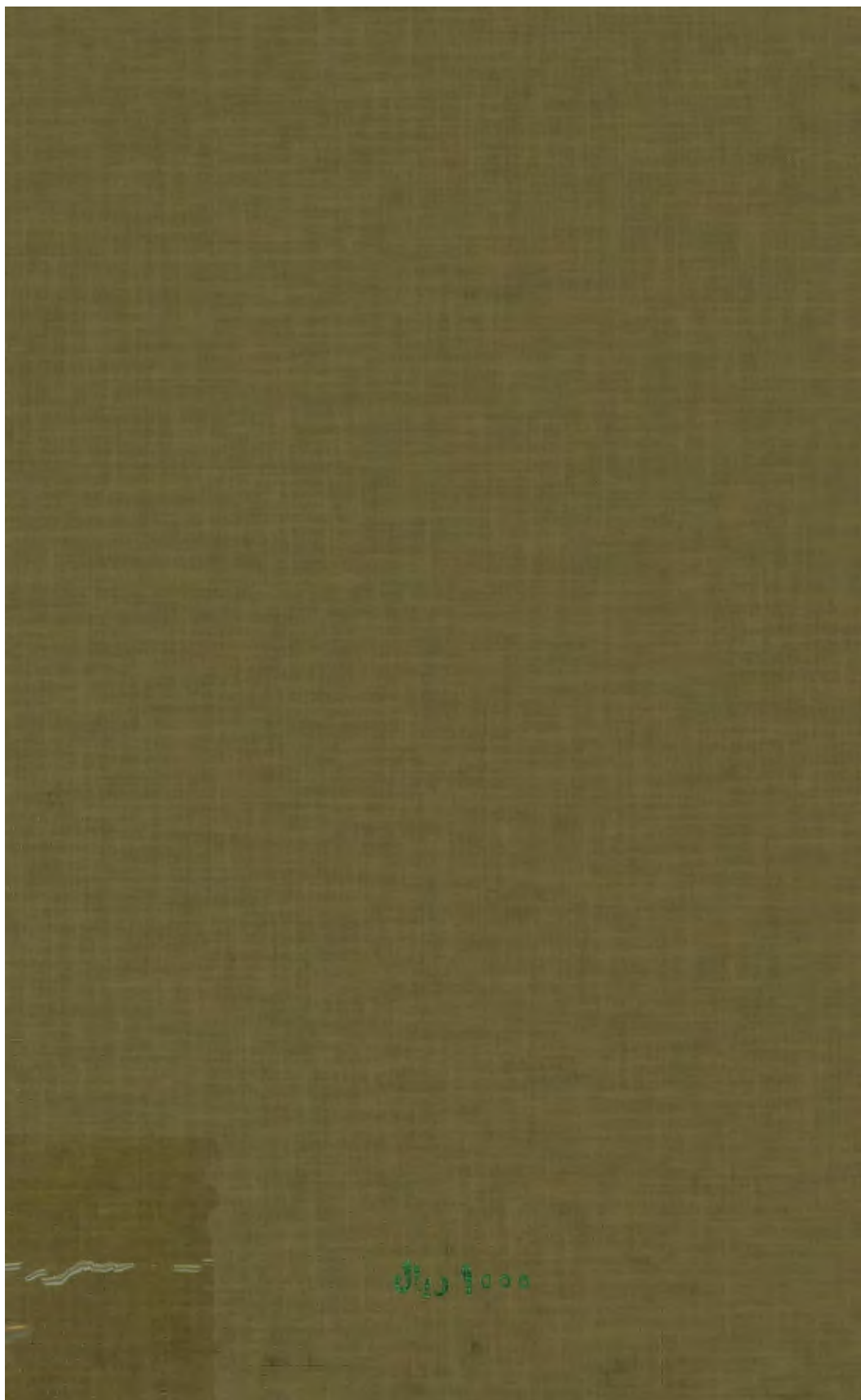


# تفسیر و نقد و تحلیل

قنوی

جلال الدین محمد بلخی

محمد تقی حسینی



تفسیر و نقد و تحلیل

شعری

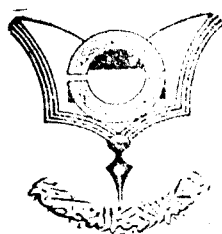
جلال الدین محمد بلخی



۱۳

۸/۰۳۰ کت

۱۳/۲







محمد تقی جعفری

# تفسیر و نقد و تحلیل

ثنوی

جلال الدین محمد بلخی

قسمت اول - دفتر ششم

نام کتاب: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال الدین محمد بلخی  
جلد سیزدهم: از دوره ۱۵ جلدی  
نویسنده: محمدتقی جعفری  
تیراژ: ۸۰۰۰ جلد  
نوبت چاپ: نهم  
تاریخ انتشار: مرداد ۱۳۶۳  
چاپ و صحافی: شرکت افست 'سهامی عام'  
ناشر: انتشارات اسلامی — ناصر خسرو پاساژ مجیدی تلفن ۳۹۹۶۹۸

تقدیم  
به تکاپو کنندگان در راه  
پیشبرد شخصیت انسانها  
درد و قلمرو فرد و اجتماع



# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## مناجات

داو را ، دادمرا ، روا مدار که ریشه‌های حیات بخش اصول انسانی که میوه‌های با عظمت خود را در مجرای پر پیچ و خم تاریخ کم و بیش به هشیاران آدمیان نشان داده است، با تیشه بران جاهلیت‌های خوش‌نما و خودپرستی وزمان زدگی و غریزه پرستی‌های ضد انسانی بریده و خشک و متلاشی گردد .

بی‌نیاز آفریدمرا ، یک باردیگر نوع بشر را که بتدریج و ناخودآگاه از انسان بودن و حتی از پذیرش نام انسان برای خود وحشت نموده و در زیر آتش سوزان تناقضات مکتب‌ها و ادعاها و تضاد گفتار و کردار ذوب شده و به جاندار مایع رو به جماد تبدیل میشود ، مشمول عنایت ربانیت فرما و مگذار اینهمه مزایا و ترقیاتی که نصیبش گشته است به کاردبرانی مبدل شود که در دست کودک بازیگری قرار گرفته باشد .

پاک‌پرودمرا ، پیش‌ازفرارسیدن لحظه‌ای که طبیعت ضربه هولناکی از نتایج کارهای بشری را برای او ارمغان بیاورد ، قطره‌هایی از آب‌حیات رحمت را بصورت این خواب رفتگان بی‌خبر از خود بیاش و بیدارشان بساز ، باشد که دیده باز کنند و خود را دریابند و انسان و انسانیت را از نابودی قطعی نجات بدهند .

خداوند ، حکیم ، حکمت بالغه ربوبی تو موجودات متفکر و سازنده‌ای را در این کره خاکی بوجود آورده و بموفقیت‌های محیر العقول نایلش ساخته و او را به خشکی و دریا و فضا پیروز ساخته و هنر نامحسوس او را بتمام محسوسات و معقولات گسترده است لطف و احسان الهی را شامل حالش فرما ، تاب‌داند که اینهمه پیروزی‌هایی که خیره‌اش ساخته است و آن اختیار ناچیزی که در خود سراغ گرفته است ، همه و همه در قلمرو حکومت و سلطه مطلقه تو نصیبش گشته است و او ناتوان‌تر از آن است که دست تصرفی به آن قوانین و نوامیسی که به حواس و اندیشه او و جهان هستی حکم فرما است بیازد .

بار الها ، عفو و بخشایش را شامل حال آن مردم در اشتباه فرو رفته بساز که بی‌اعتنائی خود را به تأثیر خداوندی تو در جهان هستی بوسیله ضرورت‌ها و امکانات بحساب نیستی یا عدم تأثیر تو در شئون هستی درمی‌آورند و فراموش میکنند که بی‌توجهی آنان بضرورت حیاتی هوا و آب و شمع آفتاب کمترین اثری در تأثیر حیاتی آن حقایق در موجودیتشان ندارد . نیز بدانند که آنان موقعی میتوانند در موجودیت خویش دگرگونی رو بکمال ایجاد کنند و جهان را در اختیار خود داشته باشند که از روی خاک برخیزند و به سازند؛ خاک به پیوندند ، و معنای دین را دریابند -

چيست دين برخاستن از روى خاك      تا كه آگه گردد از خود جان پاك



## مقدمه

آیا این قرن بیستم میتواند ادعا کند: به فرهنگی دست یافته است که بگوید: بررسی و تحقیق در کتابی مانند مثنوی چیزی جز بررسی در يك کتاب باستانی نیست که زیر پوشش هفت قرن بخواب ابدی فرو رفته است؟! توضیح این مقدمه را با عباراتی از آقای میخائیل، ای. زند که در خاتمه کتاب «نور و ظلمت در تاریخ ادبیات ایران» آورده است، شروع میکنیم:

«در اینجا با ادبیات پارسی کلاسیک به درود میگوئیم، ولی پیش از این کار خوش داریم که سؤالی مطرح کنیم و در پاسخ آن بکوشیم. بر ما که در قرن بیستم عصر شکافتن اتم، پیروزیهای فضایی، پیروزیهای علوم تحقیقی و ماشینهای سیبرنتیک به سر میبریم، شعر قرون وسطی چه سودی دارد؟ یا اساساً هر شعر قرون وسطائی چه دردی را دوا میکند؟ آیا این اشعار چیزی در خور فرار گرفتن دارند؟ آنهم در مقابل دانشی که داریم. مائی که مغزمان آن چنان از تجارب انسانی سرشار است که قدرت اندیشه ما را به جایگاهی فراتر از رفیع ترین قلل شعر بالا برده است، آیا در این اشعار چیزی وجود دارد که دیدگاه جدیدی را از جهان نصیب ما بکند؟ یا ارزش آن فقط ارائه اسنادی درباره گذشته زندگی بشری میباشد؟

بعبارت دیگر آیا این شعر فقط موضوعی برای تحقیقات تاریخی و زبان - شناسی است؟

آیا فقط خوشایند بایگانههای ادبی است که برای انسان معاصر آشنا نیست و برآستی سود چندانی برای او ندارد و مدارکی با تفصیل جالب درباره کودکی و بلوغ فراهم مینماید؟

آیا این ادبیات توانسته است ارزش‌های اخلاقی و زیبایی‌شناسی را نه تنها در قفسه کتابها، بلکه درزویای قلوب ما نیز حیات جاودان ببخشد؟  
حقیقت اینست که جاودانگان نیز درگذر زمان پیر میشوند و همه نغمه‌های این هزارستان‌های شرق قرون وسطی به آینده راه نخواهند یافت. لکن به نظر ما حقیقت را يك شاعر در میان این همه شعرای عصر ما، هم از نظر روح آن و هم از نظر شیوه بیان به نام ژولیان تووین بیان داشته است که پاسخی برای پرسش ما تواند بود:

خواب مجلدات خاك گرفته را  
برهم وزن، اگر در خوشی ندارند  
به انبوه سرسبز بیشه قدم نه  
بر سر سبزه‌های لرزنده گام سپر  
به نغمه شیرین هزار دستان صمیمانه گوش فراده  
اینها سخنانی هستند که همیشه میدرخشند  
همچون قطرات شبنم پیوسته می‌رقصند

از جمله مطالبی که گروهی از دانشوران درباره اقدام به تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی باین جانب مطرح میکردند، مسائلی است که در عبارات فوق‌مورد مطالعه شما قرار گرفته است. چنانکه ملاحظه میشود سئوالات فوق بسیار با مورد و صریح و شایسته تامل جدی است.

ما میتوانیم نظریات خود را درباره مسائل فوق بایان موضوعاتی چند متذکر شویم:

موضوع یکم - آیا شناسائی ماهیت و شئون بشری با موفقیت کامل پایان یافته است؟

اگر کسی در گسترش شناسائی‌های رسمی بشری در باره جنبه‌های طبیعی خالص و روانی انسان‌ها تردیدی بخود راه بدهد، هر ادعا و دلیلی که در این باره بزبان بیاورد، ما آن را نمی‌فهمیم و حتی آنها شنیدن چنان یاوه‌گویی‌ها را هم خلاف

منطق میدانیم، لذا بحث ما در این موضوع، این گونه حقیقت پوشی ها و سفسطه های احقانه را نادیده خواهد گرفت.

میکوئیم: در اولین مرحله بحث از موضوع فوق، این سؤال جدی بنظر میرسد که احساس و اندیشه و تجربه های انسانی که در دوره زندگانی علمی او وسیله معرفت قرار میگيرد، چه ارزشی دارد؟ مسلم است که با نظر به این ثنوری که میکوید: احساس و اندیشه آدمی نوعی ظریف از ماده و شئون آن است، معرفتی که محصول این موج است، توانائی نشان دادن واقعیت طبیعت انسانی را نخواهد داشت، زیرا بدیهی است که موجی از دریا اگر چه کف های متنوع و پدیده های گوناگون در سطح دریا بوجود بیاورد، نمیتواند دریا و حقایق موجود در آن را که حامل همان موج است بشناساند و عبارت دیگر چنانکه بعضی از صاحب نظران گفته اند: هیچ حقیقتی نمیتواند آن اندازه از خود بالاتر برود که خود را برای خویشتن مطرح بسازد و درکش کند، و اگر گفته شود که موج اندیشه و احساس با امواج دریا قابل مقایسه نیست، زیرا انسان از مزیت خود آگاهی برخوردار است و میتواند خود را برای خویشتن بر نهد و مورد مطالعه و شناسائی قرار بدهد. این اعتراض صحیح بنظر نمیرسد، زیرا نمیتواند اشکال خم شدن ماده بر روی خویشتن را مرتفع بسازد. و انکهی کتابهایی که به عنوان «انسان موجود ناشناخته» در همین قرن نوشته میشود، خود از مجهول ماندن موجودیت انسان بخوبی کشف میکنند.

اینکه ما می بینیم کارها و روابط بشری برای ما قابل درک است، کمترین دلیلی بر شناخته شدن ماهیت و شئون واقعی انسانی در بر ندارد، زیرا این شخصیت ها و توجیه های اجتماعی است که موقعیت های قابل تفسیر برای انسان بوجود می آورند و مردم حتی گاهی بعضی از متفکرین هم چنین می پندارند که شناسائی های ما درباره انسان به حد نصاب خود رسیده است.

امروزه هیچ جامعه ای ولو در عالی ترین درجه تمدن پیدا نمیشود که بدخواه خود انسان های مورد احتیاج خود را بطور اختیار و آگاهانه بسازد، مثلاً بنشینند

وفکر و محاسبه کند که مثلاً این جامعه به صد و دوازده نفر فیزیکدان و ۷ نفر مکتشف فیزیکی و صد و هفده نفر حقوقدان که حتماً یازده نفر آنها باید در فلسفه حقوق صاحب نظر باشند، نیازمند است و همچنین این جامعه به دویست و پانزده ریاضی‌دان که شانزده نفر آنها دارای نظریات انقلابی و جدید در علوم ریاضی باشند احتیاج دارد و این اشخاص مورد احتیاج را میتوان در ده ماه و سه روز و سه ساعت و سی دو دقیقه بوجود آورد !!!

به اضافه اینکه سئوالات جدی از قبیل :

آیا طبیعت انسانی نیکو است یا بد است ؟

سازنده واقعی تاریخ انسانی چیست ؟

رابطه فرد با اجتماع از چه مقوله و اصالت با کدام يك از آن دواست ؟

آزادی روانی یعنی چه ؟

آزادی اجتماعی چه معنا دارد ؟

آیا میتوان فلسفه قوانین و حقوق‌هایی را که در جوامع حکمفرما است ، صد درصد روشن و منطقی تلقی کرده و همه افراد را که محکوم آن قوانین و حقوق هستند با فلسفه آنها آشنا ساخت ؟

حقیقت اندیشه چیست ؟

نبوغ چه پدیده‌ایست ؟

بطور کلی آیا میتوان من هر انسان را بطور مشخص روشن نموده و در اختیار خود او گذاشت که تمام دوران زندگی خود را آگاهانه و با اختیار سپری نماید ؟

آیا فلسفه و هدف زندگی برای انسان‌ها کاملاً روشن شده است ؟

آیا انسان مانند نقطه‌ای در کلمه‌ای مانند نقطه «بر» یا «با» در کتاب بسیار بزرگ تاریخ جهان هستی قرار گرفته و هیچ آگاهی و آزادی در انتخاب موقعیت خود ندارد ، یا اینکه انسان موجودیست که اگر چه در ظاهر مانند نقطه کلمه‌ای در

کتاب تاریخ جهان هستی است ، باینحال میتواند از مضامین کتاب و ابواب و فصول و مؤلف و هدف تالیف کتاب بزرگی که وجودش در آن نوشته است مطلع گردد ؟  
ده ها امثال این سؤالات وجود دارد که صدای ناخود آگاه ماشین ساخته شده جبری زندگی نمیکذارد ، در مقابل دیدگان انسانها بخوبی نمودار گردد .

پس این مطلب که مابه ترقیات شکفت انگیز نائل گشته ایم ، باینکه مطلبی است کاملاً صحیح و محسوس ، ولی هیچ منافاتی با این واقعیت ندارد که همه این ترقیات و اعتلاهای علمی و صنعتی و هنری نصیب انسانهایی گشته است که روبنای نیروهای فعال آنان را عوامل معین و جبری ساخته و پرداخته است . بهترین دلیل این مدعا اینست که در همین قرن بشر از نداشتن يك سیستم فلسفی که جوابگوی همه سؤالات او بوده باشد ، بستوه آمده است .

بعلاوه همه این مسائل اختلاف شدید مکتبهای روانشناسی را فراموش نکنیم که هر يك از آنها انسان را! طوری تفسیر میکنند که دیگری آن را نمی پذیرد .

آقای میخائیل دانش سیبریتیک را در شناسائی انسان گوشزد میکند . درست است که این دانش اکنون دوران کودکی خود را میگذراند و نمیدانیم در آینده چه روشنائی ها را برای بشر ارمغان خواهد داد ، ولی این مقدار میتوانیم بگوئیم : که باضافه اینکه دانش مزبور در دوران کنونی هنوز نتوانسته است انسان را مانند يك ماشین ساخته شده از مواد و اصول و قوانین روشن توضیح بدهد ، برای آینده هم چنین امکانی پیش بینی علمی نمیشود ، زیرا این دانش شباهت ساده و ناچیزی را میان مغز آدمی و ماشینهای ساخته شده نشان میدهد که در عبارات زیر ملاحظه میکنید :

درواقع ساختمان مغز و ماشین یکسان نیست . ماشین و مغز از نظر ساختمانی و نحوه کار و منابع تأمین انرژی تفاوت دارند ، لیکن در هر دو این دستگاهها علی رغم مخالفین سیبریتیک فرایند های هم ارزی که عبارتند از فراگیری ، نگهداری ، ساختن و پرداختن اخبار ، جریان دارد . موجب این اعمال در مغز فرایند های

بیولوژیکی و در ماشین غیر بیولوژیکی است ...<sup>۱</sup>

ملاحظه می شود که پدیده مشترك میان مغز آدمی و ماشین، شکلی از فرا گیری و نگهداری، ساختن و پرداختن اخبار میباشد، با اینکه ماهیت ساختمان و نحوه کار و منابع انرژی آن دو با یکدیگر قابل مقایسه نمیباشند. بعبارت دیگر مغز آدمی در حیطه تخصص زیست شناسان و ماشین در تخصص مهندسين و فیزیکدانان برقرار خواهد بود، باضافه اینکه هیچ شاهد و دلیلی در دست نیست که شناسائی موجودیت روانی انسان را بتوان با بیولوژی و فیزیو لوژی انجام داد چه رسد باینکه شناسائی و مقایسه انسان باماشین، برای حل معمای روان یا فعالیت های کیفی مغز امکان پذیر باشد - این مسائل درپیش چشم مقایسه کنندگان مغز آدمی باماشین مطرح است.

۱ - آیا روزی فرا خواهد رسید که ماشین به حقیقت و فعالیت های جزئی و کلی خویش آگاهی داشته باشد؟

۲ - آیا این احتمال در چه حد است که زمانی خواهد رسید که ماشین در کار خود هدف گیری خواهد کرد؟

۳ - آیا دو ماشین در عظمت و دقت محصول و کار خود به رقابت با یکدیگر برخوانند خواست؟

۴ - آیا ماشین روزی به حبات به معنای فلسفی آن خواهد رسید؟

۵ - آیا ماشین لجاجت هم خواهد کرد؟

۶ - آیا ماشین مجهولی را از پشت پرده واحدهای معلوم بیرون کشیده مانند مغز آدمی با کشفات نائل خواهد گشت؟

۷ - آیا ماشین تولید مثل خواهد کرد؟

۸ - آیا ماشین در فعالیت خود به سر چند راه رسیده و با دریافت اختیار و

امکان انتخاب یکی از آنها را در خود احساس خواهد نمود؟

۹ - آیا روزی فرا خواهد رسید که ماشین برای خود معشوقی پیدا کند و به آن عشق بورزد؟

۱۰ - آیا ماشین بقدرت پیشرفت علم در راه نوع خود فداکاری هم خواهد کرد؟

۱۱ - خنده و گریه روانی ماشین چه خواهد بود؟

۱۲ - و عبارت کلی تر آیا ماشین شخصیت خواهد داشت؟

۱۳ - آیا ماشین در خیالات و رؤیاها فرو خواهد رفت؟

۱۴ - آیا ماشین احساس توهین و تعظیم خواهد کرد؟

۱۵ - عقده های روانی ماشین از کدامین مقوله خواهد بود؟

۱۶ - آیا ماشین احساس دلگرمی و خستگی خواهد نمود؟ وحدت و چند

شخصیتی و دورویی و دروغگوئی عمدی ماشین چه معنا میدهد؟

۱۷ - آیا ماشین مانند مغز آدمی کلیات را بوسیله تجرید درك خواهد کرد؟

۱۸ - آیا ماشینها خواهند توانست دست به تحرك دسته جمعی زده و تحولی

در وضع موجود خود بوجود بیاورند؟

۱۹ - آیا ماشین خواهد توانست فلسفه و هدفی برای وجود خویش تعیین کرده

و در مقابل انسانها قلمرو مستقلی برای خود باز کند؟

۲۰ - بالاخره اگر آدمیان بخواهند ماشین را بکار بیاورند، یا به بندند،

مقاومت نموده و بگویند: من برده شما نیستم و برای خود موجودی هستم.

اگر کسی ماشین را با انسان یکی بداند و بگوید: انسان درست يك ماشین

است منهای موضوعات فوق! پاسخ این عقیده را جلال الدین در داستان خال کوب

چنین گفته است:

شیر بی بال و دم و اشکم که دید این چنین شیری خدا هم نافرید

ما نباید در راه پیشرفت های علمی از شدت طمع به حلیم توی دیک جوشان

بیافتیم .

تمام دانش‌هایی که در توضیح انسان بوجود می‌آیند، بایستی برای شناخت انسان با کمال علاقه و جدیت مورد حمایت قرار بگیرند، اما ضمناً نباید فراموش کرد که دانش محض چیزی است و فعالیت‌های ذوقی و آرسانی مغزها که از اینگونه دانش‌ها مطالبه می‌نماید، می‌کند چیز دیگری. سیبرنیتیک می‌تواند و بایستی با کمال جدیت و گسترش جنبه ماشینی انسان را توضیح بدهد نه اینکه می‌تواند همه موجودیت انسان را در امتیاز خود بگیرد.

موضوع دوم - مسلم است که گسترش روابط انسان با طبیعت از تماس با آتم‌ها گرفته تا پیروزی‌های فضائی و افزایش آشنائی او با علوم تحقیقی چند بعدی بودن یا عمق ابعاد او را ثابت کرده است، آیا این موفقیت را با آگاهی و هدف‌گیری دقیق و ریاضی صد درصد بدست آورده است؟

اگر کسی ادعا کند که تحولات رو به پیشرفت نوع بشری آگاهانه و بادقت‌های علمی و ریاضی و هدف‌گیری‌های صد درصد قاطعانه صورت گرفته است، همان اندازه غیر قابل قبول است که شخصی ادعا کند که همه پیشرفت‌هایی که بشر بدان دست یافته است، مربوط به انسان نبوده، سنگ و کلوخ و کوه‌های جامد بوده است که موفقیت مزبور را نصیب انسان نموده اند!! مواد خام و عوامل اولیه این همه توسعه در دانش و بینش و صنعت و جهان بینی، مغزهای نوابغ بشری بوده است که فعالیت‌های آنها همان مقدار قابل محاسبه علمی و ریاضی است که خود پدیده نبوغ.

همه میدانیم که حقیقت نبوغ و انواع و حالت فردی و اجتماعی تفاعلی نبوغ هنوز قابل محاسبات کاملاً طبیعی و علمی نشده و تنها آثار و خواص کم و بیش نبوغ است که نابغه را بجوامع معرفی نموده وجودش را مورد بهره‌برداری قرار میدهد دیگر اینکه هر فرد مطلعی که می‌تواند بیطرفانه اوراق تاریخ را مورد مطالعه قرار بدهد. با این واقعیت روبرو خواهد گشت که نوع انسانی بیشتر با عامل جبری

حیات فردی و اجتماعی خود زندگی کرده و خندیده و گریسته و شسته و بر خاسته است ، نه با آرزوها و رؤیاها و امیدهای اصلیش که در نهاد او میجوشیده و میخروشیده است .

شما میتوانید با مطالعه فلسفه پوچی که امروز با اشکال مختلف در جوامعی نمودار میشود ، جبری بودن انتخاب طرق حیات را برای انسانها بپذیرید . این انعطاف شکفت انگیز که انسانها با درگرونی محیط و رسوم و مقررات از خود نشان میدهند و این میعان که انسان در مقابل انواع نیکی ها و بدی ها و زشتیها و زیباییهای متنوع و متضاد از خود بروز میدهد ، خود دلیل روشنی برای این مدعا است که راههایی را که او انتخاب میکند ، اگر با جبر خالص صورت نگیرد حد اقل با امکان انتخاب راه های دیگر ، راه معینی را در پیش میگیرد ، نه اینکه راه انتخاب شده ، عالی ترین و ایده آل ترین راه وصول به آرمان واقعی او میباشد .

حوادث محاسبه نشده تاریخ ما را به مسیری کشانیده است که بمقتضای انعطاف و میعانی که داریم ، پذیرفته ایم ، و سپس می نشینیم و برای قرار گرفتن در مسیر مفروض فلسفه میگوئیم ، و این کاری است که بسیار آسان و بی اشکال انجام میدهم و از این نکته اساسی غفلت میورزیم که تحلیل و علت تراشی پس از بروز حادثه و قرار گرفتن در مسیر ، غیر از تحلیل و پیش بینی و بررسی حادثه و تعیین مسیر قبل از بروز و قرار گرفتن در مسیر است .

این ملاحظات هم ما را باین اصل متوجه مینماید که گسترش روابط انسان با طبیعت از تماس با آتم ها گرفته تا پیروزی های فضائی و افزایش آشنائی با علوم تحقیقی با در برداشتن مزایای بسیار جالب ، این حقیقت را اثبات نمیکند که انسان زندگانی خود را در حال فردی و اجتماعی آگاهانه و با هدف گیری دقیق و ریاضی می شناسد و عمل میکند .

موضوع سوم - آیا تحولات جاریه در امتداد قرون و اعصار ماهیت انسانی را دگرگون میکند، یا عوارض و اشکال او را؟ بر فرض آنکه دگرگونی در ماهیت انسان صورت میگیرد آیا این دگرگونی رو بکمال است؟ (از کودکی به بلوغ)

جملاتی از قبیل « تحول و دگرگونی اساس زندگی افراد و اجتماعات است » ، « مرور زمان همه چیز را تغییر میدهد » ، « دیگر آن زمان‌ها گذشت » ، « دورانی که ما در آن زندگی میکنیم با دورانهای گذشته بهیچ وجه قابل مقایسه نیست » ، « مادیگر در دنیای باستان زندگی نمی‌کنیم » ، « بشر روبه تکامل و اعتلا رفته است » ، « کلید فهم انسان و جهان در دست ما است » در دوران معاصر که شاید آغاز آن را از اوایل قرن نوزدهم منظور بداریم ، چه در کتاب‌ها و چه در سنخ‌نمایی‌ها و نمایش‌ها و محافل علمی و اجتماعی و خصوصی و عمومی رواج عجیبی پیدا کرده است .

البته در اینکه دگرگونی‌ها و تبدلات بیشمار در همه صحنه‌های زندگی بشری حداقل در جوامع پیشرفته علمی و صنعتی و آن دسته از اجتماعات که در راه پیشرفت گام برمیدارند ، رخ داده است ، کمترین تردیدی وجود ندارد ، آنچه که مهم است ، دو مسئله اساسی است :

مسئله یکم - آیا تحولات و دگرگونی‌ها ماهیت انسان را عوض کرده است ، یا تنها تغییراتی در اشکال و روش‌های زندگی او وارد نموده است ؟

مسئله دوم - آیا این تغییرات واقعا روبه تکامل بوده است یا نه ؟ پاسخ مسئله اول را با در نظر گرفتن بقای اصول انسانی که مستند به ماهیت انسان بودن او است ، با کلمه نفی : نه روبرو خواهیم گشت ، مطالب زیر میتواند این پاسخ منفی را تا حدودی توضیح بدهد :

۱ - پس از سپری کردن آنهمه فراز و نشیب‌ها و آنهمه تبدلات در سیستم‌های زندگی فردی و اجتماعی و شناسائی اجزاء و روابط طبیعت و بهره برداری از آنها ، کوچکترین تغییری در جنبه‌های فیزیولوژیکی انسانی دیده نمیشود ، یعنی

اگر فرض کنیم که انسان حدّ اکثر پنجاه هزار سال است که گام در مسیر تغییرات و تحولات گذاشته و در سه قرن اخیر با جدی ترین طرق و هدف گیری ها ، به دگرگونی ها نائل گشته است ، در مدت مزبور نه يك سلول و عصب و طرز ساختمان مغزی برای انسان ها اضافه شده و نه از آنها منها گشته است .

۲ - با وجود آنهمه تبدلات همه جانبه ، انسان مجبور است از ذات خود مطابق اصل صیانت ذات دفاع کند ، چه در حال فردی و چه در حال دسته جمعی .  
۳ - وضع روانی بشر از نظر نیروها و فعالیت های مشترك و اختصاصی همانست که از آغاز کار مشاهده میشود .

اندیشه و اراده و احساس آزادی و علاقه بآن و تجسیم و خود آگاهی و رقابت و علاقه بهمزیستی و تکمیل واقع جوئی ها با رؤیاها و آرزوها و احساسات عاطفی و زیبا جوئی و قدرت طلبی و فرار از ضعف و فعالیت های متنوع وجدانی از نظر اصول همانست که دنیای باستان در باره انسان ثبت کرده است .

۴ - اگر چه دیدگاه بشر بالنسبه بگذشته وسیع تر گشته است ، اما با اینحال نتوانسته است گر بیان خود را از بازیگری در شناخت اشیاء برهاند ، آری او باز یگراست با این ملاحظات ادّعای اینکه ماهیت انسان در مسیر تاریخ عوض شده است ، بهیچ دلیل علمی تجربی مستند نمیباشد .

اما درباره مسئله دوم که غالباً در پرده هایی از ابهام غوطه ور بوده و مورد بحث و مناقشات خیلی جدی و فراوان میباشد ، بایستی بگوئیم: مقصود از تکامل و اعتلا چیست ؟ اگر منظور اینست که انسان روابط خود را با جهان طبیعت گسترش بیشتری داده است ؟ این مسئله قابل انکار نیست ، ولی دو نکته را نباید فراموش کرده .

نکته یکم - اینکه هیچ انسان عاقل و آگاه از مسیر علم و صنعت و سایر ترقیات نمیتواند منکر این قضیه شود که این گسترش شکفت انگیز نتیجه آگاهی ها و هدف گیری های صددرد بشری نبوده است ، که او را به وضع کنونی موفق ساخته است ، يك مطالعه دقیق و بیطرفانه بخوبی اثبات میکنند که علم و صنعت و سایر پیشرفت ها اکثراً معلول

بازتابها و انتقالات روانی محاسبه نشده و حوادث غیرقابل پیش بینی بوده است، این مطلب را در اوایل مبحث متذکر شده ایم. نکته دوم اینکه اگر معنای تکامل اینست که يك موجود آگاهانه از حالت پست تر و بسیط تر به حالت عالی تر و مرکب تر صعود نماید، ما این وضع را در انسان نمی بینیم، زیرا اگر هر يك از افراد انسان امروزی را با افراد پیش از بروز تمدن های چشمگیر مقایسه کنیم، با مزایای اساسی که آن دو فرد را از یکدیگر جدا بسازد، روبرو نخواهیم گشت. زیرا - با قطع نظر از عوامل اجباری محیط و اجتماعات امروزی، می خواهیم يك فرد امروزی مزیتی از نظر منطقی بودن و انسانی بودن بر می خواهیم انسان هزار و دو هزار سال پیش ندارد، اساس اندیشه و واقع جوئی آن دو تفاوتی با یکدیگر ننموده است. کودک امروز با دیدن تیر کلمات بزرگ در روزنامه که «انسان در ماه فرود آمد»، نه تنها ترجیحی به ارشمیدس و اینشتین پیدا نمی کند، بلکه باز ترجیح با آن متفکران است که از بانیان بزرگ سفر انسان به ماه میباشند. اگر يك آدم عامی وارد کارگاه معظمی شود و همه عظمت های آن کارگاه را در يك ساعت به بیند که هزاران مهندس و دانشور در بوجود آوردن آن بذل مساعی کرده اند، قابل مقایسه با آن مهندس ها نیست که هر يك با اندیشه ها و فعالیت های با عظمت خود جزء کوچکی را از آن کارگاه بوجود آورده اند. و اگر مقصود از تکامل، قرار گرفتن هزاران وسائل بهداشتی و مخابرات و تحرک ها و گشوده شدن رموزی چند از روبرنای طبیعت و بهره برداری اجتماعات از آنها است، این پدیده با در نظر داشتن اشکالات گذشته، هر فرد قرن بیستمی را وادار میکند که همه آن مظاهر و مزایای ترقی را اولاً به خود قرن نسبت بدهد، سپس مربوط به خویشتن ببیند. يك فرد عامی محض گمان میکند که با زندگی در قرن بیستم سرآمد تمام افراد انسانی است، در صورتیکه امکانات و قدرت های روانی او کاری جز اداره زندگی بی نهایت محدود و خود را نمیتواند صورت بدهد، ولی این بینوایان آنقدر جمله «توانسان قرن بیستم هستی که در ماه نشسته ای» را میشنوند، باور میکنند که براستی مغزشان از مغز ارسطوی چند هزار سال پیش و جلال الدین مولوی که هفتصد سال پیش

از آنان زندگی کرده و از پنی سیلین اطلاعی نداشته است تکامل یافته تر شده است ! !  
 جمله نهائی مادر این مسئله اینست که ما در نوع انسان تکامل به آن معنی را که بر  
 موجودیت انسانی چیزی افزوده شده است که ماهیت او را دگرگون ساخته و از چند  
 هزار سال پیش منطقی تر و وجدانی تر و با ارزش تر ساخته است نمی بینیم ، او همانگونه  
 فریب میخورد که در گذشته میخورد ، نهایت امر با وسایل آرایش یافته تر و وسیع تر .  
 او همانگونه حق را پایمال میکند که در گذشته حد اقل در زیر بنای سطح  
 زندگی معمولیش ، او همان اندازه از آزادی روانی واقعی محروم است که در گذشته .  
 بنابراین دلیلی در دست نیست که افزایش شاخ و برگ های پیوندی و محاسبه  
 نشده انسان را بدون اینکه ماهیت او را بسوی عظمت شخصیت او بکشد ، کمال  
 انسانی اصطلاح کنیم . بلی اینهمه مزایا و ترقیاتی که بدست آورده است ، میتواند  
 مقدمات بسیار شایسته ای برای افتادن در مسیر تکامل بوده باشد .

موضوع چهارم - آیا ادبیات گذشتگان توانسته است ارزش های

اخلاقی و زیبایی شناسی را نه تنها در قفسه کتابها بلکه در زوایای

قلوب ما نیز حیات جاودان ببخشد ؟

شاید بانظر دقیق به مسائل گذشته ، این واقعیت روشن شود که اگر مقصود  
 از ادبیات گذشتگان ، مقدار قابل توجهی از اصول انسانی و بایستگی های اوست ،  
 مسلم است که ذخیره بسیار مفید در ادبیات گذشتگان وجود دارد که اگر تکبر انسان  
 امروزی را کنار بگذاریم که خود را قرن بیستم میداند و قرن بیستم را زاییده شده خود  
 همین قرن تلقی میکند ، میتواند در سازندگی انسان با ارزش عالی ترین نقش را  
 بمهدد بگیرد .

ما در همین مبحث نمونه هایی از اصول انسانی ادبیات جلال الدین گذشته را مطرح  
 خواهیم کرد که نه تنها برای انسان امروزی ، بلکه برای آینده بی نهایت نیز  
 بشرط ماندن انسان بآن موجودیت که ده هزار سال است تاکنون از نظر اصول ادامه

دارد، با ارزش خواهد بود. چهار مسئله در این مبحث وجود دارد که ما بطور اختصار آنها را متذکر میشویم:

**مسئله یکم -** آیا مجرد توجه به اصول عالی انسانی میتواند نقش تکاملی انسان‌ها را بعهده بگیرد؟

پاسخ این سؤال با اشکال متنوع در مجلدات مثنوی بطور واضح داده شده که علم چیزی است، عمل چیز دیگر.

پزشکائی وجود دارند که مضرات آلکل را تدریس می‌کنند و در باره آفات مسکرات داد سخن میدهند و با اینحال خود مبتلا به میکساری هستند.

غرض ما از این مسئله اینست که ادبیات انسانی گذشته نه تنها بطور اجبار در دوران کنونی در سازندگی انسان تأثیری ندارد، یعنی اگر ادبیات گذشتگان درباره انسان امری نتواند سازندگی داشته باشد، دلیل فرسوده شدن آن ادبیات نمیکردد، زیرا چنانکه گفتیم علم به وجود اصول عالی انسانی نیست که بتواند انسان را اصلاح کند، چه در زمان بروز ادبیات گذشته و چه در زمان‌های بعد از آن، بهمین جهت است که می‌بینیم: نه هومر توانسته است خویشاوندی حرکت و تضاد را به یونانیان باستانی بفهماند و نه سقراط توانسته همه یونان دوران خود را اصلاح نماید. حتی و نه پیامبران الهی با اجبار مردم را به انسان شدن کشانیده‌اند. شما نمیتوانید انسان‌های انگلستان را شکسپیر و فرانسه را پرداخته شده ویکتور هوگو و ایران را فرزند سعدی و حافظ و جلال الدین مولوی بدانید، حتی در عصر محدود خود آن انسان شناسان.

علت این ورشکستگی در راه تکامل آن است که اکثر قریب با اتفاق مردم بر آنند که با گرفتن حلوا دهان شیرین کنند نه با خوردن آن که به زحمت و کار و گذشت نیازمند است. شما چه گمان می‌کنید؟

آیا واقعاً احتمال میدهید که اولاً همه مردم قرن هفتم هجری این بیت را:

پس بود دل جوهر و عالم عرض      سایه دل کی بود دل را غرض

می فهمیدند و سپس زندگی فردی و اجتماعی خود را حقیقتاً بمقتضای آن تطبیق می نمودند ؟!

مگر در خود همین دوران قرن بیستم صدها بلکه هزاران ارزش های انسانی و حقایق اخلاقی با اینکه از نظر واقعیت امور ثابت شده ای هستند ، پایمال هوی و هوس انسان ها نکشته اند ؟!

امروز وقتی که رهبران فکری و اخلاقی عالم انسانیت فریاد میزنند : ای مردم جوامع دنیا جنگ بد است ، حق کشی بد است ، خودپرستی بد است ، این اصول عالی و شایسته مورد پذیرش و عمل مردم قرار میگیرد ؟!

اگر بنا شود که انسان ها بحال خود رها شوند و فقط به خواسته های طبیعی خود پاسخ بگویند و از مسائل و اصول عالی انسانی تنها بدانستنش قناعت نمایند ، بدون کمترین تفاوت در دیروز و امروز و فردا ، همان جاندار مایع و انعطاف پذیر خواهد بود که هستی اش در گروگان آب و باد طبیعت و خواسته های طبیعی سایر هم نوعان خود قرار خواهد گرفت .

کسی میتواند بی نیاز از اصول عالی انسانی که گذشتگان گوشزد کرده اند (و مرور قرون و اعصار نتوانسته است عظمت آنها را از بین ببرد) بوده باشد که نه من داشته باشد و نه ایده آل عالی برای زندگی، و یا چنان تحولی در موجودیت انسانی او بوجود بیاید که موضوع آن اصول را از خود منتفی بسازد .

مسئله دوم - ما هرگز با فرسودگی جزئیات و اشکال و موارد ادبیات گذشتگان مخالف نیستیم . زیرا واضح است که شتر و ساربان زمان سعدی :  
ای ساربان آهسته ران کارام جانم میرود

آن دل که با خود داشتم با دلستانم میرود  
در روزگار هواپیماهای جت و کنکورد و آپولو و لونا آنچنان منتفی است که  
طلوع خورشید و ماه هفتصد سال پیش از این روز . اما وقتی که میگوید :

گفتم به نیرنگ و فسون پنهان کنم ریش درون

پنهان نمی ماند که خون بر آستانم می رود  
دواصل روانی جاودانی را مطرح می کند که عامل فرسایش زمان را در آن دو  
راهیابی نیست :

اصل یکم - آن غم و اندوه های شدید که درون آدمی را سحت در فشار قرار  
میدهد ، عامل نیرومندی از درون از عقده شدن آن جلو گیری کرده و می خواهد  
آن غم و اندوه مانند بخار متراکم از ماشین درون آدمی رها شود .

اصل دوم - اثر حالات روانی انسان بطور طبیعی در رفتار و حرکات و سکناتش  
بروز می کند و نمیتواند آن را مخفی بدارد . مثنوی جلال الدین هم از این موارد  
و جزئیات و مصادیق مخصوص به زمان خود خالی نبوده و بطور فراوان و بی اختیار  
اصول و کلیات عالی انسان را بوسیله آنها و در زمینه آنها پیاده می کند ، اما چنانکه  
در بحث نمونه ها اشاره خواهیم کرد ، متفکر هشیار میتواند آن موارد و جزئیات  
و مشخصات و اختصاصات محیطی هفتصد سال پیش را حذف و تجرید نموده حقایق کلی  
و عالی را که از دسبر دعوامل دیگر گون کننده زمان محفوظ مانده است استنباط نماید .  
مسئله سوم - میتوان گفت : نه تنها واقعیت های فراوانی از ادبیات گذشتگان  
کهنه و فرسوده نشده است ، بلکه جریان زمان تدریجاً پرده از گفته های جاودانی آنان  
برکنار نموده و چیزی را که آن روز قابل درک نبود ، امروز فاش می کند . بعنوان  
مثال شاید اهمیت عقده های روانی و تأثیرات مخرب آنها در دوران جلال الدین  
مولوی و پیش از او حتی قرن ها پس از جلال الدین آنچنانکه ضرورت داشت ، تا  
دوران فروید درک نمی گشت .

با اینحال جلال الدین در موارد متعددی از کتاب مثنوی موضوع عقده های  
روانی را بطوری روشن بیان می کند که از نظر کلیت نه از جنبه تطبیق های جزئی ،  
انسان را باین موضوع شوخی نما و ادار می کند که بگوید فروید يك روز پیش از  
نوشتن عقده های روانی در کلاس درس جلال الدین حاضر بوده و یادداشت می کرده است .

بنابر ملاحظات فوق این نتیجه را بدست میآوریم که اصول و حقایق تثبیت شده در قرون گذشته کهنه و فرسوده نشده اند ، بلکه این مائیم که نمیخواهیم دست از خود پرستی و هواپرستی برداشته ، از آن اصول و حقایق بهره برداری نمائیم. من گمان میکنم که قضیه از اینقرار است که پیشمازان فکری امروزی میگویند :

« این هم يك جورش است که کرده ایم و شده است » .

نه اینکه این جور زندگی و همه این شدن ها بتواند با منطق صحیح و اصالت انسانی قابل تفسیر و توجیه شود. برای اثبات این حقیقت که انسان موجودی است که از قرن ها پیش به اصالت خود پی برده و برای حفظ اصالتش چه بوسیله پیامبران و چه بوسیله وجدان و عقل سلیمش يك عده اصول و واقعیات جاودانی را درباره خود کشف و احراز نموده است ، نمونه هایی از حقایق جاودانی در کتاب مثنوی ، نهایت امر بصورت شعر و در قالب های دیروزی مطرح شده است ، متذکر میشویم و مطالعه کنند ارجمنده را داور با انصاف و مطلع از سرگذشت فرهنگی بشر تاکنون ، فرض میکنیم .

تبصره - این نمونه های اندک را که از ابیات مثنوی آورده ایم تا آخر دفتر پنجم است ، امیدواریم که حقایق و اصول جاودانی انسانی دفتر ششم را هم در آخر مباحث دفتر ششم متذکر شویم :

این درخت تن عسای موسی است      کامرش آمد که بیاندازش زدست  
تا به بینی خیر او و شر او      بعد از آن برگیر او را ز امر هو  
۱ - ( موجودیت خود را برای خویشتمن مطرح کنید و با آگاهی از خود زندگی کنید ) .

بی مجاعت نیست تن جنبش کنان      آهن سرد است میکوبی بدان  
۲ - احتیاج است که انسان را به جنبش و تقلا وادار میکنند .  
ای دریده پوستین یوسفان      گرگ بر خیزی از این خواب گران  
۳ - جنایتکاران بشری موقعی که از خواب بیدار شوند ، گرگ بودن خود را

در وجدان خویش خواهند دید و وجدان تاریخ گرگ بودن آنان را ثبت میکند .

بر مثال سنک و آهن این تنه      لیک هست او در صفت آتش زنه  
سنک و آهن مولد ایجاد نار      زاد آتش این دو والد قهر بار  
۲ -- بدن مادی و روان آدمی بایکدیگر تاثیر و تاثر متقابل دارند .

ظواهرش راپشه‌ای آرد به چرخ      باطنش باشد محیط هفت چرخ  
۵ -- آدمی بسیار ضعیف است ، زیرا ممکن است ناچیز ترین عامل مزاحم  
اورا از پای در آورد ، همین آدمی بسیار قوی و بزرگ است ، زیرا میتواند تمام کرات  
را زیر پا بگذارد .

چون شناسد اندک او منکر شود      منکری اش پرده سائر شود  
۶ -- آشنائی اندک با حقایق بجهت رسوخ عقاید پیشین موجب انکار آن  
حقایق است .

این در آن حیران شده کان بر چیست      هر چشمنده آن دگر را نافی است  
این خیالات ارنبد نا مؤتلف      چون زیرون شدروش ها مختلف؟  
قبله جان را چو پنهان کرده اند      هر کسی روجانبی آورده اند  
۷ -- هیچ دوانسان با تمام موجودیت جسمانی و روانی که دارند عین یکدیگر  
نخواهند بود و هر یک از آن دو نمیتواند وضع خاص دیگری را هضم کند . [ مگر  
در اصول مشترك برای همزیستی ] .

دست ناید بی درلم در راه نان      لیک هست آب دو دیده رایگان  
۸ -- تأسف و دریغ بر بیچارگی و بینوایی دیگران رایگان است ، ولی قدم  
برداشتن عینی و عملی همواره کالائی است که در مقابل قیمت فروخته میشود .

آن شنیدستی که الملك عقیم      ترك خویشی کرد ملکت جوز بیم  
که عقیم است و او را فرزند نیست      همچو آتش باکشش پیوند نیست  
هر چه یابد او بسوزد بر درد      چون نیابد هیچ خود را بر خورد

۹ - این هم اصل جاودانی مقام پرستی است که جز خود کسی و چیزی را

نمیخواهد، و اگر برای سوزاندن چیز دیگری را پیدا نکنند خود را میسوزاند.

اختیار آن را نکو باشد که او      مالک خود باشد اندر اتقوا  
چون نباشد حفظ و تقوا زینهار      دور کن آلت رها کن اختیار

۱۰ - آزادی شایسته کسی است که مالک خود بوده باشد.

آکل و مأکول آمد آن گیاه      همچنین هر هستی غیر آله  
هر خیالی را خیالی میخورد      فکر آن فکر دگر را میچرد  
این جهان جنگ است کل چون بنگری      ذره ذره همچو دین با کافری  
آن یکی ذره همی پرد به چپ      و آندگر سوی یمن اندر طلب  
ذره‌ای بالا و آندیکر نکون      جنگ فعلیشان ببین اندر رکون  
جنگ صوری هست از جنگ نهان      زین تخالف آن تخالف را بدان  
ذره ای کاو محو شد در آفتاب      جنگ او بیرون شد از وصف و حساب

۱۱ - اصل ثابت در قلمرو طبیعت اصل آکل و مأکول و تنازع در بقا است،

حتی در خیالات و اندیشه‌ها، تا آنگاه که موجود به پشت پرده طبیعت بخزد.

هر نفس نو میشود دنیا و ما      بی خبر از نوشدن اندر بقا  
عمر همچون جوی نو نو میرسد      مستمری مینماید در جسد  
تواز آن روزی که در هست آمدی      آتشی یا خاک یا باد آمدی  
تازه میگیر و کهن را می‌سپار      که هر امسالت فزون است از سه‌پار

۱۲ - در این گذرگاه رو به کمال بی نهایت توقف نکنید، و پیش بروید، شما

هر لحظه استعداد بیشتر و زمینه آماده تری برای کمال بدست می‌آورید [مگر اینکه

شما بموقعیت زنبور عسل تغییر محل بدهید].

عضو گردد مرده کز تن و ابرید      نو بریده جنبد اما فی مدید

۱۳ - انسان را از حیات جوشانش نبرید، زیرا مانند عضو است که هر حرکتی را

که پس از بریده شدن از منبع حیات صورت بدهد، بیجان و موقت و بی‌هوده است.

خوردم و دانه بیاوردم نشان      که از این نعمت بسوی ما کشان

پس دعای خشک هل ای نیکبخت      که فشانند دانه میخواهد درخت  
۱۴ - بکوشید ودانه ها را بکارید و از محصولش بهره برداری کنید ، آنگاه  
مقداری از همان محصول ها را بکارید ، اینست دعای عملی شما بیارگاه ربوبی .  
عاشقان      لعبتان      پر قدر      کرده قصد خون و جان یکدگر  
ویس ورامین ، خسرو شیرین بخوان      تا چه کردند از حسد آن ابلهان  
پس فنا شد عاشق و معشوق نیز      که نه چیزند و هواهاشان نه چیز  
۱۵ - عشق های مجازی نوعی بیماری روانی است که طرفین عشق را به تباهی  
می کشاند .

آتشی بودش نمیدانست چیست      لیک چون شمع از تف آن میگریست  
۱۶ - گاهی آتش های مرموزی در درون آدمی زبانه میکشد و انسان جز  
سوز و اشک چیزی از آنها نمیداند .

میرود هر روز در حجره برین      تا ببینند چارقی با پوستین  
زانکه هستی سخت مستی آورد      عقل از سر شرم از دل میبرد  
۱۷ - اگر هستی انسان با آگاهی به موقعیت خویش در جهان توأم نباشد ،  
آن هستی = مستی است .

وصف آن سنگی نمائد اندر او      پر شود از وصف خور او پشت و رو  
بعد از آن گر دوست دارد خویش را      دوستی خور بود آن ای فنا  
ور که خود را دوست دارد او بجان      دوستی خویش باشد بیگمان  
۱۸ - نخست من خود را صیقلی کنید تا بتواند خالق انسان و محبت ها را نشان  
بدهد ، در این هنگام که عظمت وجود خود را دیدید ، به وجود خویش محبت خواهید  
ورزید ، وقتی که خودتان را دوست داشتید میتوانید ادعا کنید که دیگران را نیز  
دوست میدارید . جز این اصل هر چه در لزوم محبت انسان ها گفته شود شعر است  
و رؤیا ،

آن زعشق جان دوید و این زبیم      عشق کو و بیم کو فرق عظیم

۱۹ - حمله و گریز از روی ترس قابل مقایسه با تکاپو از روی عشق نیست .  
بر دل عاقل هزاران غم بود      گر ز باغ دل خلالي کم شود  
۲۰ - خردمندانى که اندیشه ها وسایر فعالیت های درونى، آنان بامحاسبه  
بجریان میافتد، باکوچکترین اخلال دریکی از واحدها و روابط آنها طوفان و شورشى  
در درون آنان بوجود میآید .

هست هشیاری زیاد ما مضی      ماضی و مستقبلت پرده خدا  
آتش اندر زن بهر دو تا به کی      پرگره باشی از این هر دو چونی  
۲۱ - حقیقت هستی را با گذشته و حال و آینده قطعه قطعه کردن گره‌هایی  
بر وحدت یابی در جهان بینی روح بوجود میآورد و نمیگذارد نی روح آدمی نوای خود را  
بنوازد .

هر که کارد گردد انبارش نهی      لیکش اندر مزرعه باشد بهی  
۲۲ - از استهلاك انرژی در کاری که محصول خواهد داد بیمی بخود راه ندهید  
زیرا آن محصول انرژی از دست رفته را جبران و گردونه زندگی شما را بکار  
میاندازد .

نیست چیره چون ترا چیره کند؟      نور ندهد مر ترا تیره کند  
۲۳ - ذات نایافته از هستی بخش      کی تواند که شود هستی بخش!  
خشك ابری که شود ز آب تهی      ناید از وی صفت آبدهی!  
دیر باید تا که سر آدمی      آشکارا گردد از بیش و کمی

۲۴ - حقیقت و سطوح شخصیت انسانی آنقدر متنوع و قابل انعطاف و خودداری  
است که کشف و آشکار شدن آن به مرور زمانهای طولانی نیازمند است .

او به قصد نيك خود جائی رسد      گر چه جان پنداشت او آمد جسد  
۲۵ - نیت پاك انسانی نتیجه نيك خواهد داد ، اگر چه در انتخاب وسیله به  
خطا برود و یا رهبر دروغین او را تحريك نموده باشد .

این همه غم‌ها که اندر سینه‌هاست      از غبار گرد بادو بود ما است  
این غمان‌بینخ کن چون داس ما است      این چنین شدو آن چنان وسواس ما است  
۲۶ - اشتباه در شناخت و ارزیابی خویشتن ابرها و غبارهای تیره اندوه را بر  
فضای درون ما حکمفرما میسازد و بدین ترتیب با دست خود داس بر آئی میسازیم و  
ریشه زندگانی ایده آل خود را می بریم .

این سخن شیر است در پستان جان      بی کشنده خوش نمیگردد روان  
۲۷ - بروز حقایق از اندیشمندان بشری غالباً مربوط به زمینه واستعدادی  
است که فرد یا اجتماع اقتضا میکند .

چون حکیمك اعتقادی کرده است      کاسمان بیضه زمین چون زرده است  
گفت سائل چون بماند این خاکدان      در میان این محیط آسمان  
همچو قنبدیلی معلق در هوا      نی بسا سفلی میروود نی برعلا  
آن حکیمش گفت کز جذب سما      از جهات شش بماند اندر فضا  
همچو مغناطیس قبه ریخته      در میان مانند آهنی آویخته  
۲۸ - جاذبیتی در کیهان وجود دارد که کرات فضائی را دروضع معینی ثابت  
و متغیر می‌سازد .

ای که اندر چشمه شور است جات      تو چه دانی شط و جیحون و فرات  
۲۹ - هنگامیکه سطوح من آدمی با کیفیت مخصوصی اشغال شده باشد، کیفیات  
دیگر برای آن قابل هضم نیست .

همچو اعرابی که آب از چه کشید      آب حیوان از رخ یوسف چشید  
بهر فرجه شد یکی تا گلستان      فرجه او شد جمال باغبان  
رفت موسی کانشی آرد بدست      آنشی دید او که از آتش برست  
۳۰ - در سیر و سیاحت در زیر درخت خلقت و در حال تکاپو برای زندگی  
برگی را تماشا میکنید ، ناگهان میوه بس شیرین وعالی را در زیر آن برگ مشاهده  
میکنید .

گر سیاه است و هماهنگ تو است      توسپیدش دان که هم رنگ تو است  
ورسفید است و ورا آهنگ نیست      زویر کز دل مر اورا رنگ نیست  
۳۱ - تنها ایده آل اغلاست که اختلافات گوناگون را از میان انسانها مرتفع  
نموده و میتواند آنها را متحد و هماهنگ بسازد.

از یکی رو ضد و یک رو متحد      از یکی رو هزل و از یک روی جد  
۳۲ - تضاد هم نسبی است .

صلح اضداد است عمر این جهان      جنگ اضداد است عمر جاودان  
آن جهانی جز باقی و آباد نیست      چونکه ترکیب وی از اضداد نیست  
این تفانی از ضد آید ضد را      چون نباشد ضد نبود جز بقا  
حکمت این اضداد را برهم بیست      ای قصاب این گردان باگردن است  
در عدم هست ! ای برادر چون بود      ضد اندر ضد خود مکتون بود  
۳۳ - تکاپو و اتحاد اضداد .

از محقق تا مقلد فرق هاست      کاین چوداوداست و آندیکر صداست  
گر پیاموزی صغیر بلبل      تو چه دانی کاو چه گوید با گلی  
۳۴ - تقلید از شکل و منعکس ساختن صورتی از حقیقت، غیر از دریافت خود  
حقیقت است .

با خیالی صلحشان و جنگشان      با خیالی نامشان و ننگشان  
جنگ خلقان همچو جنگ کودکان      جمله بی معنی و بی مغز و مهان  
۳۵ - اغلب جنگ ها ز نام و ننگ های افراد و جوامع بشری ناشی از خیال و  
بازیهای نابخردانه است .

نک مران در کش عنان مستور به      هر کس از پندار خود مسرور به  
۳۶ - هر کسی برای خود جهانی ساخته و در درون خویش بهمان جهان شادمان  
است .

جهد کن تا صد گمان گردد نود      شب بروورنه بخشی شب رود

۳۷- تا قدرت دارید بکوشید شك و گمان را تقلیل و در خودیابی و جهان بینی به یقین های روشن برسید .

مال تخم است و بهر شوره منه تیغ را در دست هر رهن مده  
۳۸- مواد معیشت ضروری ترین وسیله حیات است که میروید و میروبانند ، بدست تبهکاران مسپارید و تباهش مسازید .

تو نگاریده کف مولیستی آن حقی کرده من نیستی  
خون نبوشد گوهر تیغ مرا باد از جا کی برد میخ مرا  
۳۹- چون خالق زندگی و مرگ خدا است ، لذا شمشیری را که خداوند برای دفع مفاسد در دست انسانها نهاده است ، نباید انسانها هدف مزبور را فراموش کرده گوهر اساسی شمشیر را با خود پرستی ها آلوده کنند .

چونکه زاغان خیمه در گلشن زدند بلبلان پنهان شدند و تن زدند  
۴۰- دو گروه یکان و بدکاران پس از تثبیت شخصیت و مسیرشان نمیتوانند با یکدیگر سازگار باشند .

آینه دل چون شود صافی و پاک نقش ها بینی برون از آب و خاک  
هم بینی نقش و هم نقاش را فرش دولت را و هم فرآش را  
۴۱- اگر آینه دل آدمی از زنگار هوی و هوس و خود پرستی ها پاک شود ، با حقایق فراوانی از پشت پرده آشنا میگردد .

چشم چون بستی ترا جان کنده ای است چشم را از نور روزن صبر نیست  
۴۲- حواس درونی و برونی آدمی چنان تعبیه شده است که رکود و بیکاری آنها حیات آدمی را مختل میسازد .

چونکه يك موکثر شد از ابروی او شکل ماه نو نمود آن موی او  
موی کثر چون پرده گردون شود چون همه اجزات کثر شد چون بود

۴۳- نظم دقیق فعالیت های حسی و ذهنی انسان باندازه ایست که با کمترین انحراف واقعیت موجود را معدوم و معدوم را موجود مینماید .

هر عداوت را سبب باید سند  
گفت انسان پاره‌ای ز انسان بود  
ورنه جنسیت و فائقین کند  
پاره‌نان که یقیناً نان بود  
۴۴- قانون هم نوع بودن تعاون در زندگانی است نه تنازع در بقا، لذا جنگ  
جزء طبیعت روحانی بشر نمیباشد.

گفت آن خر کاو شب لاجول خورد  
جز بدین شیوه نتاند راه برد  
چونکه قوت خر شب لاجول بود  
شب مسح بود و روز اندر سجود  
۴۵- نتیجه نیروی دروغین کار دروغین است. خری که شب بجای غذا و  
آب و جای آسایش لاجول بشنود، بامدادن برای جان کندن بزمین می‌آفتد.  
هر چه زیر چرخ هستند امهات  
از جماد و از بهیمه و زنبات  
هر یکی از درد غیری غافلند  
جز کسانی که نبیه و کاملند  
چون ندارد کس غم تو ممتحن  
خویش کار خویش باید ساختن  
۴۶- انسان با اینکه بایبوند های گوناگون به مردم پیوسته است، با اینحال  
تنها است و مسیر زندگی خود را با نیرو و اندیشه خویش باید تعیین کند و براه  
بیافتد.

آدمی خوارند اغلب مردمان  
از سلام عليك شان کم جوامان  
۴۷- با نظریه طبیعت مادی انسان‌ها، مطلب همان است که توماس هابز  
میگوید که: «انسان گرگ انسان است».

ای برادر تو همان اندیشه‌ای  
مابقی خود استخوان وریشه‌ای  
گر گل است اندیشه تو گلشنی  
وربود خاری توهیمه گلخنی  
فکرت را کز مبین نیکوگر  
هست هم نور و شعاع آن گهر  
۴۸- ملاک موجودیت انسانی همان اندیشه او است. بلکه هستی او از موقعی

برای خویش مطرح است که بیانیدش. «میان‌دیشم پس هستم» [دکارت]  
آنکه جان در روی او خندد چو قند  
از ترش روئی خلقش چه گزند  
۴۹- استقلال شخصیت را بعد از اعتلا بدهید که اگر تمام مردم بر شما ترش روئی

کنند، و از شما اعراض نمایند، از خنده روایی شما کاسته نشود.  
ای بسا کس همچو آن شیر ژیان صید خود ناخورده رفته از جهان  
۵۰ - گمان مبرید که هر چه را که از آن خود میدانید، از آن بهره مند  
خواهید گشت.

نقش حق را هم به امر حق شکن برز جاجه دوست سنگ دوست زن  
۵۱ - شمیر آن وسیله جراحی است که تنها باید عضو فاسد را از پیکر  
اجتماع به دستور اجتماع و خالق زندگی و مرگ قطع کند.  
گر طمع در آینه برخاستی در نفاق آن آینه چون ماستی  
گر ترا زور طمع بودی به مال راست کی گفتی ترا زو وصف حال  
۵۲ - در آن هنگام که میزان سنجش طمع در حقیقتی کند که میخواهد آن را  
بسجد و ارزش واقعی آن را نشان بدهد از وظیفه خود منحرف میگردد.  
حرف حکمت بر زبان ناکحیم حلیه های عاریت دان ای سلیم  
۵۳ - بسخنان حکمت با فان حرفه ای و فلسفه فروشان خود نما گوش فرا  
ندهید، زیرا حکمت و فلسفه را برای صیقلی کردن و تیرین فروشگاه من خود بکار  
مگیرند.

پس بکش آن را که بهر آن دنی هر دمی قصد عزیزی میکنی  
۵۴ - برای از بین بردن فساد ریشه و علت اصلی آن را بسوزانید نه معلولاتش را  
شرط من جا بالحسن نی کردن است بل حسن را سوی یزدان بردن است  
۵۵ - مجرد انجام کار نیک فردی و اجتماعی مهم نیست، مهم آن است که آن  
کار به حد نصاب خود برسد و به نتیجه نهائی اش نائل گردد.

اول فکر آخر آمد در عمل بنیت عالم چنان دان از ازل  
۵۶ - تمام موضوعات بوجود آمده بوسیله اسان ها، تبلور گاه اندیشه پیشین  
است چنان که جهان هستی جلوه گاه مشیت الهی است

این جهان يك فكرتست از عقل کل عقل کل شاه است و صورتها رسل

۵۷ - این هم عقل کل و يلهم فردريك هگل .

این تقاضا های کار از بهر آن شد موکل ناشود سرت عیان

تو نمیدانی که آخر چیستی جهدکن چندانکه دانی کیستی

۵۸ - از تفکرات حرفه‌ای در باره خود شناسی بجائی نخواهید رسید ، کارو

کوشش است که اسرار نهائی بشر را آشکار خواهد کرد .

ورنه کی گیرد گلابه تن قرار چون ضمیرت میکشد آن را بکار؟

۵۹ - کالبد مادی را نمیتوان از حرکت بازداشت ، زیرا روان آدمی دائم‌ادر

جریان و فعالیت است .

از يك اندیشه که آید در درون صد جهان گردد يك دم سرنگون

۶۰ - اینست عظمت اندیشه نامحسوس که در مغز انسانی بوجود می‌آید و میتواند

جهان‌ها بسازد یا آنها را سرنگون نماید .

آخر این جان بابدن پیوسته است هیچ این جان بابدن مانسته است

۶۱ - پیوستگی دوشیء با یکدیگر دلیل هم‌سنخ بودن آن دوشیء نیست .

برسر دیوار هر کاه نشنه تر زود تر بر میکنند خشت و مدر

هر که عاشق تر بود بر بانگ آب او کلوخ زفت تر کند از حجاب

اصل موفقیت‌ها در اینست که هر کس که به حقیقتی عاشق تر است در برداشتن

موانع کوشا تر است .

بارها از خوی خود خسته شدی حس‌نداری سخت بی‌حس آمدی

۶۲ - عادت به چیزی احتیاجی بوجود می‌آورد و حسی را معدوم می‌سازد .

هیچ آینه دگر آهن نشد هیچ نانی گندم خرمن نشد

هیچ انگوری دگر غوره نشد هیچ میوه پخته با کوره نشد

۶۳ - در جهان طبیعت بنگرید که هیچ حقیقتی پس از وصول به کمال خود

بمرحله‌ی پستی که سپری کرده‌است بر نمیگردد، بیاتوهم ای انسان، پس از طی مراحل کمال، عشق به حیوانیت موزر.

این صدا در کوه دل‌ها بانگ کیست که پراست از بانگ این‌کُنه که تپه‌ایست هر کجا هست آن حکیم اوستاد بانگ او از کوه دل خالی مباد ۶۴ - صداهای شورانگیزی که در اعماق وجدان شما طنین می‌اندازد و شما را از خیال‌نیستی و بیهودگی بر حذر می‌دارد، تنها آهنگ اساسی جهان است، بی‌اعتنائی بآن صداهای وجدانی بدترین مبارزه با خویشتن است.

ای برادر عقل یکدم با خود آر دم‌بدم در تو خزان است و بهار  
ساعتی گرگی در آید در بشر ساعتی یوسف‌رخ‌هی همچون قمر  
۶۵ - تماشا گهی بس عظیم و در عین حال هولناک در درون بشری است، که حتی بزرگترین انسان‌شناس را خیره و مبهوت می‌سازد. منشأ این تضاد و قانون هماهنگ ساختن آن را کشف کنید.

میدهند افيون به مرد زخم‌مند تا که پیکان از تنش بیرون کنند  
چون بهرمیلی که دل‌خواهی سپرد از تو چیزی در نهان خواهند برد  
۶۶ - موجودیت آدمی در مجرای محاسبه شده هستی هر چه که بگیرد، در مقابلش چیزی باید پس بدهد.

موج خاکی فکر و وهم و فهم ما است موج آب‌ی صحو و سکر است و بقا است  
۶۷ - آری، این اندیشه‌ها و توهمات و فهم و تعقل موج یا جلوه‌ای از ماده است، من این را منکر نیستم، ولی محبوس ساختن و متوقف کردن انسان را در همین موج ماده بطور جدی انکار می‌کنم، سر راهش را انگیزید و بگذارید موج دیگری بزند و در حوزه جاذبیت ربوبی بیافتد.

نقش می‌بینی که در آئینه است نقش نست آن، نقش آن آئینه نیست  
۶۸ - اجتماع و قلمرو طبیعت آئینه‌ایست که نتیجه کار انسان‌ها را منعکس

میسازد، لذا هر چه که در آن دو قلمرو می بینید نقش خود شما است.

ای مسیح خوش نفس چونی زرنج      که نبود اندر جهان بی رنج گنج

۶۹ - گنج خواهی در طلب رنجی بیر .

گر ترا من گفتمی این ماجرا      آندم از تو جان تو گشتی جدا

چون سبب گفتن مرا مقدور نه      ترك تو گفتن مرا میسور نه

میشنیدم فحش و خر میراندم      رب یسر زیر لب میخواندم

۷۰ - فحش و ناسزا و نمردهائی را که فرد یا افراد جامعه بجهت ناتوانی از درك

فلسفه تعلیم و تربیت و ایده آل های اعلای بشری صورت میدهند، شما مریبان دلسوز را

از کار باز ندارد. شما که بحکم عقل و وجدان و بدستور الهی دست به سازندگی انسان

زده اید، راه خود را پیش بگیرید.

هر ندائی که ترا بالا کشد      آن ندائی دان که از بالا رسد

۷۱ - هرگز باور نکنید که ندائی از مرحله پست برخیزد و شما را به مرحله

کمال و عالی تر تحريك کند. برای تحريك بسوی بالا ندا و کششی از بالا لازم است.

نفرت خفاشکان باشد دلیل      که منم خورشید تابان جلیل

۷۲ - قطعاً موجودی در فضا بنام خورشید جهان افروز وجود دارد، ولی

خفاشی هم وجود دارد که هم خود خورشید را و هم انسان ها و جاندارانی که آن را

می بینند، منکر میشود و ابراز تنفر میکند.

همچو موشی هر طرف سوراخ کرد      چونکه نورش راند از درگشت سرد

۷۳ - در کاوش های علمی موقعی که بیک روشنائی میرسید، اگر آن روشنائی

خلاف خواسته شما باشد، رویگردان نشوید، در خواسته خود تجدید نظر

کنید و از عشق بکاوش در تاریکی ها دست بردارید.

آتشی زد شب به کشت دیگران      باد سوی کشت او کردش روان

۷۴ - آتشی را که برای شعله ور ساختن دودمان دیگران بر میافروزد، باد

های حساب شده در مافوق و خارج از مجرای محاسبه شما میوزد و همان آتش را

بدودمان شما میکشاند .

این امانت در دل و جان حامله است      این نصیحت ها مثال قابله است  
۷۵ - هر انسانی حقیقت را در خود دارد ، تعلیم و تربیت ها آن را بفعلیت  
میاورد .

کاشکی هستی زبانی داشتی	تازهستان پرده ها برداشتی
هرچه گوئی ای دم هستی از آن	پرده دیگر بر او بستی بدان
آفت ادراک آن حال است و قال	خون به خون شستن محال است و محال
. . . . .	

گرچه رخنه نیست در عالم پدید      خیره یوسف وار میباید دوید  
۷۶ - باین حواس و عقل نظری که ساخته شده ودمی از جهان هستی است ،  
نمیتوانید خود هستی را بشناسید ، تلاش کنید و بجوید و بدوید تا از درون خود بر هستی  
مشرف شوید .

هست کرها گبر هم یزدان پرست	لیک قصد او مراد دیگر است
قلعه سلطان عمارت میکند	لیک دعوی امارت میکند

۷۷ - نیرومندترین منکر حق و حقیقت اگر دور سر خود نگردد و بتواند  
از خود جوئی و خود پرستی بالاتر برود ، هر اندیشه ای که در این راه صرف کند ، رو  
به حق و حقیقت خواهد بود . مناجاتش احتجاج جسورانه در بر دارد ، محرابش  
علامت استفهام (؟) است .

باغبانی وارد باغ شده و میخواهد درخت خشک را ببرد و وسیله حرارت  
قرار بدهد ،

خشک گوید باغبان را کای فتنی	مر مرا چه میبری سر بی خطا
باغبان گوید خمش ای زشت خو	بس نباشد خشکی تو جرم تو ؟
خشک گوید راستم من کثر نیم	نو چرا بی جرم می بری بیم ؟!
باغبان گوید اگر مسعودئی	کاشکی کثر بودی و تر بودئی

۷۸- راست نباشید و خشك ، كج باشید و از آ بحیات حقیقی نر باشید .

هر درونی که خیال اندیش شد چون دلیل آری خیالش بیش شد

۷۹- درون آن انسان که رنگ مخصوصی بخود گرفته است ، هر چه را که

بیند و بشنود ، در درونش بمقتضای آن رنگ تغییر می پذیرد .

هر یکی زان ره نشان ها میدهند تا گمان آید که ایشان زان رهند

این حقیقت دان نه حقند آن همه نی بکلی گمراه اند آن رمه

۸۰- هیچ مکتب انسانی خالی از حقیقتی نیست و همه حقایق را از يك مکتب

نمیتوان توقع داشت .

این نشان راست نفروشد یقین جز زعکس ناقه جوی راستین

بوی برد از جد و گرمی های او که گزافه نیست این هیهای او

۸۱- جدیت های حیاتی و حرارت ها و شکیبائی های مردان حق جو بهترین

دلیل بر وجود حقیقتی است که ظاهر بینان انکارش میکنند .

کو خلیلی کاو برون آمد زغار گفت هذارب هان کو کرد گار؟

من نخواهم درد و عالم بنگریست تا ندانم کاین دو مجلس آن کیست

۸۲- در این مسئله حیاتی شوخی را کنار بگذاریم و بدانیم که مادامیکه

بوجود آورنده هستی برای ما مطرح نشود ، هیچ نظریه و مکتبی از عهده شناسائی

و تفسیر و توجیه جهان هستی بر نخواهد آمد .

بر در این خانه گستاخی ز چیست؟ گر همی دانند کاندرا خانه کیست

۸۳- مادامیکه بشر نداند که هستی از کیست و چه حقیقتی را در بردارد ، دست

از گستاخی هایش نخواهد برداشت .

فکر آن باشد که بگشاید رهی راه آن باشد که پیش آید شهی

بینی آن باشد که او بوئی برد بوی او را جانب کوئی برد

۸۴- اندیشه برای باز کردن راه به حقیقت است نه برای پیچیدن به خود

و تباه شدن ، راه برای وصول به مقصد است ، نه صرف بیهوده نیرو ، بینی برای

استشمام حقایق است نه زیور صورت ، بویی که ما را بسوی خود میکشاند برای جلب ما به گلزار است نه برای منتشر شدن بیهوده در هوا .

مرغ جانها را در این آخر زمان نیستشان از همدگر یکدم امان  
۸۵- انسانی که از خود بیگانه است بطریق اولی از دیگران بیگانه تر خواهد بود.

دور بینی کور دارد مرد را	همچو خفته درسرا کور از سرا
همچو مرغی کاو گشاید بند دام	گاه بندد تا شود در فن تمام
او بود محروم از صحر او مرج	عمر او اندر گره کاریست خرج
آنکه روزی نیستش بخت و نجات	ننگرد عقلش مگر در نادرات

۸۶- برای رسیدن به حقیقت نمایی ، که با شما فاصله دارد ، حقایق نزدیک را زیر پا مگذارید و بالعکس با وسائل نزدیک آنقدر بازی نکنید تا از رسیدن به هدف محروم بمانید .

میل دریا که دل تو اندر است آن طبیعت جانت را از مادر است

۸۷- میل به شناوری در دریای واقعیات ، کشف از پیوند انسانی با واقعیات میکند .

چون جنین بد آدمی خوئخوار بود	بود او را تا که از خون تار و پود
از فطام خون غذایش شیر شد	و از فطام شیر لقمه گیر شد
گر جنین را کس بگفتی در رحم	هست بیرون عالمی بس منتظم
یک زمین خرمی با عرض و طول	اندر و بس نعمت و بیحد اکول
کوه ها و بحر ها و دشت ها	بوستانها باغها و کشت ها
آسمانی بس بلند و پر ضیا	آفتاب و ماهتاب و صد سها
از شمال و از جنوب و از دبور	باغ ها دارد عروسی ها و سور
در صفت ناید عجایبهای آن	تو درین ظلمت چه ای ؟ در امتحان
خون خوری در چار میخ تنگنا	در میان حبس و انجاس و عنا
او بحکم حال خود منکر بدی	زین رسالت معرض و کافر بدی

۸۸ - انکار ماورای این زندگانی شبیه به انکار همان جنین است که نمی بیند  
میگوید: « نمی بینم پس نیست » .

این گمان بد بدانجا بر که تو      میشوی در پیش همچون خود دو تو  
۸۹ -- موقعی به خودتان بد بین و بدگمان باشید که در مقابل انسانی هانند  
خود زانوی تسلیم بر زمین میزنید .

۹۰ -- چون کسی را خار در پایش خلد      پای خود را بر سر زانو نهد  
با سر سوزن همی جوید سرش      و ر نیابد می کنند با لب ترش  
خار در پاشد چنین دشوار یاب      خار در دل چون بود واده جواب  
خار دل را گر بدیدی هر خسی      کی غمان را راه بودی بر کسی  
کس بزیر دم خر خاری نهد      خر نداند دفع آن بر می جهد  
بر جهد آن خار محکم تر کند      عاقلی باید که بر مرکز تند

قبض ها زندان شده است و چارمیخ      قبض بیخ است و بر آرد شاخ بیخ  
پیش از آن کاین قبض زنجیری شود      اینک که دلگیر است پاگیرت شود  
رنج معقولت شود محسوس و فاش      تا نگیری این اشارت را بلاش  
در معاصی قبض ها دلگیر شد      قبض ها بعد از اجل زنجیر شد  
نقط من اعرض هنا عن ذکرنا      عیشه ضنکنا و نحشر بالعمی

۹۱ -- عقده های روانی نخست در ادراکات ذهنی بصورت موجهای آشفته  
است ، سپس در روان وسطوح مختلف آن رسوب میکنند و منشأ اختلالات و اندوه های  
روانی میگردد ، بدین ترتیب عقده های دلگیر پایگیرت میگردد و بصورت ریشه ها  
در می آید و شاخ و برگها بوجود می آورد و اگر این عقده ها در این زندگانی حل  
نکشت ، تاروز رستاخیز دست و پای روح را می بندد .

حافظان را گر نبینی ای عیار      اختیارت را ببین بی اختیار  
روی در انکار حافظ برده ای      نام تهدیدات نفسش کرده ای

۹۲ - ای فرویديست ها به بهانه اینکه وجدان و فعالیتهايش ناشی از امر و نهی پدران و مادران در دوران کودکی است و تحریکات وجدانی معلول بایستگیهای آن دوران است ، دستورات مربیان الهی و وجدان را نادیده نگیرید ، زیرا شما اختیار را بوسیله وجدان بخوبی احساس میکنید .

برمشوران تا شود این آب صاف      و اندرو بین ماه و اختر درطواف  
زانکه مردم هست همچون آب جو      چون شود تیره نمینی قعر او  
۹۳ - قانونی است بسیار عالی برای روانکاو ، باید روانکاو بکوشد تا روح طرف را بی آنکه بشوراند مورد بررسی قرار بدهد .

[ شماره های ۹۰ و ۹۱ و ۹۲ ] از عالی ترین مسائل پسیکانالیز امروزی است [ که نمیباید مرا این نیکوئی      من برنجم زین چه رنجه میشوی  
لطف کن این نیکوئی را دور کن      من نخواهم چشم زودم کور کن  
۹۴ - گاهی فرد یا اجتماع از بینائی فرار میکنند و زبان حالش به مریانش چنین است که لطف و محبتی درباره من نما و نایب نمایم کن !

بر امید زنده ای کن اجتهاد      کاو نگردد بعد روزی دو جماد  
۹۵ - امید و حرکت و کوشش برای حیات است نه مرگ .  
لیک هنگام درشتی هم نبود      چون در افتادی به چه تیزی چه سود  
۹۶ - هنگامیکه به چاه خطر ناک حوادث سرنگون شدید ، آرامش خود را از دست ندهید ، زیرا تیزی و تندمی خود گره را بیشتر و ناگشودنی تر می نماید .

شهریان خود رهنان نسبت بروح      روستائی کیست ؟ گنج و بی فتوح  
۹۷ - اگر میخواهید نتیجه قوانین موضوعه بشری و فعالیت رهبران را درک کنید ، دقتی در نوع انسانها بنمائید : شهر نشینان شان راه زنان روح ، روستا نشینان شان گنج و راکد .

آن کمان و تیر اندر دست او      گر گرجا جویان همه شب سوبو

گر که بروی خود مسلط چون شرر      گر که جویان وز گر که اوی خبر  
۹۸ - در تاریخ بشری این جریان را هم بدانید که گاهی گر که سلاح بدست  
میش ها میدهند و میکوبند : حواستان را جمع کنید و مراقب باشید ، اگر گر که را  
دیدید فوراً او را بکشید!!

آدمی کوه است چون مفتون شود      کوه اندر مار حیران چون شود  
خویشتن نشناخت مسکین آدمی      از فزونی آمد و شد در کمی  
۹۹ - انسان آن کوه است که اگر هشیاری از او گرفته شود خود را به  
کاهی میبازد.

از نظر که گفتشان شد مختلف      آن یکی دالتش لقب داد آن الف  
در کف هر کس اگر شمعی بدی      اختلاف از گفتشان بیرون شدی  
۱۰۰ - موقعیت های مخصوص است که حقیقت واحد را برای انسانها مختلف  
نشان میدهد .

ما چو کشتیها بهم بر میزنیم      تیره چشمیم و در آب روشنیم  
۱۰۱ - افراد انسانی مانند کشتیهای هستند که در سطح دریای روح واحد  
بهم بر میخورند و در حال تصادم هستند و از خود دریای روح بیخبرند .  
پاره پاره کرده ساعد های خویش      روح والہ که نه پس داند نه پیش  
۱۰۲ - روحیکه بیک موضوع خیره و والہ شد از همه اشیاء دیگر غافل  
می گردد .

ای بسا مرغی پریده دانه جو      که پریده حلق او هم حلق او  
۱۰۳ - آگاه باشیم که گاهی در تحصیل اشباع تمایلات تا سرحد نابود شدن  
همان تمایلات تکاپو میکنیم

کاروانها بینوا و این میوه ها      پخته میریزد چه سحر است ای خدا  
سیب پوسیده همی چیدند خلق      در هم افتاده به یغما خشک حلق  
گر کسی میگفتشان کاین سودوید      تا از این اشجار مستسعد شوید

جمله می گفتند کاین مسکین مست از قضاء الله دیوانه شده است  
۱۰۴ - آری ، خود باختگان به ظواهر فریبنده مادیات مر بیان الهی را دیوانه  
میدانند که خود را با نصیحت کردن آنان دلخوش میدارند .

هر نفر را بر طویله خاص او بسته اند اندر جهان جستجو  
۱۰۵ - باغ سرسبز جهان طبیعت برای جانوران انسان نما طویله هائی است با  
آخورهای گوناگونش .

هر که را مردم سجودش میکنند زرها در جان او می آکنند  
۱۰۶ - اگر به جان خود علاقه دارید و نمیخواهید که مردم مسمومش کنند ،  
بگذارید کسی زانو در مقابل شما بزمین بزند .

عمر خود را در چه پایان برده ای قوت و قوت در چه فانی کرده ای  
گوهر دیده کجا فرسوده ای بنیج حس را در کجا پالوده ای  
گوش و چشم و هوش و گوهر های عرش خرج کردی چه خریدی توفرش  
بیائید پیش ، و از عهده مسئولیت این همه نیروها و وسایل که برای تکامل در  
زندگی شما بخشیده بودیم بر آیید .

در هوای آن که گویندت زهی بسته ای برگردن جانت زهی  
۱۰۷ - بهوای آنکه بشما زهی و آفرین بگویند ، زنجیر گرانبار به گردن  
جان خود نبندید

لطف شیرو انکبین عکس دل است هر خوشی را آن خوش اذ دل حاصل است  
پس بود دل جوهر و عالم عرض سایه دل کی بود دل را غرض  
۱۰۸ - همه مزایای جهان طبیعت چه مادی خالص و چه موضوعات ارزشی  
مزیت و لطف خود را مرهون ساختمان مادی و روحی انسان میباشند ، بنا بر این  
سایه هایی برای روح آدمی محسوب میشوند و بدیهی است که سایه چیزی هدف آن  
چیز نخواهد بود .

ظالم از مظلوم کی داند کسی کاو بود سخره هوا همچون خسی  
۱۰۹ - باور نکنید که کسی خود مسخره هوای نفس خود باشد و به روح خویشتم  
ظلم کند ، با اینحال بتواند ظالم را از مظلوم تشخیص بدهد و از مظلوم دفاع و ظلم  
ظالم را ریشه کن کند .

کافرو فاسق در این دور گزند پرده خود را به خود بر میدارند  
ظلم مستور است در اسرار جان می نهد ظالم به پیش مردمان  
۱۱۰ - انسان ستمگر پیش از آنکه رویداد های جهان و وجدان تاریخ پرده  
از روی ستمکاری هایش بردارد خود دست میبرد و عناصر ستمگری خود را از لابلای  
جانش بیرون میریزد .

تو درون چاه رفتستی ز کاخ چه گنه دارد جهانهای فراخ  
۱۱۱ - این توئی که از کاخ با عظمت کیهانی با میلیونها خورشیدش فرود آمده  
در ته چاه تاریک خود طبیعیات زندانی شده ای ، تقصیر کیهان با عظمت چیست ؟  
نیست موهوم اربدی موهوم آن همچو موهومان شدی معدوم آن  
دوزخ اندر وهم چون آرد بهشت؟ هیچ تابد روی خوب از خوک زشت!  
۱۱۲ - حقایق معنوی و الهی را موهوم نپندارید ، زیرا انسان که موجودیت  
طبیعیاش از ماده بر میآید و روی ماده می غلطد و گیرندگی و دهندگی اش از ماده است ،  
نمیبایست اینهمه دریافتهای جدی و اصیل درباره حقایق معنوی و الهی داشته باشد و  
نیز اگر امور مزبوره موهوم بود ، از آغاز تاریخ تا کنون با آنچه دگرگونی در شئون  
بشری و مبارزه ها به علیه آن حقایق ، نمیبایست چنین ادامه پیدا کند .

انبیا گفتند فال زشت و بد از میان جانتان دارد مدد

۱۱۳ - فال بد زدن یکی از پدیده های بی اساس روانی است  
آن سکان را این خسان خاضع شوند شیر را عار است کاو را بگر وند  
۱۱۴ - مشتریان سگانی که از مردم طلب خضوع و پرستش می کنند ، مردم

پست و ساقط اند، انسان‌های شیرمرد از خضوع و تسلیم مردم عار و تنگ احساس می‌کنند،

آنکه بستند پیرهن را میشتافت      بوی پیراهان یوسف می نیافت  
و آنکه صد فرسنگ زانسو بود او      چونکه بد یعقوب می بوئید بو

۱۱۵ -- بینبران دور از حقیقت حقایق را ناخود آگاه باخود بهمراه میبرند  
و دیگران که حقیقت جو و حقیقت شناسند، از آن حقایق بهره‌مند میگردند .

زان غنا و زان غنی مردود شد      که ز قدرت صبرها بدرود شد

۱۱۶ - قدرت و نیرومندی صبر و تحمل را نابود میسازد و غالباً عدالت را پایمال مینماید .

نسبت اثبات با نفی از نخست      گریبانش می‌کنی برگو درست  
نفی آن يك چیز و اثباتش رواست      چون جهت شد مختلف نسبت دو ناست

۱۱۷ - تعدد جهت میتواند اثبات و نفی را در يك موضوع جمع نماید  
مرر سن را نیست جرمی ای عنود      چون ترا سودای سر بالا نبود

۱۱۸ - طنابی در فضای هستی آویزان است که پائینش سقوط و بالایش کمال است. با این طناب چنانکه میتوان پائین رفت و سقوط کرد، میتوان به مرتفع ترین قلّه کمال نیز صعود نمود .

گفت مادر تا جهان بوده است این      کار افزایان بدند اندر زمین  
هین نوکار خویش کن ای ارجمند      زود کایشان ریش خود برمی‌کنند

وقت تنگ و میرود آب فراخ      پیش از آن که ز هجر گردی شاخ

۱۱۹ - در هر دوره و جامعه‌ای گروهی هستند که بالای سر انسانهایی که آب حیات می‌آشامند سوت می‌زنند،

اینان کاری جز مختل کردن اشتیاق و کوشش انسانها به آشامیدن آب حیات انجام نمیدهند، شما ای انسانها که احتیاج به آب حیات را در خویشتن درك نموده و جریان آن آب حیات بخش را در مقابل دیدگانتان می‌بینید، به سوت زدن آن کار

افزایان اخلاک را اعتنا نکنید، زیرا - وقت تنگ و میرود آب فراخ

عزمها را قصه ها در ماجرا	گاه گاهی راست می آید ترا
تا به طمع آن دلت نیت کند	بار دیگر نیت را بشکند
ور به کلی بیمرادی داشتی	دل شدی نو میدامل کی کاشتی

۱۲۰ - توجه به شکست تصمیم ها و موفقیت به اجرای آنها دوبال زندگی

آگاهانه است .

مروحه تصریف صنع ایزدش	زد بر این باد و همی جنبانندش
پس یقین در عقل هرداننده هست	اینکه با جنبنده جنباننده هست

۱۲۱ - عروض حرکت و نظم به ذات ماده ناخود آگاه از موجود مافوق است

ریح را صد تو و افزون می کند	عقل را دارو به افیون می کند
-----------------------------	-----------------------------

۱۲۲ - اغنیا و نیر و مندان دستورات الهی را که عدالت و تکامل را توصیه می

کند افیون جوامع بشری می نامند

امتحان همچون تصرف دان دراو	تو تصرف بر چنان شاهی معجو
چه تصرف کرد خواهد نقش ها	بر چنان نقاش بهر ابتلا !

۱۲۳ - آزمایش هر موضوعی با نوعی از تصرف در آن موضوع همراه است .

متحد نقشی ندارد این سرا	تا که مثلی وانمایم مر ترا
هم مثال ناقصی دست آورم	تا زحیرانی خرد را و آخرم

۱۲۴ - در این جهان هستی هیچ دو موجودی کاملاً مثل یکدیگر نیستند،

لذا تشبیهات و تمثیلات همه و همه در هر قلمرو که تصور شود تقریبی و برای تفهیم و تفهیم است .

در صف معراجیان گریستی	چون براقیت پرگشاید نیستی
نی چو معراج زمینی تا قمر	بلکه چون معراج کلکی ناشکر

۱۲۵ - بالا بروید و به کمال برسید، نه از زمین به ماه، این بالا رفتن احتیاج

خود طبیعی بلند پرواز شمارا بر میآورد، آن بالا رفتن را میگویم که مانند تبدیل بی به شکر است، بالا رفتنی که حیات تکاملی روح شما را تأمین میکند .

روز گشتی پای بوسش گشته ما      زانکه بودی پاکش از گل هر دو پا

۱۲۶ - دست و پای گل آلود و به لجن فرو رفته را بوسه گاه مردم قرار ندهید.

پس غذای عاشقان باشد سماع      که در او باشد خیال اجتماع  
قونی گیرد خیالات ضمیر      بلکه صورت گردد از بانگ صغیر

۱۲۷ - موسیقی برای شوراندن خیالات و تجسیم حقیقت عینی بوسیله عوارض آن است و این خاصیت دلیلی روشن برای افراد انسان از واقعیت ها بوسیله موسیقی است .

نقش اگر خود نقش سلطان یا غنیست      صورت است از جان خود او بی چاشنیست

زینت او از برای دیگران      باز کرده بیهده چشم و دهان

ای تو در پیکار خود را باخته      دیگران را تو ز خود نشناخته

۱۲۸ - خود اکثریت افراد انسانی مستند به خویشتن نیست ، اینان برای

تأمین زیبا جوئی یکدیگر زندگی میکنند نه بر مبنای روح اشتراک در حیات کلی انسانیت .

ساجد و مسجود از جان بی خبر      دیده از جان جنبشی و اندک اثر

۱۲۹ - وقتی که مورد پرستش چیزی یا کسی جز خدا باشد ، سجده کننده اش

از حیات حقیقی محروم است .

حرص کارت را بیاراییده بود      حرص رفت و ماند کار تو کبود

۱۳۰ - حرص و طمع اشیا را میآراید و فریبا میسازد .

کعبه را که هر دمی عزای فزود      آن ز اخلاصات ابراهیم بود

فضل آن مسجد ز آب و سنگ نیست      لیک در بنایش حرص و جنگ نیست

۱۳۱ - عظمت معابد که در روی زمین برپا میشود ناشی از اخلاص بنیانگذاران

آنهاست .

بحر وحدانیست جفت و زوج نیست  
 هفت دریا اندر او يك قطره ای  
 موج های نیز دریا های روح  
 در بلندی کوه فکرت می نگر  
 صورت از معنی پوشیر از بیشه دان  
 این سخن و آواز از اندیشه خاست  
 ليک چون موج سخن دیدی لطیف  
 چون زدانش موج اندیشه بتاخت  
 از سخن صورت بزاد و باز مرد  
 صورت از بی صورتی آمد برون  
 بر مثال موج ها اعدادشان

گوهر و ماهیش غیر موج نیست  
 جمله هستی هاز موجش چکره ای  
 هست صدچندان که بدطوفان نوح  
 که یکی موجش کند زیر وزبر  
 یا چو آواز و سخن ز اندیشه دان  
 تو ندانی بحر اندیشه کجاست  
 بحر آن دانی که باشد هم شریف  
 از سخن و آواز او صورت بساخت  
 موج خود را باز اندر بحر برد  
 باز شد کانا الیه راجعون  
 در عدد آورده باشد بادشان

۱۳۲ - جهان هستی و تکثرات و اشکالش، بلکه اندیشه های آدمی نیز انواعی از موج است.

همچنین هر فکر که گرمی در آن  
 عیب آن فکرت شده است از تو نهان

۱۳۳ - تمرکز دادن قوای دماغی در يك موضوع و خیره شدن در آن، قیافه معینی از آن را آشکار و قیافه های دیگرش را مورد غفلت قرار میدهد.

باده در جوشش گدای جوش ماست  
 چرخ در گردش اسیر هوش ماست  
 قالب از ماهست شدنی ما از او  
 باده از ماهست شدنی ما از او  
 این زمین و آسمانهای سمی  
 هست عکس مدرکات آدمی  
 گفت آثارش دل است ای بوالهوس  
 آن برون آثار آثار است و بس  
 باغ ها و سبزه ها در عین جان  
 بر برون عکسش چو در آب روان  
 آن خیال باغ باشد اندر آب  
 که کند از لطف آب آن اضطراب

نیست و ش باشد خیال اندر جهان      تو جهانی بر خیالی بین روان  
۱۳۴ - جهان هستی انعکاسی از درك و عظمت آدمی است . این هم جنبه‌ایده  
آلیستی شگفت انگیز جلال‌الدین

ظالم آن قومی که چشمان دوختند      وز سخن ها عالمی را سوختند  
نکته ای کان جست ناگه از زبان      همچو تیری دان که جست آن از کمان  
وانگردد از ره آن تیر ای پسر      بند باید کرد سیلی را ز سر  
۱۳۵ - بناچیزی بروز حادثه فریب نخورید ، زیرا پدیده ها و روابط شئون  
بشری و جهان هستی خاصیت پنبه‌ای و بنزینی دارد آن حادثه مانند اولین بروز  
و تماس موج آتش می‌تواند جهانی را با آتش بکشد و تباہ بسازد .

جان زهجر عرش اندر فافه ای      تن ز عشق خار بن چون ناقه ای  
جان گشاید سوی بالا بال ها      در زده تن در زمین چنگال ها  
۱۳۶ - جان آدمی برای پرواز به اوج کمال پروبال میزند ، چنگال مقتضیات  
مادی آدمی در زمین طبیعت فرو می‌رود .

از جهان دو بانگ می‌آید به ضد      تا کد امین را تو باشی مستعد  
آن یکی بانگش نشور انقیاء      وین دگر بانگش فریب اشقیاء  
آتشی کاول ز آهن می جهد      او قدم بس سست بیرون می نهد  
دایماش پنبه است اول لیک اخیر      میرساند شعله ها او تا ائیر  
نور پنهان است وجست وجوگواه      کز گرافه دل نمیجوید پناه  
گر نبودی حبس دنیا را مناص      نی بدی وحشت نه جستی دل خلاص  
وحشت همچون موکل می کشد      که بجوای ضال منهاج رشد

۱۳۷ - اگر در این جهان هستی نوری وجود ندارد که ایده آل نهائی بشری است  
پس این جستجوی مداوم و اسرار آمیز چه علتی دارد ؟ و اگر رهائی از این زندان  
امکان پذیر نیست ، این وحشت و جستجوی بی‌معنی چه معنی میدهد !

هرزمانی که شوی تو کامران	آن دم خوش را کنار بام دان
هرزمان خوش هراسان باش تو	همچو گنجش خفیه کنی فاش تو
ترس جان در وقت شادی از زوال	زان کنار بام غیب است ارتحال
گر نمی بینی کنار بام زاز	روح می بیند که هستش اهتزاز

۱۳۸ - متوجه باشید که در موقع کامرانی لحظاتی را که در شدت سرخوشی غوطه ورید ، بر لب بامی قرار گرفته اید که هر لحظه در معرض سقوط هستید ، لرزش ظریف روح منشاء این احساس خطر است .

چون تو جزء عالمی پس ای مبین	کل آن را همچو خود دانی یقین
چون تو برگردی و برگردد سرت	خانه را گردنده بیند منظرت
و در تو در کشتی روی بریم روان	ساحل یم را همی بینی دوان
دیده مجنون اگر بودی ترا	هر دو عالم بی خطر بودی ترا
آن مگس بر برك كاه و بول خر	همچو کشتیبان همی افراشت سر
گفت من دریا و کشتی خوانده ام	مدتی در فکر آن می مانده ام
اینك این دریا و این کشتی و من	مرد کشتیبان و اهل رأی رفتن
بر سر دریا همی راند او عمد	می نمودش اینقدر بیرون زحد
بود بیحد آن چمین نسبت به او	آن نظر کاویند آن را راست گو؟
عالمش چندان بود کش بینش است	چشم چندین ، بحر هم چندینش است
هست در چاه انعکاسات نظر	کمترین آن که نماید سنگ زر

۱۳۹ - ما در نمایشنامه بزرگ وجود هم بازیگریم هم تماشاگر .

#### فیلز بوهر

عاقبت آن خانه خود ویران شود	گنج از زیرش یقین عریان شود
لیك آن تو نباشد زانکه روح	مزد ویران کردستش آن فتوح
چون نکرد آن کار مزدش هست لا	لیس للانسان الا ماسمی

۱۴۰ - اصالت شخصیت مربوط به فعالیت اختیاری مستند به خود آن شخصیت

است ، همه مزایای غیر اختیاری مانند جذابیت چشمهای ناپلئون نمیتواند عنصری برای شخصیت او بوده باشد .

زهره ات ندرد تازان زهره ات	میرسیدی در دو عالم بهره ات
زهره ای کز بهر حق او بردرد	چون شهیدان از دو عالم برخورد
چون بر آورد از میان جان خروش	اندر آمد بحر بخشایش به جوش
این صدا در کوه دلها بانگ کیست	که پر است از بانگ این گه گه نهی است

. . . . .

هست که کاوا مژنا می کند	هست که کاوا ز صد تا می کند
میزهاند کوه از آن آواز و قال	صد هزاران چشمه آب زلال

۱۴۱ - انقلاب و انفجار روانی گاهی چنان نتیجه با عظمت دربر دارد که جهان و خود انسان را دگرگون مینماید .

زائکه هر بد بخت خرمن سوخته	می نخواهد شمع کس افروخته
هین کمالی دست آورد تا تو هم	از کمال دیگران نفقی به غم

۱۴۲ - اگر خرمن هستی خود را طعمه آتش می بینی . بجای اینکه خاموشی شمع هستی دیگران را آزر و کنی ، بکوش و کمالی بدست آورو شمع وجودت را در میان شمع های برافروخته دیگران برافروز .

نردبان خلق این ما و من است	عاقبت زین نردبان افتادست
هر که بالاتر رود ابله تر است	کاستخوان او بتر خواهد شکست
این فروغ است و اصولش آن بود	که ترفع شرکت یزدان بود

۱۴۳ - انسان هر چه بانردبان من و ما بالاتر برود سقوطش درناک تر خواهد بود .

گر سرش جنبد به سیر بادر و	تو به سر جنبایش غره شو
آن سرش گوید سمعنا ای صبا	پای او گوید عصینا خلنا

۱۴۴ - وقتی که اندیشه و خرد در وجود آدمی حاکمیت خود را از دست بدهد ،

رگبار تضاد احساسات و عواطف دمار از روزگارش برمیآورد .

و اهب همت خداوند است و بس	همت شاهی ندارد هیچ خس
نیست تخصیص خدا کس را بکار	مانع طوع و مراد و اختیار
لیک چون رنجی دهد بدبخت را	او گریزند به کفران رخت را
نیکیبختی را چو حق رنجی دهد	رخت را نزدیکتر و می نهد

۱۴۵ - خداوند با هیچکس خویشاوندی ندارد هرکسی همت عالی انسانی را

خود بدست میآورد .

این بدن مانند آن شیرو علم	فکر می جنباند او را دمبدم
فکر کان از مشرق آید آن صباست	وانکه از مغرب دبور باو باست
مشرق این بادفکرت دیگر است	مغرب ان بادفکرت زانراست
خود جمد است و بود شرقش جمد	جان جان جان بود شرقش فؤاد

۱۴۶ - تحرك بدن آدمی از اندیشه، و خوبی و پلیدی آن مربوط به محتویات روان آدمی و روان آدمی محصولی از ماده بوده و آنچه که ما فوق ماده است به سطح عمیق قلب آدمی مربوط است .

پیل باید تا چو خسبد در شبان	خواب بیند خطه هندوستان
خر نبیند هیچ هندوستان بخواب	خر ز هندوستان نکرده است اغتراب

۱۴۷ - خواب و رؤیای طبیعی هر کس مطابق کیفیت بیداری اوست .

از دم غم می بمیرد این چراغ	و زدم شادی بمیرد اینت لاغ
در میان این دو مرگ او زنده است	این مطوق شکل جای خنده است

۱۴۸ - جای بس شگفتی است که شادی و اندوه دو عامل مرگ اند که زندگی از میان آن دو عبور میکند .

هر قدم زین آب تازی دورتر	دو دوان سوی سراب با غرر
عین آن غرمت حجاب آن شده	که بتو پیوسته است و آمده
دید لاف و خفته می ناید بکار	جز خیالی نیست دست از وی بدار

خوابناکی لیک هم بر راه خسب      الله الله برره الله خسب  
۱۴۹ - هر چه که در عشق مادیات ناخود آگاه ، آگاهی کُش گام برداری  
خود همان عشق و تصمیم حجابی بدیدگات میزند که نمیتوانی حتی خود آن مادیات  
را هم صحیح تر ببینی . از این خواب و خیال دست بردار . اگر هم احساس خواب  
آلودگی میکنی ، برو در سر آن راه بخواب که کاروانیان منزلگه الهی از آنجا  
عبور میکنند .

هر زمان نوصورتی و نوجال	تا ز نو دیدن فرو میرد ملال
من همی بینم جهان را پر نعیم	آبها از چشمه جوشان مقیم
جان فشان ای آفتاب معنوی	مر جهان کهنه را بنما نوی
هر نفس نو میشود دنیا و ما	بی خبر از نوشدن اندر بقا
عمر همچون جوی نو نو میرسد	مستمری مینماید در حسبد
ای برادر عقل یکدم با خود آر	دمبدم در تو خزان است و بهار
در وجود آدمی جان و روان	میرسد از غیب چون آب روان
هر زمان از غیب نو نو میرسد	و ز جهان تن برون شو میرسد
ای خدا این وصل را هجران مکن	سرخوشان عشق را نالان مکن
باغ جان را سرخوش و سرسبزدار	قصدا این بستان و این مستان مکن
حال امروز به دی مانندی	همچو جواندر روش کش بندنی
فکرت هر روز را دیگر اثر	شادی هر روز از نوع دگر
از عدمها سوی هستی هر زمان	هست یارب کاروان در کاروان

۱۵۰ - نوباش و هر لحظه جهان نوی را ببین .

عقل تو قسمت شده بر صد مهم      بر هزاران آرزو و طم و رم  
جمع باید کرد اجزا را به عشق      ناشوی خوش چون سمرقند و دمشق  
۱۵۱ - با بدست آوردن ایده آل اعلا در زندگی از پاشیدگی اندیشه و تجزئه  
عقل جلو گیری کنید .

- دور بینانند و بس خفته روان      رحمتی آریدشان ای رهروان
- ۱۵۲ - و شما ای رهروان رهبر، این در خواب رفتگان بر لب چشمه سار  
حیات را بحال خود نگذارید، رحمتی بر آنان بیاورید و دستشان را بگیرید.
- تن زجان و جان زن مستور نیست      لیک کس را دید جان دستور نیست
- ۱۵۳ - نزدیک ترین و بدیهی ترین دریافت شده برای انسان روح انسان است  
که مجهول ترین مجهولات است.
- این جهان کوه است و فعل ماندا      سوی ما آیه نداها را صدا
- ۱۵۵ - هر عملی عکس العملی (هر کنشی واکنشی) دارد.
- کار پا کان را قیاس از خود مگیر      گرچه باشد در نوشتن شیر شیر  
هر دو گون زنبور خوردند از محل      لیک شد زان نیش وزین دیگر عسل  
هر دو گون آهو گیا خوردند و آب      زین یکی سرگین شد وزان مشک ناب  
هر دوئی خوردند از یک آب خور      این یکی خالی و آن پراز شکر
- ۱۵۶ - قیاس بازی ها را کنار بگذارید و تشابهات صوری را متحد در حقیقت  
تلقی نکنید.
- کار بیچون را که کیفیت نهد      این که گفتم هم ضرورت میدهد
- ۱۵۷ - تمام مفاهیمی که در توصیف خدا بکار برده میشود از روی ضرورت  
است، زیرا او مافوق و آفریننده کیفیات است.
- کم کُش ایشان را که کشتن سود نیست      دین ندارد بوی مشک و عود نیست
- ۱۵۸ - ایمان کار دل است و شمشیر را راهی به دلها نیست.
- او چو باشد زشت گفتش زشت دان      هر چه گوید مرده آن را نیست جان
- ۱۵۹ - سخنان تبه کاران را به درون خود راه ندهید، زیرا مرده است و جان  
شما را تباه میسازد.
- جملگی طومارها بد مختلف      همچو شکل حرف ها یاءتالف
- در یکی گفتا که اوستا هم توئی      زانکه اوستا را شناساهم توئی

در یکی گفته که اوستا را طلب عاقبت بینی نیابی در حسب  
هر یکی قولی است ضد یکدیگر چون یکی باشد، بگوزهر و شکر!

۱۶۰ - اختلاف بیانداز آقائی کن .

نکته ها چون تیغ پولاد است نیز گز ندری تو سپرواپس گریز  
پیش این الماس بی اسپر میا کز بریدن تیغ را نبود حیا  
۱۶۱ - نکوئیم : « فلسفه و معرفت برای همه » زیرا مغز و اندیشه انسانها  
از بی نهایت زیر صفر تا بی نهایت فوق صفر اختلاف دارد .

کوی نومیدی مرو امیدها است سوی تاریکی مرو خورشیدها است  
۱۶۲ - خداوند حکیم و مهربان هرگز بن بست مطلق نیافریده است که به  
نومیدی مطلق برسیم و هیچ تاریکی مطلق بوجود نمیآورد که روزنه روشنائی در آن  
وجود نداشته باشد .

مادر بت ها بت نفس شما است زانکه آن بت مار و این بت اژدها است  
۱۶۳ - بت بیرونی را بایک تبر میتوان متلاشی کرد ، اما بت درونی را تا خود  
انسان نخواهد ، تمام نیروهای گسترده در طبیعت هم که بر سرش فرود آید نمیتواند  
نابودش کند .

ناصرحان را دست بست و بند کرد ظلم را پیوند در پیوند کرد  
۱۶۴ - بزنجیر بستن دست و پای خیر خواهان مساوی نابود کردن خویشان  
است .

این نفس جانهای ما را همچنان اندك اندك دزد از حبس جهان  
۱۶۵ - لحظه به لحظه رشته های وجود خود را از طبیعت بریده و به ابدیت  
تزدیک میشویم .

گفت پیغمبر به آواز بلند با توکل زانوی اشتر ببند  
۱۶۶ - کوشش و حرکت از ما ، رویدن نتیجه از جنگل حوادث محاسبه  
نشده از خدا .

هر که جبر آورد خود رنجور کرد      تا همان رنجوریش درگور کرد

جبر تو خفتن بود در ره مخسب      تا بمینی آن درو درگه مخسب

۱۶۷ - جبر را دستاویز قرار دادن خوابیدن در وسط راه است .

خلق پنهان زشتشان و خوبشان      میزند بر دل بهر دم کوبشان

بهر غسل اردر روی درجوبار      بر تو آسیمی زند در آب خار

۱۶۸ - دشمنان پشت پرده درصدد پیدا کردن موقعیت های مناسب هستند .

راه همواره است وزیرش دامها      قحطی معنا میان نام ها

لفظها و نام ها چون دام ها است      لفظ شیرین ریگ آب عمرهاست

۱۶۹ - امان از خیانت این الفاظ ناخود آگاه و بی زبان و تو خالی و فریباکه دود

از دودمان تاریخ بشری بر آورده است ؟

این دریغاها خیال دیدن است      و ز وجود نقد خود بیریدن است

۱۷۰ - دریغا و اسفا و ای کاش گویان کسانی هستند که دستشان از نقدینه

عمرشان بریده است .

تشنگان گر آب جویند از جهان      آب هم جوید به عالم تشنگان

۱۷۱ - اشتیاق خواسته شده های ضروری رودر روی اشتیاق خواستن ها است .

دوست دارد یار این آشفته گی      کوشش بیهوده به از خفته گی

آنکه او شاه است اوبیکار نیست      ناله ازوی طرفه کاو بیمار نیست

بهر این فرمود رحمان ای پسر .      کل یوم هو فی شان ای پسر

اندر این ره می تراش و می خراش      تا دم آخر دمی فارغ مباش

۱۷۲ - کار و کوشش، همین است و بس، دیگر هر چه بگوئی و بجوئی و بینداری

شوخی است و خیال .

بر لبش قفل است و در دل رازها      لب خموش و دل پر از آوازا

عارفان که جام حق نوشیده اند      رازها دانسته و پوشیده اند

هر که را اسرار حق آموختند      مهر کردند و دهانش دوختند

۱۷۳ - اسرار نهائی وجود دارد که تنها درون مردان الهی میتواند محرم آنها باشد نه انسانهای دیگر .

فکر و اندیشه است مثل ناودان	وحی و مکشوف است ابرو آسمان
آب باران باغ صد رنگ آورد	ناودان همسایه در جنگ آورد

۱۷۴ - اندیشه هائی که از پشتیبانی وحی و انکشافات عالی روح محروم است مانند ناودان در عین حال که جریانش موقت است ، مزاحم انسان ها نیز میباشد .

نرد بانها نیست پنهان در جهان	پایه پایه تا عنان آسمان
هر گره را نردبانی دیگر است	هر روش را آسمانی دیگر است
هر یکی از حال دیگر بی خبر	ملك با پهنای بی پایه ان و سر
این در آن حیران که اواز چیست خوش	و ان درین خیره که حیرت چیستش

۱۷۵ - از ظواهر غلط انداز فریبای نمود هستی بگذرید و در اعماق روان انسان ها نفوذ کنید ، خواهید دید در مبادی بنیادین نردبانهای بشماره انسان ها وجود دارد که هر يك رو بکمال خود میروند و بجهت تنوع نردبانها هر يك در دیگری خیره شده است که کجا می رود !

واقعۀ چون است چون بگریختی !	رنگ و رخساره بگو چون ریختی !
گفت بهر سخره میر حرون	خرهمی گیرند مردم از برون
گفت میگیرند خرای جان عم	چون نه ای خررو ترا زین چیست غم
گفت بس جدند و گرم اندر گرفت	گر خرم گیرند هم نبود شکفت
بهر خرگیری بر آوردند دست	جد جد تمیز هم بر خاستست
چونکه بی تمیزیان مان سرورند	صاحب خر را بجای خر برند

۱۷۶ - جمعیت ها در حال تحرك دسته جمعی در گردباد های ناخود آگاهی تخریب میکنند و نمیسازند و آدم را بجای خر میگیرند !

چون تراوهم تو دارد خیره سر	از چه گردی گرد و هم آن دگر
عاجزم من از منی خویشتم	چه نشینی بر منی تو پیش من

۱۷۷- نوکه هنوز گرفتار سرگردانی‌های اوهام خویشتمی، برای چه پیرامون توهمات دیگران میگردی؟ اولاً من خویش را دریاب و اصلاحش کن، سپس به اندیشه شناخت من و اصلاح دیگران باش.

هست آسان مرگ بر جان خران      که ندارند آب جان جاودان  
چون ندارد جان جاویدان شقی است      جرئت او بر اجل از احمقی است  
جهدکن تا جان مغلد گرددت      تا بروز مرگ برگی شایدت  
۱۷۸- آنانکه برای شکستن قفس تن میشتابند، برای آنست که آب حیات جانشان خشکیده است.

درک وجدانی بجای حس بود      هر دو در یک جدول ای عم می‌رود  
۱۷۹- خمنی کردن نظارت و فعالیت‌های وجدان مساوی نابود کردن حسی است که هرگز بخطا و بازیگری مرتکب نمیشود.

حاکمی بر صورت بی اختیار      هست هر مخلوق را در اقتدار  
تا کشد بی‌اختیاری صید را      تا برد بگرفته گوش اوزید را  
لیک بی‌هیچ حالتی صنع صمد      اختیارش را کمند او کند  
۱۸۰- در حکومت بر صورت آلی و موجود بی‌اختیار هیچ عظمتی وجود ندارد، حکومت بر موجودات مختار است که شایسته قدرت مطلقه الهی است.

ترك كن اين جمع جبر منبلمان      تا خبریابی از آن جبر چو جان  
ای که در معنی زشب خامش‌تری      گفت خود را چند جوئی مشتری  
سر بجنبانند پیمت بهر تو      رفت در سودای ایشان دهر تو  
تا کنی مرغیر را حبر و سنی      خویش را بد خو و خالی می‌کنی

۱۸۱- بیاجبر بافی فلسفه فروشان خودپرور رارهاکن، باشد که اطلاعی از جبر جانانه بدست بیاوری. بیا از شهرت طلبی و مشتری جوئی دست بردار، این مشتریان کالائی از تو نمیخواهند، اینان بخربرداری عمر تو آمده و کف میزنند، با احترام دروغین سردر مقابلت خم میکنند؛ ظرف هستی‌ترا خالی میکنند و سپس بسراغ

دیگری میروند .

ور جوابی نیست می‌بندد ستیز      بر هماندم تا بروز رستخیز  
که مهان ما بدانند این جواب      گرچه از ماسدنهان وجه صواب  
۱۸۲- چنین است کارمکتب‌های بشری: مقدار محدودی از روشنائی مخلوط  
با مقدار دیگر از تاریکی‌ها . روشنائی‌ها را خود مامی فهمیم، تاریکی‌ها را بزرگانمان!!  
مارمیت      از رمیت      فتنه‌ای      صد هزاران      خرمن اندر حفته‌ای  
آفتابی در یکی ذره      نهان      ناگهان آن ذره      بگشاید دهان  
ذره ذره گردد افلاك و زمین      پیش آن خورشید چون جست از کمین  
۱۸۳- نیروئی در ذره ناچیزی از همین عناصر جهان طبیعت وجود دارد که رها  
میشود و جهان را منفجر می‌کند .

( دفتر ششم )

ذره نبود جز زچیزی منجسم      ذره نبود شارق لاینقسم  
گفتن ذره مرادم دان خفی      محرم دریا نه ای ایندم کفی  
۱۸۴- در مقابل اجزای لایتجزای جسمانی ذرات نورانی هم وجود دارد .  
در چنین راه بیابان مخوف      ای قلاووز خرد با صد کسوف  
خاك در چشم قلاووزان زنی      کاروان را گمره و هالك کنی  
۱۸۵- ای عشاق ناخود آگاه عقل جزئی ، خاك در چشم رهبران انسان شناس  
و انسان دوست نپاشید، بگذارید کاروان بشریت بر رهبری پیشتازان راه خود را بسوی  
کمال ادامه بدهد .

دست دیگر باختن فرمود میر      او چنان لرزان که عوراز ز مهریر  
باخت دست دیگر و شهمات شد      وقت شه شه گفتن و میقات شد  
برجهید آن دلقك و در کنج رفت      شش نمد بر خود فکند از بیم تفت  
زیر بالش‌ها وزیر شش نمد      خفت پنهان تا ز خشم شه رهد

گفت شه‌هی‌هی‌چه‌کردی چیست این      گفت شه‌شه ، شه‌شه ، ایشاه‌گزین  
کی‌نوان حق گفت جز زیر لحاف      با چو نو خشم آور آتش سجاف  
۱۸۶- حقی که تثبیت شد برای آشکار شدنش می‌جوشد، اگر چه از زیر لحاف  
و روپوش بوده باشد .

میزبان تازه رو شوای خلیل      در مبند و منتظر شودر سبیل  
هر چه آید از جهان غیب‌وش      دردلت ضیف‌است اورا دارخوش  
هین‌مگو که ماند اندر گردنم      که هم اکنون باز پرّد در عدم  
۱۸۷- به اندیشه‌هایی که به مغز سرازیر میشوند، با آغوش باز به استقبال  
بروید و مانند یک مهمان عزیز با آنها رو برو شوید ، نه مانند رهگذرانی که راه  
خود را گم کرده و اجباراً بخانه درون شما آمده و بشما تحمیل شده‌اند .

فکر در سینه در آید نو به نو      خند خندان پیش او تو باز رو  
که اعذنی خالقی من شره      لا تحرمنی انل من بره  
رب او زعنی ان اشکر ما اری      لا تعقب حسرة لی ان مضی  
۱۸۸- نگذارید هر اندیشه‌ای بدون آمادگی مغزی وارد درون شما شود  
و بآلیدیهای درون مخلوط گردد و بجای خیر شر بیارود ، دراین پدیده حساس  
از خدا کمک بجوئید .

گفت ایاز ای مهتران نامور      امر شد بهتر به قیمت یا گهر؟!  
\* \* \*

گوهر امر شه بود ای ناکسان      بجله بشکستید گوهر را عیان  
۱۸۹- تمام عمر در خواب بودم ، آنگاه بیدار شدم که فهمیدم زندگی همان  
احساس وظیفه است و انجام آن .

وقت غارت خواب ناید خلق را      تا بنر باید کسی زو دلق را  
لا تؤولخذ ان نسینا شد گواه      که بود نسیان به وجهی هم گناه  
زانکه استکمال تعظیم او نکرد      ور نه نسیان در بیاوردی نبرد

گرچه نسیان لابد و ناچار بود در سبب ورزیدن او مختار بود  
۱۹۰ - هر اندازه که يك موضوع برای آدهی جدی تر و حیاتی تر تلقی شود،  
بهمان اندازه فراموشی و غفلت و اشتباه درباره آن موضوع تقلیل مییابد .  
تو انا ربی همی گوئی مدام غافل از ماهیت این هر دو نام  
۱۹۱ - کسی که من خدایم میگوید ، نه من را می شناسد نه خدا را .  
از کمین سگ سان سوی داود جست عامه مظلوم کش ظالم پرست  
۱۹۲ - تحرك ناخود آگاه عامیان که جز سطح امور چیزی را نمی نگرند  
به نابودی مظلوم و پرستش ظالم میانجامد .

هر کسی بر طینت خود می تند	مه فشانند نور و سگ عوعو کند
من مهمام سیران خود را کی هلم	چونکه نگذارد سگ آن بانگ سقم
پس شکر را واجب افزونی کند	چونکه سر که سر کگی افزون کند
بلبل از آواز خوش کی کم کند	زاغ در رز نعره زاغان زند

دفتر ششم

۱۹۳ - شما که بایت پاك راه سعادت خود و یا اجتماع را در پیش گرفته اید ،  
نه تنها عوعو اخلاک را نباید شمارا از راه باز بدارد ، بلکه با تشدید عوعو شما هم  
باید به نیرو و کوشش خود بیافزایید .

نقل خارستان غذای آتش است	بوی گل قوت دماغ سرخوش است
گر پلیدان این پلیدی ها کنند	ابر ها بر پاك کردن می تنند
ور جهانی پر شود از خار و خس	آتش محوش کند در يك نفس
گرچه مابان زهر افشان میکنند	ورچه تلخ انمان پریشان میکنند
نحل ها بر کوه و کندو و شجر	می نهند از شهد انبار شکر

۱۹۴ - کوتاه بین مباشید ، در هندسه کلی الهی با موقعیت اختصاصی که دارید ،  
به تقسیم جهان به خوب و بد نپردازید و از این تقسیم بازیگرانه و نابجا حیرت

و نهیلیستی را استنتاج نکنید ، همه روابط و پدیده های جهان هستی در یک آهنک کلی شرکت کرده اند ، این زندگی مورد خواست شماست که میتواند حتی عالی ترین مزایای جهان هستی را پدید نمایش دهد .

آب جیحون را اگر نتوان کشید      هم بقدر تشنگی نتوان برید  
۱۹۵ - در تکاپوی زندگی در مقابل عظمت ها خیره و ناتوان نگرید ، بمقدار نیرو به تکاپوی خود مشغول شوید .

قول و فعل بی تناقض بایدت      تا ازین در راهها بکشایدت  
سعیم شتی تناقض اندرید      روز میدوزید و شب برمیدرید  
۱۹۶ - برای بدست آوردن هدف زندگی نظمی که احسان و اندیشه و می خواهم و گفتار راهماهنک بسازد لازم است ، و این نظم با تناقض در امور فوق امکان پذیر نمیشد .

از جمادی مردم و نامی شدم	وزنما مردم ز حیوان سرزدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم کی زمردن کم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر	تا برآرم از ملائک بال و پر
از ملک هم بایدم جستن زجو	کل شیء هالک الاوجهه
بار دیگر از ملک پران شوم	آنچه آن دروهم ناید آن شوم
پس عدم کردم عدم چون ارغنون	گویدم انا الیه راجعون

۱۹۷ - هر مرحله ای را که در مسیر کمال پشت سر میگذارید ، باکی از آن نداشته باشید که موجودیت مخصوصی از شما منفی میگردد ، زیرا هر يك از این نفی ها اثبات و الاتری را در دنبال دارد . اینست مسیر آدمی :

جمادی ← نباتی ← حیوانی ← انسانی ← فرشتگی ← مافوق فرشتگی ،  
عبور از آهنک کلی هستی ← ورود به ایام ربوبی در فضای رضوان ربوبی برای دیدار ربوبی .

در صف معراجیان گریستی      هم در آنموقع بدانی کیستی

نه چو معراج زمینی تا قمر      بلکه چون معراج کلکی تاشکر  
۱۹۸- برای وصول به کمال مطلوب در مسیر هستی باید از خاک برخیزید و  
معراج کنید ، اما نه معراج يك خاک نشین به کره ماه ، زیرا این معراج جهش بس  
ناچیزی است در مقابل آن معراج تحولی که عبارتست از تحول فی به نیشکر .  
الحذر ای ناقصان زمین گلرخی      کاو بگاه صبح آمد دوزخی  
آتشش پنهان و ذوقش آشکار      دود او ظاهر شود پایان کار  
۱۹۹- از خود باختن در برابر گلرخان زیبا بر حذر باشید که فروش آشکار  
آنان دود و آتشی در پشت پرده دارد که ممکن است روزی از پشت پرده سر بر آورد.  
چیست این کوزه تن محصور ما      و اندران آب حواس شور ما  
ای خداوند این خم و کوزه مرا      در پذیر از فضل الله اشتری  
۲۰۰- اندوخته های روانی آدمی از طریق حواس و ذهن شور و بازیگر است ،  
تا عنایت الهی این اندوخته ها را بوسیله پاکی نیت ها نبرد ، محتوای کوزه موجودیت ما  
پشیزی نمیازرد .



## بسم الله الرحمن الرحيم

### دفتر ششم مثنوی

مجلد ششم از دفترهای مثنوی و بینات معنوی که مصباح ظلام وهم و شبهت و خیالات و شک و ریبیت باشد و این مصباح را بحس حیوانی ادراک نتوان کرد، زیرا مقام حیوان اسفل السافلین است که ایشان را از بهر عمارت صورت عالم اسفل آفریده اند و بر حواس و مدارک ایشان دائره کشیده اند که از آن دائره تجاوز نکنند، ذلك تقدیر العزيز العلیم یعنی مقدار رسیدن ایشان و جولان عمل ایشان پدید کرد چنانکه هر ستاره را مقداری است و کارگاهی از فلک که تا آنحد عمل او برسد و همه چون حاکم شهری که حکم او در آن شهر نافذ باشد سپس دروای توابع آن شهر او حاکم نباشد، عصمنا الله من حبسه و ختمه و ما حجب به المحجوبین آمین یا رب العالمین و صلی الله علی نبینا محمد و آله و صحبه اجمعین .



ای حیات دل حسام الدین بسی  
گشت از جذب تو چون علامه‌ای  
پیشکش بهر رضایت میکشم  
پیشکش می‌آرمت ای معنوی  
شش جهت را نورده زین شش صحف  
عشق را با پنج و با شش کار نیست  
بوکه فیما بعد دستوری بود  
بابیانی کان بود نزدیک تر  
راز جز بارازدان انباز نیست  
لیک دعوت وارد است از کردگار  
نوح نهصد سال دعوت می نمود  
هیچ از گفتن عنان واپس کشید  
ز آنکه از بانك و علاای سگان  
یا شب مهتاب از غوغای سگ  
مه فشانند نور و سگ عوعو کند  
هر کسی را خدمتی داده قضا  
چونکه نگذارد سگ آن بانك سقم  
چونکه سرکه سرکی افزون کند  
قهر سرکه لطف همچون انگبین  
انگبین گر ز آنکه کم باشد زخل  
قوم بروی سرکه ها می ریختند  
قند او را بد مدد از بحر جود  
واحد کالاف که بود؟ آن ولی  
خم که از دریا دراو راهی بود

میل می جوشد بقسم سادسی  
در جهان گردان حسامی نامه‌ای  
در تمام مثنوی قسم ششم  
قسم سادس در تمام مثنوی  
کی بطوف حوله من لم یطف  
مقصد او جز که جذب یار نیست  
رازهای گفتنی گفته شود  
زین کنایات دقیق مستتر  
راز اندر گوش منکر راز نیست  
با قبول و نا قبول او را چه کار  
دم بدم انکار قومش می‌فزود  
هیچ اندر غار خاموشی خزید  
هیچ واگردد ز راهی کاروان  
سست گردد بدر را در سیرتك  
هر کسی بر خلقت خود می تند  
در خور آن گوهرش در ابتلا  
من مهم سیران خود را کی هلم  
پس شکر را واجب افزونی بود  
کاین دو باشد اصل هر اسکنجبین  
اندر آن اسکنجبین آید خلل  
نوح را دریا فزون می ریخت قند  
پس ز سرکه اهل عالم می‌فزود  
بلکه صد قرنست آن عبدالعلی  
پیش او جیجیچون‌ها زانو زند

خاصه آن دریا که دریاها همه  
 شده‌اند نشان تلخ زین شرم و خجل  
 در قرآن این جهان با آن جهان  
 این عبارت تنگ و قاصر ثبت است  
 زاغ در رز نعره زانان زمد  
 پس خریدار است هر يك را جدا  
 نقل خارستان غذای آتش است  
 گر پلیدی پیش ما رسوا بود  
 گر پلیدان این پلیدیها کنند  
 و رجهائی پر شود از خار و خس  
 گرچه ماران زهر افشان می‌کنند  
 نعلها بر کوه و کند و و شجر  
 زهرها هر چند زهری می‌کنند  
 این جهان جنگ است چون کل بنسگری  
 آن یکی ذره همی پر د بچپ  
 ذره ای بالا و آن دیگر نگون  
 جنگ فعلی هست از جنگ نهان  
 ذره ای کاو محو شد در آفتاب  
 چون ز ذره محو شد نفس و نفس  
 رفت از وی جنبش طبع و سکون  
 ما به بحر نور خود راجع شدیم  
 در فروغ راه ای مانده ز غول  
 جنگ ما و صلح ما در نور عین  
 جنگ فعلی جنگ طبعی جنگ قول

چون شنیدند آن مثال و دمدمه  
 که قرین شد نام اعظم با اقل  
 این جهان از شرم می‌گردد جهان  
 و رجه خس را با اخس چه نسبت است  
 بلبل از آواز خوش کی کم کند  
 در مزاد يفعل الله ما يشاء  
 بوی گل قوت دماغ سرخوش است  
 خوك و سگ را شگر و حلوا بود  
 ابرها بر پاك کردن می‌تنند  
 آتشی محوش کند در يك نفس  
 و رجه تلخايمان پریشان می‌کنند  
 می‌نهند از شهد انبار شکر  
 زودتر تریاقشان بر می‌کنند  
 ذره ذره همچو دین با کافری  
 و آن دگر سوی یمین اندر طلب  
 جنگ فعلیشان بین اندر رکون  
 زین تخالف آن تخالف را بدان  
 جنگ او بیرون شد از وصف و حساب  
 جنگش اکنون جنگ خوردش است و بس  
 از چه از انا الیه راجعون  
 وز رضاع اصل مسترضع شدیم  
 لاف کم زن از اصول بی اصول  
 نیست از ما هست بین الاصبعین  
 در میان جزوها حر بیست هول

این جهان زین جنگ قائم می بود  
 چار عنصر چار استون قویست  
 هر ستونی اشکننده آن دگر  
 پس بنای خلق بر اضداد بود  
 هست احوالت خلاف یکدگر  
 چونکه هر دم راه خود را میزنی  
 فوج لشکرهای احوالت بین  
 می نگر درخود چنین جنگ گران  
 تا مگر زین جنگ حقت واخرد  
 آن جهان جز باقی و آباد نیست  
 این تفانی از شد آید ضد را  
 نفی ضد کرد از بهشت آن بی نظیر  
 هست بیرنگی اصول رنگها  
 آن جهانست اصل این پر غم و ثاق  
 این مخالف از چه آید و زکجا  
 زانکه ما فرعیم و چار اضداد اصل  
 گوهر جان چون و رای فصلهاست  
 جنگها بین کان اصول صلحهاست  
 طرفه آن جنگی که اصل صلحهاست  
 غالبست و چیر در هر دو جهان  
 آب جیحون را اگر نتوان کشید  
 گر شدی عطشان بحر معنوی  
 فرجه کن چندانکه اندر هر نفس  
 باد که را ز آب جو چون وا کند

در عناصر درنگر تا حل شود  
 که بر ایشان سقف دنیا مستویست  
 استن آب اشکننده آن شرر  
 لاجرم جنگی شدند از ضرر و سود  
 هر یکی با هم مخالف در اثر  
 با دگر کس سازگاری چون کنی!  
 هر یکی با دیگری در جنگ و کین  
 پس چه مشغولی بجنگ دیگران!  
 در جهان صلح یکرنگت برد  
 زانکه ترکیب وی از اضداد نیست  
 چون نباشد ضد نبود جز بقا  
 که نباشد شمس و ضدش زهر بر  
 صلحها باشد اصول جنگها  
 وصل باشد اصل هر هجر و فراق  
 و زچه زاید وحدت این اضداد را  
 خوی خود در فرع کرد ایجاد اصل  
 خوی او این نیست خوی کبریاست  
 چون نبی که جنگ او بهر خداست  
 شاد آن کاین جنگ او بهر خداست  
 شرح این غالب نکنجد در دهان  
 هم ز قدر تشنگی نتوان برید  
 فرجه ای کن در جزیره مثنوی  
 مثنوی را معنوی دانی و بس  
 آب يك رنگی خود پیدا کند

شاخه های تازه مر جان بین  
 چون زحرف و صوت دم یکتا شود  
 حرف گوی و حرف نوش و حرفها  
 نان دهنده و نان ستان و نان پاک  
 لیک معنی شان بود در سه مقام  
 خاک شد صورت ولی معنی نشد  
 در جهان روح هر سه منتظر  
 امر آید در صور رود در رود  
 پس له الخلق وله الامرش بدان  
 راکب و مرکوب در فرمان شاه  
 چونکه خواهد کاب آید در سبو  
 باز جانها را چو خواهد بر علو  
 بعد از این باریک خواهد شد سخن  
 تا نجو شد دیکهای خرد زود  
 پاک سبحانی که سیستان کند  
 زین غمام صوت و حرف و گفت و گو  
 باری افزون کش تو این بودا بهوش  
 بو نگهدار و پیر هیز از زکام  
 تا نینداید مشامت از اثر  
 چون جادند و فسرده و تن شگرف  
 چون زمین زمین برف در پوشد کفن  
 هین بر آر از شرق سیف الله را  
 برف را خنجر زند آن آفتاب  
 زانکه لا شرقی ولا غربیست او

میوه های رسته ز آب جان بین  
 آن همه بگذارد و دریا شود  
 هر سه جان کردند اندر آنها  
 ساده کردند از صور کردند خاک  
 در مراتب هم ممیز هم مدام  
 هر که گوید شد، تو گویش نی نشد  
 گه ز صورت هارب و گه مستقر  
 باز هم ز امرش مجرد می شود  
 خلق صورت امر جان راکب بران  
 جسم بر درگاه و جان در بارگاه  
 شاه گوید جیش جان را که از کبوا  
 بانگ آید از نقیبان که انزلوا  
 کم کن آتش هیزم افزون مکن  
 دیک ادراکات خرد است و فرود  
 در غمام حرفشان پنهان کند  
 پرده ای کز سیب ناید غیر بو  
 تا سوی اصلت بر دبکر فته گوش  
 تن بیوش از باد و بود سرد عام  
 ای هواشان از زمستان سرد تر  
 می جهد انفاسشان از تل برف  
 تیغ خورشید حسام الدین بز  
 گرم کن زان شرق این درگاه را  
 سیل ها ریزد ز کوه ها بر تراب  
 با منجم روز و شب حریست او

که چرا جز من نجوم بی هدی  
 ناخوشت آید مقال آن امین  
 از قزح درپیش مه بستی کمر  
 منکری این را که شمس کورت  
 از ستاره دیده تحریف هوا  
 خود مؤثر تر نباشد مه زنان  
 مهر او در جان تست و پند دوست  
 پند ما در تو نگیرد ای فلان  
 جز مگر مفتاح خاص آید زد دوست  
 این سخن همچون ستاره است و قمر  
 این ستاره بی جهت تأثیر او  
 که بیائید از جهت تابی جهات  
 آنچنانکه لمعه دُر یاش اوست  
 هفت چرخ ازرقی در رقی اوست  
 زهره چنگک مسلمات در وی زده  
 در هوای پای بوس او زحل  
 دست و پامریخ چندین خست از او  
 بامنجم اینهمه انجم بچنگک  
 جان و بست و ماهمه نقش و رقوم  
 فکر کو؟! آنجا همه نور است پاک  
 هر ستاره خانه دارد بر علا  
 جان بیسو در مکان کی در رود  
 لیک تمثیلی و تصویری کنند  
 مثل نبود لیک آن باشد مثل

قبله کردی از لثیمی و عمی  
 در نبی که لا احب الالفین  
 زان همی رنجی زانشق القمر  
 شمس پیش تست عالی مرتبت  
 ناخوشت آید اذا النجم هوی  
 ای بسا نانی که ریزد عرق جان  
 میزند بر گوش تو بیرون پوست  
 پند تو در ما نگیرد هم بدان  
 که مقالید السموات آن اوست  
 لیک بی فرمان حق ندهد اثر  
 میزند بر گوشهای وحی جو  
 تاند راند شما را گرک مات  
 که مقالید السموات آن او است  
 پیک ماه اندر تب و دردی اوست  
 مشتری با نقد جان پیشش شده  
 لیک خود را می بیند آن محل  
 وان عطارد صد قلم بشکست از او  
 کای رها کرده تو جان بگزیده رنگ  
 کوکب هر فکر او جان نجوم  
 بهر تست این لفظ و فکر ای فکر ناک  
 هیچ خانه در نکند نجم ما  
 نور نامحدود را حدکی بود  
 تا که دریابد ضعیفی عشقمند  
 تا کند عقل مجتهد را گسیل

عقل سرتیز است لیکن پای سست	زانکه دل ویران شد ست و تن درست
عقلشان در عقل دنیا پیچ پیچ	فکرشان در ترک شهوت هیچ هیچ
صدرشان در وقت دعوی همچو شرق	ضبرشان در وقت تقوی همچو برق
عالمی اندر هنرها خود نداشت	همچو عالم بی وفا وقت وفاست
وقت خود بینی نگنجد در جهان	در گلو و معده گم گشته چونان
این همه اوصافشان نیکو شود	بد نماند چونکه نیکو جو شود
گر منی گنده بود همچون منی	چون بجان پیوست گردد روشنی
هر جمادی کاو کند رو در نبات	از درخت بخت او روید حیات
هر نباتی کاو بجان رو آورد	خضروار از چشمه حیوان خورد
باز جان چون روسوی جانان نهد	رخت را در عمر بی پایان نهد

#### آیه

«يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِيكَ مِنَ النَّاسِ...» ۱

(ای پیامبر، آنچه را که از پروردگارت نازل شده است تبلیغ کن، اگر تبلیغ نکنی رسالت نازل شده را نرسانیده‌ای و خداوند ترا از مردم حفظ خواهد کرد).

«وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ وَهُمْ ظَالِمُونَ» ۲

(بتحقیق نوح را به قومش فرستادیم در میان آنان نهصد و پنجاه سال به تبلیغ مشغول گشت، [رسالت نوح را نپذیرفتند] طوفان آنان را در حالیکه ستمکار بودند گرفت).

«وَإِذَا أَعْمَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَنَسَى بِجَانِبِهِ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ كَانَ يَئُوسًا، قُلْ كُلُّ يَعْمَلْ عَلَى شَكْلِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَى سَبِيلًا» ۳

۱ - المائدة آیه ۶۷

۲ - العنکبوت آیه ۲

۳ - الاسراء آیه ۸۳

( هنگامیکه نعمتی را به انسان دادیم، از سپاس و گرایش بما رویگردان شده و از ادای حقوق آن نعمت دور میشود و موقعیکه شرعی به او برسد مأیوس میگردد، بآنان بگو: هر کسی مطابق آنچه که برای خود پذیرفته است، رفتار مینماید، پروردگار شما است که به هدایت شدگان طریق حق داناتر است).

«وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَتَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ» ۱

(و خداوند ستمکاران را گمراه میکند و او هر چه بخواهد انجام میدهد).

«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» ۲

(ما از آن خدا و بسوی او برمیگردیم).

«مُتَّبِعِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرْوَاحِ لَا يَرَوْنَ فِيهَا شَمْسًا وَلَا زَمْهَرِيرًا» ۳

(آنان در بهشت به سریرهای بهشتی تکیه نموده نه آفتابی در آن خواهند دید و نه سرمائی).

«أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ» ۴

(هشیار باشید که عالم امر و سلسله آفرینش از آن اوست).

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أَحِِبُّ

الْأَفْلَاحَ» ۵

(وقتی که شب تاریکی خود را روی او (ابراهیم) آورد، ستاره ای را دید و گفت: اینست پروردگار من! وقتی که ستاره ناپدید شد، فرمود من ناپدید شونده ها را دوست نمیدارم).

---

۱ - ابراهیم آیه ۲۷

۲ - البقرة آیه ۱۵۶

۳ - الدهر آیه ۱۳

۴ - الاعراف آیه ۵۴

۵ - الانعام آیه ۷۶

«إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ . وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ» ۱

(در آن هنگام که خورشید تاریک و ستارگان تیره و تار گشت).

«وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ . مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ» ۲

(سوگند به ستاره در حال فرود آمدن، صاحب شما گمراه و منحرف نشده

است).

«لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ

هُمُ الْخَاسِرُونَ» ۳

(از آن او است کلیدهای آسمانها و زمین و کسانی که بآیات خداوندی کفر

ورزیدند، آنان زیانکارانند).

«وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ

أَعْدَاءً فَكَأَفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ وَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ

فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ» ۴

(همگی چنگ به رسن الهی بزمید و پراکنده نشوید و نعمت خدا را در باره

خود بیاد بیاورید که شما دشمن یکدیگر بودید، خداوند الفتی در دل‌های شما به

وجود آورد و این نعمت شما را برادر یکدیگر نمود و شما در لبه گودالی آتش بودید،

خداوند نجاتتان داد، خداوند آیات خود را بشما آشکار می‌سازد، باشد که هدایت

شوید).

«إِقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَالنَّفْقُ الْقَمَرُ» ۵

(ساعت موعود نزدیک شد و ماه از هم شکافت).

۱ - التکویر آیه ۱ و ۲

۲ - النجم آیه ۱ و ۲

۳ - الزمر آیه ۶۳

۴ - آل عمران آیه ۱۰۳

۵ - القمر آیه ۱ و ۲

مه فشانند نور و سگ عوعو کند  
هر کسی بر طینت خود می تند  
چونکه نگذارد سگ آن بانگ سقم  
من مه ام سیران خود را کی هلم  
چونکه سرکه سرکه می افزون کند  
پس شکر را واجب افزونی کند  
زاغ در رزنه زان زان زان  
بلبل از آواز خوش کی کم کند

شما که با نیت و خلوص راه سعادت خود و اجتماع را در پیش گرفته اید  
نه تنها عوعو اخلاطگران نباید شما را از راه باز بدارد ، بلکه در مقابل  
تشدید عوعو شما هم باید به نیرو و کوشش خود بیافزائید

آن فرد و جامعه ای که بنشینند و منتظر آن باشد که بزودی روزی فرا خواهد  
رسید که تمام قوانین و عوامل طبیعت و سایر انسانها دست توافق بهم داده و با خواسته های  
آن فرد یا جامعه هماهنگ گشته و از تراحم و تصادم با اراده و روش او دست خواهند  
برداشت، خوبست که چنین انسان هایی برای خود جهان هستی دیگری بسازند و تمام  
قوانین و عواملش را مطابق خواسته های خود بوجود بیاورند !! چنانکه در مبحث  
بعدی خواهیم دید: جهانی که ما در آن زندگی میکنیم : دارای اجزا و خواصی است  
که هر يك با داشتن موقعیت مخصوص کم و بیش هویت خود را حفظ و تثبیت میکنند  
و به اجزاء دیگر میدان باز نمیکند که هویت خویش را آنچنانکه هست یا بدان  
سان که میخواهند، بیکه تاز آن میدان نمایند .

قدرت موقعیت وجودی یا بی اعتنائی به عامل مزاحم بر دو نوع عمده تقسیم  
میکردد :

نوع یکم - قدرت طبیعی اتم از طبیعی محض یا قراردادی و غیره، اینگونه  
قدرت ها جریان و نفوذ خود را در مقابل عوامل با اندازه ها و کیفیت های مختلف

حفظ میکنند و احتیاجی به تقویت بیرون از خود ندارند. تا آنگاه که بجهت گلاویزی‌های ناگهانی یا تدریجی روبه‌کاهش بروند. این يك جریان طبیعی است که نیازی به توضیح بیشتر ندارد.

نوع دوم - وجود آوردن قدرت سازنده یا ادامه آگاهانه آن است که تنها در قلمرو جانداران امکان پذیر است.

تحصیل قدرت و تعین در انسان که از آگاهی و وسائل متنوع و فراوان بر خوردار است، از سایر جانداران بیشتر و گوناگون‌تر است. عامل اساسی تحصیل قدرت و تعین در مقابل میلیونها عوامل مزاحم طبیعی و انسانی، احساس آن بایستگی است که در درون او بوجود آمده و تحرك رو به کمال انسانی را از مراحل پست مادی تا اوج کمال انسانی تضمین کرده است.

جلال‌الدین با ایبات مورد تحلیل احساس این بایستگی و تحرك به نتیجه‌گیری از احساس مزبور را توصیه شدید میکند و میگوید:

توای انسان، مانند ماه تابان به فرو زندگی و سیر خود در فضای هستی مشغول باش، بگذار آنان که ترا نمی‌بینند، یا از روشنائی تو یا از هدف سیر تو اطلاعی ندارند، عو و گوشتند و مسخره براه بیاندازند، حتی کاری با آن نداشته باش که برضد تو فلسفه‌ها می‌افند.

هر چه که در مجرای کمال انسانی تو، عوامل مزاحم با قدرت بیشتر و با فعالیت دامنه‌تر در مقابل تو صف آرایی کنند خود را مبارز، زیرا آن بایستگی که تو را بحرکت در آورده است، وابسته به نیرو بخش تمام موجودات عالم هستی یعنی خدا است.

اگر شیشه‌ای از سکنجین در دست تو باشد و عواملی مخالف سرکه آن را بیافزایند، تو آنقدر ناتوان مباش که شیشه را بشکنی، بلکه بکوش تا غسل شیشه را زیاده‌تر کنی، چه توجیه عالی انسانی است که جلال‌الدین متوجه شده و برای بوجود آوردن قدرت و تعین سازندگی آدمی دستور میدهد. شاید بعضی از ناتوانان

گمان کنند که محدودیت عمر و قدرت و وسایلی که در اختیار آدمی قرار گرفته است، توصیه جلال الدین از حدود يك رؤیا و تحریکات خیالی تجاوز نمیکند.

اینان باید متوجه شوند که منحصر ساختن قدرت و سازندگی و نتایج آن، در نیروهای محسوس و نتایج قابل لمس به كوچك كردن انسان از آنچه كه هست میانجامد. یکی از دو موضوع بسیار اساسی میتواند انسان را از تحقیر موجودیت خود و نوع انسانی باز بدارد:

**موضوع یکم -** توجه باینکه نیروی کلان و بی نهایتی در او وجود دارد که یا در خود او و یا در دیگران بتدریج از زیر پوشش پرده ها و موانع به میدان عمل میرسد و نتیجه بخش میشود.

**موضوع دوم -** تلازمی که میان هدف گیری و تصمیم به عمل وساخته شدن شخصیت مطابق آن هدف گیری وجود دارد.

این مطلب را بایك مثال ساده ای توضیح میدهم :-

چنین تصور کنیم که منبع آبی در يك قلعه مرتفع نهاده شده است. جریان آب از منبع بوسیله يك لوله بزرگ صورت میگیرد که در روی زمین به دوشاخه عمده منشعب شده است: يك شاخه آن از زیر زمین آب را وارد فواره حوض میکند و بحوض میریزد و میتواند محسوس و مورد مشاهده دیگران قرار بگیرد، و از خود همان حوض مجرائی به اقیانوس کشیده شده است که بتدریجاً آب حوض بآن اقیانوس جاری میشود و یا اینکه خود همان حوض جزئی از اقیانوس است که با ورود آب منبع به آن، آب مفروض به اقیانوس سرازیر شده است.

شاخه دوم از زیر آن حوض بطور مستقیم وارد اقیانوس میگردد، بدون آنکه در جریان میان منبع و اقیانوس نمودی داشته باشد. روح انسانی همان منبع آب است که در قلعه مرتفعی نصب شده است، فعالیت های تکاملی روح به دو نوع به جریان می افتد: نوع یکم - پس از حرکت از منبع بوسیله لوله متصل به فواره حوض بحوض ریخته میشود و نمودار میگردد و سپس به اقیانوس وارد میشود. نوع دوم بجهت

موانع و شرایط مخالف، آب منبع نمی‌تواند بوسیله شاخه متصل بحوض نمودار شود، ولی بهر حال بوسیله شاخه زیر زمینی در مسیری قرار می‌گیرد که متصل به اقیانوس است .

بنابراین، اساس کار آن است که آب از منبع حرکت کند و به لوله بزرگ و دوشاخه مفروض وارد شود، پس از آن سرازیر شدنش به اقیانوس حتمی و قطعی است. تطبیق این مثال به فعالیت روانی آدمی چنین است که اگر نیت پاک و هدف‌گیری تکاملی از روح انسانی حرکت کرد، شخصیت آن انسان نتیجه نه‌تکاملی خود را دریافت می‌کند، اگر نیت و هدف‌گیری مفروض جامعه عمل نیز پیوسته، نمودی در سطح اجتماع و جهان طبیعت نیز پیدا نموده و بنوبت خود آثار و نتایج مناسب را بدنبال خواهد کشید و اگر موانع طبیعی و یا انسانی مانع بروز و نمود آن نیت و هدف‌گیری گشت، بوسیله شاخه زیر زمینی که فرض کردیم شخصیت را به ایده آتش نائل خواهد کرد .



نقل خارستان غذای آتش است  
بوی گل قوت دماغ سرخوش است  
گر پلیدی پیش ما رسوا بود  
خوك و سگ را شكر و حلوا بود  
گر پلیدان این پلیدی‌ها کنند  
اברה برپاك كردن می‌تنند  
ورجهانی پرشود از خار و خس  
آتشی محوش کند در يك نفس

کوته بین مباشید ، درهندسه کلی الهی ، با موقعیت اختصاصی که بخود گرفته‌اید، به تقسیم جهان به خوب و بد نپردازید و از این تقسیم بازیگرانه و ناپجا حیرت و نهیلیستی را استنتاج نکنید ، همه روابط و ضوابط و پدیده‌های جهان هستی در يك آهنگ کلی شرکت کرده‌اند ، این زندگی مورد خواست شما است که می‌تواند حتی عالیترین مزایای جهان هستی را پلید نمایش دهد .

ملاك خوبی و بدی را بایستی با زندگی و حیات ایده‌آل خود مقایسه کنیم ، نه منفرداً و بطور استقلال . زهر را نباید خورد ، زیرا مزاحم خود زندگی است و از ستمگری نیز باید اجتناب کنیم ، زیرا مخل حیات ایده‌آل ما است .

پس حکمت بالغه خداوندی برای آن که زندگی ما از سنگلاخ ماده عبور کند و حیات ایده‌آل برای ما قابل وصول بوده باشد، عوامل و پدیده‌های هستی را به دو قسم عمده مقرر ساخته است :

قسم یکم : - نیروبخش یا موافق ماهیت و جریان زندگی ، و ایده‌آل آن، اینست خوب .

قسم دوم - عامل اخلاص یا ناموافق ماهیت و جریان زندگی یا ایده‌آل آن، اینست بد . پس این ماهیت و جریان حیات و ایده‌آل حیاتی ما است که خوب و بد را نمودار می‌سازد و برای هر يك احکام و لوازم مخصوصی را تثبیت میکند . بدین جهت

است که زشت و زیبا را از خوب و بد تفکیک میکنیم و میگوئیم: زشت و زیبا غالباً از تماشاگری ما سرچشمه میگیرد، یا حدّ اقلریشه‌های تحقیقی دارد که در موقع بروز نسبی مینماید. در صورتیکه خوب و بد بطور کامل وابسته به اصل حیات و یا ایده‌ال آن است.

از این رو ما برخلاف بعضی از مکاتب فلسفی به مطلق بودن خوب و بد بانظر بملاک آن دو اصرار میورزیم. این مصادیق و موارد خوب و بد است که در تغیر و دگرگونی و معروض نسبت میباشد. لذا همواره رابطه مفهوم پلیدی با موضوع پلید رو بقنا و زوال میباشد.

اینکه میگوئیم: خارستانی وجود دارد، با نظر به گذرگاه وجودی، این خارستان نقاطی را در اشکال مختلف از اجزای طبیعت عبور نموده در زمان معینی بشکل خارستان بروز نموده و بانظر به حیات انسان و شئون آن، موجود بیفائده و مضر نمودارگشته است. اما بقول جلال الدین صفت خارستانی برای این موجود ابدیت ندارد، زیر-

« نقل خارستان غذای آتش است »

عوامل متضادی وجود دارد که از راه میرسند و نه تنها صورت خارزار بودن آن را عوض میکنند، بلکه ممکن است همان خارزار مضر را به بوته‌های گل مبدل بسازند. در این گذرگاه تغیرات نبایستی موجودات مضر و بقول جلال الدین خارستان‌های طبیعت، اندیشه‌گل‌سازی را در مغز ما خاموش نماید، بلکه همواره بیاد آن نیرو و عوامل باشیم که با پلیدی‌ها و خارستان‌های طبیعت مبارزه میکند و پیروز میگردد.



این جهان جنگ است کل چون بنگری  
ذره ذره همچو دین با کافری  
آن یکی ذره همی پرد به چب  
و اندگر سوی یمین اندر طلب  
ذره‌ای بالا و آن دیگر نگون  
جنگ فعلیشان بین اندر رکون  
جنگ فعلی هست از جنگ نهان  
زاین تخالف آن تخالف را بدان  
• • • • •

گوهر جان چون ورای فصل‌ها است  
خوی او این نیست خوی کبریاست  
ذره‌ای کاو محو شد در آفتاب  
جنگ او بیرون شد از وصف و حساب  
چون ز ذره محو شد نفس و نفس  
جنگش اکنون جنگ خورشید است و بس  
رفت از وی جنبش طبع و سکون  
از چه از انا الیه راجعون  
• • • • •

تا مگر زین جنگ حقت و اخرد  
در جهان صلح یکرنگت برد  
آن جهان جز باقی و آباد نیست  
چونکه ترکیب وی از اضداد نیست

اینست کار ماده در قلمرو روبنای هستی، جنگ و تکاپو میان ذرات ماده  
حکمرما است، تا آنگاه که به پشت پرده طبیعت یابهدامان محبت الهی بخزند  
و از کار زار تضاد و تخالف بیرون روند

درایات فوق دومسئله بسیار مهم وجود دارد که بطور مختصر بآنها اشاره

میکنیم .

مسئله یکم- اگر میخواهید تعریفی برای ماده که منشأ جنگ و پیکار است، پیدا کنید ، اولاً خودتان را تعریف کنید و تکلیف حواس و مغزتان را روشن بسازید که میخواهند ماده را بر شما بشناسانند .

برای این کار اگر چه فرهنگ تمام قرون و اعصار گذشته و آینده بسیج شود، نتیجه صد درصد قاطعانه نخواهد بخشید ، زیرا ماده مورد درك نمیتواند عین ذهن درك کننده بوده باشد (اتحاد عینی و ذهنی امکان پذیر نیست) . و ماده هم که هرگز نمیتواند بر خویشتن مشرف شود .

انعکاس از صور و اشکال ماده در ذهن با دستبرد و حذف و انتخابی که حواس و ذهن در موضوع مورد شناسائی انجام میدهند، نمیتواند ماده را برای ما بشناساند .

اگر بخواهیم عقل را اولاً بشناسیم تا عقل ماده را برای ما مطرح کند ، عقل و صحت روش او را چگونه میتوانیم با عقل بشناسیم ! اینکه می بینید از آغاز معرفت بشری تا کنون متجاوز از صدها تعریف برای ماده مطرح شده و امروز به بحران اختلاط دو عینک فیزیکی و ریاضی گرفتار شده است، بهمان جهت است که در بالا بطور اختصار اشاره کردیم که باید اولاً تعریفی برای خودمان پیدا کنیم که میخواهیم ماده را آنچنانکه هست در خود منعکس کنیم سپس به شناسائی حقیقی ماده بپردازیم .

پس اگر ما بخواهیم ذهن خود را از مجرای طبیعی اختصاصی خود کنار نموده و مانند يك آئینه در طاقچه بگذاریم و حقیقت ماده را در آن منعکس نماییم، آرزوی بیهوده و خواستن غیر قابل عمل را بر خود تلقین کرده ایم . ما ایده آلیست نیستیم ، اما از رئالیسم هم چیزی جز این نمی بینیم که واقعیتی قطع نظر از من و ادراکاتش وجود دارد و در عین حال ملاك هویت آن واقعیت، از راه من و ادراکات و مشاعرش بر ما مطرح میشود .

وقتی که میگوئیم : تمام ذرات عالم هستی در جنگ و حمله و گریز و تکیا و بسرمیبرند ، بخوبی درمی یابیم که تکیا و مزبور هم سمت تکیا و درونی ما نیست .

زیرا خیالات و توهمات مغزی ما که پایه و اساسی ندارند، قابل مقایسه با جریان قانونی جهان هستی نمیباشند. گل‌ها در فصل بهار بجهت بوجود آمدن شرایط طبیعی میرویند و می‌شکفند، روابط میان آن شرایط و روئیدن گل هرگز تشابهی باخیالی که در مغز من بجریان میافتد و میگوید: از بامداد فردا تمامی چهار میلیارد نفوس روی زمین ابوذر غفاری خواهند شد، یا همه مردم از نصف شب ۱۷ مهرماه ۱۳۵۳ ناگهان به فرشته مبدل خواهند گشت، ندارد.

آیا با این وضع متضاد که عالم ذهن و عالم عین دارا هستند میتوان گفت: ملاک هستی واقعیت من و ادراکات من است؟!

اگر چنین است، بچه علت آن خیالات و توهمات واقعیت ندارند، حتی خود انسان خیال کننده هم در موقع دریافت بی‌پایه‌گی خیالاتی که در مغزش بجریان افتاده‌اند، به‌ریش خود می‌خندد!

ما از این دو تفریط و افراط که میگوید:

« ماده‌ای وجود ندارد » (تفریط) و « هر چه هست ماده است و جز ماده چیزی وجود ندارد » (افراط) میگذریم و آن دو نظریه را به شوخی‌های مغزی در قالب فلسفه کوئی‌ها واگذار میکنیم.

حرکت و تخالف و تمائل و تضاد را در قلمرو کون و فساد می‌پذیریم، این پذیرش را حواس و اندیشه و محصولات شکفت انگیز آنها بر ما ضروری نموده است.

در قلمرو ماده و اجزائش با جنگ و پیکار سازنده و تخریب کننده روبرو میشویم.

این سازندگی و تخریب را بعنوان دو بال نیرومند برای پرواز هستی و انسان در قلمرو مشیت الهی میدانیم.

این جنگ و پیکار که در پهنه ماده و مادیات می‌بینیم، شامل حیات طبیعی نیز که تنها تعین خود را میخواهد، شامل است، ولی این پیکار و تکاپو آن آگاهی عالی را

که حیات تکامل یافته انسانی دارا است برخوردار نیست، باین معنی که تضاد و جنگک حیوانات، بدون آگاهی بزندگی و مرگ و درد و لذت یکدیگر صورت میگیرد، زیرا « بقول جلال الدین روح حیوانی سفال جامده است ».

این حیات انسانی است که در کشتار یکدیگر میداند که چه میکند. زندگی چیست و مرگ چه معنا دارد و لذت چیست و الم یعنی چه؟ لذا هر چه تکامل نوع آدمی بالاتر میرود، امکان تعاون و حس هم نوعی و اشتراك در روح کلی را بهتر می فهمد و بمقتضای آن حرکت میکند.

« روح انسانی کنفس واحد است، آگاهی انسان ها به اتحاد در نوع انسان بودن به تنهایی از جنگک و کشتار جلوگیری نمیکند، بهمین جهت است که تاریخ بشری پر از انواع و اقسام گوناگونی از جنگک و کشتار است، با اینکه کمترین توجه به فرهنگ این انسانهای جنگاور سلاح پرست اثبات میکند که آنها میدانستند که شمشیر به روی انسانی، کشیده اند که با او هم نوع است.

آنچه که میتواند تضاد و تخالف آدمیان را از میدان جنگک و خونریزی بمعنای عمومی اش بازگردانیده و به مأمن صلح و صفا و تعاون و عدالت اجتماعی ببرد آگاهی به اتحاد انسان ها در یک روح کلی است که در موقع پذیرش وحدت ایده آل اعلا بخوبی روشن میشود، بهمین جهت است که جلال الدین با تمام توجه و آگاهی همه جانبه، در ابیات مورد تحلیل پس از تعمیم جنگک و بیکار بهمه رو بنای هستی میگوید:

گوهر جان چون و رای فصل ها است

خوی او این نیست، خوی کبریاست

تا این خوی کبریائی در انسان بوجود نیامده است، همواره تضاد موجود بین افراد و اجتماعات نه راهی برای تکامل بلکه راهی برای کشتار و قیحهانه آن ها بوده و همیشه آنان را کمین گیر یکدیگر خواهد ساخت. و اگر با اینوضع ادعا کند که من در لذت زندگانی غوطه ورم و من از حیات خویشتن بهره مند و راضیم، پاسخش

همان است که عبد الرزاق لاهیجی گفته است :

در و دیوار به محرومی من میخندند

من به این خوش که برویم در گلشن باز است

باکی نداشته باشید و بگوئید : حتی آن جوامع پیشرفته‌ای هم که در شکل ظاهری مسائل زندگی راحل کرده و مردمشان در یک همزیستی بسیار سیستماتیک بسر میبرند ، حقوق و قرار دادهایشان مورد عمل و بدون شکنجه و آزار افراد و طبقات بایکدیگر در خوابانها و کارگاه‌ها و پشت میزها و آزمایشگاه‌ها و بیمارستان‌ها و اماکن تفریح و خوشگذرانی‌ها با یکدیگر زندگی میکنند ، در موقع تحلیل روانی ، در نخستین سطح ابتدائی با مسائل هومانیسم ( انسانی ) روبرو میشویم ، ولی پس از کمی دقت و تحلیل و تجزیه سطوح عمیق خواهیم دید که آنهمه طرق زیبای همزیستی برای دفاع از خود شخصی است که در پهنه حیات طبیعی به سایر خودها وابسته است .

در دو موضوع میتوان این ادعا را بطور وضوح دید :

موضوع یکم - پول است که بصورت سراب خشکی میتواند همه حیات‌ها و خود‌ها را درخویشتمن بخشکند و این پول در اغلب کشورهای پیشرفته مدار زندگی اصیل بوده و از کار افتاده‌گان با اینکه شاید از بافضیلت‌ترین و متمدن‌ترین حیات انسانی برخوردار بوده باشند ، طفیلی بوده ، ولی در صورت قانونی از پول اجتماع زندگی میکنند .

موضوع دوم - تحولات و انقلابات طبیعی یا اجتماعی و نیز است که سطوح پشت پرده سطح ظاهری روان انسان‌های پیشرفته را نمودار میسازد و معلوم میشود که آنهمه دعاوی هومانیستی جز برای حفظ خود شخصی با خود های دیگران چیز دیگری نبوده است و بقول فدائی لاهیجانی :

الحق سپر بلای خود میخواهند

خلقم اگر آشنای خود میخواهند

ما را همه از برای خود میخواهند

خود را ز برای ما نمیخواهد کس

عقل سر تیز است لیکن پای سست  
زانکه دل ویران شده است و تن درست

عقل نظری سر تیز و سرعت شگفت انگیزی در آغاز فعالیت نشان میدهد ، ولی پای بس سستی دارد که هیچ معقولی را تا پایان آن در نمی یابد .

این مسئله در مباحث عقل و عاقل و معقول مطرح شده است ، در این مورد نکته ای را متذکر میشویم که توجه به آن را ضروری میدانیم : موجی که از تعقل و اندیشه آدمی سر میکشد ، هیچ سد پولادینی از ماده و شئون آن نمیتواند در مقابل آن موج مقاومت بورزد ، گوئی امواج اندیشه و تعقل دیوارهای ماده را نمی شکافد ، بلکه ماده و شئوش در مسیر آن میکدازد و ذوب میشود .

شاید جمله ای را که ویکتور هوگو میگوید : « فلسفه چیزی است که همه چیز از آن میگریزد و او هیچ چیزی را رها نمیکند » ناظر بهمین حقیقت است که اندیشه و تعقل بهمه چیز نفوذ میکند ، اگر چه بجهت عدم اتحاد اندیشه و ماده ، گوئی همه چیز در حال فرار از سلطه اندیشه و تعقل است .

این است جریان معمولی مغز آدمی در تماس با هر چه که در مقابلش قرار میگیرد . گاهی اندیشه و تعقل بقدری تند و شدید در اشیاء نفوذ میکند که اشیاء را از حالت معقولی به صورت پوست یا جزئی از هن انسانی در می آورد ، در این هنگام است که گفته میشود تصور و اندیشه به تائر و احساسات مبدل شده است ، این حالت روانی در شعر و دریافت زیبایی ها و امور ارزشی بطور فراوان دیده میشود .

يك منظره زیبا نخست با عینك ابتدائی زیبا یا بی سپس با دیده تجزیه و ترکیب مورد توجه قرار میگیرد ، در مرحله سوم عینك زیبا یا بی همیق تر و گسترده تر به چشم زده میشود . در مرحله ابتدائی که محوم مردم مشترك اند احساس لذت از موضوع زیبایی است که بطور سطحی مورد توجه قرار گرفته است ، در مرحله دوم که اندیشه و تعقل دست بکار پیدا کردن عوامل زیبایی و دریافت واحدهای تشکیل

دهنده آن میگردد ، لذت مفروض منفی میشود و موضوع زیبایی بعنوان يك نمود قابل تحقیق و تفکر مطرح میشود ، حتی اگر حس زیبایی هم مورد بررسی بوده باشد ، آن حس بطور تجربه شده از فعالیت مخصوص بخود که دریافت زیبایی توام با لذت است ، منظور میشود . در مرحله سوم اندیشه و تعقل من انسانی را تحریک بدریافت خود موضوع زیبا مینماید و محصول تعقل با تأثر و احساس هماهنگ میشود ، این مرحله نهایت دریافت موضوعی است که يك انسان میتواند بدست بیاورد .

اگرچه امواج اندیشه و تعقل در مسیر مراحل سه گانه فوق ، حرکت با سرنیز و پای محکم انسان را با موفقیت های شایسته مواجه میسازد ولی اگر فعالیت عقل منحصر بهمان تحریکات و گرد پاشی ها منحصر شود ، هر اندازه هم که در این فعالیت بسیار نافذ و تندوتیز بوده باشد ، تشنگی آدمی را در مسیر واقع یابی فرو نمی نشاند اینست معنای جمله ای که گفته میشود : اندیشه و تعقل میدان دید آدمی را بوسیله تکثیر چون و چرا گسترش میدهد و اما رابطه و یا روابط موقعیت آدمی را با آن میدان مشخص نمیسازد و به آرامش مطلوب نمیرساند .

**وقت خود بینی نگنجد در جهان**

**در گلو و معده گم گشته چو نان**

این انسان بینوا چنان تورم میکند که گنجایشی در جهان برای خود نمی بیند ولی واقعیتش مانند لقمه نانی است که در گلو و معده گم شده است !

تفاوتی بس زیاد وجود دارد میان کوچک شدن جهان هستی و قرار گرفتن آن در گوشه نامحسوسی از دل آدمی ، و تورم ناشی از خود پرستی که مانند لقمه محقری از نان در معده طبیعت گم شود و در عین حال خود را بالاتر از جهان بینید و گنجایش در عالم هستی برای وجود خود سراغ نداشته باشد !

این جمله را میتوان باین ترتیب توضیح داد که : خود بینی موقعی که از حد

اعتدال و منطق واقعی اش تجاوز میکند، اولاً اشیاء و انسان‌های پیرامونش طفیلی و یا جزء بی‌اختیار خود آن خود بین و خود پرست می‌گردد، سپس تدریجاً خود مفروض تورم بیشتر پیدا کرده زمین و آسمان را هم طفیلی یا جزء بی‌اختیار خود می‌بیند، در حالیکه این تورم ناشی از آن خود بزرگ بینی جنون آمیز است که مانند پوست نوی خالی است که در میان آن، کرم محقری در چند قطره لجن میلولد. خود بینی و خود یابی دیگری هم وجود دارد که نخست صاحبش درک می‌کند که: این درخت تن عصای موسی است      کامرش آمد که بیاندازش ز دست تا به بینی خیر او و شر او      بعد از آن برگیر او راز امر هو پس از آن که توانست موجودیت خود را در مقابل نظاره روح انسانی ملکوتیش برای خود مطرح کند، چه از راه مشاهدات خویش و چه از محصول تجربه دیگران به تضاد قیافه‌های متنوع موجودیتش آگاه می‌گردد و می‌بیند که:

ظاهرش را پشه‌ای آرد به چرخ      باطنش باشد محیط هفت چرخ  
باین موفقیت است که کمیت و کیفیت جنبه آلت محض بودن و جنبه استقلال خود را در مییابد. در این مرحله با شکفتن انگیزترین پدیده که مواجه می‌شود، اینست که می‌بیند: هر اندازه که توجه و گرایش او به جنبه آلی افزوده می‌شود، کفه ترازوی استقلال و عظمت درونی اش سنگین تر می‌گردد، اما بدون اینکه احساس آن استقلال و عظمت زنجیری به دست و پای روحش شود و او را از تکیه بازبدارد. با عبارت بهتر و رساتر هر اندازه که با عظمت‌های هستی و روابط آنها با خویشتن، بیشتر آشنا می‌شود، حلقه بی‌اختیار بودن خود را در زنجیر هستی از ته دل می‌پذیرد و نمونه‌ای از استقلال و حاکمیت بهمان زنجیر هستی را حائز می‌گردد، بدون آنکه این حیازت را به خود طبیعی خویش مستند بدارد. شاید مقصود جلال‌الدین از بیت زیر همین اصل است که متذکر شدیم:

چون ز خود رستی همه برهان شدی      چونکه گفتی بنده ام سلطان شدی  
از طرف دیگر میدانیم که دانستن مسائل فوق به تنهایی هیچ دردی را از انسان

رو بکمال دوا نمیکند. آنچه که بشر را به شدن ایده آل فوق نائل خواهد کرد، عمل مطرح کردن خویش است نه درك امکان مطرح کردن که در اغلب افراد موجود است عمل دریافت کمیت و کیفیت جنبه آلت محض بودن و دریافت نتیجه آن، نه احتمال و علم به امکان چنان دریافت. این دو عمل دو عامل اساسی تلاش برای انجام وظیفه انسانی است که با سوداگری تناقض داشته و هرگز سازگار نخواهند بود. این دو عمل است که تمامی هستی را در گوشه نامحسوسی از دل برمی نهد و احساس سنگینی هم نمیکند.

### تفسیر اییات

ای حسام الدین، ای حیات دل‌رروان و جویندگان، پنج دفتر از کتاب وجود انسانی پیاپی رسید و اینک میل دل به دفتر ششم میجوشد و میخروشد. این مثنوی که در حقیقت حسامی نامه ایست<sup>۱</sup> از جاذبه روح کمال یافته تست که سیر جهانی به خود میگیرد و نامه ای برای جهانیان میگردد. من ای انسان معنوی، تمام این دفتر ششم را پیشکشت میکنم و تقدیم پیشگاه روح می‌نمایم.

تو ای نمونه عظمت الهی، با این صفحاتی که به کتاب انسانی نوشتم، شش جهت عالم را روشن بساز، باشد که حتی آن‌ا که پیرامون این گنجینه گرانها نگشته‌اند طوافی کنند و بال و پری برای پرواز باز کنند. گفتم: شش جهت را نورانی بساز، اما تو خود میدانی که:

عشق را با پنج و باش کار نیست      مقصد او جز که جذب یار نیست

شاید که پس از این دستوری برسد که رازهای ناگفتنی را با بیاناتی روشنتر از این کنایه‌های دقیق درمیان بگذاریم. اسرار نهانی را جز با راز دانان نمیتوان باز گو کرد، برای آن نابخرد منکر که جز اشکال و صور ناپایدار هستی چیزی

نمی بینند و نمیدانند ، رازی مطرح نیست .  
اما چه میتوان کرد که کردگار حکیم دستور به دعوت داده است ، چه دردل  
منکران و شکاکان اثری ببخشد یا نه .

نوح آن پیامبر عظیم الشان نه قرن و نیم دعوت و تبلیغ کرد و نتیجه ای جز انکار  
قومش در بر نداشت . آیا آن بزرگوار - .

هیچ از گفتن عنان واپس کشید؟ هیچ اندر غار خاموشی خزید؟  
مگر امکان دارد که کاروانی بیاس عوعو سگان از سیر خود باز بماند ؟ یاد  
شب مهتاب ، عوعوی سگ نور فروزان ماه را فرو نشاند و آن جرم نورانی را از  
حرکت باز بدارد ؟ آری -

مه فشاند نور و سگ عوعو کند هر کسی بر طینت خود می تند  
قضای الهی برای هر کس کار و خدمتی معین کرده و گوهرش را در بوته آزمایش  
همان کار و خدمت قرار داده است .

اگر سگ و سگ صفتان دست از بانگ ناهنجار خود بر ندارند . من هم که  
ماه فروزان دست از سیر و حرکت خود بر نخواهم داشت . در آن هنگام که پلیدی  
نا بخردان مانند سرکه در شیشه اسکنجبین بیافزاید ، نباید دست از مقصود  
برداشت و شیشه را شکست ، بلکه بایستی در راه مقصود بیشتر کوشید و بر عسل آن  
افزود .

قهر همان سرکه ترش و لطف انکبین شیرین است که مخلوط میشوند  
و اسکنجبین را بوجود می آورند ، اگر عسل اسکنجبین کاسته شود مجموعه اسکنجبین  
مختل میگردد .

قوم نوح با تمرد و طغیانگری های خود سرکه به اسکنجبین دعوت نوح  
میربختند ، آن پیامبر بزرگ دست از کار خود بر نمیداشت و شیشه اسکنجبین را  
بر زمین نمیزد ، بلکه نوح علیه السلام هم در مقابل آنان شکر از دریای قند بر آن اسکنجبین  
میربخت قندی که در اختیار نوح بود مدداز دریای جود و عطای الهی میگرفت و لذا از

سرکه‌ای که مردم دورانش به آن میریختند افزونی داشت .  
میدانید واحد کا الالف (يك بمانند هزار) کیست ؟ همان ولی الله است که  
به تنهایی مساوی صد قرن است .  
این قاعده کلی است که :

پیش او جیحون ها زانو زد	خم که از دریا در او راهی بود
چون شنیدند آن مثال ودمدمه	خاصه آن دریا که دریاها همه
که قرین شد نام اعظم با اقل	شده‌اشان تلخ‌زین شرم و خجل

زیرا عظمت حقایق ماورای طبیعت چنان است که اگر بانمودهای این جهان  
مقابل شود. از احساس حقارت شرمگین می‌گردد و از میدان مقایسه و تقارن برمی‌جهد.  
این عبارت را که گفتم بسی تنگ و نارسا است، زیرا خس ناچیز را نسبتی با حقیقت اخص  
نیست. برگردیم به قانون --

مه فشاند نور و سگ عو عو کند      هر کسی بر طینت خود می تند  
کلاغ در بالای رزمشغول نعره های کلاغی خویش است ، این نعره های ناخوشایند  
چه ضرری بحال نغمه و آواز خوش بلبلان خواهد داشت .  
هر يك از آن دو صدای زشت و زیبا در قلمرو یفعل الله ما یشاء برای خود  
خریدار جداگانه ای دارد .

آتش و احتراقش نُقلی برای خارستانها است ، چنانکه بوی گل قوت گوارائی  
برای دماغ‌های سالم و سرخوش است .  
کثافت هایی که جان ما را شکنجه میدهد ، شکر و حلوائی برای سگ و خوک  
است .

اگر از يك طرف موجودات پلید دست بکار پلیدی شوند ، ابرهائی هم در فضا در  
جریانند که آنها را پاك میکنند .

اگر جهانی پر از خار و خس شود گمان مبر که جهان خار و خس شد و معدوم  
گشت ، زیرا آتشی میتواند در يك دم همه آن ها را محو و نابود بسازد . اگر چه

در عالم طبیعت مار ها زهر میریزند و انواعی از تلخی ها پریشانمان میکنند، از آنطرف --

نحل ها بر کوه و کند و شجر می نهند از شهد انبار شکر بخود بیائید و از صف آرای بیك و بد و شیرین و تلخ و زشت و زیبا بیمناك نشوید زیرا قاعده ای که عالم طبیعت روی آن استوار شده است اینست که --

این جهان جنگ است کل چون بنگری

ذره ذره همچون دین با کافری

آن یکی ذره همی پرَد به جب

و آندگر سوی یمین اندر طلب

ذره ای بالا و آن دیگر نگون

جنگ فعلیشان بین اندر رکون

گمان مبرید که این جنگ و بیکار يك عارضه ظاهری و زود گذر است ،

بلکه --

جنگ فعلی هست از جنگ نهان ز این تخالف آن تخالف را بدان

اینست کاری که در نقشه عالم طبیعت طرح شده است ، تا آنگاه که ذره از قلمرو پیکار بیرون رود و گام به صحنه بالاتر گذارد ، در آن جایگاه رفیع ذره در حوزه جاذبیت خورشید پشت پرده طبیعت است ، در آن هنگام که بآن حوزه والا وارد شود ، نفس و نفس جنگاورش پایان می پذیرد و آن مقدار از تقابل او باقی میماند که او ذره ایست در پیشگاه خورشید . پس از آن --

رفت از وی جنبش طبع و سکون از چه ؟ از انا الیه راجعون

ذره در اینحال سرودی بر لبان خود دارد که میگوید :-

ما به بحر نور خود راجع شدیم و از رضاع اصل مسترضع شدیم

ای بینوائی که تحت تأثیر غول خود پرستی در فرع ناچیزی از راه درمانده ای

دم از اصول بی اصول مزن. این همه جنگ و صلح های وجودی ما اگر از دیدگاه روشن

بنسکریم بخود ما مستند نیستند، بلکه اینهمه جنگ‌ها و صلح‌ها در میان دوانگشت قدرت الهی صورت میگیرد.

اما این راهم بدان که این همه جنگ‌های طبیعی و پیکار که در فعالیتها و ستیزه در گفتارهای میان اجزاء طبیعت در حال تحرك و جنبش است يك پدیده و جریان تصادفی و بیهوده نیست، بلکه قوام این جهان مستند به جنگ و تکیا پوئی است که گفتیم، تو بعنوان نمونه در تکیا پوی عناصر که مانند چهار ستون قوی برای ساختمان دنیا است بنسکر، که چگونه هر يك از آنها با دیگری حالت تضاد بخود گرفته و همدیگر را میشکنند.

اینست که میگوئیم: عالم خلقت در مجرای تضادها قرار گرفته است. این جنگ و تضاد منحصر به طبیعت محض نیست، بلکه --

فعالیت‌های روانی انسانی نیز مشمول قانون جنگ در تعیین‌ها است --  
موج لشکرهای احوالت بین  
هر یکی بادیگری در جنگ و کین  
هر خیالی را خیالی میخورد

حالا که درون تو حمله و دفاع و تضاد وجود دارد، و مادامیکه فعالیت‌های درونی تو دست از راهزنی یکدیگر برداشته اند، سازگاری تو با کسان دیگر امکان پذیر نخواهد بود. پس به میدان کار زاری که در درون تو جبهه‌های متنوع باز کرده است و چکاچاک شمشیرهای فعالیت‌های درونی فضای آن میدان را پر کرده بنسکر، و پیش از چاره سازی جنگ‌های برونی دیگران، در اندیشه فرو نشاندن آتش جنگ درونت باش.

این جنگ و تضاد درونی و برونی خاموش شدنی نیست، مگر آنکه دست عنایت الهی فرود آید و آب رحمت بر شعله‌های آن آتش بپاشد و خاموشش بسازد و به قلمرو صلح و یکرنگی رهسپارت کند. این همه جنگ و پیکار در جهان طبیعت چنانکه، گفتیم ناشی از آن است که بنای طبیعت بر تضاد است، لذا رو بفنا است. اما جهان ابدی که تضاد را می‌به آن ندارد، جنگ و فنا و زوال ندارد. خداوند

متعال با آیه شریفه «لایرون فیها شمسا ولا زمهریرا» تضاد را از ابدیت نفی فرموده است<sup>(۱)</sup> زیرا این اضداد است که یکدیگر را منفی میسازند، وقتی اضداد یا تضاد وجود ندارد، فنائی وجود نخواهد داشت.

این همه صور و اشکال و رنگها که در عالم طبیعت در جزر و مد است، از جهانی بیرنگ باین عالم سرازیر میشوند، چنانکه این همه جنگ و تکیو برای ایجاد مسالمت در دستگاه خلقت است که رو به خدا است. چنانکه شنیدی، اصل این دنیای پرغم و اندوه و پراز هجران و سوز فراق، ابسط و وصالی است که در پشت پرده‌های این جهان وجود دارد.

بار دیگر در این اصل بیاندیشیم که این تخالف‌های گوناگون از کجا ناشی میشود؟ وجه راز عظیمی در اتحاد این اضداد نهفته است؟ علت اساسی این اختلاف و اتحاد، آن اضداد است که در زیر بنای طبیعت تعبیه شده و موجودیت طبیعی ما فرع و نمودی از آن است.

اما جان آدمی، آری تنها جان آدمی است که در مافوق این میدان کارزار قرار گرفته و تعینات و تمایزات تضاد انگیز راهی به جان آدمی ندارد، لذا طبیعت و خوی آدمی که نمونه و شعاعی از عظمت الهی است، از مجرای گلاویز گشتن و کون و فساد مادی بالاتر است.

جنگ‌هایی را که می‌بینی اصل و مقدمه صلح‌ها است، مانند پیکاری که پیامبر ما با کفار و مشرکین و پلیدان روزگار برآه انداخته بود، چه نیکو و مبارک است جنگی که در راه ایجاد وحدت ارواح آدمی در گذرگاه کمال بوجود می‌آید. چنین جنگی هرگز مغلوبیت ندارد و همواره پیروز و فاتح خواهد بود، شرح این پیروزی

---

۱- زیرا وقتی که تضاد و تخالف و رویاروی هم قرار گرفتن تعین‌ها مرتفع شد، حرکت منفی میشود و ابدیت حاکم میگردد، اگر حرکت مرتفع شد اجزاء طبیعت اگرچه ضد یکدیگر بوده باشد، جنگ و پیکار منفی میشود. هومر شاعر یونان باستان مطلبی در آرزوی ابدیت گفته است که قابل تطبیق به جمله اول است.

برای آن مردم که فریب قدرت‌های ظاهری و طبیعی را می‌خورند و از قدرت واقعی و الهی اطلاعی ندارند، بسیار دشوار و در قلمرو طبیعت که ملاک پیروزی و شکست، با حرکت در روی خاک و رفتن زیر خاک تفسیر میشود، امکان ناپذیر است.

حال که چنین است و نمیتوان آن پیروزی الهی را با کلمات نارسا و در این دنیای تنگ و تاریک شرح نمود، پس چه باید کرد؟ آیا در این باره چیزی نگوئیم و لب بیندیم؟ نه هرگز، زیرا -

آب جیجیون را اگر نتوان کشید      هم بقدر تشنگی باید چشید  
اگر احساس میکنی تشنه دریای معنائی، گام در جزیرهٔ مثنوی گذار و آنقدر بسیر و سیاحت بپرداز، که معنوی بودن مثنوی ما را دریابی و بدانی که این جزیره در میان اقیانوسی است از ازل تا ابد کشیده شده است. چنانکه اگر بادی بوزد و از روی آب جوگاه‌ها و خس و خاشاک را برکنار کند، یکرنگی و صفای آب پدیدار میگردد، همچنین در آئینگام که نسیمی از معرفت الهی روی معلومات ما از جهان هستی پرازنضاد و تنوع و زیدن بگیرد، جهان هستی وحدت خود را در معلومات ما منعکس میسازد. و شاخه‌های با طراوت و مرجانی جان انسانی و میوه‌هایی که از آب جان میروید نمودار میگردد. اگر تنوعات و تکررات امواج صوتی و الفاظ رخت از دم آدمی بربندد، اتصال آن دم به دریای واحد هستی آشکار شود در آن موقع -

حرف‌گوی و حرف‌نوش و حرف‌ها      هر سه جان کردند اندر آنها  
نان دهنده و نان ستان و نان پاک      ساده کردند از صورگردند خاک

اگر چه صورت خاکی، آن سه را در خاک بودن متحد نشان میدهد، ولی واقعیت هر يك از آنها دارای مقام و مرتبهٔ متمایز و مشخص است. آنچه که خاک شده است، صورت آن امور سه گانه است، نه معنای آنها. و اگر کسی بگوید: معنای واحد نان دهنده و نان ستان و خود نان همان خاک است، بشنو و باور نکن. معانی واقعی آن سه موضوع در قلمرو مشیت الهی در انتظار و آمادهٔ شنیدن دستور الهی هستند که اگر دستوری رسد که لباس صورت خاص را بپوشند، بیدرنگ آن لباس

برتن کنند و اگر دستوری رسد که دست از آن صورت بردارند ، آن لباس را از تن برکنند ، اینست معنای « له الخلق وله الامر » خلقت عالم صورت وعالم امر جان است که سوار بر مرکب خلقت است . این راکب و مرکوب ، این جسم و جان تسلیم فرمان خدا حرکت میکنند با این تفاوت که « جسم بردرگاه و جان دربارگاه »

هنگامیکه مشیت الهی میخواهد آب در سبورود ، به لشکریان جان دستور میدهد که به صورت ها و اجسام سوار شوند و مطابق مشیت الهی برانند . باز اگر بخواهد که جانها بجایگاه اصلی خود برگردند از مأمورین جانها دستور میرسد که از مرکب (صور و اجسام) پیاده شوید و راه خود را پیش بگیرید . این جریان اسرار آمیز خلق و امر را در همین جایبان بدهیم ، زیرا -

بعد از این باریك خواهد شد سخن      کم کن آتش هیزمش افزون مکن  
تا نجوشد دیگ های خرد زود      دیگ ادراکات خرد است و فرود  
باك پروردگاری که سیستان اسرار آمیزی را بوجود میآورد و آن را با ابر  
صوت و حرف و الفاظ میپوشاند ، تا آنجا که جز بواز آن سیستان با عظمت چیزی  
بمشام مردم نمیرسد .

تو ای انسان ، کوشا باش تا هر چه بتوانی باستشمام آن بوی غیبی بیافزای ،  
باشد که همین بوی ترابه کوی سیستان بکشد . خود را نگهدار و تن از بادهای سرد  
و هوای ناملایم طبیعت و غرایز پیوشان تا شامه ترا مختل نسازند .

جان این مردم که هوا وهوششان از بادهای زمستانی سردتر و پزمرده کننده  
تراست ، مانند جمادات ، ولی بدن مادی آنان باطراوت و بس شگرف است .

نفس که میکشند ، گوئی از تلّ برف نفس بر میآورند . در آن هنگام که  
برف های زمستانی شهوات و خود پرستی ها ، مزرعه جان آدمیان را پر کرد ، بیکار  
نشینید و از مشرق روحانی ، شمشیر حسام الدین بر آورید و بار دیگر حرارتی بآن  
جانهای افسرده ببخشید . اینک گفتم شمشیری از مشرق روحانی بر آورید ، تشبیهی  
از تیغ آفتاب است که بر برف ها فرود میآید و برف ها را در روی کوه ها به سیل مبدل

مینماید و بر روی زمین سرازیر میکند. آفتاب روحانی نه شرقی میشناسد و نه غربی و سرسازش بامنجمان صورت بین هم ندارد و همواره با منجم درپیکار است .

که چرا جز من نجوم بی هدی      قبله کردی از لیثمی و عمی  
تو آدم کوته بین از گفتار ابراهیم رویگردان میشوی که وقتی ستاره ناپدید  
شد ، فرمود : من آن فروزنده هارا که ناپدید میشوند نمیخواهم .

تو در میان قوس و قزح یا بامر شیطان زانوی تسلیم در مقابل ماه بزمین زده  
واز شکافتن ماه رنج می بری و نمی پذیری که چنین چیزی محال نیست .

تو در هم کوبیده شدن و تیره گشتن آفتاب را در آغاز رستاخیز باور نداری  
و با اعتقادی بر تاثیر ستارگان در سر نوشت ها ، از بارقه ستاره دل ناخوش میگردی !!  
تو با حواس طبیعی خود می بینی که تاثیر نان در موجودیت آدمی بیشتر از ماه است ،  
با اینکه همین نان گاهی موجب هلاک آدمی است ، تاثیر وجودی آب که حیانت وابسته  
به آن است از ستاره زهره بیشتر است ، با اینحال همین ماده حیاتی باعث مرگ  
انسانها میگردد .

جان تو از مهر و علاقه ستارگان پر شده است ، بدینجهت پند واقع بینانه  
دوست حقیقیات به پوست گوشت میخورد و بر میگردد بهوا میرود .

آری نه ما به پند تو گوش خواهیم داد ، نه تو به پند ما . مگر آنکه کلید  
خاص خدائی فرود آید و قفل از در دل تو باز کند ، کلید آن خدائی که کلیدهای  
آسمانها و زمین از آن او است .

این سخنان حکمت آمیز و معرفت زا مانند ستاره و ماه است که بدون فرمان  
حق سبحانه و تعالی اثری نمیدهد .

این سخنان ستاره ایست مافوق جهات که تأثیرش تنها در آن گوش ها است  
که جوینده وحی و سخن الهی است .

این همان سخن است که شما را از عالم جهات به جهان بی جهات میخواند  
و میخواهد که شمارا چنگال گرک های گرسنه طبیعت ندر آند .

بارقه های درافشان این سخنان همانند کلید های آسمانها است که از آن پروردگار است . هفت چرخ ازرق فام در بندگی آن بارقه ها و پیک ماه فروزان در تب و دق آنها است .

ستاره درخشان زهره چنگک مسلت والتماس بآن انوار الهی زده و مشتری نقد جان بر کف روانه پیشگاهش گشته است .

ستاره زحل در اشتیاق پای بوسش بسر میبرد ، ولی خود آن طمعات و بارقه ها به خود نمی بالند که دارای چنین عظمتی هستند<sup>(۱)</sup> .

دست و پای مریخ در تکاپو بیارگاه آن بارقه ها خسته و کوفته شده و عطارد صدها قلم در وصفش شکسته است .

خود ستارگان با منجم در جنگ و ستیزه اند که ای بینوا ، چرا جان عالم را رها کرده و صور و رنگ ها را برگزیده ای ؟ ! جان عالم آن ولی خدا است و ما همه نقش و نگاری بر صورت او ، و ستاره ای از اندیشه او جان همه ستارگان است . باز صحبت از اندیشه بمیان آوردیم !! اندیشه یعنی چه ؟ !

فکر کو آنجا همه نور است پاک      بهر تست این لفظ فکر ای فکر ناک  
هر ستاره برای خود خانه و فضائی دارد که در آن میگردد ، اما این ستاره ما را هیچ خانه و فضائی نمیتواند دربر بگیرد . جانی که از سو و جهت فراتر است در هیچ مکانی نمی گنجد و آن بینهایت حدی نمی پذیرد . ولی پیشتا ازان مجبورند برای تفاهم تمثیلات و تصویرات بیاورند تا ناتوانان عشق سلوک هم نصیبی ببرند .

۱ - جبران خلیل جبران میگوید : اگر جوهر لطف در آینه بخود تماشا کند ، به سنگ خارا مبدل میشود .

فغانی شیرازی هم میگوید :

شمی که آورد بزبان فیض نور خود      گر شعله ای به طور فروزد فسرده به  
حافظ میگوید :

بر آسمان جانان از آسمان میاندیش      کز اوج سربلندی افقی بخاک پستی

بارها در کتاب مثنوی گفته ایم که ما در بیان حقایق، مثل حقیقی نمیآوریم، بلکه مثالی میزنیم که عقول جامدهم براه بیافتند. به عقل نظری غره مباش، زیرا اگر چه این عقل سر نیز است، ولی پای بس سستی دارد که دل را ویران و کالبد مادی را می‌پروراند.

این عقل در امور دنیوی بسیار تابناک ولی در ترك شهوات حیوانی هیچ و بوج. و هوادارانش در موقع ادعا سینه‌ای چون شرق درخشان دارند، ولی در هنگام عمل و شکیبائی از محرمات الهی مانند برق موقت و گریزان.

خود نمائی شکفت انگیز و قیافه دانشوری در هنرها بخود میگیرند، ولی در موقع وفا و صدق و صفا مانند خود دنیا بیوفا و تیره و تارند.

خود بینی آنها را چنان متورم میسازد که در این جهان بزرگ نمی‌کنجند، اما اگر با دقت در موجودیتشان بنگرید، از حقارت و پستی مانند يك لقمه ناچیز در گلو و معده گم شده‌اند. این بینوایان هم نباید مأیوس شوند، زیرا اگر یکو جو باشند، به اوصاف نيك موفق خواهند گشت. اگر من انسانی مانند منی بکنند وقتی که بجان به پیوندند پاك و روشن میگردد. اگر دیدی که جان چون جاداداری توقف مکن و روبه نباتی رهسپار باش، آنگاه از نباتی سراغ گوهر جان را بگیر و مانند خضر آب حیات بنوش، باز توقف مکن و رو بسوی جانان کن و رخت در ابدیت بیانداز.

سؤال کردن سائلی از واعظی که مرغی بر سر بارونشت از سرو دم او کدام فاضل تر

است و جواب دادن واعظ سائل را

واعظی را گفت روزی سائلی  
يك .. ؤالستم بگو ای ذولباب  
بر سر بارو یکی مرغی نشست  
گفت اگر رویش بشهر و دُم به ده  
ورسوی شهر است دُم رویش به ده  
مرغ را پرمیبرد تا آشیان  
عاشقی کالوده شد درخیر و شر  
باز اگر باشد سپید و بی نظیر  
ور بود جفندی و میل او بشاه  
ور پلنگ و گرگ را افکند سگ  
آدمی بسرشته از يك مشت گل  
آدمی برقدر يك طشت خمیر  
هیچ گرمنا شنید این آسمان  
بر زمین و چرخ عرضه کرد کس  
جلوه کردی هیچ تو بر آسمان  
پیش صورتهای حمام ای ولد  
بگذری زان نقشهای همچور حور  
در عجوی چیست کایشان را نبود  
تو نگویی من بگویم در بیان  
در عجوزه جان آمیزش کنیست  
صورت گرمابه گر جنبش کند

کای تو منبر را سنی تر فائلی  
اندر این مجلس سؤالم را جواب  
از سر و دمش کدامین بهتر است ؟  
روی او از دُم او میدان که به  
خاك آن دُم بان و از رویش بجه  
پر مردم همت است ای مردمان  
خیر و شرمگر تو در همت نگر  
چونکه صیدش موش باشد شد حقیر  
او سرباز است منگر در کلاه  
شیر میدان مرو را بی ریب و شك  
برگشت از چرخ و از کوكب بدل  
بر فرود از آسمان و از ائیر  
که شنید این آدمی پر غمان ؟  
خوبی عقل و عبارات و هوس !  
خوبی روی و اصابت در گمان !  
عرضه کردی هیچ سیم اندام خود !  
خلوت آری با عجوی نیم کور  
كاو تو را زان نقشها با خود ربود  
عقل و حس و درك و تدبیر است و جان  
صورت گرمابه ها را روح نیست  
در زمان از صد عجوزت بر کنند

جان چه باشد با خبر از خیر و شر  
چون سیر و ماهیت جان مخبر است  
اقتضای جان چوای دل آگهی است  
روح را تأثیر آگاهی بود  
چون خبرها هست بیرون زین نهاد  
جان اول مظهر درگاه شد  
آن ملائک جمله عقل و جان بدند  
از سعادت چون بر آن جان برزدند  
آن بلیس از جان از آن در پرده بود  
چون نبودش آن فدای آن نشد  
جان نشد ناقص گر آن عضو شکست  
سیر دیگر هست کو گوش دگر  
طوطیان خاص را قندیست ژرف  
کی چشد درویش صورت زان نکات  
از خر عیسی دریغش نیست قند  
قند خر راگر طرب انگیزی  
معنی نختم علی افواههم  
تا ز راه خاتم پیغمبران  
ختمهایی کاتبیا بگذاشتند  
قفلهای ناگشاده مانده بود  
اوشفیع است این جهان و آن جهان  
این جهان گوید که تو رهشان نما  
پیشه اش اندر ظهور و در کمون  
بازگشته از دم او هر دو باب

شاد از احسان و گریان از ضرر  
هر که او آگاه تر با جان تر است  
هر که آگه تر بود جانش قویست  
هر که را این بیش الهی بود  
باشد این جانها در آن میدان جاد  
جان جان خود مظهر الله شد  
جان تو آمد که جسم آن شدند  
همچو تن آن روح را خادم شدند  
یک نشد با جان که عضو مرده بود  
دست بشکسته مطیع جان نشد  
کان بدست اوست تاند کرد هست  
طوطئی کو مستعد آن شکر؟!  
طوطیان عام از این خود بسته طرف  
معنی است آن نی فعولن فاعلات  
لیک خر آمد بخلفت که پسند  
پیش خر قنطار شگر ریختی  
این شناس اینست ره رو رامهم  
بوکه برخیزد زلب ختم گران  
آن بدین احمدی برداشتند  
از دم انا فتحنا برگشود  
اینجهان در دین و آنجا در جنان  
و اینجهان گوید که تو مهشان نما  
اهد قومی انهم لا یعلمون  
در دو عالم دعوت او مستجاب

بهر این خاتم شده است او که بجود	مثل اوئی بود وئی خواهند بود
چونکه در صنعت برد استاد دست	نی تو گوئی ختم صنعت بر تو است؟
در گشاد ختمها تو خانمی	در جهان روح بخشان حانمی
هست اشارات عجد المراد	کل گشاد اندر گشاد اندر گشاد
صد هزاران آفرین بر جان او	بر قدم و دور فرزندان او
آن خلیفه زاده گان مقبلش	زاده اند از عنصر جان و دلش
گر ز بغداد و هری یا از ری اند	بی مزاج آب و گل نسل وی اند
شاخ گل هر جا که میرود گل است	ختم مل هر جا که می جوشد مل است
گر ز مغرب بفرزند خورشید سر	عین خورشید است نی چیز دگر
عیب جویان را از این دم کور دار	هم بستاری خود ای کردگار
گفت حق چشم خفاش بد خصال	بسته ام من ز آفتاب بی مثال
از نظرهای خفاش کم و کاست	انجم و آن شمس نیز اندر خفاست
انجم آمد چون مرید و شمس پیر	شمس آمد در یقین بدر منیر

### آیه

«وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا» ۱

(ما بتحقیق فرزندان آدم را اکرام نموده و آنان را در خشکی و دریا بحرکت در آورده و از نعمت های پاکیزه بآنان روزی کرده و آنان را به بسیاری از مخلوقات برتری دادیم).

«أَلَيْسَ لَكُم مَّا فَخَّمْنَاهُمْ عَلَىٰ آبَائِهِمْ وَكَذَّبْنَاهُمْ أَيُّدِيهِمْ وَكَشَدْنَا أَرْجُلَهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» ۲

ما امروز به دهانهای آنان مهر زدیم، درباره اندوخته هایشان، دستشان باما

۱ - الاسراء آیه ۷۰ .

۲ - یس آیه ۶۵ .

سخن خواهد گفت و پاهایشان بآنچه که اندوخته‌اند شهادت خواهد داد).

«إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا» ۱

(ای پیامبر، ما برای تو يك فتح و پیروزی آشکاری نصیب کردیم).

مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّهُ

بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا ۲

(محمد ﷺ یکی از مردان شما نیست، بلکه رسول الله و خاتم پیغمبران

است و خداوند به همه چیز دانا است).

### روایت

«يَا عَلِيُّ أَنتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي» ۳

(ای علی نسبت تو بامن نسبت هارون با موسی است، جز اینکه پس از من

پیامبری وجود ندارد).

۱ - الفتح آیه ۱.

۲ - الاحزاب آیه ۴۰.

۳ - مروج الذهب ۲ ص ۶۱ مسعودی و خصائص - ص ۳۲ نسائی و جامع ج ۲ ص ۲۱۳ ترمذی مستدرک ج ۳ ص ۱۰۸ حاکم و کفایه ص ۲۸ حافظ گنجی و نزل الابرار ص ۱۵ بدخشانی والاصابة ج ۲ ص ۵۰۹ ابن حجر تاریخ ابن کثیر ج ۸ ص ۷۷ ابن کثیر و شرح المواهب ج ۳ ص ۷۰ زرقانی نقل از النذیر ج ۳ ص ۲۰۱ و ۲۰۲ مرحوم علامه امینی.

مرغ را پر میبرد تا آشیان  
پر مردم همت است ای مردمان  
باز اگر باشد سپید و بی نظیر  
چونکه صیدش موش باشد شد حقیر  
ور بود جغدی و میل او به شاه  
او سرباز است منگر در کلاه  
ور همی شیری خورد از مرده خر  
سگ بود او شکل شیری کم نگر  
.....  
از خر عیسی دریغش نیست قند  
لیک خر آمد به خلقت که پسند

ملاك عظمت و حقارت انسان بر مبنای هدفی است که انتخاب میکند  
واز قلمرو و روانی و جهان طبیعت برای وصول به آن هدف قدرت‌ها  
بوجود می‌آورد

در این اصل محرک انسانی، آن عظمت نهفته است که میتوان آن را اساسی  
ترین و حیاتی‌ترین اصل در میان اصول انسانی تلقی نمود، زیرا مفاد این قضیه حیاتی  
بزرگترین نتایج علمی و عملی را دربر گرفته است. ما بعضی از نتایج آن را بطور  
مختصر توضیح میدهیم:

نتیجه یکم - آگاه‌ساختن انسان‌ها باین مسئله که اگر انسان خود را بمقتضیات  
عوامل طبیعت و انسان‌های دیگر بسپارد، بایستی از خویشتن دست بردارد و بدون  
سلاح و قدرت در کارزار تنازع در بقاء، اگر هم بتواند به حیات خود ادامه بدهد، وسیله‌ای  
برای بقا و جولان یکه تازان میدان تنازع در بقاء بوده باشد.

اینست نتیجه قطعی نشستن و منتظر آن بودن که روزی فرامیرسد و ناگهان  
مغز و حواس آدمی بچنان فعالیت می‌پردازد که کمترین مجهول و مشکوکی برای

او نمیماند!! واندك مانعی در مسیر او به حیات ایده آل عرض وجود نمیکنند!  
و همانطور که نشسته است، ناگهان تمام مزایا و قدرت های دنیا یکایك و دسته  
جمعی بیالینش میآیند و دست نوازش به سر و صورتش کشیده و میگویند: برخیز که  
همه ما از آن تو و در اختیار تو هستیم!! اصل فوق این گمان را یکی از بیماری های  
روانی محسوب نموده و میگوید: این يك مالیخولیائی است که از بیماری مغز  
سرچشمه میگیرد.

نتیجه دوم - میگوید: اسم و عنوانی که بطور جبر طبیعی یا قرار دادی  
اجتماعی به پیشانی انسان ها نصب میشود، نباید آن اسم و عنوان را توضیح دهنده  
تمام موجودیتش تلقی کرد.

وقتی که طبیعت یا مقررات اجتماعی يك انسان را وادار میکنند که نام و عنوانش  
دانش طلب حرفه ای باشد، باید این برچسب را به پیشانی اش ازلی و ابدی تلقی  
نکنند، بلکه بدانند که عوامل معین و متغیر است که او را در این نقطه معین دانش  
طلب نموده است، و باید بهر شکل است روزی را در نظر بگیرد که طعم دانش را  
بچشد و آجری دیگر بر ساختمان دانش که بادیست بشری ساخته میشود بیافزاید.  
پس درحقیقت نام و عنوان نیست که بتواند تمام شخصیت آدمی را تفسیر و محاصره  
نماید.

نام و عنوان کشاورزی اگر بخواهد يك انسان را در کوشش کورانه برای  
پاشیدن دانه و برداشتن محصول محاصره نماید، در حقیقت مانند اینست که همه  
انسان های روی زمین را در زندان نام و عنوان محبوس نمایند، مگر چنین نیست که  
يك انسان مزایا و نیروهای تمام انسان ها را بطور بالقوه در خود دارد؟<sup>۱</sup>

---

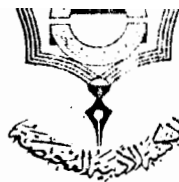
۱ - باضافه دلایل متنوعی که در مجلدات پیشین تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی به نوعی  
از وحدت در نفوس انسانی آورده ایم، دلیل دیگری را افلوطین به وحدت نفوس انسانی  
میاورد که بعضی ها قابل توجه میدانند، او میگوید:  
و ما برای اثبات وحدت نفوس استدلال دیگری میکنیم و میگوئیم: ما بطور بدیهی

ما نمیگوئیم: هر کسی در هر حالی همه کاره باشد و دست بهر فعالیت می بزند، زیرا این پیشنهاد جنون آمیز است که در هیچ جامعه و تاریخی امکان پذیر نمیباشد، ما این حقیقت را مطرح میکنیم که جوامع انسانی نباید با تعین نام و عنوان و شغل مشخص برای آدمیان، اجتماعات را بصورت زندانهای بی زنجیر و بی سقف و بی دیوار در آورند.

بایستی به شخص دانش طلب و کشاورز و کارگر و کارفرما و بطور عموم و به افراد روحانی و سیاسی و دانشمند و فیلسوف گوشزد کرد که شما در این نام و عنوانی که بشما داده شده است، خلاصه و محبوس نمیشوید، شما آن انسان هستید که روی ضرورتها و ناچاریها موقعیتی با نام و عنوان مشخص خویش بزندگی رسمی و مقرر می شغلید، نه اینکه موجودیت شما همان نام و عنوان و مفاد آن است و بس.

بنظر میرسد که یکی از عوامل احساس ناچیزی و تنگی میدان زندگی همین نام و عنوانها است که زنجیر پولادین و ناگسستنی بردست و پای آدمیان میزند و وسیله ای بآن انسانهای دیگر که در هدف گیری اختیار بیشتری دارند قرار میدهد، زیرا بدیهی است که تشکل سیستم های هدف دار همواره احتیاج به واحدهای جبری و تعینی بی اختیار دارد که اغلب به رؤیای شیرین وارضای حس "من خوشم" قناعت میورزند.

می بینیم که افراد انسانی از یکدیگر متأثر میشوند، شادیا و اندوها از راه ارتباطات انسانی در نفوس سرایت میکند، ماهمگی تسلیم جاذبیت صداقت و سرایت شادیا و اندوها هستیم که کشف از وحدت نفوس میکند و اگر کسی بگوید که ما خلاف آن را هم می بینیم، پاسخ اینست که عدم تأثر دلیل بر عدم وحدت نیست، زیرا با اینکه نفس يك انسان واحد است، با اینحال احساس درد در يك عضو ملازم احساس درد از عضو دیگر نیست، چنانکه در بعضی از حیوانات دریائی دیده میشود که تأثر جزئی از بدن آن حیوانات ملازم تأثر همه اعضایش نیست. التساعية الرابعة لافلوطين في النفس ص ۳۳۶ و ۳۳۷ ترجمه و تحقیق دکتر فواد زکریا و دکتر محمد سلیم سالم.



بهر حال اصلی که مطرح کرده ایم ، با صراحت قاطعانه میگوید : هیچ نام و عنوانی نباید تمام موجودیت آدمی و امکانات آن را درسیستم محدود خود ببندد و از توجه و بهره برداری از آنچه که میگذرد و درامکان مستقیم یا غیر مستقیم او است ، محروم بماند .

نتیجه سوم - بکوشید تا هدف های عالی تری را برای خود انتخاب کنید و از قلمرو روانی و جهان طبیعت برای وصول به آن هدف قدرتهائی را بوجود بیاورید . این همان نتیجه است که جلال الدین در گذشته با این تشبیه بیان کرده است که رسن هائی در جهان طبیعی از بالا به پائین آویزان است ، سر را بیالا بپیرید و از آن رسن ها بیالا بروید و بدانید که پائین رفتن بوسیله این رسن ها مبارزه باخویشتن است . بسیار خوب .

آیا توصیه به این کوشش و تکاپو ، جلال الدین را هم مکتب نیچه و توماس هابس معرفی میکنند ؟

آیا جلال الدین با اینکه از پیشتازان تربیت روحی است ، از اصل تنازع در بقا دفاع میکنند ؟

مقدمه پاسخ این سؤال را میتوان از ابیات دیباچه دفتر ششم که پیش از این مبحث تفسیر و تحلیل کرده ایم به دست آورد .

جلال الدین در آن ابیات چنین گفته است :

این جهان جنگ است کل چون بنگری	ذره ذره همچو دین با کافری
آن یکی ذره همی پرد به چپ	و اندگر سوی یمین اندر طلب
ذره ای بالا و آن دیگر نگون	جنگ فعلیشان بین اندر رکون

اینست وضع جهان طبیعی که انسان در آن بوجود میآید و زندگی میکند و میمیرد . اگر سر راه ذره ای که طبق طبیعت جبری یا بتحریک هدف گیری راه افتاده است ، ایستاده باشیم و این ایستادن مامتگی به هدف و پشتوانه قدرت برای وصول

به آن هدف نباشد، سر نوشت ایستادن مادر آن موقعیت دستخوش قدرت همان ذره‌ای خواهد بود که براه افتاده است .

اینست اصل اساسی رو بنای جهان طبیعت . آیا جلال‌الدین با استفاده از قرآن مجید در این میدان کارزار نکوید که .

« واعدوا لهم ما استطعتم من قوة... » !

( هر چه بتوانید در مقابل آنان که با ایده‌آل حیات شما مبارزه میکنند ، قدرت بدست بیاورید) این يك بایستگی الزامی است برای کسی که میخواهد مشعل زندگی خود را در میان طوفان ذرات قدرت جو و متحرك عبور بدهد . کوشش‌های داروین از نظر زیست شناسی و فیچه و توماس‌هابس از دیدگاه انسانی که برای آنها مطرح شده بود ، در اثبات تنازع قدرت آن قدرها هم که مردم گمان میکنند نازکی نداشته است .

آنان يك اصل بدیهی را در رو بنای طبیعت و زیر بنای آن دنبال میکردند که بازی گریه با موش و هجوم ببر به آهوحتی برای مردم باستانی هم ولو بطور خام اثبات کرده بود .

من فرض میکنم که اینان در تعریف زندگی و لزوم دفاع از آن در زمینه بقای موجود جاندار کار تازه‌ای انجام داده اند ، آیا نمی‌بایست خود آنان یا متفکرین دیگر برخیزند و بکوشند تا خود مسئله تنازع در بقا را حل نموده و قدرت‌هایی را که در این دریای خون‌مستهلک میشدند ، مهار نموده و راهی برای بهره برداری‌های صحیح از آن قدرت‌ها به سود انسان نشان بدهند . جلال‌الدین با استفاده از شریف‌ترین و پاینده‌ترین اصول انسانی دست به تفسیر و مهار قدرت‌ها زده و میگوید : اگر شما قدرتمندید و اگر شما از نام و عنوان پر طمطراق انسانی واقعا برخوردارید چرا قدرت‌ها را در راه برگردانیدن انگور به غوره مصرف میکنید! آیا بهترین راه مصرف قدرت‌ها کوشش برای ایجاد وحدت در نفوس انسانی نیست که تضاد و تنوع

جمادی و نبانی و حیوانی را در آن وحدت انسانی هضم کند و سپس تضادهای انسانی را که تا کنون به برکت درندگان تاریخ بشری بجای تبدل به سنتزها و محصولات عالی تر، عامل کشتار گشته است در راه اعتلا به موقعیت های عالی تر استخدام کند. بایستی همت ما در میدان کارزار طبیعت هدف های عالی تری را برای ما انتخاب کند، از جمادی به نامی و از نامی به حیات، از حیات طبیعی رو به انسان و از انسان رو به آدم ملکوتی و سپس قرار گرفتن در آهنگ کلی هستی --

پس عدم کردم عدم چون ارغنون      گویدم      انا الیه      راجعون

چون سرو ماهیت ما مخبر است  
هر که او آسمان تر با جان تر است  
اقتضای جان چوای دل آگاهی است  
هر که آسمان تر بود جانش قوی است  
روح را تأثیر آگاهی بود  
هر که را این بیش الهی بود

ملاک ضعف و قدرت جان آدمی با آگاهی او سنجیده میشود

اگر اهمیت آگاهی و هشیاری با اندازه ایست که در رباعی زیر دیده میشود:  
کس را چه خبر ز شهرت و شاهی ما      بگرفت جهان جمله شهنشاهی ما  
از معنی کون چونکه آگاه شدیم      شد جمله جهان صورت آگاهی ما  
اگر عظمت هشیاری همان است که جلال الدین متذکر شده و میگوید:  
باده در جوشش گدای جوش ماست      چرخ در گردش اسیر هوش ماست  
این زمین و آسمانهای سمی      هست عکس مدرکات آدمی  
نخستین ارزش هوشیاری و آگاهی در اینست که جهان هستی را با انسان مربوط  
میسازد، این ارتباط بر سه نوع قابل تصور است:

۱ - ارتباط ایده آلیستی محض که میگوید : ملاك موجودیت جهان هستی درك و اندیشه آدمی است که البته این عقیده را ما نمی پذیریم .

۲ - ارتباط علت رویدن بامعلولش .

۳ - نمودار شدن موجودات عالم هستی در شکل زنده ، بتوضیح اینکه حیات روانی که از عالم عناصر بوجود می آید ( جسمانیة الحدوث روحانیة البقاء ) مانند دانه ایست که درمزرعه وجود انسانی کاشته شده است ، اجزاء و شئون عالم هستی مانند مواد قابل تغذیه ایست که دانه حیات روانی انسان میتواند با هضم آنها تدریجاً بروید و به فعلیت برسد .

آب حیات بخش این دانه عبارتست از آگاهی و هشیاری . هر اندازه که آگاهی آدمی زیاده تر و ناب تر بوده باشد ، پیشرفت دانه حیات رو بکمال عالی تر و ناب تر خواهد بود .

اما نوع سوم از ارتباط همان است که جلال الدین میگوید :  
نو بحری و جهان ماهی بگاهی چیست و بیگاهی

حیات ماهیان خواهی برایشان آب حیوان شو<sup>۱</sup>

دیوان شمس تبریزی

آب حیوان شدن آدمی برای جهان، همان آگاهی و هوشیاری است که جهان را در خود غوطه ور میسازد و آن را در شکل زنده می بیند . نکته ای که تذکرش در این مبحث لازم است ، اینست که جلال الدین ارتباط آگاهی و هوش را با جهان هستی با يك نظر معین ابراز نمیدارد ، زیرا در ابیات مورد تحلیل ملاك واقعی زنده بودن را آگاهی معرفی میکند و میگوید :

اقتضای جان چوای دل آگهی است      هر که آگه تر بود جانش قوی است  
در صورتیکه در دفتر اول میگوید :

باده در چوشش گدای جوش ماست      چرخ در گردش اسیر هوش ماست

و یا آنجا که میگوید :

این زمین و آسمانهای سمی هست عکس مدركات آدمی  
دوبیت مزبور همان عقیده ایده آلیستی را بیان میدارد که ملاک موجودیت  
و جریان هستی رادرك وهوش آدمی تلقی میکند و این نظره چنانکه بارها در تفسیر  
و نقد و تحلیل دفتر های گذشته مثنوی گفته ایم ، صحیح نیست .

اما اینکه ملاک حیات يك انسان با کمیت و کیفیت آگاهی او باید سنجیده  
شود ، مطلبی است کاملاً منطقی ، زیرا آگاهی که از ماده خام احساس شروع میشود  
و در اشراف و مالکیت روانی به مورد آگاهی ختم میشود ، اساسی ترین خاصیت حیات  
است که بدون آن وجود آدمی مرده ای بیش نیست .

این آگاهی که جلال الدین آن را ملاک حیات میداند ، بقدری با ماده لاشعور  
فاسله دارد که تماس و ارتباط آن با ماده یاسر بر آوردن آن از ماده ، جز با دخالت ماورای  
طبیعت قابل تفسیر نیست . لذا میگوید :

چون سرو ماهیت مامخبیر است<sup>۳</sup>

یعنی بدانجهت که راز درونی ما و ماهیت جان ما از طرف خداوند طرف اخبار  
و آگاه شده است .

و همچنین بیت اخیر که میگوید :

روح را تأثیر آگاهی بود هر که را این بیش اللّهی بود  
لذا هر چه که آگاهی حیات روانی ما قوی تر و ظریف تر میگردد ، قوس صعودی  
ما به ماورای طبیعت ارتفاع میگیرد و اشراف به طبیعت را نتیجه میدهد و الا همه  
جانداران ابتدائی و انسان های معمولی هم از احساس و آگاهی برخوردار هستند ،  
ولی آن احساس و آگاهی خام که بارقه بسیار ناچیزی از حیات را نشان میدهد ،  
قابل اشراف با آنچه که در پیرامونش میگذرد نیست چه برسد به اینکه جهان هستی

---

۳ - در نسخه نیکلسون مصرع مزبور چنین است : « چون سر و ماهیت جان مخبر

را اسیر خود نماید و یا ملاک موجودیت جهان هستی شود .

آیا این نظره که ،*الاک* حیات روانی آدمی هوش است ، با آن تحریکات که *جلال الدین* به تحصیل ناهشیاری و بیخودی انجام داده است متناقض میباشد ؟

*جلال الدین* در دیباچه اول مثنوی گفته است :

محرم این هوش جز بیهوش نیست      مرزبان رامشتری جز گوش نیست  
و درایات دیگر میکوید :

خویش را تسلیم کن بردار مزد      و آنکه از خود بی زخود چیزی بدزد  
میتوان گفت : مفهوم ناخود آگاهی و ناهشیاری و بیخودی در اصطلاح عرفان شبیه به مفهوم عدم در قلمرو عرفان است که در گذشته توضیح دادیم و دیدیم که مقصود از عدم در امثال معانی زیر :

ای خدا جان را تو بنما آن مقام      که در آن بیحرف میروید کلام  
تا که سازد جان پاک از سر قدم      سوی عرصه دور پهنای عدم  
عرصه ای بس با گشاد و با فضا      کاین خیال و هست زو یابد نوا  
نفی مطلق در فلسفه که مقابل وجود ( هستی مطلق ) است نمیباشد ، بلکه مقصود عالم ماورای طبیعت است که مجرد و عاری از تشخصات والوان و اشکال موجودات متعین در عالم طبیعت میباشد و همان بیرنگی و بی صورتی در اصطلاح *جلال الدین* است که منشأ بروز رنگ ها و صورت ها است .

در مفهوم ناخود آگاهی و ناهشیاری هم چنین تفسیری وجود دارد که روح در مقابل قلمرو آگاهی طبیعی و نیمه آگاهی طبیعی ، قلمروی بنام ناخود آگاهی و ناهشیاری و بیخودی دارد که فضای اصیل خود روح را روشن میسازد .

این اصطلاح را نباید با اصطلاح ناخود آگاه فروید اشتباه کرد ، زیرا ناخود آگاهی یا وجدان مغفول در اصطلاح فروید پراز واحد های متنوع و متمائل تأثرات و اشکال و نمودهای شئون حیات آدمی است ، در صورتیکه ناهشیاری و بیخودی

در اصطلاح عرفان عبارت از فراتر رفتن روح از صور و اشکال جهان هستی و انعکاسات و تأثرات مغزی و روانی طبیعی میباشد .

بروز واقعیات و اکتشاف مجهولات جهان هستی اغلب در این حالت روانی صورت میگیرد ، زیرا هیچ مغز متفکری مادامیکه زنجیر اصول و معلومات تثبیت شده را پاره نکنند و اندیشمند تابعه به آزادی مرموز نرسد ، به حل هیچ مجهولی دست نمییابد ، اگر چه مدت احساس آن آزادی و گسیخته شدن از آگاهی معمولی بسیار اندک و زود گذر میباشد .

بهر این خاتم شده است او که بگوید  
مثل اوئی بود و نی خواهند بود  
چونکه در صنعت برد استاد دست  
نی تو گوئی ختم صنعت بر تو است ؟  
در گشاد ختم ها تو خاتمی  
در جهان روح بخشان خاتمی

بحثی در خاتمیت محمد بن عبدالله (ص)

پیش از ورود به مبحث خاتمیت پیامبر اسلام عبارات معتبرترین لغت دانان عرب را در کلمه خاتم نقل میکنیم :

«الخاتم والخاتم آخر القوم وما يوضع على الطينة وعاقبة

کل شیء» ۱

(سه کلمه مزبور بمعنای آخر قوم است و بجیزی گفته میشود که روی گلی که برای بستن چیزی می چسبانند گذاشته میشود و آخر هر چیز را میگویند) .

---

۱ - اقرب الموارد ج ۱ ص ۲۵۷ سعید الخوری الشرتونی والمنجد ص ۱۶۸

لویس معلوف .

«ختمه ، یختمه ، ختما و ختاماً ای طبعه» ۱

(طبع بمعنای نقش مهر در آخر نامه وسند است) .

«والخاتم بفتح التاء ما يوضع على الطينة» ۲

(برای بستن ومهر کردن چیز باگل یا موم گفته میشود) .

«ومن المجاز لبس الخاتم وهو حلى للاصبع كالخاتم» ۳

(استعمال خاتم به انگشتری که برای زینت پوشیده میشود مجاز است ، زیرا مانند مهری است که نوشته یا اشیاء دیگر را با آن ختم میکنند) .

«والخاتم من كل شيء عاقبته و آخرته كخاتمته و الخاتم آخر القوم

كالخاتم» ۴

(خانم هر چیز عاقبت آن است و آخر هر شی خاتمه او است ، خانم آخر قوم است مانند مهر) .

«فاما الختم وهو الطبع على الشيء فذلك من الباب ايضا لان الطبع على الشيء لا يكون الا بعد بلوغ آخره في الاحراز والخاتم مشتق منه لانه به يختم» ۵

(اما ختم عبارت است از طبع چیزی [واژ خود باب خ و ت و م است] ، زیرا طبع چیزی محقق نمیشود مگر پس از رسیدن به آخر آن، وخاتم مشتق از ختم است، بیک معنی زیرا باخاتم ختم میشود) .

«الخاتم والخاتم بكسر التاء و فتحها والخيتام والخاتام كله بمعنى

واحد» ۶

(خاتم وخاتم وخیتام و خاتام بیک معنی است و به خوانیم جمع بسته میشود

---

۱- تاج العروس ج ۸ ص ۲۶۶ محمد مر قنزی زبیدی و همچنین راغب اصفهانی

و لحياني .

۲ و ۳ و ۴ - مأخذ مژ بود ص ۲۶۷ و لسان العرب ج ۱۲ ص ۱۶۳ ابن منظور .

۵ - مقایس اللغه ج ۲ ص ۲۴۵ احمد بن فارس بن زکریا .

۶ - صحاح ج ۵۵ ۱۹۰۹ اسماعیل بن حماد جوهری .

[بمعنای آخرین است].

از عبارات فوق کاملاً روشن میشود که ماده خ، ت، م مفهوم آخر و پایان را دربر دارد، بهمین جهت است که از مردم عرب که خارج از دین اسلام هستند در جمله **ولکن رسول الله وخاتم النبیین** حتی احتمال زینت و انگشتر و چیزهای دیگر را نداده اند، زیرا آنان به لغت خویش آشناتر از دیگران هستند و احتمال فوق با اینکه از نظر اسناد خاتم به قوم (پیامبران) در خاتم النبیین به ذهن عربی دان خطور نمیکند، زیرا چنانکه لغت دانان فوق تصریح کرده اند اگر خاتم به قوم و گروه نسبت داده شود بمعنای آخر و پایان آن قوم و گروه است، باز نمیتواند جز خاتمیت پیامبر اسلام را اثبات کند، زیرا انگشتر را هم که خاتم میگویند بجهت شباهت آن است بامبری که نامه وسند و فرمان و اشیاء دیگر را با آن ختم میکنند و این استعمال چنانکه در بالا هم ملاحظه شد، استعمال مجازی است. پس از این مقدمه چند دلیل را بطور اختصار در اثبات خاتمیت پیامبر اسلام متذکر میشویم:

#### دلیل یکم - سازش عقاید و احکام اسلام با فطرت پایدار بشری

مقصود ما از فطرت پایدار بشری همان طبیعت مادی و موجودیت روانی دست نخورده او است که مستمراً در این کره خاکی بوجود میآید و چند صباح بارنگ آمیزی های محیط و اجتماع زندگی میکند و میرود.

در این مبحث بی آنکه احتیاجی به مشاجره های لفظی داشته باشیم و بدون غوطه ور شدن در اصطلاحات فنی روانشناسی و فلسفی میگوئیم: فطرت پایدار بشری عبارتست از آن نیرو یا پدیده حیات که در این دنیا بوجود میآید و با بفعلیت رسانیدن دو نیروی عقل و وجدان آماده پذیرش روح ملکوتی میشود و شایسته رهسپار شدن به لقاء الله و رضوان الله در ایام الله میگردد.

قوانین و خواص و احکامی را که مربوط به حیات و دو نیروی عقل و وجدان و سیر به روح ملکوتی است، قوانین و خواص و احکام فطرت می نامیم.

و شما مخیرید که این حیات و عقل و وجدان و قوانین و خواص و احکام اصیل و لایتغیر آنها را که ما آنها را فطری مینامیم ، با اصطلاحات و سبک و روش های علمی و فلسفی دیگری بیان کنید . پس فطرت درحقیقت عبارت است از مخلوق ناب خداوندی و آنچه که درسیستم جهان هستی با مشیت خداوندی مطلوب واقع شده است . حیات جزئی از فطرت است ، زیرا مشیت خداوندی عناصر مادی را با تفاعل مخصوص میدانی برای بروز حیات قرار داده است .

حرکت و تحول حیات و احساس و آگاهی و حب ذات و آماده کردن محیط برای زندگی و تولید نسل ، از قوانین و احکام یا خواص و فطری حیات است .  
بوجود آمدن عقل و وجدان و استعداد فراگیری و هوش و ابتکار و سازندگی و تشنگی و جویندگی کمال از قوانین و احکام یا خواص اصیل و فطری حیات موجودی است که انسان نامیده میشود .

« فَاتَّقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ » . ۱

موجودیت انسانی خود را به دین حنیف برپای بدار ، این فطرت اصلی است که خداوند مردم را بر مبنای آن آفریده است ، خلقت خداوندی قابل تبدیل نیست ، ولی اکثر مردم نمی دانند ) .

امور مزبوره که کلیات حقایق فطری است از دیدگاه ادیان الهی موجود فرض شده و بوسیله همان ادیان شکوفان میگردد .

تمام ادیان الهی در اصل موجودیت انسان با امور فطری مزبوره و لزوم بارور شدن آنها مشترك اند .

این واقعیتی است که با نظر به متن ادیان الهی قطعی است .  
بنابراین ، گفته های امثال دنی دیدرو که میگویند : اگر دین قبلی از طرف

خدا بوده است، چرا باید دین بعدی بیاید آن را منسوخ نماید؟ متکی بر اساس صحیح نیست. در بعضی از آیات قرآن مجید این واقعیت بقرار زیر مطرح شده است:

« شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا كَدَعُوهُمْ إِلَهِهُ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ . وَمَا تَفَرَّقُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ . . . » ۱

برای شما از دین همان را مقرر داشته است که به نوح توصیه کرده است و همان است که بتو وحی نمودیم و همان است که به ابراهیم و موسی و عیسی توصیه نمودیم، دین را برپا دارید و در دین متفرق نشوید، آنچه را که شما بآن دعوت میکنید بر مشرکین بزرگ و سنکین میآید. خداوند هر که را بخواهد برای خود و دین خود بر میگزیند و هر کس را که بسوی او بازگشت کند هدایت میکند. و آنان پراکنده نشدند مگر از روی علم برای تعدی و ستم میان خود).

« إِنَّ الدِّينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ . » ۲۰

( آنانکه ایمان آوردند و کسانی که به یهودیت گرویده و نصاری و صابیین کسانی هستند که به خدا و معاد ایمان آورده و عمل صالح انجام بدهند، پاداش آنان پیش خدا است، ترس و اندوهی برای آنان نیست. )

این دو آیه صریحاً میگوید: اصول کلی تمام ادیان الهی متحد بوده و اختلاف و تحریف از مردم بوده است.

و اما آن اختلاف در وظایف جزئی برای آزمایش بندگی پیروان ادیان بوده

۱ - الشوری آیه ۱۳ و ۱۴ .

۲ - البقره آیه ۶۲ .

است که برای هرامتی بطور مخصوص مقرر گشته بود نه اینکه ادیان باسیر تکاملی اجتماعات روبه تکامل می‌رود چنانکه بعضی از مردم گمان می‌کنند و روی آن گمان غیر واقع گروه‌ها و عقاید بوجود می‌آورند ، آیه زیر این مسئله را توضیح می‌دهد.

وَإِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَاتَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا يَلْتَمِسُونَ هَادُوا وَالرَّجَائِثُونَ وَالْأَجْبَارُ . . . وَقَفَّيْنَا عَلَى آثَارِهِم بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَاتِ وَآتَيْنَاهُ الْإِنْجِيلَ فِيهِ هُدًى وَنُورٌ وَمُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَاتِ وَهُدًى وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ . . . وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيْمِنًا عَلَيْهِ فَاحْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلِّ جَعَلْنَا سِرَّعَةً وَمِنْهَا جَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ يَبْسُلُوكُمْ فِيمَا آخَاكُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ . . . ۱۰۷

( ما تورات را فرستادیم، هدایت نور در آن بود ، پیامبرانی که به یهود اسلام آورده بودند (پذیرفته بودند) و علمای ربانی و روحانیونشان مطابق آن تورات حکم می‌کردند .... و دنبال آنان عیسی بن مریم را مبعوث کردیم که در حالیکه توراتی را که پیش از او نازل شده بود ، تصدیق می‌کرد و انجیل را به عیسی دادیم که هدایت و نور در آن بود و تورات را تصدیق می‌کرد و دارای هدایت و نور و پندی برای مردم با تقوا بود . . . . و قرآن را بر حق به تو نازل کردیم کتابی را که پیش از آن نازل شده بود تصدیق و نظارت مینمود .

پس میان آنان بر طبق آنچه که خدا فرستاده است حکم کن و درباره دین حق که بتو آمده است از هوا و هوس آنان پیروی منما ، ما برای هر يك از امام راه و روشی داده‌ایم و اگر خداوند می‌خواست ، همه راه و روش امت‌ها را متحد می‌ساخت ، ولی اختلاف در آن راه و روش‌ها برای آزمایش در چیزی است که بآنها داده است ، به خیرات سبقت بورزید ... )

در مورد دیگران از قرآن مجید میگوید :

إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَىٰ صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ. ۱

( اینک گفتیم در کتب آسمانی گذشته آمده است : کتب آسمانی ابراهیم و موسی ) نتیجه ملاحظات فوق اینست که :

- ۱ - دین الهی که برای پیامبران نازل شده است ، يك حقیقت و آن بیان و توجیه فطرت آدمی به کمال مطلوب دنیوی و اخروی است.
  - ۲ - وظایف مقررۀ مخصوصی برای امت‌های پیامبران برای آزمایش آنان وضع شده بود ، مانند عبادات مخصوص که خصایص آن امت‌ها ایجاد میکرده است.
  - ۳ - ادیان گذشته بوسیله سودجویی پیروان ظاهری و رقابت و لجاجت و خود پرستی‌ها منحرف و کتابهای آسمانی آنها دستخوش تغییرات ناسزا گشته است .
- دین مقدس اسلام همان دین ابدی الهی است که بر بشریت تبلیغ شده و تعریف و تمایلات نمیتواند راهی بآن پیدا کند .

دلیل دوم - استحکام عقاید و قوانین اسلامی که دین خالص از آلودگیها است

ما در این مباحث به تفصیل زیاد در بارۀ استحکام عقاید و قوانین اسلامی نمی‌پردازیم ، زیرا خوشبختانه در سالهای اخیر با تحقیق در هر يك از امور مزبوره با دیدگاه‌های گوناگون ، منطقی و فطری بودن دین اسلام و کفایت او برای همه جوامع ناابد ، روشن شده است .

ما مقداری از آنها را بطور واضح و روشن متذکر میشویم و مقداری دیگری را میتوانیم در مقدمۀ همین مجلد در ابیات پاید از جلال الدین که مضامین قرآن و عقل سلیم وجدان است ملاحظه فرمائید .

- ۱ - خداوند است که آفرینندۀ مطلق جهان هستی و حافظ قوانین حاکم بر هستی و جاری کننده نور وجود به موجودات است .

- ۲ - خداوند یکتا و بی‌همتا و دارای کمال بی‌نهایت است .
- ۳ - هدف او از مخلوقات بطور مداوم بخشیدن کمال و نور ربانی بآنها است
- ۴ - انسان در میان مخلوقات دارای مزیت بزرگی است . او دوجنبه دارد :  
جنبه طبیعی حیوانی و جنبه انسانی - ملکوتی . از جنبه دوم است که انسان شایستگی  
لقاء الله و رضوان الله را دارا میباشد .
- ۵ - بعثت پیامبران که محمد بن عبدالله ﷺ خانم آنان میباشد ، برای بفعلیت  
رسانیدن عقل و وجدان و تطهیر فطرت انسان ها از آلودگی ها و انحرافات بوده و  
صلاح و فساد آنان در زندگی دنیوی و اخروی بوسیله همان پیامبران ابلاغ شده  
است .
- ۶ - روز واپسین که در اصطلاح آن را معاد می نامند وجود دارد که جایگاه  
مشاهده نتایج اعمال خوب و بد است .
- برای ورود به ابدیت ، انسانها به گروه های مختلف تقسیم میشوند ، این تقسیم  
بانظر به فعالیت ها و کارهای آنان است که در زندگانی دنیوی انجام داده اند . بهشت  
که قلمرو آرامش و بهره برداری از عنایات الهی است ، دارای مراتب گوناگون  
بحسب وضع روحی انسان ها از نعمت های مادی گرفته تا لقاء اله و رضوان الله میباشد ،  
و همچنین دوزخ که قلمرو عذاب و سقوط است ، باز دارای درجات مختلف بحسب  
وضع روحی تبہکاران از عذاب مادی گرفته تا دوری و مہجوری از خدا میباشد . حتی  
نعمت ها یا عذاب های مادی هم که در منابع اسلامی گوسزد گشته است ، قابل مقایسه  
با نعمت ها و آلام دنیوی نمیباشد ، تا مورد اعتراض سطح نگران قرار بگیری .
- ۷ - زندگی طبیعی انسانها و تهیه زمینه آن بمعنای عمومی ، اولین درجه اهمیت  
را حائز است .
- ۸ - روابط انسانها بطور عموم باید روی عدالت اجتماعی برقرار شود .
- ۹ - طبیعت در اختیار انسانها قرار گرفته است و انسان میتواند بهمه جهان  
طبیعت مسلط شود .

۱۰ - هرکسی مسئول کار اختیاری خود میباشد .

۱۱ - فعالیت های فطری اصیل انسانی در صورت اندیشه و بیان آزاد مورد تشویق و احترام است . همچنین عموم اندیشه ها و بیانات موقعی که مزاحم دیگران نباشد و از غرض ورزی و خودنمایی ناشی نگردد آزاد میباشد .

۱۲ - فقه و حقوق اسلامی از نظر موضوعات جنبه پیروی و از نظر احکام هم جنبه پیشروی دارد و هم پیروی . توضیح اینکه انسان با فرض انعطاف در صور و اشکال زندگی فردی و اجتماعی دائماً در تغییر و تحول است ، انتخاب کیفیت و کمیت آن صور و اشکال با اختیار خود انسان گذاشته شده است ، بشرط اینکه در انتخاب مزبور ضرری به خود و به دیگران وارد نسازد ، مثلاً در انتخاب شغل و پیشه و دانش و صنعت با انواع نامحدود آنها تنها کافی است که صلاح و عدم فساد جامعه منظور شود .  
اینست معنای پیرو بودن حقوق و فقه اسلامی در موضوعات .

اما در احکام نه پیشرو خالص است و نه پیرو خالص ، باین معنا که عده ای از احکام و تکالیف وجود دارد که برای ابد جنبه پیشروی داشته و کمترین اختیاری درباره آنها با انسان داده نشده است ، مانند لزوم بجا آوردن گروهی از عبادات مانند نماز که مربوط ساختن بی نهایت کوچک (انسان) با بینهایت بزرگ (خدا) است .  
و روزه که برای چشیدن طعم محرومیت و تقویت اراده و تزکیه نفس است و حج بیت الله الحرام که طعم حذف و الغای تمام عناصر شخصیت و خود بینی را با انسان می چشاند و او را رهسپار کوی وحدت انسانها مینماید و الا خود سنگ و بنای مکه اهمیت موضوعی ندارد :

کعبه و سنگ نشانی است که ره گم نشود

حاجی احرام دگر بند و بین یار کجاست

فلسفه دیگر حج بیت الله الحرام اجتماع همه نژادها و طبقات و گروه های مسلمین است که از یکدیگر اطلاع پیدا کنند و راه های تازه ای برای تقلیل

ناگواری‌ها و تعاون در زندگی پیدا کنند . و مانند حرمت قمار و میکساری و ربا و قتل نفس محرمه و زنا و لواط و آزار دیگران و دروغ و لهو و لعب و غیر ذلك . عده دیگر از احکام به پیروی از دگرگونی موضوعات و انگیزه‌ها جنبه پیروی دارد . مانند احکام ثانویه که مقامات صالحه و مسئول اجرای قوانین و فقه اسلامی به پیروی از رویدادهای اقتصادی و اجتماعی و سیاسی وضع میکنند .

تبصره - همه این احکام چه پیشرو و چه پیرو مطابق قواعد مسلم‌های که ورود ضرر را بر انسان ممنوع ساخته است، مقید و مشروط به عدم ضرر میباشد مانند:

ما جعل الله علیکم فی الدین من حرج ۱

( خداوند حرج و مشقتی در دین برای شما جعل نکرده است ) .

و قاعده دلاضرر ولاضرار این قواعد است که به اضافه سادگی و انعطاف خود احکام پیرو، ابدیت فقه و حقوق اسلامی را تضمین میکند .

دلیل سوم - تفسیر شخصیت انسانی بطور عموم در اسلام

الف - شخصیت طبیعی - مقصود نوع انسانی است در هر درجه از وضع انسانی که بوده باشد . و بعبارت دیگر شخصیت انسان تنها بدان جهت که انسان است . تمام حقوق انسانی برای این شخصیت محفوظ است .

احتیاجات او برآورده میشود و در تمدن جای خود را میگیرد و از تعلیم و تربیت‌های مناسب بهره‌مند میگردد تا بتواند در مسیر تکامل قرار بگیرد .

ب - شخصیت انسانی که توانسته است اصل یا اصولی را احراز نماید و مطابق آن عمل کند ، این گروه در مقابل انسان‌هایی که فقط در حیوانیت غوطه‌وراند دارای ارزش طبیعی میباشند، ولی ارزش شخصیت آنان در اسلام موقعی تثبیت میشود که اصل یا اصول مورد اعتقادشان مخالف منطق و فطرت سلیم نباشد، در این صورت حقوق شخصیت طبیعی آنان محفوظ ، ولی از جهت آنکه اصل یا اصول ضد منطق و فطرت در شخصیت آنان نفوذ کرده است، لزوماً مورد تعلیم و تربیت قرار نمیگیرند

و در صورت مقاومت و لجاجت شخصیت انسانی آنان مطرود میباشد و در صورت  
اخلال بزندگی دیگران از حقوق شخصیت طبیعی نیز محروم میگردند .

ج - شخصیت مفید غیر معتقد به اصل - اینگونه شخصیتها مطابق قانون  
عدالت منظور میشوند ، یعنی کار و فعالیتشان محترم و از شخصیت طبیعی نیز بر -  
خوردار میباشد .

د - شخصیت مقید به اصول ماورای طبیعی که ضروریترین آنها اعتقاد به وجود  
خدا و ابدیت و راهنمایان ماورای طبیعی است .

شخصیت پیروان ادیان سه گانه و سایر امت هائی که خود را از روی مدرک  
وابسته به خدامیدانند ، یهود و نصاری و مسلمان از این قسم است .  
اینان از نظر تکامل روحی در گذرگاه ابدیت به اقسام سه گانه گذشته برتری  
دارند .

ه - شخصیت اسلامی - به اینجهت که فرد مسلمان به منطقیترین و فطریترین  
ادیان گرویده است ، این گرایش زمینه اعتلای روحی او را بیش از دیگران آماده  
کرده است .

مسلمان این افراد زمینه ارزش عالیتری را در اختیار دارند که اگر واقعاً  
مطابق ادعا و گرایششان رفتار کنند ، نمونه انسانی خواهند گشت که مکتب های  
عالی بشری سراغش را میگیرد .

و - شخصیت با تقوا و فضیلت ، بنا به اصل ان اکرمکم عندالله اتقاکم ( با شرفترین  
شما در نزد خداوند با تقواترین شماهاست ) .

تذکر - چنانکه حق و ارزش گروه الف یعنی شخصیت انسان طبیعی در مکتب  
اسلام برای همه گروه های ششگانه محفوظ است ، همچنان حق و ارزش گروه و یعنی تقوا و  
فضیلت برای همه گروه های ششگانه منظور شده است ، باین معنی که تقوا و فضیلت در  
هر انسان ، مطابق شرایط و مقتضیائی که دارد ارزش و حق خاصی به او میدهد ، زیرا شخصیت  
با فضیلت و با تقوا این مقدار اعتلا پیدا کرده است که از خود بینی و خودپرستی بالاتر رفته ،

تکلیفی از ماورای طبیعت سودجو و گریزان از ضرر شخصی برای خود بپذیرد .  
با ملاحظه فهرست بسیار مختصری که بعنوان نمونه از محتویات عقاید و  
اصول و احکام اسلامی گفتیم، میتوان خانمیت پیامبر اسلام را جدی گرفته و از روی  
منطق و فطرت پاک پذیرفت .

دلیل چهارم - تجسم اسلام در افرادی که میتوانند نمونه انسانی تمام  
قرون و اعصار و مادامیکه انسانی وجود دارد ، بوده باشند .  
مطابق تواریخ و مآخذ قطعی انسان‌هایی در مکتب اسلام تربیت یافته‌اند که  
چنانکه در دوران و محیط خود، انسان‌های نمونه‌ای بوده‌اند، همچنین نمونه انسانیت  
تمام قرون و اعصار آینده میباشند .

علی ابن ابی طالب ( ع ) ساخته شده مکتب اسلام است، نتایج فلسفه و اخلاق  
و اقتصاد و سیاست و حقوق و عبادات اسلامی در این مرد مجسم شده و بخوبی نمودار  
گشته است ، از میان صدها هزار جملات تعظیم و تمجیدی که از آن بزرگوار چه  
از زبان مسلمانان و چه از زبان غیر مسلمانان ، خواه از مشرق زمینی‌ها و خواه از  
مغرب زمینی‌ها چه در گذشته و چه در معاصر ، گفته شده است، تنها يك جمله را از  
شبلی شمیمل مادر یالیست معروف در اینجا نقل می‌کنیم : او میگوید :  
« الْأَمَامُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَظِيمُ الْعِظَمَاءِ نَسَخَهُ مَقَرَّةٌ لَمْ يَرَكْهَا الشَّرْقُ وَلَا  
الْغَرْبُ صُورَةٌ طَبَقَ الْأَصْلَ لِاحْدِيثًا وَلَا قَدِيمًا » . ۱

( پیشوا علی بن ابیطالب بزرگ بزرگان ، یگانه نسخه‌ایست که نه شرق و نه  
غرب ، نه امروز و نه در گذشته نسخه‌ای مطابق آن اصل ندیده است ) .  
اگر روزی فرا رسد که انسان ماهیت خود را چنان عوض کند که :  
دانش باجهل ، عدالت باظلم ، عظمت باحقارت ، کاربارکود ، دروغ با راست ،  
الدیشه و عقل با حماقت ، پیشرفت و تکامل با جمود و سقوط . . . مساوی باشد ، در آن  
روز وجود علی بن ابی طالب (علیه السلام) بیهوده میشود و به خانمیت اسلام قلم بطلان

کشیده خواهد شد !!!

مضطفي را وعده داد الطاف حق	گر بمیری تو نمیرد این سبق
من کتاب و معجزت را حافظم	بیش و کم کن را ز قرآن رافضم
من ترا اندر دو عالم رافعم	طاعنان را از حدیثت دافعم
کس نشاند بیش و کم کردن دراو	تو به از من حافظی دیگر مجو
رونقت را روز روز افزون کنم	نام تو بر زر و بر نقره زنم
منبر و محراب سازم بهر نو	در محبت قهر من شد قهر تو

دفتر سوم ص ۱۵۶

« إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ » ۱۰

مائیم که قرآن یا دین را فرستادیم و آن را حفظ خواهیم کرد).

صد هزاران آفرین بر جان او  
بر قدوم و دور فرزندان او  
آن خلیفه زادگان مقبلش  
زاده اندر عنصر جان و دلش  
گر ز بغداد و هری یا ازری اند  
بی مزاج آب و گل نسل وی اند  
گر ز مغرب برزند خورشید سر  
عین خورشید است نه چیز دیگر  
عیب جویان را ازین دم کور دار  
هم بستاری خود ای کردگار

مقام والا وعظمت وابسته به عظمت الهی که خاندان پیامبر اکرام و عترت پاک و معصوم او دارا هستند .

کمان نمیرود از فرق و مذاهب اسلامی رسمی کسی پیدا شود که در مقام والا و باعظمت خاندان و عترت پیامبر اکرم تردیدی به خود راه بدهد، زیرا منابع معتبر

وقاطعانه‌ای که تقرب فوق العاده خاندان پیامبر را به خدا اثبات میکند پیش از اندازه معمولی است. ما بعنوان نمونه مقداری از این منابع را در اختیار مطالعه کنندگان محترم می‌گذاریم:

۱- قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا التَّوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى...۱

(بآنان بگو من پاداشی بر سالت خود نمی خواهم مگر محبت و داد خاندانم را).  
آیا ممکن است مهر و محبت و حمایت را که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در باره خاندانش از مردم تقاضا میکرد به انگیزگی عاطفه و احساسات قوم پرستی و خانواده گرایی بوده باشد؟

پاسخ این سؤال به دو دلیل منفی است:

دلیل یکم - آیاتی است که صریحاً و یا بطور کنایه ارزش و عظمت خانواده و فرزندان را وابسته بملک شخصیت خود آنان مینماید. از آن جمله:

يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ۲

(روز رستاخیز روزیست که نه مال اندوخته سودی میدهد و نه فرزندان مگر کسی که با قلب پاک به خدا روی بیاورد).

قَالَ يَا دَاوُودُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ۳

(خداوند فرمود: ای داود، فرزند تو (کنعان) از خاندان تو نیست، او عمل غیر صالح است) مطابق دو آیه فوق روشن میشود که وابستگی با ارزش خاندان و فرزندان با انسان، مربوط به وابستگی طبیعی نیست، بلکه موضوع هماهنگی درایده آل روح آدمی است.

دلیل دوم - آیاتی است که صریحاً میگوید مطالبه پاداش پیامبر نه برای

۱ - الشوری آیه ۲۳

۲ - الشعراء آیه ۸۹

۳ - هود آیه ۴۶.

سود جوئی بخویشتن و نه برای اشباع حس عاطفه و محبت به دودمانش بوده است، و بطور کلی پاداشی که پیامبر از مردم طلب کرده است برای خود نبوده، بلکه آن پاداش هم برای خود مردم بوده است. این مضمون در آیات زیر وارد شده است:

قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ ۖ

(بآنان بگوهر پاداشی که بخواهم برای خود شما است، پاداش من جز عنایت خداوندی چیزی نیست.)

زیرا پیامبر خود این حقیقت را به انسان‌ها تعلیم کرده که عواطف و احساسات طبیعی پدیده‌هایی هستند که تنها در مجرای طبیعت بروز میکنند و خاموش میشوند، نه به ایده آل زندگی مربوط اند و نه به ابدیت.

مگر همین پیامبر نبود که شاخه‌های درخت موجودیت طبیعی‌اش را که هم‌ها و سایر منسوبین نزدیکش بودند، با تیشه ایده نولوژی الهی‌اش قطع میکرد و بدون کوچکترین تاسف میکشت و موجودیتشان را خاکستر میکرد و از طرف دیگر سلمان فارسی و بلال حبشی و صهیب رومی را می‌آورد و مانند خاندان اصلیش مورد محبت قرار میداد، در روایت معتبر آمده است که امام جعفر بن محمد الصادق (ع) فرمود: افتخار و استناد من به ولایت علی بن ابیطالب (ع) است نه به اینکه از فرزندان او هستم.

در یکی از آیات صریحاً میگوید: پاداشی که از شما میخواهم عبارت است از راهیابی شما به سوی خداوند است:

قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَهًا لَهُ سَبِيلًا ۚ

به آنان بگو: من باین رسالت پاداشی از شما نمیخواهم، مگر اینکه هر کس بخواهد راهی به خدایش اتخاذ کند. در مضامین روایات معتبر آمده است که ائمه

طاهرین صراط و طرق الهی هستند<sup>۱</sup>.

کسی که کمترین اطلاعی از شخصیت الهی علی علیه السلام دارد، میداند که این پیشوای بزرگ جز صدق گفتار و کردار و عدالت، حقیقتی در قاموس زندگانش سراغ نداشته است:

او در نهج البلاغه در موارد متعدد خاندان عصمت و طهارت را توصیه و پیروی از آنها را لازم میداند. از آن جمله:

«وَإِنِّي لَعَلِّي بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّي وَمِنْهَاجٍ مِنْ نَبِيِّ وَ إِنْهُ لَعَلِّي الطَّرِيقُ الْوَاضِحُ  
الْقَطْعُ لَقَطًا ، انظُرُوا أَهْلَ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ فَأَلْزِمُوا سَمْتَهُمْ وَاتَّبِعُوا آخِرَهُمْ فَلَنْ  
يُخْرِجُوَكُمْ مِنْ هُدًى وَلَنْ يُعِيدُوا وَكَمْ فِي رَدِّي، فَإِنْ لَبَدُوا فَلَبَدُوا وَإِنْ تَهَضُّوا فَانْهَضُوا  
وَلَا تَسْبِقُوهُمْ فَتَضَلُّوا وَلَا تَتَأَخَّرُوا عَنْهُمْ فَتَهْلِكُوا . ۲۰۰»

(ومن روی بینہ و دلیل روشنی با خدایم و روش پیامبرم حرکت می‌کنم و من  
بر راه روشنی می‌روم و حق را از باطل‌های گسترده در راه تمیز میدهم و انتخاب میکنم  
بنگرید، به اهل بیت پیامبران و سمت و هدف آنان را تعقیب کنید و دنبال آنان را  
بگیرید، آنان شما را از رشد و هدایت برکنار نخواهند کرد و شما را به هلاکت  
بر نخواهند گردانید.

اگر بایستند، شما هم بایستید اگر حرکت کردند. حرکت کنید، از آنان  
جلوتر نیافتید که گمراه میشوید و از آنان عقب نمائید که هلاک میگردید (جملات  
فوق صریحاً موضوع محبت به خاندان عصمت را در افقی خیلی بالاتر از مجرد عواطف  
و احساسات طبیعی قرار داده و پیشوائی مطلق آنان را بیان میکند.

۲ - پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود.

إِنِّي قَارِكٌ فِيكُمْ الْثِقَلَيْنِ كِتَابِ اللَّهِ وَ عِزَّتِي مَا إِنْ قَمَعْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا

۱ - الفراید - حموینی از اصبع بن نباته از علی علیه السلام - النذیر

ج ۲ ص ۳۱۱ و ثعلبی در کشف البیان در تفسیر و اهدنا الصراط المستقیم .

۲ - نهج البلاغه ج ۱ ص ۱۸۹ خطبه ۹۵ .

وَلَنْ يَفْتَرِيَهَا حَتَّى يَرِدَ اَعْلَى الْحَوْضِ ۱

من در میان شما دو پشتمیان محکم گذاشتم : کتاب خدا و عترتم ، مادامیکه بآن دو تمسک کنید هرگز گمراه نخواهید گشت .  
آن دو از یکدیگر جدا نخواهند شد تا به نزد من در حوض بهشتی وارد شوند .

راویان این حدیث از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بقدری فراوان است که وقتی دانشمندان بخواهند به حدیث متواتر که قطع آور است مثال بزنند این حدیث را مثال میآورند و ما به عنوان نمونه بعضی از منابع آن را دریاورقی متذکر شدیم .

- 
- ۱ - صحیح - ابو الحسین مسلم بن حجاج ج ۷ ص ۱۲۲ .
  - ۲ - مسند - احمد بن حنبل ج ۳ ص ۱۴ و ۱۷ و ج ۴ ص ۲۶ و ۵۹ و ج ۵ ص ۱۸۲ و ۱۸۹ .
  - ۳ - مستدرک - حاکم ج ۳ ص ۱۰۹ و ۱۴۸ .
  - ۴ - حلیۃ الاولیاء - ابو نعیم اصفهانی ج ۱ ص ۵۵ .
  - ۵ - نور الابصار - شبلینجی ص ۹۹ .
  - ۶ - فصول المهمه - نور الدین ابن صباغ مالکی ص ۲۵ .
  - ۷ - فرائد السمطین - حموی ص ۹۹ .
  - ۸ - کفایۃ الطالب - محمد بن یوسف کنجی شافعی باب ۶۲ .
  - ۹ - الصواعق المحرقة - ابن حجر ص ۷۵ و ۸۷ و ۹۰ و ۹۹ .
  - ۱۰ - تذکره - سبط ابن الجوزی ص ۱۸۲ .
  - ۱۱ - مناقب - خطیب خوارزمی .
  - ۱۲ - ینابیع الموده - سلیمان بلخی حنفی باب ۴ .
  - ۱۳ - طبقات محمد بن سعد کاتب ج ۴ ص ۸ .
  - ۱۴ - تفسیر کبیر - فخر رازی ج ۳ ص ۱۸ و تفسیر ابن کثیر - ابن کثیر دمشقی
  - ۱۵ - القند الفرید - ابن عبدربه ج ۲ ص ۱۵۸ و ۳۶۴ .
  - ۱۶ - شرح نهج البلاغه - ابن ابی الحدید ج ۶ ص ۱۳۰ .

۳ - حدیثی است که بعضی از بزرگان ارباب حدیث نقل کرده‌اند که پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود :

اَلْخُلَفَاءُ بَعْدِي اِثْنَا عَشَرَ كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ.

( خلفاء پس از من دوازده نفرند و همه آنان از قریش اند ) .

۴ - دلایلی فراوان درباره امامت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب عَلَيْهِ السَّلَام از دو طریق تشیع و تسنن وارد شده است و امامت سایر ائمه بوسیله آن بزرگوار بالاتر از حد متواتر است .

ائمه طاهرين و معصومين دوازده گانه از يك مكتب دفاع کرده‌اند

این مسئله با اهمیت مورد توجه و دقت اشخاص معمولی نمیباشد که چطور شده است ائمه دوازده گانه باضافه اختلاف طبیعی در اختصاصاتشان ، در زمان ها و محیط ها و شرایط گوناگون زندگی کرده و در طول زمانهائی که بر آنها گذشته است ، کمترین اختلافی بایکدیگر نداشته‌اند ، همه آنان از يك مكتب و از منابع معین تبلیغ نموده‌اند . آیا این اتحاد غیر عادی -

خود دلیل تماس قطعی آنان با واقعیت نبوده است؟!

باضافه اینکه هر چه که از آن بزرگواران در دو قلمرو گفتار و کردار نقل شده است ، همگی صدق و صفا و خلوص و مستند به عقل سلیم و فطرت پایدار و متکی به قاطعانه ترین منبع ایدئولوژی اسلامی (قرآن) بوده است . گذشت وفداکاری هر دوازده امام در راه اعلای کلمه حق و چشم پوشیدن آنان از هر گونه مقام و ریاست و ثروت دنیا و شهرت ، چیزی نیست که اجتناجی به گفتگو داشته باشد .

با اینحال مردم دورانشان آنچنانکه مقتضای عظمت و ربانی بودن آن بزرگواران بوده است ، با آنان رفتار نکردند . این مطلب بسیار عامیانه است که گفته شود: مردم نمیتوانند واقعیت را منکر شوند و پشت پایبندازند ، زیرا سیر در سرگذشت بشری بخوبی اثبات میکند که تنها وجدان تاریخ است که واقعیت انسانها

را از دستبرد رنگ آمیزی ها حفظ می کند، نه خود اشخاصی که در دوران معینی زندگی میکنند.

جلال الدین میگوید :

عیب جویان را ازین دم کوردار هم بستاری خود ای کردگار  
حسادت و سودجویی و رقابت های نابخردانه از صفات حیوانی انسان ها است  
که نه تنها موجودیت دیگران را با آن پدیده ها تباه میسازند، بلکه وقیح ترین ستم  
را بخود روا میدارند. آن گفتار و کردارهای ربانی که تواریخ معتبر بنام علی  
بن ابیطالب علیه السلام و فرزندان پاک او ثبت کرده است، دلایل روشنی برای اثبات این  
حقیقت بوده است که آنان کلید سعادت مادی و معنوی بشر را در اختیار داشته اند.  
ولی متأسفانه این بشر که دشمن ترین دشمنان خویش است، آن کلید را می شکند  
و دست صاحبش را می بندد و با این حال از آنجهت که فروزنده مشعل حق و حقیقت  
خداوند متعال است، هیچ کس نمیتواند آن مشعل را خاموش کند.

سودجویان هوا پرست کاری که میتوانند انجام بدهند، اینست که مشعل  
گذرگاه انسانیت را از سر راه کاروانیان حق و حقیقت برمیدارند و در فاصله دورتر  
از راه میگذارند نه اینکه بتوانند آن را خاموش کنند و یا آنان بایرده های شفاف چراغ  
هدایت را بخيال خود می پوشانند.

### تفسیر ابیات

روزی سؤال کننده ای از يك واعظ می پرسد که ای گوینده و الامقام منبر،  
سؤالی دارم که در همین مجلس پاسخ آن را میخواهم: اگر در سر برجی مرغی  
بنشیند، آیا سر آن مرغ شرافت دارد یا دماش؟ واعظ گفت: اگر روی مرغ به شهر  
و دماش بطرف ده باشد، رویش از دماش شریف تر است و اگر دماش بسوی شهر و سرش  
بطرف ده باشد، تسلیم خاک آن دم باش و اعتنایی برویش مکن.

این قاعده جهان طبیعت است که بال و پر است که پرنده را به آشیانه اش  
میبرد. پر و بال پرواز مردم در فضلی سعادت، همت آنان است وقتی که می بینی

مرد عاشقی در نیکی‌ها و بدی‌ها غوطه‌ور گشته‌است، توبه نیکی‌ها و بدی‌هایش منکر، بلکه بین همت عاشق چیست و تا کجاست ؟

باز، آن مرغ با ارزش هر چند سفید و بی نظیر هم باشد، اگر به شکار موش بپردازد، پرندۀ محقری است و اگر جغدی را دیدی که میل به شاه دارد، به کلاه و عنوان جغدی او منکر او برتر از باز است. شیری که بسراغ خر مرده رفته است، او شیر نیست، سگ محقری است به شکل شیر. سگی که همش پلنگ و گرگ را در افکند، تردیدی بخود راه مده و بدان که او شیر ژبان است. در وضع همین آدمیزاد دقت کن که بیش از مستی گل چیزی نیست، با اینحال با آن عظمت که در دل دارد از چرخ و ستارگان میگذرد و فراتر میرود.

آیا آسمان بآن عظمت شایسته منصب و لقد گرما بوده است؟ در حالیکه این ندای ملکوتی در بارۀ انسان طنین انداخته است. آیا تا کنون اتفاق افتاده است که جمال و عظمت انسانی و دانش خود را به آسمان نشان بدهی؟ آیا تا کنون در مقابل عکس‌هایی که سر در گرما به‌ها نقش میشود، اندام سیمین خود را عرضه کرده ای؟ تو اعتنائی به آن نقش‌های زیبای حوروش که در سر در گرما به‌ها است ننموده، میل به خلوت با پیرزن بیم کور ابراز میداری! چه مزیتی پیرزن دارد که ترا از آن نقش‌های زیبا باز میدارد؟ اگر تو آن مزیت را نگویی، من خودم بیان میکنم: آن مزیت عبارت است از عقل و حس و درک و تدبیر و جان. پیر زن جان قابل آمیزش داشته، صورت گرما به از روح مجروح است. اگر همان صورت گرما به حیاتی پیدا کند و بجنبد در همان لحظه علاقه‌ت را از صدها پیرزن فرتوت میبرد.

جان چیست؟ جان آن گوهر گرانبها است که از خیر و شر آگاه و از نفع و احسان شادمان و از ضرر گریان و گریزان است. ماهیت و رازنهای جان از بارگاه الهی خبر و آگاهی بدست آورده، بهمین جهت است که: «هر که او آگاه‌تر با جان‌تر است.»

مقتضای جان چوای دل آگهی است هر که آگاه‌تر بود جانش قوی است

ملاك ربانی بودن يك روح همان آگاهی است ، زیرا سازندگی و تشبیه روح به عظمت خداوندی ، با آگاهی و هشیاری است . جهان جان عالم آگاهی است ، شخص بیجان محروم از دانش و بینش است .

جانی که از طبیعت سر در میآورد مظهر درگاه الهی و جان ملکوتی که در نهاد این جان است ، مظهر الهی است .

میدان عالی تر و آگاهی های و التری بیرون از این جهان در پشت پرده طبیعت وجود دارد که جان های طبیعی در آن میدان جمادی بیش نیست .

آن فرشتگان سر تا پا عقل و جان بودند ، هنگامیکه جان تو بوجود آمد ، آنان کالبد جسمانی جان تو گشتند و سعادت نصیبشان شد که مانند بدن جسمانی خادم روح آدمی گشتند . شیطان مطرود حقیقت جان آدم را نشناخت و مانند عضو مرده نتوانست با جان زنده متحد شود . چون شیطان آنچه را که مایه حیاتی بودن شناخت ، لذا ، فدای جان آدم نکشت و مانند دست بریده ای شد که نتوانست فر مانبر دار جان بوده باشد . بریده شدن و شکسته شدن عضوی جان را نابود نمیکنند ، زیرا جان میتواند همان عضو را بار دیگر بسازد ، یا کارش را جبران نماید .

در این مورد -

سِرّ دیگر هست کو گوش دگر	طوطی کو مستعد آن شکر
طوطیان خاص را قندیست ژرف	طوطیان عام ازین خود بسته طرف

آنانکه تنها صورت درویشی دارند آن نکات معنوی را نمیتوانند بجشنند ، آن نکات معنوی الهی است نه فعولن فاعلات و لفظ بازی و شعر بافی .

عیسی بن مریم دریغی ندارد از اینکه قند جلو خر بریزد ، اما چه باید کرد .  
« لیک خر آمد به خلقت که پسند » -

قند خر را گر طرب انگیختی	بیش خر قنطار شکر ریختی
--------------------------	------------------------

اینکه خداوند متعال فرموده است : **اليوم نختم علی افواههم** منظور

مهر ناآگاهی و عدم استعداد به دریافت حقیقت است<sup>۱</sup> تا آن مهرها که بردهان و دل‌های امم گذشته زده شده بود، بوسیله دین خاتم الانبیاء ﷺ برداشته شود. قفل‌های ناگشوده زیادی وجود داشت که دم الهی انا فتحنا لك فتحا مبینا آنها را باز کرد. پیامبر عظیم الشان اسلام شفیع این دنیا است در دین، و شفیع آخرت است برای بهشت. این جهان به پیامبر میگوید: ای رسول خدا، راهی با انسان‌ها باز کن و آن جهان میگوید که: انسانها را بیالایبر: پیشه همیشه‌گی آن سرور در آشکار و نهان اینست که خدایا، قوم مرا هدایت فرما، آنان نمیدانند.

در هر دو جهان بوسیله او باز شده و دعای او در هر دو عالم مستجاب است، خاتمیت او از آن جهت است که جود الهی اش نه در گذشته مثلی داشت و نه در آینده. هنگامیکه يك استاد ما هر دست به صنعتی ببرد، باو میگوید: این صنعت در تو ختم شده است.

ای پیامبر گرامی، در باز کردن مهرها تو خاتم بازکنندگان و در جهان روح بخشی خاتم بخشاینده گانی.

خلاصه- همه این اوصاف اشارات محمدی، است که همه و همه گشادگی و انبساط است.

صد هزاران آفرین بر جان او	بر قدوم و دور فرزندان او
آن خلیفه زادگان مقبلش	زاده اند از عنصر جان و دلش

همچنین امت صالح و نیکوکارش که بمنزله فرزندان او هستند چه از بغداد باشند و چه از هرات وری، همگی بدون اختلاط به آب و گل محیطها نسل او میباشند. شاخ گل هر جا که میروید گل است خم مل هر جا که میجو شد مل است خورشید چه از مغرب سر بزند و چه از مشرق، عین همان خورشید است.

---

۱- تفسیر مزبور به آیه شریفه صحیح نیست، زیرا چنانکه خود جلال الدین هم در مواردی از مثنوی متذکر شده است، آیه روز رستاخیز را گوشتد میکند که در آن روز احتیاجی به سخن گفتن نیست، زیرا اعضای بدن خود گواهی خواهند داد.

ای کردگار توانا و ستار ، حسودان عیب‌جو را از آن دم الهی که بفرزندان  
پاك پیامبر عنایت فرموده‌ای کور بدار . اینان خفاش نایینا هستند .

گفت حق چشم خفاش بد خصال	بسته‌ام من ز آفتاب بیمثال
از نظرهای خفاش کم و کاست	انجم و آن شمس نیز اندر خفاست



تکوهیدن ناموسهای پوسیده که مانع ذوق ایمان و دلیل ضعف صدقند و راه زن  
هزاران ابله نادان

ای سقال روح و سلطان الهدی  
صورت امثال او را روح ده  
سوی خلدستان جان پر آن شوند  
سوی دام حرف مستحضر شدند  
جانفزا و دستگیر و مستمر  
تا زمین گردد ز لطف آسمان  
گر نبودی طمطراق چشم بد  
زخمهای روح فرسا خورده ام  
شرح حالت می نیارم در بیان  
که از اویم پای دل اندر گلیست  
چشم بد یا گوش بد مانع شده  
می نمودش شنعت عریان مهول  
او بگردانید دین معتمد  
در پی احمد چنین بیره براند  
از پی آن تا رهاند مرورا  
ناکنم با حق شفاعت بهر تو  
کل سر جاوَز الاثنین شاع  
پیش ایشان خوار گردم زین سبب  
کی بدی این بددلی با جذب حق!  
زین دو شاخه اختیارات خبیث  
مات گشتم که بماندم از فغان

ای ضیاء الحق حسام الدین بیا  
مثنوی را مسرح و مشروح ده  
تا حروفش جمله عقل و جان شوند  
هم بسمی تو ز ارواح آمدند  
باد عمرت در جهان همچون خضر  
چون خضر و الیاس مانی در جهان  
گفتمی از لطف تو جزوی ز صد  
لیک از چشم بد زهراب دم  
جز به رمز ذکر حال دیگران  
این بهانه هم ز داستان دلیست  
صد دل و جان عاشق صانع شده  
خود یکی بوطالب آن عم رسول  
که چه گویندم عرب کز طفل خود  
منصب اجداد و آبارا بماند  
آن رسول پاک باز مجتبی  
گفتش ای عم یک شهادت تو بگو  
گفت لیکن فاش گردد از سماع  
من بمانم در زبان این عرب  
لیک اگر بودیش لطف ما سبق  
الغیاث ای تو غیاث المستغیث  
من ز داستان وزمکر دل چنان

من که باشم چرخ باصدکار و بار	رین کمین فریاد کرد از اختیار
کای خداوند کریم بُردبار	ده امانم زین دو شاخه اختیار
جذب یکرانه صراط مستقیم	به زدو راهه تردّد ای کریم
زین دوره گرچه همه مقصد توئی	لیک خود جان کندن آمد این دوئی
زین دوره گرچه بجز تو عزم نیست	لیک هرگز رزم همچون بزم نیست
در نبی بشنو بیانش از خدا	آیت اشفقن ان یحملنها
این تردّد هست در دل چون و غا	کاین بود به یا که آن حالت مرا؟
در تردّد میزند بر همدگر	خوف و امید بهی درگر و فرّ
زین تردّد عاقبتمان خیر باد	ای خدا مرجان ما را کن توشاد

### آیه

إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ۱۰

( خداوندا ، ما را به راه راست هدایت فرما ) .

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا .

( ما امانت را به آسمانها وزمین عرضه کردیم ، آنها از تحمل آن امانت امتناع ورزیده و از عظمت آن و کوچکی خود شفقت و اجتناب نمودند ، انسان آن را پذیرفت ، سپس انسان [ امانت را مراعات نکرد ] ، او ستمکاران و نادان است ) .

صد دل و جان عاشق صانع شده  
چشم بد یا گوش بد مانع بده  
خود یکی بو طالب آن عم رسول  
می نمودش شنت عربان مهول  
که چه گویندم عرب کز طفل خود  
او بگردانید دین معتمد  
• • • • •  
لیک اگر بودیش لطف ماسبق  
کی بدی این بددلی باجذب حق!

آیا ابوطالب به دین اسلام گرویده بوده است یا نه ؟

موضوع ایمان ابو طالب رضی الله عنه یکی از حساس ترین موضوعات تاریخ اسلام است تا آنجا که درباره آن کتابهای متعددی تألیف شده است از آن جمله ، ذیلاً :

- ۱ - البیان عن خیرة الرحمن ابو الحسن علی بن بلال .
- ۲ - ایمان ابی طالب - احمد بن قاسم .
- ۳ - منی الطالب فی ایمان ابی طالب - ابوسعید محمد بن احمد خزاعی .
- ۴ - ایمان ابی طالب ابو الحسن احمد بن محمد بن احمد بن طرخان .
- ۵ - ایمان ابی طالب - ابو علی کوفی .
- ۶ - ایمان ابی طالب - ابو محمد سهل بن احمد .
- ۷ - ایمان ابی طالب - محمد بن محمد بن نعمان ( شیخ مفید ) .
- ۸ - ایمان ابی طالب - احمد بن موسی ابن طاووس .
- ۹ - منی الطالب فی ایمان ابی طالب - حسین طباطبائی یزدی .
- ۱۰ - مقصد الطالب فی ایمان آباء النبی و عمه ابی طالب - میرزا محمد حسین گرگانی ( شمس العلماء ) .
- ۱۱ - القول الواجب فی ایمان ابی طالب - شیخ محمد علی بن میرزا جعفر هندی .
- ۱۲ - بغیة الطالب فی اسلام ابی طالب - سید محمد عباس تستری .

بعضی از گذشتگان بانظر بیک حدیث ضعیف معروف به حدیث ضحضاح گفته‌اند : ابوطالب پدر امیرالمؤمنین و عموی پیامبر اکرم ﷺ ایمان نیاورده از دنیا رفته است . ضحضاح یعنی مقداری از آب که به برآمدگی پا برسد و پیامبر این کلمه را درمایع سوزانی درجهنم بکار برده است و در روایت منسوب به پیامبر چنین آمده است که عباس بن عبدالمطلب از آن حضرت می‌پرسد که ابوطالب پیرامون تو میگشت و از تو حمایت میکرد .

آیا این ارتباط سودی بحال او خواهد داشت ؟

حضرت رسول در پاسخ عباس میفرماید :

بلی ، من او را در آماجی از آتش دیدم و او را از آتش بیرون آورده و در ضحضاح گذاشتم .

این حدیث و یا مضمونی شبیه به آن را به عباس بن عبدالمطلب و ابوسعید خدری و عبدالله بن عباس نسبت داده‌اند . محققان در راویان این قبیل احادیث مربوط به کفر ابی طالب بررسی‌ها و تحقیقات عمیق و دامن‌دار نموده باین نتیجه رسیده‌اند : که راویان احادیث مزبوره مورد اعتماد نیستند از قبیل : اسحاق بن

۱۳ - بغية الطالب لایمان ابی طالب وحسن خاتمه - نقل از آقا شیخ آقا بزرگ

طهرانی - ذریعه ج ۲ ص ۵۱۱ .

۱۴ - ایمان ابی طالب - ابو نعیم علی بن حمزه بصری .

۱۵ - ایمان ابی طالب - آقا میرزا محسن قراجه داغی تبریزی .

۱۶ - اسنى المطالب فی نجات ابی طالب سید احمد بن سید زینی مفتی شافعیه

۱۷ - شیخ الابطح او ابوطالب - سید محمد علی آل شرف الدین .

۱۸ - الشهاب الثاقب لرجم مکفر ابی طالب - شیخ نجم الدین .

۱۹ - مواهب الوهاب فی فضائل ابیطالب - شیخ جعفر نقدی مراجعه شود به

مقدمه ایمان ابی طالب تألیف شمس الدین ابوعلی فخار بن معد الموسوی ، بقلم

محقق فاضل محترم آقای سید محمد بحرالمولوم .

۲۰ - ابوطالب مؤمن قریش - عبدالله خنیزی .

ابراهیم ، ابوالیمان ، شعیب ، حرملة بن یحیی التجیبی ، سعید بن مسیب ، محمد بن عباد ابن ابی عمر ، محمد بن حاتم بن میمون ، یحیی بن سعید ، یزید بن کیسان بعضی از این روایان کذاب و بعضی دیگر مجهول و بعضی از آنها با علی علیه السلام و اولاد او خصومت ورزیده اند .<sup>۱</sup>

این نکته را هم باید در نظر گرفت که از این گونه روایات در زمان معاویه بطور فراوان جعل شده است .

در مقابل گفتار روایان فوق مطالب و روایات زیر را ملاحظه کنیم :

ابن ابی الحدید این جمله را از ابوبکر نقل کرده است :

إِنَّ أَبَا طَالِبٍ مَأْمَاتٌ حَتَّى قَالَ لِأَيَّةٍ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ . ۲

( ابوطالب از دنیا نرفت مگر اینکه شاهدین را گفت . ابوالفداء بیت زیر را

از ابوطالب نقل میکند .

و دَعَوْتَنِي وَ عَلِمْتُ أَنَّكَ صَادِقٌ      وَلَقَدْ صَدَقْتَ وَ كُنْتَ كَمَّ آمِينًا

و لَقَدْ عَلِمْتُ بِأَنَّ دِينَ مُحَمَّدٍ      مِنْ خَيْرِ آذْيَانِ الْبَرِيَّةِ دِينًا ۳

( تو مرا دعوت کردی و من دانستم که تو در ادعایت ، یقیناً راست گفتی و توانسان امین هستی ، من ابوطالب یقین دانسته ام که دین محمد صلی الله علیه و آله از بهترین ادیان است که مردم بآن گرویده اند ) ابوالفداء این روایت را در تاریخش نقل می کند که : ابوطالب در ماه شوال سال دهم از بعثت پیامبر اکرم از دنیا رفت . وقتی که بیماری او شدت یافت ، پیامبر اکرم فرمود :

ای عمو ، شهادت را بگو تا در روز قیامت به شفاعتم نائل شوی ، ابوطالب عرض

۱ - ابوطالب مؤمن قریش آقای عبدالله خنیزی س ۳۱۳ تا ۳۲۵ .

۲ - شرح نهج البلاغه - ابن ابی الحدید ج ۳ س ۳۱۲ .

۳ - المختصر فی اخبار البشر ابی الفداء ج ۱ س ۱۲۰ .

کرد: ای پسر برادرم، اگر از شماتت نمیترسیدم و باکی نداشتم از آنکه قریش خواهد گفت: ابوطالب از ترس مرگ شهادت را گفت، من شهادت را ابراز می‌کردم، وقتی که مرگ ابوطالب نزدیک شد، طلبان را حرکت میداد، عباس گوشش را نزدیک برد، شنید که ابوطالب چه می‌گوید. و گفت ای پسر برادرم سوگند به خدا، همان کلمه را می‌گوید که تو به او امر کردی یعنی **لا اله الا الله** .... پیغمبر اکرم (ص) فرمود:

### الحمد لله الذي هداك يا عم

(ای عمو، سپاس مر خدای را که ترا هدایت فرمود)

سپس **ابوالفداء** می‌گوید: این داستان از ابن عباس هم نقل شده است<sup>(۱)</sup>. همچنین **شبراوی شافعی**<sup>(۲)</sup> و **شمس الدین ذهبی**<sup>(۳)</sup>. ضمناً شبراوی این روایت را هم نقل کرده است که «موقعی که **ابوقحافه** پدر ابوبکر اسلام را پذیرفت، ابوبکر به پیامبر اکرم عرض کرد: سوگند بخدائی که ترا به حق برانگیخته است اسلام ابوطالب برای من چشم روشن کننده‌تر از اسلام ابوقحافه است، زیرا اسلام ابوطالب چشمان ترا روشن کننده‌تر بود<sup>(۴)</sup>».

ابن سعد در داستان پیمانی که قریش به علیه بنی هاشم بجهت خودداری بنی هاشم از تحویل دادن پیامبر بآنان، نوشتند، چنین نقل می‌کند: «پس از آنکه صفحه‌ای را که پیمان در آن نوشته شده بود می‌وریدانه خورد و مقداری از آن مانده بود که تنها نام خدا در آن بود، پیامبر این موضوع را با ابوطالب در میان گذاشت. ابوطالب با قریش در این باره گفتگو کرد و فرمود آيا حالا معلوم شد که شما ستمگر

---

۱ - المختصر فی اخبار البشر [معروف به:] تاریخ ابوالفداء ج ۱ ص ۱۲ چاپ

مصر ۱۳۲۵.

۲ - الاتحاف بحب الاشراف - شبراوی ص ۱۱.

۳ - تاریخ الاسلام ج ۱ ص ۱۳۹.

۴ - الاتحاف - شبراوی ص ۹.

و اتفاق انداز و تبهکارید یا نه ؟ کسی به ابوطالب مراجعه نمیکرد، یعنی قریش ارتباط خود را با ابوطالب قطع کرد و ابوطالب به شعب برگشت و میگفت : ای گروه قریش، چرا ما را محاصره و محبوس ساخته اید ، با اینکه حقیقت آشکار شده است . سپس ابوطالب و یارانش میان بیت و استار بیت وارد شده میگفت :

« اللَّهُمَّ انصُرْنَا مِنْ ظَلَمِنَا وَقَطْعِ اِرْحَامِنَا ... » ۱

(پروردگارا ، ما را در مقابل کسانی که بما ظلم کردند و قطع رحم نمودند پیروز فرما ) .

سه داستان فوق میتواند اسلام ابوطالب را بطور قطع اثبات کند . کراجکی بواسطه راویان از ابان بن محمد نقل می کنند که « نامه ای به امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نوشتم و پرسیدم که فدایت شوم ، من در ایمان ابوطالب شک کرده ام ؟ » در پاسخ من نوشت :

« وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ فَوَلَّهِ مَا قَوْلِي ۲ إِنَّكَ إِنْ لَمْ تَقهرْ بِإِيْمَانِ أَبِي طَالِبٍ كَانَ مَصِيرُكَ إِلَى النَّارِ . » ۳

و هر کس که جز راه مردم با ایمان را تبعیت کند او را بحال خود میگذاریم . اگر تو بایمان ابی طالب اقرار نکنی پایان کارت به آتش است :  
محمد بن علی بن بابویه از عبد العظیم الحسنی نقل میکند که به امام علی بن موسی الرضا می نویسد :

« عَرَفَنِي يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ عَنِ الْخَبَرِ الْمُرَوِيِّ أَنَّ أَبَا طَالِبٍ فِي ضَحْضَاحٍ مِنَ النَّارِ يَغْلِي مِنْهُ دِمَاعُهُ ، فَكَتَبَ إِلَيْهِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ : « بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَفَا بَعْدُ فَإِنَّكَ إِنْ شَكَكْتَ فِي إِيْمَانِ أَبِي طَالِبٍ كَانَ مَصِيرُكَ إِلَى النَّارِ . » ۴

۱ - مضمون از طبقات - ابن سعد ج ۱ قسم اول ص ۱۲۵ چاپ لیدن .

۲ - النساء آیه ۱۱۴ .

۳ - التدبیر - علامه امینی ج ۷ ص ۳۸۱ .

۴ - مأخذ مزبور ص ۳۹۵ :

ای پسر پیامبر، مرا درباره آن خبر مروی آگاه بساز ده میگوید : ابوطالب درماده مایعی از آتش است که مغزش را می جوشاند ، آن حضرت نوشت بسم الله الرحمن الرحيم .. اگر در ایمان ابی طالب تشکیک کنی پایان کارت آتش است). محمد بن یونس از پدرش از امام صادق علیه السلام نقل میکند که آنحضرت بمن فرمود :

« يَا يُونُسُ مَا تَقُولُ النَّاسُ فِي أَبِي طَالِبٍ قُلْتُ جُعِلَتْ قَدَاكُ يَقُولُونَ هُوَ فِي ضَخْخَاجٍ مِنْ نَارٍ وَفِي رِجْلَيْهِ تَغْلَانِ مِنْ نَارٍ تَغْلِي مِنْهُمَا أُمُّ رَأْسِهِ . فَقَالَ كَذِبَ أَعْدَاءُ اللَّهِ إِنَّ أَبَا طَالِبٍ مِنْ رَفَقَاءِ النَّبِيِّينَ وَالصُّدُوقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَحَسَنَ أَوْلِيَاكَ رَفِيقًا » ۱ .

(ای یونس مردم در باره ابی طالب چه میگویند ؟ عرض کرم فدایت شوم ، میگویند : ابی طالب درماده مایعی از آتش و در پاهایش کفشی از آتش است که مغزش را می جوشاند . فرمود : دروغ میگویند دشمنان خدا ، ابوطالب از رفقای پیامبران و صدیقین و شهدا است که نیکو رفقای هستند) روایاتی که ایمان ابی طالب را اثبات می کند باضافه روایات گذشته فراوان است از آنجمله :

روایت عبدالرحمن بن کثیر از امام صادق علیه السلام و ابی بصیر لیث المرادی از امام محمد باقر علیه السلام و عباة بن ربیع از ابن عباس و مسعدة بن صدقه از امام صادق علیه السلام و ابو رافع از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ۲ . بنا بملاحظات فوق میتوان گفت که اسلام و ایمان حضرت ابوطالب علیه السلام قطعی بوده و این که بعضی از مردم او را کافر دانسته اند ، سندی جز همان روایت نامعتبر ضحاح نداشته اند .

---

۱ - مأخذ مزبور ص ۳۹۲ تبصره - محمد بن یونس از راویان امام موسی بن جعفر (ع) است .  
 ۲ - روایت اخیر از اسنی المطالب دحلانی ص ۶۰ است .

من که باشم ! چرخ با صد کارو بار  
زین کمین فریاد کرد از اختیار  
کای خداوند کریم برد بار  
ده امانم زین دو شاخه اختیار  
زین دوره گرچه همه مقصد توئی  
لیک خودجان کنند آمد این دوئی  
زین دوره گرچه به جز تو عزم نیست  
لیک هرگز رزم همچون بزم نیست

آیا هر دو راه که درموقع احساس اختیار پیش پای آدمی باز شده  
است ، به سوی خدا است ؟

جلال الدین آن دو راهی را که درموقع احساس اختیار درپیش پای آدمی باز  
میشود به دو شاخه اختیار تعبیر میکند ، این تعبیر نکته مهمی را که دربردارد اینست  
که ریشه و تنه و ساقه و راهه اختیار در درون آدمی یکی است ، مانند حبذات (ریشه)  
و غرایز (تنه) و فعالیت غرایز (ساقه) دو شاخه ای که از امور مزبور سر درآورده است  
( دو راهه اختیار ) میوه ( عزم کوی الهی ) نتیجه این تعبیر همان است که در بیت  
سوم و چهارم از ابیات مورد نقد و تحلیل آورده است :

زین دوره گرچه به جز تو عزم نیست      لیک هرگز رزم همچون بزم نیست  
توقف و تأمل درسر دو راهی اختیار و انتخاب هر یک از آن دو همه و همه از  
جلوه گاه مشیت الهی به هدف مشیت الهی است .

آیا این مطلب کاملاً صحیح است ؟ بنظر میرسد که جلال الدین میخواهد  
مطلبی را بیان کند که درگذشته درمباحث جبر و اختیار به آن اشاره کرده ایم و آن  
اینست که هر پدیده طبیعی و روانی و عضوی که درجهان هستی نقش می بندد ، در قلمرو  
سلطه الهی صورت میگیرد و هر حلقه ای از رویدادهای درونی و برونی که بوجود

میآید، بزنجیر آن هستی می پیوندند که نسبتش به خدا شبیه به نسبت يك تصور ذهنی به روان ما است و روی همین اصل بود که گفتیم : هر چیز و هر کس و هر گونه فعالیت از آن جهت که در قلمرو سلطه الهی و نمودگاه مشیت او صورت میگیرد، لذا همه اشیاء و همه مردم در حال تسلیم و تسبیح تکوینی هستند.

اگر مقصود جلال الدین از دوییت سوم و چهارم این اصل بوده باشد که متذکر شدیم، قابل تعقل و انطباق به واقعیت است.

و اما اگر منظور او اینست که انسان در سر دو راه اختیار، هر يك از دو راه را که برگزیند، صحیح و از خدا و روبه خدا است، قابل تأمل جدی است، زیرا اگر حرکت در هر يك از مسیری که انسان در حال اختیار در پیش پا دارد، از خدا و رو بخدا است، بچه علت فرار گرفتن سر دو راهی جان کندن بوده یکی از دو راه رزم و دیگری بزم بوده باشد.

مضامین آیات مبارکه یکی از دو راه را شکر و دیگری را کفران معرفی میکند :-

«إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا، ۱»

(ما راه را به او نشان دادیم یا شکر گذار و مطیع میشود و یا کفران میورزد) و احساس اطاعت و معصیت که شریف ترین احساس از شریف ترین منبع فطرت آدمی است، نامفهوم میماند و این مطلب را جلال الدین بارها در مثنوی تذکر داده است. مگر اینسکه منظور جلال الدین از دو راه در حال احساس اختیار دو راه خیر و کمال بوده باشد، ولی اینگونه دوئی نه جان کندن است و نه یکی بزم و دیگری رزم.

و انکهی اگر چنین است که مقصد از هر دو راه خدا است دیگر پناه بردن به خدا از شرّ دو راه مزبور معنائی ندارد :-

الغیاث ای تو غیاث المستغیث      زین دوشاخه اختیارات خبیث

### تفسیر ابیات

ای ضیاء الحق حسام الدین وای صیقلی دهنده روح و سر قافله هدایت ،  
بیا و این مثنوی را درافق دیدگان رهروان بکستران و صورت مثل های مثنوی را  
از جان حساس و آگاهت اشباع نما -

تا حروفش جمله عقل و جان شوند سوی خلدستان جان پر آن شوند  
معانی و حقایقی را که در مثنوی می بینی ، بکوشش تست که از عالم ارواح  
آمده و در دام حروف و الفاظ محاصره شده اند . عمر شریفت مانند خضر مستدام و  
وجانفزا و دستگیر رهروان باد . مانند خضر و الیاس در این دنیا پاینده باش « تازمین  
گردد ز لطف آسمان » اگر طمطراق خبیث چشم بدنبود ، جزئی از صدها لطف ترا  
بازگو می کردم -

لیک از چشم بد زهراب دم زخمهای روح فرسا خورده ام  
لذا - شرح حالت را بوسیله رموز پوشیده در بیان حال دیگران می آورم ، زیرا -  
بهتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران  
این ها همه بهانه هائی است از داستان دلم که پای در گل عشق نهانی است .  
در این دنیا عشاق الهی بسی فراوانند ، ولی چشم بد یا گوش بد پست صفتان است که  
مانع ابراز عشق می گردد .

یکی از آنان عموی پیامبر حضرت ابوطالب بود که از تشنیع و تقبیح عرب ها  
میترسید که بگویند : ابوطالب بدست طفل پروده خود ( محمد ﷺ ) از دین مورد  
اعتمادش دست برداشته است ، بهمین جهت در منصب نیاکانش بماند و باینکه درد نبال  
پیامبر بود ، ولی بیراهه میرفت<sup>۱</sup> آن پیامبر پاکبازو برگزیده برای نجات وی فرمود:  
ای عمو ، یک بار شهادت را بگو تا شفیع تو در بارگاه حق باشم ، ابوطالب گفت میت رسم  
این راز آشکار شود ، زیرا .

كُلُّ عِلْمٍ لَيْسَ فِي الْقِرْطَاسِ ضَاعٍ      كُلُّ سِرٍّ جَاوَزَ الْأَثْنَيْنِ شَاعٍ

( هر علمی که در کاغذ یادداشت نشود ، ضایع و هدر رازی که از دو نفر یادولب تجاوز کرد شایع و آشکار میگردد ) .

آنکاه اعراب قضیه مرا مانند يك مثل در گفتگوهایشان ثبت می کنند و من از اینرو پست و خوار میگردم .

اگر برای ابوطالب لطف سابق الهی شامل بود : در مقابل جذب حق چنین بد دل و بدگمان نمیکشت .

خداوند ، ای پناه دهنده پناهندگان ، از دوراهه های اختیار پناه بتو میبریم .  
من ز دستان و زمکر دل چنان      مات گشتم که بماندم از فغان  
من کیستم ! من چه شایستگی دارم ! زمین و آسمان با آن عظمت از قبول امانت اختیار بفریاد در آمدند .

کای خداوند کریم و بردبار      ده امانم زین دوشاخه اختیار  
انجذاب به یکراه مستقیم از تردد در سر دوراهه ها بهتر است ، ای خدای من ، درست است که - « زین دوره گرچه همه مقصد توئی » ، « لیک خود جان کندن آمد این دوئی » آری - « زین دوره گرچه بجز عزم تو نیست ، لیک هرگز رزم همچون بزم نیست » .  
برو از قرآن بشنو که در آیه اشفقن منها ، چه میگوید .

این شك و تردید در دل مانند جنگی است که از جهل به شایستگی یکی از دو راه و برتری آن بردیگری بوجود میآید . ترس و امید به بهتری و برتری یکی بر دیگری در حال تردد با یکدیگر تصادم و برخورد میکنند .  
خداوندا .

زین تردد عاقبت مان خیر باد      ای خدا مر جان مارا کن توشاد

مناجات و پناه جستن بحق از فتنه اختیار و اسباب آن و بیان شکوهیدن و  
ترسیدن آسمان و زمین از اختیار

ای کریم ذوالجلال مهربان	دائم المعروف دارای جهان
یا کریم العفو حی لم یزل	یا کثیر الخیر شاه بی بدل
اولم این جز رو مد از تو رسید	ورنه ساکن بود این بحرای مجید
هم از آنجا کاین تردد دادیم	بی تردد کن مراهم از کرم
ابتلایم می کنی آم الغیاث	ای ذکور از ابتلایت چون اثاث
تابکی این ابتلا یارب مکن	مذهبی ام بخش و ده مذهب مکن
اشتری ام لاغر وهم پشت ریش	زاختیار همچو پالان شکل خویش
این کژاوه گه شود اینسو گران	آن کژاوه گه شود آن سوکشان
بفکن از من حمل ناهموار را	تا ببینم روضه انوار را
همچو آن اصحاب کهف از باغ جود	برچرم ز ایقاظ نی بل هم رقود
خفته باشم بر یمین یا بر یسار	بر نگردم جز چو گو بی اختیار
هم به تقلیب تو تا ذات الیمین	یا سوی ذات الشمال ای رب دین
صد هزاران سال بودم در مطار	همچو ذرات هوا بی اختیار
گر فراموشم شدست آن وقت و حال	یاد گارم هست در خواب ارتحال
میرهم زین چار میخ چار شاخ	می جهم در مسرح جان زین مناخ
شیر آن ایام ماضی های خود	می چشم از دایه خواب ای صمد
جمله عالم ز اختیار هست خود	می گریزد در سر سرمست خود
تا دمی از هوشیاری وارهند	ننگ خمر و بنک بر خود می نهند
جمله دانسته که این هستی فح است	ذکر و فکر اختیاری دوزخ است
می گریزد از خودی در بیخودی	یا بمستی یا بشغل ای مهتدی
نفس را زان نیستی وا میکشی	زانکه بی فرمان شد اندر بیبشی

نیستی باید که آن از حق بود  
 نیس للجن ولا للانس ان  
 لا نفوذ الا بسلطان الهدی  
 لا هدی الا بسلطان یقی  
 هیچکس را تا نگردد او فنا  
 هست معراج فلك این نیستی  
 پوستین و چارق آمد از نیاز  
 گرچه او خود شاه را محبوب بود  
 گشته بی کبر و ریا و کینه ای  
 چونکه از هستی خود مفقود شد  
 زان قوی تر بود تمکین ایاز  
 او مهذب گشته بود و آمده  
 یا پی تعلیم میکرد آن حیل  
 یا که دید چارفش ز آن شد پسند  
 تا گشاید دخمه کان بر نیستی است  
 تا نبندد دخمه بر این مردگان  
 ملك و مال و اطلس این مرحله  
 سلسله زرین بدید و غره گشت  
 صورتش جنت بمعنی دوزخی  
 گرچه مؤمن را سقر ندهد ضرر  
 گرچه دوزخ دور دارد زو نکال  
 الحذر ای ناقصان زین گلرخی  
 الفرار ای غافلان زان گلشنی  
 زینهار ای جاهلان زان گلشکر

تا که بیند اندر آن حسن احد  
 تنفذوا من حبس اقطار الزمن  
 من تجاویف السموات العلی  
 من خراس الشهب روح المتقی  
 نیست ره در بارگاه کبریا  
 عاشقان را مذهب و دین نیستی  
 در طریق عشق محراب ایاز  
 ظاهر و باطن لطیف و خوب بود  
 حسن سلطان را رخس آینه ای  
 منتهای کار او محسود شد  
 که ز خوف از کبر کردی احتراز  
 کبر را و نفس را گردن زده  
 یا برای حکمتی دور از وجل  
 کز نسیم نیستی هستی است بند  
 تا بیابد آن نسیم عیش و زیست  
 تا بیابد بوی عیش آن جهان  
 هست بر جان سبک رو سلسله  
 مانند در سوراخ چاهی جان زدشت  
 افعی بر زهر و نقشش گلرخی  
 لیک هم بهتر بود زانجا گذر  
 لیک جنت به و را فی کل حال  
 کاو نگاه صبح آمد دوزخی  
 کاو حقیقت بدتر است از گلخن  
 که بسوزاند دهان را چون شرر

چند گویم من ترا کاین انگبین      زهر قتالت زان دوری گزین  
لیک تلخ آمد ترا گفتار من      خواب می گیرد ترا ز انداز من  
خواجه آخر یک زمان بیدارشو      وز حیات خویش برخوردار شد  
هین روش برگیر و ترک ریش کن      در فنا و نیستی تفتیش کن

« وَحَسْبُهُمْ آيِقَظَا وَهُمْ رُقُودٌ وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشَّمَالِ وَتَلْبَسُهُمْ  
بِاسِطِ ذِرَاعِيهِ بِلَا وَّصِيدٍ لَّوِ اَظْلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوِ اِثْمٌ مِنْهُمْ فِرَارًا وَكَلِمَاتٍ مِنْهُمْ رُعبًا ، ۱  
(و تو گمان می کردی که آن اصحاب کفہ بیدارند ، در حالیکه آنان بخواب  
رفته بودند و ما آنانرا به راست و به چپ بر میگردانیدیم و سکشان در آستانه آن غار  
دست هایش را دراز کرده بود . اگر از آنان مطلع می گشتی روی گردانیده و فرار  
مینمودی و از وضع غیر طبیعی آنان رعب و هراس وجودت را پرمیکرد )

« يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ إِنِ اسْتَعْظَمْتُمْ أَنْ تَنْفُلُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ  
فَافْعَلُوا لَا تَنْفُلُوا إِلَّا بِسُلْطَانٍ ، ۳

(ای طایفه جن و انس ، اگر توانستید از اقطار آسمانها و زمین نفوذ کنید ،  
شما نمیتوانید نفوذ کنید ، مگر با سلطه ای که خدا بشما عنایت کند ) .

« وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا ، ۳

(نیست از شما مگر اینکه به دوزخ وارد خواهد شد (عبور خواهید کرد) این  
قضای حتمی از خدای تست)

۱ - الکف آیه ۱۸ .

۲ - الرحمان آیه ۳۳ .

۳ - مریم آیه ۱۷ .

ابتلا می کنی آه الفیات  
ای ذکور از ابتلایت چون اناث  
تا یکی این ابتلا؟ یا رب مکن  
مذهبی ام بخش وده مذهب مکن

آیا از خدا بخواهیم که ما را آزمایش نکند؟

بدون تردید منظور جلال الدین از تقاضای عدم ابتلاء، معنای حقیقی آن نیست، زیرا باضافه اینکه خود جلال الدین در کتاب مثنوی آزمایش الهی را طریق تصفیه نفوس معرفی کرده است، آیات فراوانی از قرآن مجید گاهی با کلمه فتنه و گاه دیگر با کلمه بلاء و ابتلاء لزوم آزمایش را برای نتیجه ای که متذکر شدیم، گوشزد کرده است. مانند آیه -

« أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يَتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا ، آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ ، ۱

(آیا مردم گمان میکنند که رها شوند که بگویند ما ایمان آوردیم و آنان مورد آزمایش قرار نگیرند!)

« كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَنَبَلَّوْكُمْ بِالْأَشْرِّ وَالْخَيْرِ فَبِتَّةً ، ۲

(همه نفوس مرگ را خواهد چشید و ما شما را با شر و خیر آزمایش می کنیم).  
لذا باید گفت: جلال الدین از خدا میخواهد که بندگانش را با آزمایش های ما فوق طاقت به میدان امتحان نکشاند و یا اینکه لطف و عنایتش را شامل حال بندگانش فرماید، تا آنان در آزمایشات خود را نبازند و با تحمل و شکیبائی از عهده آن بر آیند.

نکته ای که در بیت دوم از دو بیت مورد تحلیل وجود دارد، اینست که

---

۱ - المنکبوت آیه ۲ .

۲ - الانبیاء آیه ۳۵ .

جلال الدین از خداوند میخواند که باروش واحدگام در سلوک الی الله بگذارد و این نکته از آن اصل سرچشمه میگیرد که میگوید :

نقطه مرکزی دائره بیش از يك نقطه نیست .

حق واحد است، زیرا از واحد است و به واحد منتهی میشود ، بنابراین توجیهائی که جلال الدین در اتحاد مذاهب مختلفه انجام میدهد، باید جداً مورد تأمل و تأویل قرار داد ، باینکه گفته شود : مقصود جلال الدین از وحدت تمام مذاهب و روش ها که بسوی آن تحریک و تشویق میکنند ، بیت پاك به معنا و نتیجه نهائی آنها ( گرایش و انجذاب به حقیقت مطلق ) است که در آن اتحاد دارند . آن نیست پاك اگر معلول جهل مرکب و لجاجت در مقابل حقیقت نباشد .

اشتری ام لاغر وهم پشت ریش  
ز اختیار همچو پالان شکل خویش  
این کز اوه سه شود اینسو سمران  
آن کز اوه سه شود آن سوکشان  
بفکن از من حمل ناهموار را  
تا به بینم روضه انوار را

اختیار سطحی و فریبنده چونان پالان شتر است که بدون خود باینسو و آن سوکج میشود و پشت شتر را زخمی میکند . آیا اینست آن اختیار که هر وقت در يك انسان ولو يك لحظه بروز کند تمام جهان هستی می ارزد ؟ !!!

تشبیهی که جلال الدین در باره اختیار های سطحی و فریبنده و بی نظارت و سلطه واقعی من به دو قطب مثبت و منفی کار بیان میکند ، واقعا عالی است . میتوان گفت : بانظر بمعنائی که جلال الدین تشبیه مزبور را آورده است ، نظیری بآن تشبیه دیده نمیشود ،

توضیح اینک -- اگر درست دقت کنیم ، خواهیم دید که : مطابق درجات من انسانی از جهت عظمت و حقارت و با توجه به شدت ضعف الکیزگی عوامل

عینی و تمایلات درونی و مقادیر مختلف دانش و بینش ، انواع واقسام بیشمار از اختیار وجود دارد که شاید فاصله میان حد اقل و حد اعلای آن تا بی نهایت امتداد پیدا کند !

حتی که میداند ، شاید هم اختلاف و تنوع سختی در کیفیت اختیارها وجود داشته باشد ؟

اکنون می پردازیم به بحث در تفسیر تشبیه فوق که جداً با اهمیت است .

### ۱ - تعادل دو یا چند راه که در حال اختیار پیش روی انسان قرار گرفته

است نسبی است

طرفین پالان یا جهاز که به پشت شتر گذاشته میشود ، بایستی متعادل بوده باشد. این تعادل در طرفین جهاز مانند دوراهه ایست که در موقع احساس اختیار پیش روی آدم مختار گسترده شده است .

تعادل دوراه برای هر يك از انسان ها با نظریه شرایط ذهنی و تمایلات درونی آنهاست. یعنی تعادل مزبور کاملاً يك پدیده نسبی است ، مثلاً انسانی هست که برای او ارزش یا لزوم دروغ گفتن و بدست آوردن سود ناچیز متعادل است ، و میتواند در سر دوراهه دروغ و سود مفروض قرار گرفته یکی از آن دوراه را انتخاب نماید .

در صورتیکه افراد دیگری هستند که نمیتوانند دروغ و سود مفروض را متعادل گرفته و آن دو را دوراه مساوی تلقی کنند ، باین معنی که نفرت آنان از دروغ بقدری است که نمیکذارد دروغ ارزش یا چنان لزومی پیدا کند که مزیت برابری با راست گفتن داشته و با سود مفروض دوراهه را تشکیل بدهد .

وبالعکس ، ممکن است انسانی باشد که سود جوئی بقدری درون او را مالک شود که بمجرد احتمال بدست آوردن سود ، احساس دروغگوئی و زشتی آن مانند يك علف ناچیز در بیابان بسیار دوری باشد که اصلاً به او مربوط نیست .

همچنین نسبت تعادل در دوراهه اختیار بحسب اختلاف زمان و شرایط

محیطی و اجتماعی و وضع روانی انسان ها نیز ثابت است . چه بسا برای يك انسان شهرت اجتماعی با گذشت از سود و لذایذ شخصی در زمان و محیط و وضع دیگر ، در یکی از طرفین مزبور چنان لزوم یا ارزش با اهمیت داشته باشد که طرف دیگر نتواند با آن برابری کند .

۲ - معمولا تمایلات قوی تر است که تکلیف راه را معین میکند ، نه سلطه و نظارت شخصیت به دو قطب مثبت و منفی راهی که در پیش گرفته میشود این اصل را میتوان از بیت دوم ابیات مورد تحلیل استفاده کرد :

این کثر اوه که شود اینسو گران      آن کثراوه که شود آنسو کشان  
زیرا مسلم است که سنگینی یکی از دو طرف که جاده بجهت محتوای آن خواهد بود ، نه بدون علت . نام این گونه انتخاب را که از قدرت تمایلات سرچشمه میگیرد ، اختیار گذاشتن نهایت احمقی است ، زیرا این اشخاص نتوانسته اند کار صادر را از سلطه و قدرت عوامل تمایلات سلب کرده و به سلطه و نظارت شخصیت خودشان بسپارند .

به همین جهت است که جبریون با جرئت تمام میگویند : انسان در کارهای خود احساس اختیار نمیکند ، نه اینکه واقعا اختیاری داشته باشد . ولی این مطلب با نظر بهمان اصل معمولی گفته میشود که ما تذکر دادیم ، نه اینکه همه اختیارها جز احساس ابهام انگیز اختیار چیز دیگری نباشد .

حقیقت اینست که پدیده اختیار با عظمت تر از آن است که مردم معمولی احساس میکنند ، ولی این عظمت مستلزم نفی و انکار اختیار در نفوس رشد یافته نیست ، زیرا چنانکه در مباحث گذشته جبر و اختیار در مجلدات تفسیر و نقد و تحلیل گفته ایم ، هر اندازه که بقول برسون دریچه شخصیت بروی کار صادر بازتر باشد و بقول ما هر اندازه که سلطه و نظارت شخصیت به دو قطب مثبت و منفی کار عالی تر باشد ، آن کار از اختیار بیشتر بهره مند است . نفی این سلطه و نظارت از همه افراد بشری ناشی از بی اطلاعی از وضع روانی انسان ها است .

خلاصه - اختیار در همه افراد بشری مانند آن پالان نیست که کوچکترین سنگینی از تمایلات ، طرفی از پالان اختیار را منحرف کند و سنگ قوی تری طرف مقابل آن را منحرف بسازد .

ممکن است در این مسئله گفته شود . بجهت همین اختیار پالان شکل است که جامعه شناسان را از قبیل بورو و لولپلی از امکان تنظیم یا کشف قوانینی در باره جامعه شناسی مأیوس مینماید ، بنظر میرسد که این یأس چندان امر بجائی نباشد ، زیرا پدیده اختیار با اینکه در فرد بطور مستقیم وجود دارد با اینحال از اصول و قوانین کلیه ای که زمینه حیات طبیعی و روحی او را با احتمالات توجیه و تفسیر میکند ، سر باز نمی زنند .

### ۳ - احساس اختیار با تلقین جبر و روش مطابق تمایلات جبری عامل ساییده شدن روح آدمی است

این مضمون را بیت اول از سه بیت مورد تحلیل مطرح میکند و بنظر ما عالی ترین مسئله روانی را گوشزد میکند ، زیرا میگوید :

اشتری ام لاغر و هم پشت ریش      زا اختیار هم چو پالان شکل خویش  
پالانی که دائماً در حال حرکت و انحراف در پشت شتر است ، پشت شتر را زخم و بهمین علت او را لاغر و نحیف میسازد .

اینهمه احساس اختیار بوسیله وجدان و بجای نیاوردن و اجابت نکردن آن ، مانند چشم است که همواره باز باشد و اشکال و الوان را ببیند ، ولی يك عامل درونی با اصرار و خشونت کامل به چشم تلقین کند که نه خیر ، تو نمی بینی ، یا شکل و رنگی که تو احساس میکنی خوابی بیش نیست و دیدن تو اوصالت ندارد ...

آیا با اینحال دید چشم مختل نمیشود و اگر هم مختل نشود ، تلقینات نابجا ، همین وسیله دیدن را وسیله ساییده شدن مغز و روان نمیکند ؟!

درك وجدانی بجای حس بود      هر دو در يك جدول ای عم میرود  
ماکه همواره مخصوصاً در موقع تفکرات ظاهراً علمی احساس وجدانی را در

بارۀ اختیار تخطئه میکنیم، آیا وجدان یا خود روح را نمیساییم، آیا این ساییدن مداوم، روح را زخمی نمیکند؟

آری؟ روح ساییده میشود و زخمی میگردد و باز دست دادن تدریجی «سلطه و نظارت شخصیت به دو قطب مثبت و منفی کارها، لاغر و نحیف میگردد»

جمله عالم ز اختیار و هست خود

میگزیزد در سر سرمست خود

.....

میگزیند از خودی در بیخودی

یا به مستی یا به شغل ای مهتدی

نفس را زان نیستی وامیکشی

زانکه بیفرمان شد اندر بیهشی

نیستی باید که آن از حق بود

تا که بیند اندر آن حسن احد

گریز از هشیاری و اختیار در مقامات والای تکامل، بایستی بانگیزگی طبیعت کمال جوی روح انجام بگیرد، نه با وسایل تخدیری و مصنوعی برای آسایش طلبی.

جلال الدین در آیات فوق دو مطلب بسیار مهم و یک نتیجه پر ارزش را گوشزد میکند که قابل توجه جدی است:

مطلب یکم - گریز از هشیاری و اختیار به بیهوشی و بیخودی  
این مسئله که آیا هوش و تعقل و احساس و اختیار به سود آدمی بوده است یا نه؟ در مغرب زمین هم مانند مشرق زمین سخت مورد بحث و مشاجره بوده و هست. گروهی معتقدند که هر چه هشیاری و تعقل و اختیار بشر روبه افزونی میرود، به دردهای او اضافه میشود و در نفس های تنگ و تاریکتر محبوس میگردد.  
گروه دیگر میگویند: هشیاری و تعقل و اختیار عالی ترین و با ارزش ترین

قوای انسانی است که او را در زندگی بر طبیعت پیروز ساخته و به تکامل علمی و صنعتی و هنری موفقش ساخته است .

تنگی قفسهای زندگی و جریان مداوم دردهای بیدرمان بشری ناشی از هشیاری و تعقل و اختیارش نیست ، بلکه معلول نارسائی امور مزبور است که نوع انسانی تا کنون دچارش گشته است .

بنظر ما هر يك از دو گروه در يك مسئله واقعیت را دریافته و در مسئله دیگر بخطا رفته است .

مسئله‌ای که گروه اول در آن ، به خطا رفته‌اند ، همانست که گروه دوم در آن ، واقعیت را دریافته‌اند و آن اینست که این گروه ارزش‌هشیاری و تعقل و اختیار را بقدری مستقل و ذاتی تلقی کرده‌اند که هر چه را که محصول فعالیت بشری می‌بینند به خود هوش و تعقل و اختیار مستند میدانند و گمان می‌کنند که پدیده‌های مزبور است که علت صد درصد جنایات و حق‌کشی‌های تاریخ است . آنان فراموش میکنند که فعالیت‌های نیکو و شایسته بشری نیز معلول همان قوای هوش و تعقل و اختیار بوده است .

نتیجه این بررسی اینست که ما امور مزبوره را بایستی بعنوان وسیله حیات مادی و معنوی قرار بدهیم نه مورد پرستش ، و آنها را مانند آن روشنائی بدانیم که اشکال و رنگ‌ها را بما مینمایاند و ما را به درك و تصرف های مفید درباره اشکال و رنگ‌ها و سایر نمودها توانا میسازد . ولی این روشنائی نه تنها نمیتواند هدف مستقل و يك ارزشی بوده باشد ، بلکه حتی وسیله بودن آن نیز محدود به نتایج مخصوص است که از آن برمیآیند لذا ، تا کنون به مغز هیچ بشری خطور نکرده است که در موقع احساس تشنگی سر از اطاق تاریك بیرون بیاورد و بجای آب نور بپاشد !! از این مسئله که گفتیم اشتباه گروه دوم نیز که هوش و تعقل و اختیار را در درجه یکم از عظمت و ارزش قرار میدهد ، روشن میشود .

ضمناً باید بدانیم که افزایش دردهای بشری با داشتن قوای مزبوره مربوط

به نقص و نارسائی آنها نیست ، بلکه معلول جهل به نسبی بودن واقع یابی آنها بالنسبه به شرایط و مقتضیات درونی و برونی و ناشی از تحقیر و بی اعتنائی به شخصیت انسانی است که قوای مزبوره مانند کارگردانان بسیار عالی آن است .

بنا بملاحظات فوق و اینکه زندگی طبیعی با انگیزگی عواطف و احساسات خام با هیچ منطق حسّی و عقلی و تجربی قابل دفاع نیست ،<sup>۱</sup> این نتیجه را خواهیم داشت که وظیفه حیاتی مریبان جامعه بشری بمعنای عمومی ( مـ ر بـی ) ، پیشبرد شخصیت انسان ها و توجیه آنان به تنظیم سلطه فرماندهی ( شخصیت انسانی ) است که بتواند قوای سه گانه فوق را بطور منطقی رهبری کند . عدم مراعات این وظیفه حیاتی انسانی بوده است که لزوم گریز از هوش و تعقل و اختیار را به قیاموس بشری وارد کرده و چنان رسمیتی بآن داده است که حتی وجود و ضرورت قوای سه گانه را

---

۱- والتر لیپمن میگوید : « وقتی منطق و عقل معرف خصوصیات روحی جامعه ای نباشد ، آنوقت است که اشتها و تمایلات و تمنیات و شهوات جامعه را آلات دست خود قرار میدهد . ویلیام گودوین در سال ۱۷۹۸ گفته بود : در يك جامعه وجود منطق و خرد را میتوان توجیه نمود که بادر نظر گرفتن آن ، از چه راه میتوان در تحصیل آنچه که مورد نظر و مطلوب است ، موفقیت حاصل کرد . متجاوز از یکصد سال بعد پرفسور ویلیام مک دوگال این مسئله را بصورت دیگری بیان نمود : « انگیزه های غریزی ما حاصل تمام فعالیت ها را در زندگانی تعیین مینماید . . . و فعالیت تمام دستگاه پیچیده عصبی و افکار ما فقط برای آن است که وسیله ای برای ارضای انگیزه های ما پیدا کند . » برناردشو در این باره چنین نوشته : « هنوز آن قدرتی که بتوان به اتکال آن بادت استدلالت کنیم ، مورد نظر و مطلوب است ، چه باکمک چنین استدلالت است که مادر زندگانی می توانیم اعمال خود را مورد سنجش قرار داده و خوب و بد آنچه را که منظور نظرمان می باشد تشخیص بدهیم و به عبارت دیگر چگونگی ارضای تمایلات خود را مورد مطالعه و مذاقه قرار بدهیم . »

فلسفه اجتماع - والتر لیپمن ترجمه آقای فخر داعی ۱۴۷ و ۱۴۸ تحریک بشر از روی انگیزه های تمایلات عاطفی طبیعی و تمنیات و بمبارت دیگر از روی میخواهم های رهبری نشده بوسیله عقل و خرد ، مسئله حساس در زندگی بشری است و عدم ملاحظه رهبری عقل و خرد در آن میخواهم ها بزبان کلی در زندگانی بشری تمام خواهد گشت .

از رسمیت انداخته و وادار کرده است که با فریاد بلند، در همین قرن بیستم (قرن  
فضا و سیبرنیتیک) یکی از رسمی ترین مجلات کشور متمدن دنیا بانگ  
بر آورد که «قرن دیوانگی و تفکر عادت بدی است!!»  
بسیار شکفت انگیز است که با همه بی اعتنائی ها و گرایش به ناهشیاری  
و بی عقلی گری و جبر پرستی، ریشه های اصیل و خدا کاشته هوش و عقل و اختیار  
جوانه میزند و در تمام شئون بشری علامت اخطار را نصب میکند و بقول جلال الدین:  
با اینکه -

آنان میگریزند از خودی در بیخودی

یا به هستی یا به شغل ای مپندی  
اما این يك گریز بیهوده ایست که با غفلت از زنجیر پولادین بسته برپای  
مغز آدمیان انجام میگیرد،  
لذا -

«نفس را زان نیستی وامیکشی»

یعنی دوباره بر میگرددی بهمانجا که از آنجا فرار کرده بودی! چرا؟  
زآنکه بی فرمان شد اندر بیبشی

مطلب دوم - ناهشیاری و گام به مافوق تعقل نهادن و اختیار سطحی را  
دور انداختن موقعی بحال بشر مفید است که بفرمان حق بوده باشد.  
معنای ناهشیاری منها کردن هوش از انسان نیست، معنای گام به مافوق تعقل  
نهادن جنون و مستی پست و سقوط آور نیست، از دست دادن اختیار سطحی که  
جلال الدین آن را به پالان شتر تشبیه کرده است، جبر پرستی عامیانه که ضد تکلیف  
و مسئولیت و شخصیت است نمیباشد، اگر هم کلمه جبر را در این مورد تجزیه و  
کنید، یعنی -

وَر بود این جبر، جبر عامه نیست جبر آن آماره خود کامه نیست  
برای توضیح این منهاهای سطحی و باضافه های واقعی میگوئیم: هیچ این

حالت مغزی یا روانی را درخود دیده‌اید که بادیکن يك منظره زیبا که شمارا ساخت بخود جلب میکند ، از واحدهای شخص آن منظره و حدود و مرزهای معین آن واحدها بالاتر رفته در دریائی از لذت زیبایابی غوطه‌ور میشوید ، بطوریکه آن منظره زیبای مشخص تدریجاً از دیدگاه شما برکنار میشود ، یا گوئی حس زیبایابی شما پرده شفاف روی آن منظره میکشد که هم آن منظره را می بینید و هم نمی بینید . و با غوطه‌ور شدن تدریجی در لذت زیبایابی ناب، پرده شفاف ضخیم‌تر میشود و دیگر آن منظره را نمی بینید .

آیا اتفاق افتاده است که شما شاهد جریان فعالیت عادلانه‌ای میان دو فرد یا دو طبقه و یا دو اجتماع باشید و با مقداری تعمق در آن جریان عادلانه تدریجاً در عظمت و زیبائی خود عدالت غوطه‌ور شوید و جریان مشخص عینی کم‌کم از نظرگاه شما دور شود ؟

مسئله ما با چنین حالات روانی سروکار داشته‌ایم . موضوع انتقال از هشیاری به ناهشیاری و از تعقل به مافوق تعقل و از اختیار سطحی به اختیار عالی شبیه به انتقال مزبور در دو مثال است که متذکر شدیم . آیا در دو مثال فوق شما آن منظره زیبا و جریان عدالت مشخص را معدوم فرض میکنید ، یا از يك موج محدود اقیانوس به خود اقیانوس منتقل میشوید ؟ مسلم اینست که از محدود به نامحدودی که همان محدود و سایر محدودها را بطور خالص و ناب دربر دارد منتقل میشوید . اینگونه ناهشیاری و مافوق تعقل نظری و بیخودی، عالی‌ترین ایده آل بشری است که بدبختانه میخواهند این ایده آل را بامیکساری و سایر مخدرات بدست بیاورند ، اینان کاری که میکنند ، جنون و ناانسانی را به خلاقیت هوش و انسانیت و اختیار ترجیح میدهند . « بسوز و ساقط شوای بشر بینوا . »

نتیجه‌ای که جلال‌الدین از دو مطلب فوق میگرد

جلال‌الدین میگوید :

نیستی باید که آن حق بود      تا که بیند اندر آن حسن احد

بیخودی و ناهشیاری ورها کردن اختیار سطحی را که بتعبیر جلال الدین پالان منحرف باینسو و بآنسو است ، بفرمان حق بدست بیاوریم چه معنادارد ؟ اگر توضیحی را که درمبحث فوق برای انتقال از پدیده های جزئی زیبایی و عدالت بیان کردیم ، مورد دقت بیشتری قرار بدهیم ، خواهیم دید که ما انسانها بیرکت رشد و تعالی روحی هر لحظه که بخواهیم میتوانیم زنجیر و قیود پدیده های را که برای حیات طبیعی بدست و پای روح می پیچد کنار گذاشته درعالمی از ناهشیاری و بیخودی غوطه ور گشته و اختیار پالان شکل فریبنده را زیر پا گذاشته و به جلوه های عالی اختیار که از اعماق شخصیت سر میکشد نائل شویم .

در این موقع محبت های جزئی ما که چه در خانواده و چه در اجتماع و چه در قلمرو انسان گلی ، از روی معامله با سود و زیان یا اشباع عواطف و احساسات ضروری مربوط بماشین زندگی بود ، به مرحله عالی محبت تبدیل میگردد ، با این تبدیل حقیقت اجزاء يك پیکر بودن را در روح کلی درمی یابیم و از شدت جذبه ای که در این حالت بما روی میدهد از هوش و خود و اختیار سطحی بالاتر میرویم و طعم گسیخته شدن از جاذبیت پدیده های مزبور را که امواجی روی آب حیات طبیعی است می چشیم . همچنین معقولات نظری ما که مادامیکه هوش و خود و اختیار سطحی آدمی در آنها غوطه میخورد ، آن معقولات نظری هوش و خود و اختیار را رنگ آمیزی و محدود میسازد .

در اینجا معنای ناهشیاری و بیخودی و بی اختیار عبارت از انتقال روح آدمی است به معقولات عالی تری که با وحدت شکفت انگیزی پدیده های سه گانه را از حدود و قیود معقولات نظری رها ساخته و در هوش و خود و اختیار عالی تری که از اعماق روح وابسته بروح ملکوتی سر میکشد فرو میبرد .

از این قبیل است زیبایی ها و معلومات متنوع و فعالیت های عضوی که سطح روان را اشغال نموده هوش و خود و اختیار را رنگ آمیزی و محدود مینماید . دستور خدا بوسیله وجدان و پیامبران هم این است که نگذارید ظواهر اشکال

روح شمارا با زنجیرهای گوناگون ببندد و جهان را بصورت زندان درآورد. این يك توبیخ بسیار اخطار کننده ایست که: « يعلمون ظاهراً من الحياة الدنيا » (آنان پدیده‌ای از حیات طبیعی را میدانند) و دست و پای روح خود را در آن می‌بندند. بنابراین بشر برای نیل به ناهشیاری و بیخودی و برداشتن اختیارهای پالان شکل ازدوشش، احتیاج به میکساری و سایر تخدیرات و پناه بردن به جنون ندارد.

ملك و مال و اطلس این مرحله  
هست برجان سبك رو سلسله  
سلسله زرین بدید و غره گشت  
ماند در سوراخ چاهی جان زدشت

تا کی و تا چه اندازه میتوان روح را با حلقه‌های طلائی زنجیر ملك و مال و آرایشگری‌ها خشنود ساخت ؟!

تبدیل حلقه‌های آهنین به حلقه‌های پولادین و مالیدن آب طلا روی آن حلقه‌ها و درخشان ساختن آنها چه سودی به حال روح سبکبال و سبکرو دارد. آرایشگری‌های فریبنده در کالبد مادی که دائماً در حال طغیان به روح کمال طلب است، کدامین درد را از دردهای روح آزادی طلب درمان خواهد کرد ؟! تو که بهر جا می‌روی و در هر محیطی که گام بر میداری و از هر هوایی که تنفس میکنی، بجهت جهل به روح و خواسته‌های او پی در پی انواع زنجیرها را تغییر داده یکی را بر جای دیگری به دست و پای روح خود می‌بندی، چرا اینقدر دم از آزادی می‌زنی و روح بینووارا با این تلقینات پوچ زیر زنجیرهای گرانبار میسائی و نابودش میکنی ؟! مگر نمیدانی که مقام و مال و شهرت و خواهی و شهوت پرستی با روح تو جنگ و پیکار بی‌امان دارند و پیروزی نهائی را هم نصیب دشمنان روح خواهی ساخت ؟!

### تفسیر ایات

ای خدای کریم وای ذوالجلال مهربان ، ای پروردگاری که احسانت بر بندگان دائمی است و جهان هستی چون گوئی در مقابل چوگان مشیت تست ، ای بخشاینده بزرگوار وای زنده پایدار و دارای همه خیرات ، وای خداوند بی مثل و بی بدل ، توئی که جز رو مد هستی ام را که ساکن و هیچ بود ، بوجود آوردی . ای خدائی که عوامل تردد و جزر و مد روانی را برای آماده شدن بکمال به من عنایت فرمودی ، با کرم و لطف ربانیت این تردها و اضطرابات روانی را از من باز ستان . آه ، ای داد که مرا در همه حال مانند همه انسان ها در آزمایش فرومبیری . خداوندا ، تا بکی در طوفان آزمایش ها کلافه و سر درگم خواهم گشت ؟ از لطف الهی ات يك مذهب و يك روش برای من عنایت فرما ، من در مقابل روش های گوناگون و انواع نمایلات همان شتر لاغری هستم که پشتش از اختیار پالان شکل خویش زخم شده است ، زیرا با اندك بروز میل بکی از دو عدل کجاوه یا ( پالان ) بيك سو کج میشود و با بروز میل مخالف بسوی مقابل کشیده میشود ! آیا اینست آن اختیار که هر وقت در يك انسان ولويك لحظه بروز کند ، بتمام جهان هستی میارزد ؟ !!!!

خداوندا ، کریم ، رحیم ، لطیف ،

بفکن از من حمل ناهموار را      تا به بینم روضه انوار را  
مانند اصحاب کهفم گردان که از روضه الهی ات هشیاری واقعی را بچرم ، نه  
اینکه سر روی بالش ناهشیاری و خواب بگذارم .

چنان لطیفی را شامل حال فرما که چه بطرف راست بخوابم و چه بطرف چپ  
بهیچ طرفی مانند گوی بی اختیار برنگردم .

من صدها هزار سال بصورت ذرات در فضای اختیار می پریدم ، اگر آن سرگذشت  
عبثت آور در بیداری ها فراموش شده است ، حکمت بالغه تو در حال خواب آن  
سرگذشت را بمن نشان میدهد و می بینم که -

میرهم زین چار میخ چار شاخ      می جهم در مسرح جان زین مناح

شیر آن ایام ماضی‌های خود می‌چشم از دایه خواب ای صمد  
مردم از قیود هستی و اختیار خود گریزانند، بکجا؟ به سرمستی‌های گیج  
کننده خویش، برای آنکه دمی از هشیاری رها شوند، این تیره بختان پناه به بنک  
و شراب می‌برند و تنک سلب انسانیت را بر خود می‌پذیرند.

همه انسان‌ها میدانند که این هستی که از طبیعت گرفته‌اند دامی بیش نیست  
و هر ذکر و فکری که درباره اختیار دارند دوزخی است شعله ور.

اینان با مستی یا شغلی که اتخاذ میکنند از صحنه با خودی به عالم بیخودی  
میکریزند، ولی نمیدانند که چون این گریز و فرار، بیفرمان و دستور آلهی‌تست، لذا  
بار دیگر زنجیر نفس آنان را از عالم بیخودی به همین صحنه خودی طبیعی برمیگرداند.  
عبور از قاره طبیعت و خود طبیعی به عالم بسیار پهن‌آور و با صفای نیستی (ماورای  
طبیعت که با داشتن خود طبیعی نمیتوان گام در آن گذاشت). بایستی بفرمان حق  
و برای حق بوده باشد تا جمال مطلق احدی را دریابد. نه برای جن و نه برای انس  
توانائی نفوذ از زندان زمان ساز جهان بدون اجازه سلطان مطلق و هادی وجود  
ندارد. بدون هدایت سلطانی که نگهدارنده انسان سالک از موانع است و از رد و طرد  
کردن نگهبانان شهاب‌ها که درها و شکاف‌های آسمان را حراست میکنند، در امان  
نخواهند بود، هیچ کس بدون ورود بسر منزل فنا راهی بیارگاه کبریا ندارد.

معراج عالم بالا همان نیستی است که برتر از عالم طبیعت است، تنها عاشقان  
کوی الهی هستند که مذهب و دینشان هستی واقعی نیستی نما است.

راه و رسم عشق بود که ایاز را همواره به چارق و پوستین مانند عابد به معراج  
نیازمند کرده بود.

اگرچه ایاز محبوب شاه و در ظاهر و باطن لطیف و خوب بود، ولی این مزایا  
کمترین کبر و ریا و کینه‌ای در او بوجود نیاورده بود، لذا روی او آینه تمام نمای  
زینبائی سلطان گشته بود.

اینهمه عظمت در ایاز از آنجهت بوجود آمده بود که هستی خویش را از دست داد و پایان کارش محمود گشته بود .

بردباری و گنجایش ایاز بالاتر از آن بود که از روی ترس کبر و نخوت را کنار بگذارد . بلکه -

او مذهب گشته بود و آمده کبر را و نفس را گردن زده

و با چارق و پوستینش هر صبح و شام سرو سیر می داشته است ،

شاید هم رفتاری که با چارق و پوستینش داشت ، برای تعلیم و تربیت دیگران یا حکمت های دیگری غیر از ترس در کار بود .

یا دیدن چارق برای آن مورد پسندش بود که موجودیت فعلیش سد راه نیستی هستی بخشش نباشد . باشد که با نظاره به چارق ماومنی را زیر پا گذارد و روزه ای بر نیستی گشاید و نسیمی از حیات حقیقی جانش را بنوازد . باشد که روزه نیستی را بر این مردگان زنده نمای طبیعت بر نیندد .

چقدر بگوییم --

ملك و مال و اطلس این مرحله هست برجان سبك روسلسله

سلسله زرین بدید و غره گشت ماند در سوراخ چاهی جان زدشت

صورت این مزایای جالب دنیا بهشت برین و معنایش دوزخ سوزان ، نقشی گلرخ ، باطنی چون افمی پر زهر .

اگر چه مؤمن را با دوزخ کاری نیست ، ولی بهتر آن است که از آنجایگاه آتش عبوری کند و براه خود برود .

تنها دوری از دوزخ و عذاب آن ، برای مؤمن کافی نیست ، بلکه بهشت برای او در هر حال شایسته است .

الحذر ای ناقصان زین گلرخی کاو بگام صبح آمد دوزخی

آتشش پنهان و ذوقش آشکار دود او ظاهر شود پایان کار

ای غوطه‌وران در غفلت مرگبار ، از این گلشن تماها که حقیقتی بدتر از گلخن دارند بگریزید -

زینهار ای جاهلان زان گلشکر      که بسوزاند دهان را چون شرر  
چند گویم من ترا کاین انگبین      زهر قتال است زو دوری گزین  
بلی ، ای بینوا ، گفتارم به مذاقت خیلی تلخ است و از این تهدیدهای نجات  
بخش من خوابت میکیرد !  
اما نمیدانی که -

زان حدیث تلخ میگویم ترا      تا ز تلخی ها فروشویم ترا  
آقای عزیز ، مگر نمیخواهی از ندگی خود برخوردار شوی ؟ يك زمان هم  
بیدار باش -

ندانم دل چرا در تاب داری      که تا روز قیامت خواب داری  
عطار

راهی بزنی که آهی بر ساز آن توان زد  
شعری بخوان که بر او رطلی گران توان زد  
حافظ

برخیزو -

راه و روشی برگزین و تفتیش و بررسی در فنا و ایستی نما و ظواهر خود طبیعی  
پرور را رها کن .



حکایت غلام هند و که بخواجه زاده خود پنهان هوس داشت چون دختر را بامهتر  
زاده عقد کردند غلام رنجور شد می‌گذاخت کس علت او ندانست و او زهره  
گفتن نداشت

خواجه‌ای را بود هندو بنده‌ای	پرور یده کرده او را زنده‌ای
علم و آدابش تمام آموخته	در دلش شمع هنر افروخته
پروریده از طفولیت بنماز	در کنار لطفش آن اکرام ساز
بود هم این خواجه را يك دختری	سیم اندامی کشی خوش گوهری
چون مراقب گشت دختر طالبان	بذل می‌کردند کابین گران
می‌رسید از جانب هر مهتری	بهر دختر دم بدم خواهش‌گری
گفت خواجه مال را نبود ثبات	روز آید شب رود اندر جهات
حسن صورت هم ندارد اعتبار	که شود رخ زرد از يك زخم خار
سهل باشد نیز مهتر زادگی	کاو بود غره بعال از سادگی
ای بسا مهتر پسر کز شور و شر	شد ز فعل زشت خود نمک پدر
پرهیز را نیز اگر چه شد نفیس	کم پرست و عبرتی گیر از بلیس
علم بودش چون نبودش عشق دین	او ندید از آدم الا نقش طین
گر چه دانی دقت علم ای امین	زانت نگشاید دو دیده غیب بین
او نبیند غیر دستاری و ریش	از معرف پرسد از بیش و کمیش
عارفا تو از معرف فارغی	خود همی بینی که نور بازغی
کار تقوی دارد و دین و صلاح	که ازو باشد بدو عالم فلاح
کرد يك داماد صالح اختیار	که بد او فخر همه خیل و تبار
پس زنان گفتند او را مال نیست	مهتری و حسن و استقلال نیست
گفت اینها تابع زهدند و دین	بی‌زر او گنجیست بر روی زمین
چون بجد تزویج دختر گشت فاش	دست پیمان و نشانی و قماش

پس غلام خواجه کاندرا خانه بود  
 همچو بیمار دقّی او می گداخت  
 عقل می گفتی که رنجش از دل است  
 آن غلامك دم نزد از حال خویش  
 گفت خاتون را شبی شوهر که تو  
 نو بجای مادری او را بود  
 چونکه خاتون کرد درگوش این کلام  
 پس سرش را شانه می کرد آن سستی  
 آنچنانکه مادران مهربان  
 گفت امید من از تو این نبود  
 خواجه زاده ما و ما خسته جگر!  
 خواست آن خاتون زخمش کامدش  
 کاو که باشد هندوی مادر غری  
 گفت صبر اولی بود خود را گرفت  
 این چنین گرّای خائن را ببین  
 حال خود را اینچنین گفت او مرا  
 گشت بیمار و ضعیف و زار زود  
 علت او را طبیبی کم شناخت  
 داروی تن درغم دل باطل است  
 گرچه می آمد از او درسینه ریش  
 باز پرس اندر خلا احوال او  
 کاو غم خود پیش تو پیدا کند  
 روز دیگر رفت نزد يك غلام  
 با دوصد مهر و دلال و دوستی  
 نرم کردش تا درآمد در بیان  
 که دهی دختر به بیگانه عنود  
 حیف بود کاو رود جای دگر!  
 که زند و زبام زیر اندازدش  
 که طمع دارد به خواجه دختری!  
 گفت باخواجه که بشنو این شکفت  
 ماگمان برده که باشد او امین  
 خواستم کز خشم بکشم مرورا

### تفسیر ابیات

خواجه ای بنده هندی داشت که او پرورده و زنده اش کرده و علم و ادب کامل تعلیمش نموده شمع هنر در دلش افروخته بود.

این خواجه دختر سیمین اندام و لطیف و خوش گوهری داشت. هنگامیکه این دختر به بلوغ رسید، خواستگاران فراوانی از طرف بزرگان بامهریه های سنگین سراغش می آمدند. آن خواجه امتناع میورزید و می گفت: مال دنیا ثبات و استقراری ندارد، چنانکه موقعی که روز قدم به فضا میگذارد، تاریکی های شب فرار میکنند.

زیبائی صورت هم اعتبار و دوامی ندارد ، زیرا يك زخم خار روی زیبارا زرد و زشت می نماید .

بزرگ زادگی هم ارزشی ندارد ، زیرا شخصیتش وابسته به مال پدرش بوده و همواره غرور آن مال مغز او را آشفته میسازد . چه بسا مهترزاده ها که از شر و شور خود تنگ پدران خود بوده اند .

آدم هنرمند اگر چه گران بها است ، ولی قابل اعتماد نیست و میتوان از شیطان مطرود پر هنر به ارزش هنرمندان پی برد .

شیطان علم داشت ، ولی چون جانش از عشق دین نهی بود ، از آدم ابوالبشر چیزی جز گیل محقر ندید .

ای انسان امین ، هر قدر در هر علم و دانش دقت و هشیاری داشته باشی ، بالاخره «زانت نگشاید دودیده غیب بین»

زیرا -

او بیند غیر دستاری و ریش از معرف پرسد از بیش و کمیش  
او عمری را در اصطلاح بافی و معرف جوئی تباه میکند ، در صورتیکه عارف  
وارسته از معرف و قیاس فارغ گشته و به خویشتن که چو نان نور فروزان است  
می پردازد . او -

کار تقوا دارد و دین و صلاح که از او باشد به دو عالم فلاح  
خلاصه - خواجه يك داماد خوب و پاك برگزید که باعث افتخار عشیره و تبار  
خویش بود .

زنها می گفتند : این داماد که خواجه انتخاب کرده است مال و ثروت ندارد ،  
و از مهتری و زیبایی و استقلال نیز محروم است .

خواجه پاسخ میداد اینها که شما میگوئید ، فرع زهد و دین است ، این داماد  
بدون طلا گنجی گران بها در روی زمین است .

وقتی که جدی بودن ازدواج دختر فاش گشت و پیمان مستحکم شد و انگشتر

ولباس نشانی ردّ و بدل شد، آن غلام هندو که در خانه خواجه بود بیمار و ناتوان گشت . -

همچو بیمار دقّی او میگذاخت علت او را طبیبی کم شناخت  
زیرا -

«علت عاشق ز علت‌ها جداست»

تنها عقل سلیم بود که میگفت : رنج این غلام مربوط به دل است و دواهای جسمانی اثری در دل ندارد .

غلام هند و سخنی بزبان نمی‌آورد و در کشاکش زخم دل مستغرق گشته بود . شبی خواجه به زنش گفت : که احوال این غلام را در خلوت پیرس ، تا ببینیم چرا روز بروز بیمار و ناتوان تر میگردد ؟ مانند مادران از روی مهر و عاطفه وضعش را رسیدگی کن ، شاید که علت اندوه خود را بتو بازگو کند .

خاتون این دستور را شنید و روز دیگر بنزد غلام رفت و مانند مادر مهربان با صدها محبت و نازکشی و دوستی احوالش را پرسید و علل بیماری و ناتوانیش را جستجو کرد ، غلام در پاسخ زن خواجه گفت : من چنین امید و توقعی نداشتم که دخترتان را به بیگانه عنود بدهید ، در صورتیکه من خواجه زاده خسته جگر و دل‌باخته بمانم !

موقعی که خاتون آن را شنید ، دود از کله‌اش بلند شد و -

خواست آن خاتون زخمش کامدش که زرد و زبام زیر اندازدش  
که این هندوی مادر نابکار کیست که طمع به دختر خواجه بسته است !! ولی باخویشتن گفت : شکیبائی بهتر است . و رفت ماجرارا با خواجه در میان نهاد که داستان این پست خیانت پیشه را بشنو که چنین آرزوئی در سر می‌پروراند که ما دختر را میبایست باو بدهیم ! ما چقدر ساده لوحیم که او را امین می‌پنداشتیم !! وقتی که غلام حال خود را میگفت ، ..

«خواستم کز خشم بکشم مرورا»

صبر فرمودن خواجه مادر دختر را که غلام را زجر مکن که من او را بی زجر از این طمع باز آورم بتدبیر که نه سیخ بسوزد و نه کباب خام ماند

گفت خواجه صبر کن او را بگو  
تا بمکر این از دلش بیرون کنم  
تو دلش خوش کن بگو میدان درست  
ما ندانستیم ای خوش مشتری  
آتش ما هم در این کانون ما  
تا خیال و فکر خوش بروی زند  
جانور فربه شود لیک از علف  
آدمی فربه شود از راه گوش  
گفت آن خاتون کز این تنگ مهین  
اینچنین ژاژی چه خایم بهر او  
گفت خواجه بی مترس و دم دهش  
دفع او را دلبرا برمن نویس  
چون بگفت آن خسته را خاتون چنین  
زفت گشت و فربه و سرخ و شکفت  
که گهی می گفت ای خاتون من  
لیک خاتون جزم می گفتش که ما  
خواجه چون دیدش که سرخ و زفت گشت  
او دلش دادی بتزوی و فسوس  
خواجه جمعیت بکرد و دعوتی  
تا جماعت مرده می دادند و گال  
تا یقین شد مر فرج را این سخن

که از او بریم و بدهیمش بتو  
تو تماشا کن که دفعش چون کنم  
که حقیقت دختر ما آن تست  
چونکه دانستیم تو اولیتری  
لیلی آن ما و هم مجنون ما  
فکر شیرین مرد را فربه کند  
آدمی فربه ز عز است و شرف  
جانور فربه شود از حلق و نوش  
خود زبانم می بجنبید اینچنین  
گو بمیر آن خائن ابلیس خو  
تا رود علت از او زین لطف خوش  
هل که صحت یا بداین باریک ریس  
می نکنجید از تبختر بر زمین  
چون گل سرخ و هزاران شکر گفت  
که مبادا باشد این افسون و فن  
در پی اینیم فارغ باش ها  
رفت از وی علت و آمد بگشت  
تا فزون میشد نشاطش چون خروس  
که همی سازم فرج را وصلتی  
کای فرج بادت مبارک اتصال  
علت از وی رفت کل از بین و بن

بعد از آن اندر شبِ عشرت بفن	امردی را بست حنّا همچو زن
پر نگارش کرد ساعد چون عروس	ماکیان بنمودش و دادش خروس
مقنعه و حله عروسانه نکو	کنک امرد را بیوشانید او
شمع را هنگام خلوت زود کشت	ماند هندو با چنان کنک درشت
هندوک فریاد میکردو فغان	وز برون نشنید کس از کف زغان
ضرب کف و دَف و نعره مرد و زن	کرد پنهان نعره آن نعره زن
تا بروز آن هندوک را میفشارد	چون بود در پیش سگ انبان آرد!
روز آوردند طاس و بوق زفت	رسم دامادان فرج حمام رفت
رفت در حمام بس رنجور جان	... دریده همچو دلق تویان
آمد از حمام در گردک فسوس	پیش او بنشست دختر چون عروس
مادرش آنجا نشسته پاسبان	که مبادا کاو کند روز امتحان
ساعتی دروی نظر کرد از عناد	وانگهان با هر دو دستش ده بداد
گفت خود کس را مبادا اتصال	با چو تو ناخوش عروس بد فعال
روز رویت همچو خاتونان تر	... زشت شب بتر از ... خر

### تفسیر ابیات

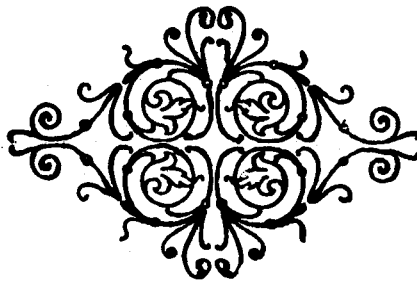
خواجه به زنش گفت: برو بآن غلام هندو بگو: مدتی صبر کن، دختر را از آنمرد میگیریم و به ازدواج تو درمیآوریم، باشد که با مکر ی که اندیشیده ام هوای دختر را ازدلش بیرون کنم و از تعلق به دختر دفعش بسازم.

تو برو دلش را خوش کن که حقیقتاً دختر ما از آن تست. ما تاکنون نمیدانستیم که تو بدختر ما عشق میورزی، حالا که فهمیدیم، تو بشوهری دختر ما سزاوارتری. آتش عشقی که در کانون خانواده ما بوجود آمده شایسته کانون ما است و بهتر از این سعادتی وجود ندارد که هم لیلی از خود ما و هم مجنون از آن ما است.

با این وعده ها خیالات و اندیشه های خوب و نشاط بخش در درون او سر

میکشد ، زیرا افکار شیرین مرد را فربه میسازد .  
درحالیکه جانوران با علف فربه میگردند ، افسان ها با خیال و رؤیای عز و  
شرف و باشنیدنی ها لذت ها میبرند و چاق میشوند .  
زن به خواجه میگوید : ای خواجه عزیز ، من از زشتی این تنک بزرگ  
یا رای سخن گفتن با آن غلام خیانت پیشه ندارم ، بگذار آن خائن شیطان صفت  
از درد تنگینش بمیرد ، من نمیتوانم به یاده گوئی ها دلداریش بدهم .  
خواجه میگوید : هرکاری را که بتو میگویم ، مترس و پرو و در او از این  
افسونها که گفتم بدم ، تا بیماریش برطرف شود . و دفع او را بعهده من بگذار ،  
بگذار او تندرستی خودش را باز یابد .  
زن رفت و بان غلام دلخسته سخنان خواجه را گفت ، غلام هندو از مباهات  
و تبختر در زمین نمی گنجید که دختر خواجه همسرش خواهد گشت .  
غلام گاهگاه میگفت : ای خاتون من ، مبادا که این کار شما افسون و فنی  
است که برای دلجوئی یا انتقام از من براه انداخته اید ؟ -  
لیک خاتون جزم میگفتش که ما در پی اینیم فارغ باش ها  
وقتی که خواجه دید حیلہ گری هایش به نتیجه رسیده و غلام سرخ رو و فربه  
گشته و بیماری از او مرتفع شده است . به مکر خود ادامه داد و با مکر پردازی های  
گوناگون او را پر از نشاط خروسی مینمود . سپس خواجه جمعیت هارا دعوت کرد  
و مجالس تشکیل داد که فرج (غلام هندو) را وصلتی میسازیم . مردم به غلام مژده ها  
و فریب ها میدادند و میگفتند : « کای فرج بادت مبارک اتصال » از این اقدامات  
و غوغا و هیجان ، غلام یقین کرد که موضوع ازدواجش با دختر حقیقت دارد ، لذا  
« علت ازوی رفت کل از بیخ و بن » خواجه در شب عروسی مردی را مانند زن بیاراست  
و مرغش نمود درحالیکه خروس بود ، چارقند و پوشاک عروسانه برهیکل بزرگ امردی  
پوشانید و شب هنگام که غلام با امرد عروس نما در حجله قرار گرفتند .  
شمع حجله را خاموش کرد و هندوی بدبخت رویا روی آن قوی هیکل قرار

گرفت و داد و فریادش از صدای کف زدن ها و دف و نعره های شادی مرد وزن بجائی  
نرسید ، بامدادان که هندو با وضع بدبختانه از حمام برگشت ، دخترخواجه در اطاق  
پهلوی هندو نشست و مادر دختر هم پشت درنکهبائی میکرد که مبادا هندو برای  
آزمایش دست بدختر بزند . غلام هندو مقداری به دختر نگر بست و دو دستش را  
با انگشتان باز برای اهانت بروی دختر باز کرد و گفت : خداوند هیچ کس را به  
وصال تو نایل نسازد ، آن وضع شبت ، این هم وضع روزت !!



در حقیقت حکایت و بیان آنکه هر نفسی همچو آن هندو مبتلا است

همچنین جمله نعیم این جهان  
می نماید در نظر از دور آب  
گنده پیراست او از بس چایلدوس  
هین مشو مغرور آن گلکونه اش  
تا یفتی چون فرج اندر حرج  
آشکارا دان نه پنهان دام او  
چون پیوستی بدام ای هوشیار  
نام میری و وزیر و شهی  
بنده باش و بر زمین رو چون سمند  
جمله را حمل خود خواهد کفور  
بر جنازه هر که را بینی بخواب  
ز آنکه آن تابوت بر خلقست بار  
بار خود بر کس مننه بر خویش نه  
مرکب اعناق مردم را میای  
مرکبی را کاخرش تو ده دهی  
ده دهش اکنون که چون شهرت نمود  
ده دهش اکنون که صد بستانت هست  
گفت پیغمبر که جنت از اله  
چون نخواهی من کفیلم مرا  
آن صحابی زان کفالت شد عیار  
تاز یانه از کفش افتاد راست  
آنکه از دادش نیاید هیچ بد  
بس خوشست از دور پیش امتحان  
چون روی نزدیک آن باشد سراب  
خویش را جلوه دهد چون نوعروس  
نیش نوش آلوده او را بجش  
صبر کن کالصبر مفتاح الفرج  
خوش نماید ز اولت انعام او  
چند نالی در ندامت زار زار  
نیست الا درد و مرگ و جان دهی  
چون جنازه نه که برگردن نهند  
بار مردم گشته چون اهل قبور  
فارس منصب شود عالی رکاب  
بار بر خلقان نهادند این کبار  
سروری را کم طلب درویش به  
تا نیاید نفرست اندر دو پای  
که بشهری مائی و ویران دهی  
تا نباید رخت در ویران گشود  
تا نمائی عاجز و ویران پرست  
گره می خواهی ز کس چیزی نخواه  
جنت المأوی و دیدار خدا  
تا یکی روزی که گشته بدسوار  
خود فرد آمد ز کس آن را نخواست  
داند و بی خواهشی خود میدهد

ور بامر حق بخوامی آن رواست  
بدنماد چون اشارت کرده دوست  
هر بدی که امر او پیش آورد  
زان صدف گر خسته گرد نیز پوست  
این سخن پایان ندارد باز گرد  
باز رو در کان چو زر ده دهی  
صورت بد را چو در دل ره دهند  
دزد را چون قطع تلخی می زهد  
دیده‌ای ده دادن از دست حزین  
همچنین قلاب و خونی ولوند  
توبه می آرند هم پروانه وار  
همچو پروانه زدور آن نار را  
چون بیامد سوخت پرش واگریخت  
بار دیگر بر گمان و طمع سود  
بار دیگر سوخت پرواپس بجست  
آن زمان کز سوختن وامی جهد  
کای رخت تابان چو ماه شب فروز

آنچنان خواهش طریق انبیاست  
کفر ایمان شد چه کفر از بهر اوست  
آن ز نیکیهای عالم بگذرد  
ده مده که صدهزاران دُر در اوست  
سوی شاه وهم مزاج باز گرد  
تا رهد دستان تو از ده دهی  
از ندامت آخرش هم ده دهند  
ذوق دزدی را چو زن ده می دهد  
ده بدادن زین بریده دست بین  
وقت تلخی عیش را ده می دهند  
باز نسیمان می کشد شان سوی کار  
نور دید و بست آنسو بار را  
باز چون طفلان فتاد و ملح ریخت  
خویش را زد بر لهیب شمع زود  
باز کردش حرص دل ناسی و مست  
همچو هندو شمع را ده می دهد  
وی بصحبت کاذب و مغرور سوز

### روایت

«مَلْعُونٌ مَنْ أَلْقَى كَلَّةً عَلَى النَّاسِ» ۱

(ملعون است کسی که بار خود را به دوش مردم تحمیل کند.)  
«قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ : مَنْ يَتَكَلَّلُ لِي بِوَاحِدَةٍ أَتَكْفُلُ لَهُ  
بِالْجَنَّةِ ، قَالَ ثَوْبَانِ آدَا ، قَالَ لَا تَسْتَلِ النَّاسَ شَيْئًا قَالَ نَعَمْ فَكَانَ لَا يَسْتَلُ ، فَكَانَ

ثَوْبَانُ يَقَعُ سَوَطُهُ وَهُوَ رَاكِبٌ فَلَا يَقُولُ لِأَحَدٍ نَاوِلْنِيهِ حَتَّى يَنْزِلَ فَيَتَنَاوَلَهُ ، ۱

(پیامبر اکرم فرمود هر کس يك چیز را با من تعهد کند ، من بهشت را برای او ضمانت میکنم ثوبان گفت : «من» ، فرمود از مردم چیزی میخواه ، ثوبان گفت : بلی ، و هیچ وقت از کسی چیزی نمیخواست ، گاهی که سوار مرکبی بود ، تازیانه از دستش میافتاد بکسی نمیکفت : آن تازیانه را بمن بده ، تا خودش پائین میآمد و تازیانه را برمیداشت .)

عَنْ أَبِي عَبْدِ الرَّحْمَنِ عَوْفِ بْنِ مَالِكٍ الْأَشْجَعِيِّ ، قَالَ كُنَّا عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ (ص) تِسْعَةَ أَوْ ثَمَانِيَةَ أَوْ سَبْعَةَ ، فَقَالَ : أَلَا تُبَايِعُونَ رَسُولَ اللَّهِ (ص) وَكُنَّا حَدِيثَ عَهْدٍ بِبَيْعَتِهِ ، فَقُلْنَا قَدْ بَايَعْنَاكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ ، فَقَالَ قَالَ : أَلَا تُبَايِعُونَ رَسُولَ اللَّهِ (ص) ؟ فَبَسَطْنَا أَيْدِيَنَا وَقُلْنَا قَدْ بَايَعْنَاكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ ، فَعَلَّامَ تُبَايِعُكَ ؟ قَالَ أَنْ تَعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تَشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَالصَّلَاةَ الْخَمْسَ وَتُطِيعُوا وَأَسْرَ كَلِمَةً خَفِيفَةً وَلَا تَسْأَلُوا النَّاسَ ، فَلَقَدْ رَأَيْتُ بَعْضَ أَوْلِيَّكَ الْتَفَرَّ يَسْقُطُ سَوَاطِ أَحَدِهِمْ فَمَا يَسْتَلُ أَحَدًا يَتَنَاوَلَهُ ، ۲

ابو عبد الرحمن عوف بن مالک اشجعی میگوید : نه یا هشت یا هفت نفر در حضور پیامبر بودیم ، فرمود : به رسول خدا بیعت نمیکنید ؟ در صورتیکه تازه بآن حضرت بیعت کرده بودیم ، عرض کردیم : یا رسول الله بتو بیعت کرده ایم ، بار دیگر فرمود : به پیامبر خدا بیعت نمیکنید ؟ دستها را باز کردیم و گفتیم : یا رسول الله ما که با شما بیعت کرده ایم ، برای چه دوباره بیعت کنیم ؟ فرمود : باینکه خدا را بپرستید و چیزی را به او شریک قرار ندهید و نمازهای پنجگانه را بر پا دارید و اطاعت کنید ... در اینجا کلمه ای را آهسته فرمود ، و از مردم چیزی نخواهید . پس از آن

۱- مسند احمد بن حنبل ج ۵ ص ۲۷۵ و ۲۷۶ و ۲۷۷ .

۲- الترغیب والترهیب ج ۱ ص ۵۷۸ - زکی الدین عبد العظیم المنذری و سنن

ابو داود سجستانی ج ۱ ص ۳۸۲ و سنن ابن ماجه ج ۲ ص ۹۵۷ .

دستور ، آن عده را میدیدم که اگر تازیانه از دست یکی از آنان بزمین میافتاد ، از کسی نمیخواست که آن را بردارد و به او بدهد ، بلکه خودش بر میداشت )

نام میری و وزیری و شاهی  
نیست الا درد و مرگ و جاندهی  
بنده باش و بر زمین رو چون سمنند  
چون جنازه نه که بر گردن نهند  
جمله را حمال خود خواهد کفور  
بار مردم گشته چون اهل قبور

آنانکه میخواستند معاش و نام و عنوانشان را به مردم تحمیل کنند ، در حقیقت کالبد بی روح خود را بر دوش مردم میگذارند و شایسته زندگی مستقل نیستند

ما که بالعیان می بینیم خود مردم توانائی کشیدن بار خود را ندارند ، ما که می بینیم اختیار و آزادی مردم از حد يك پالان پاره پاره که با کمترین تمایلات باینسو و آنسو میگردد و پشت آنان را زخم میکند ، چرا بار سنگین زندگی مادی و نام و عنوان اعتباری خود را هم بر پشت زخم آنان تحمیل کنیم ؟!

خداوند متعال قدرتی را که برای بعضی از افراد عنایت میفرماید ، و جامعه با نام و عنوان مخصوصی آن را می پذیرد ، امانتی است برای برداشتن باری که بر دوش مردم چه از طرف طبیعت و چه از طرف عوامل مزاحم انسانی سنگینی میکند . نه اینکه خود آن قدرت و نام و عنوان باری سنگین به دوش مردم باشد .  
آفریننده مطلق میفرماید :

« الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَا مَرْهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْفَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ . . . » ۱

(آنانکه ایمان آورده اند از پیامبر امّی که نامش را در تورات و انجیل یافته اند پیروی می کنند ، پیامبر آنان را به معروف امر و از منکر نهی میکند ، پاکیزه هارا برای آنان حلال و پلید بهارا برای آنان حرام مینماید ، بارها و زنجیرهای سنگینی که بردوش آنان گذاشته شده بود ، بر میدارد .) بهمین جهت بود که روش پیامبر اکرم در جامعه بارسنگینی بدوش مردم نبود و شریعت خود را ساده و عقل پسند و بر مبنای فطرت پاک استوار ساخت .

با بینوایان می نشست و بر میخواست ، حتی ترتیب نشستن جلسه را طوری صورت میداد که شخصیت ها مساوی جلوه کنند ، با هیچ کس صحبت نکرد مگر اینکه با تمام روی بدنش در مقابل مخاطب می ایستاد . سلام بر کوچک تر از خود میکرد ، دست نوازش بر سر یتیمان و بینوایان میکشید ، روی حصیر می نشست و لباس معمولی ولی بسیار نظیف و معطر می پوشید ، با نگاهش مردم را به هول و وحشت نمی انداخت ، زندگانی او را معمولی ترین غذاها تشکیل میداد . پس از او هم پیروان واقعی اش نمونه انسانهای باربر دار شدند نه بارگذار .

امیر المؤمنین را می بینیم که وصله کفشش را با دست خود میدوزد ( خاصف - النعل ) روی خاک می خوابد ( ابو تراب ) نخل میکارد و چشمه های بنی یزید استخراج میکند ، موقعیکه از انبار عبور میکرد ، روستائیان آن محل هیجان و حماسه و پایکوبی در مقابلش راه می اندازند ، امیر المؤمنین می پرسد :

چه کاریست که اینان انجام میدهند ؟ پاسخ داده میشود که احترامی است که این مردم درباره بزرگان شان انجام میدهند ، آنان را توبیخ فرموده و میگویند : بروید بکارهای خود بپردازید ، شما با این احترامات نابجا خود را ذلیل و پست و زمامداران را متکبر و مغرور میسازید .

هنوز گروهی را عقیده بر آن است که بشر رو به تکامل رفته است ! با اینکه همین بشر در بکار بردن مزایای، که بایستی برای برداشتن بارسنگین طبیعت و عوامل انسانی صرف شود ، از طرف خود مردم به بار سنگین تری تبدیل میشود !!

### تفسیر ابیات

بدین ترتیب تمام نعمت‌های، زودگذر دنیا در موقع تحقیق و آزمایش دورنمای خوشی دارد. از دور آب مینماید، وقتی که بنزدیکی اش بررسی سرابی بیش نیست. این گنده پیر چاپلوس خود را مانند نوعروس جلوه میدهد.

بآن صورت گلگونش مغرور مباحث و نیش نوش آلوده اش را بچش و بردبار باش تا مانند فرج آن غلام هندو به حرج و مشقت نیافتی. دیده بصیرت بازکن و دامش را آشکارا بین.

ای آدم هشیار، وقتی که با اختیار خود را به دام گلر خان و سراب‌های آب نما انداختی، دیگر در موقع ندامت چه ناله‌ها و زاری‌ها است که سرمیده‌ی! این نام‌ها و عناوین امیری و وزیری چیزی جز درد و مرگ و جان‌کندن چیزی نیست. «بنده باش و بر زمین رو چون سمند» نه مانند جنازه‌ای که مردم اجباراً ترا بدوش بکشند.

آدم کفران و رز و حق پوش مردم را حمال خود می‌خواهد و مانند مردگانی که روی بگور می‌روند بار دوش مردم می‌باشند، لذا اگر کسی در خواب ببیند که جنازه شخصی را روی دوش می‌برند، تعبیرش آن است که آن شخص دارای مقام و منصبی خواهد گشت، زیرا تابوت باری است به دوش مردم، آری تا کنون چنین بوده است که این بزرگان بار خود را پشت مردم می‌نهند. در آرزوی سوار شدن بر مرکب گردن‌های مردم مباحث، تا دو پایت به فقر و سقوط مبتلی نگردد.

تو که بالاخره به مرکب‌هایی که سوار میشوی با نظر تحقیر خواهی نگرستی که تو خود را بمن شهر باشکوهی نمودی و در باطن ده ناچیزی بوده‌ای، از هم اکنون

---

۱- کلمه ده دهی که در ابیات مورد تفسیر تکرار شده است، دو دست را با انگشتان ده گانه باز کردن و بروی طرف گرفتن را گویند که به ترکی «بوغما» میگویند و ما آن را با نظر به مقصود جلال‌الدین تحقیر تفسیر خواهیم کرد.

که شهر مینماید ، تحقیرش کن تا مجبور به سکونت درده نشوی . هم اکنون که صد بستان در اختیار داری ، تحقیرش کن تا ناتوان و ویران پرست نگردی .

پیامبر ما فرموده است : اگر از خدا بهشت میخواهید از هیچ کس چیزی نخواهید ، اگر از هیچ کس چیزی نخواستید ، من بهشت و دیدار خدا را برای شما متکفل میشوم . یکی از اصحابه پس از شنیدن این دستور ، روزی سوار مرکبی بود ، تازیانه از دستش افتاد ، خود از مرکب پایین آمد و تازیانه اش را برداشت و از کسی نخواست که تازیانه را باو بدهد .

آن خداوندی که داد و احسان را برای خود ضروری فرموده است ، حال مردم را میداند و بدون خواهش از دیگران عنایت خواهد کرد . اگر داد و احسان را مطابق امر حق بخواهی که کار پیامبران است ، شایسته و روا است . وقتی که خود دوست اشاره به خواستن فرماید ، بدی سؤال منتفی میشود و اگر کفری بابت ایمان صورت بگیرد ، کفر به ایمان مبدل میگردد .

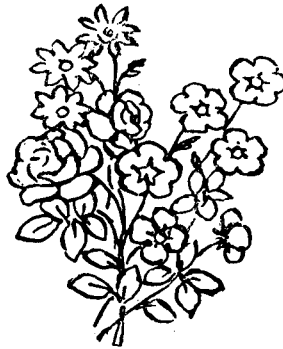
اگر صدف ظاهرش پژمرده گردد ، تحقیرش مکن ، زیرا هزاران در گرانها دربر دارد . این سخن را که شروع کرده ایم پایانی نیست ، برگردیم به سوی شاه که هم مزاج باز است ، برو به کان طلای خالص تا داستان تو از تحقیر واپسین رها شود . مردمی که صورت بد را بدل راه میدهند ، بالاخره روزی از روی ندامت تحقیرش خواهند کرد . دزدی که تلخی بریدن دستش را می چشد ، وقتی که ذوق دزدی به او دست داد تحقیرش میکند .

موقعی که دست اندوهگینی تحقیر را می بیند ، بدان که عبرتی از دست بریده دزد گرفته است ، مانند مردم قلاب و جنایتکار و لو ند که موقع چشیدن تلخی های عیش و عشرت به عقب برگشته بآن عیش و نوش اهانت میکنند .

مانند پروانه که میسوزد و توبه میکند ، باز فراموش نموده بسوی آتش میروند ، آنان مانند پروانه آتش را از دور نور می بینند و خود را بآتش میزنند و پُرسوخته

میگریزند مانند کودکی که بزمین میخورد ، برای تسلیتش میگویند برخیز، نمک ریختی ، دلخوش میشود و باز راه خود را میرود . بدین ترتیب میسوزد و میگریزد و فراموش میکند . موقعی که از سوختن برمی‌جهد مانند غلام هندو شمع را تحقیر میکند . -

کای رخت تابان چو ماه شب فروز      وی بصحبت کاذب و مغرور سوز



دربیان عموم آیه کَلِّمُوا نَارًا لِلْحَرْبِ أَطْفَاءَ اللَّهِ

کاو هن الرحمن کید الکافرین	باز از یادش رود توبه و انین
اطفا الله نار هم حتی انظفا	کَلِّمُوا نَارَ الْوُغَى
گشته ناسی عزم ، زاهل عزم نیست	عزم کرده که دلا اینجا مایست
حق بر آن نسیان او بگماشته	چون نبودش تخم صدقی کاشته
آن ستاره اش را کف گیل می زند	گرچه بر آتش زنه دل می زند

آیه

« وَ أَنَّ اللَّهَ مُهِينٌ كِبِدِ الْكَافِرِينَ ، ۱ »

( خداوند حيله گری کفار را سست و بوج می کند )

« وَ قَالَتِ الْيَهُودُ يَدَا اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَ لَعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيرًا أَمِنْهُمْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْيَانًا وَ كُفْرًا وَ أَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَ الْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ كُلَّمَا أَوْقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ وَ يَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ ، ۲ »

و یهود گفت : دست خداوندی بسته است ، دست خود آنان بسته و بجزای این گفتار پلیدشان ملعون شده اند ، بلکه دستهای خداوندی باز است ، هر گونه که بخواهد انفاق می کند و آیاتی که از پروردگار تو به تو نازل می گردد به طغیانگری و کفر اکثر آنان می افزاید . و ما میان آنان نار و ز قیامت عداوت و کینه توزی انداختیم ، هر وقت که آتشی را برای جنگ شعله ور کنند خداوند آن را خاموش مینماید و آن قوم یهود در روی زمین در راه افساد میکوشند ، خداوند مفسدین را دوست نمی دارد (

۱- المائدة آیه ۶۴ .

۲- الانفال آیه ۱۸ .

### تفسیر آیات

بار دیگر توبه و ناله از یادش می‌رود ، زیر اینگونه ناپایداری درندامت و توبه شبیه به حیل‌گری کفار است که خداوند آن را پوچ و هیچ مینماید . چنانکه کفار یهود هر چه آتش جنگ شعله‌ور کنند خداوند خاموش می‌کند .

بادل خود تصمیم می‌گیرد که ای دل ، دیگر در این فساد توقف مکن ، چون از اهل عزم و تصمیم نیست ، باز همان تصمیم را فراموش می‌کند . بدینجهت که تخم صدق و صفا نمیکارد ، خداوند فراموشی را برای او گماشته است ، اگر چه دلش میخواهد بارقه‌ای را بیفزوزد ، ولی کفی از گیل تیره روی ستاره همان بارقه میزند و خاموش می‌سازد .



آتش زدن در شب و گشتن دزد آن را و غفلت آن مرد

رفت دزدی شب به خانه يك بزرگ  
سرفه‌ای بشنید شب آن معتمد  
صاحب خانه شب آوازی شنید  
می‌زد آتش بهر شمع افروختن  
دزد آمد در زمان پیش نشست  
می‌نهاد آنجا سر انگشت را  
خواجه می‌پنداشت کاو خود می‌مرد  
خواجه گفت این سوخته نمناك بود  
بسكه ظلمت بود و تاریکی به پیش  
اینچنین آتش کشی اندر دلش  
چون نمی‌داند دل داننده‌ای  
چون نمی‌گویی که روز و شب بخود  
گرد معقولات می‌گردد بین  
خانه با بنا بود معقول تر  
خانه‌ای با این بزرگی و وقار  
خط با کاتب بود معقول تر  
جیم گوش و عین چشم و میم فم  
شمع روشن بی‌زگیراننده‌ای  
صنعت خوب از کف شلّ ضریر  
پس چو دانستی که قهرت می‌کنند  
پس بکن دفعش چو نمرودی بجنك

از ره پنهان در آمد همچو گرگ  
برگرفت آتش زنه کاتش زند  
برگرفت آتش زنه زد آن وحید  
تا سیر آواز را بیند علن  
چون گرفتی سوخته کردیش پست  
تا شود استاره آتش فنا  
این نمی‌دید آنکه دزدش می‌کشد  
می‌مرد استاره از تریش زود  
می‌ندید آتش کشی را نزد خویش  
دیده کافر نبیند از عمش  
هست با گردنده گرداننده‌ای  
بی‌خداوندی کی آید کی رود  
اینچنین بی‌عقلی خود ای مهین  
یا که بی‌بنا ! بگو ای بی‌هنر  
کی بود بی‌اوستادی خوب کار !  
یا که بی‌کاتب ! بیندیش ای پسر  
چون بود بی‌کاتبی ای متهم  
با بگیراننده داننده‌ای ؟  
باشد اولی یا ز گیرائی بصیر ؟  
برسرت دبتوس محنت می‌زنند  
سوی او کش در هوا نیر خدنگ !

همچو اسپاه مغول بر آسمان	تیر میانداز دفع نزع جان
با گریز از وی اگر تالی برو	چون روی چون ؟! در کف اوئی گرو
در عدم بودی پرستی از کفش	از کف او چون رهی ای دست خوش
آرزو جستن بود بگریستن	پیش عدلش خون تقوی ریختن
این جهان دامست و دانه اش آرزو	در گریز از دامها و آرزو
چون چنین رفتی بدیدی صد گشاد	چون شدی در ضد آن دیدی فساد
چون شدی در ضد بدانی ضد آن	ضد را از ضد شناسند ای جوان
یس پیمبر گفت استفت القلوب	گر چه مفتیشان برون گوید خطوب

#### آیه

« إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ آيَاتٍ لِأُولِي الْأَبْصَارِ » ۱

( بنحقیق در آفرینش آسمانها و زمین و پشت سر هم آمدن شب و روز، آیات و دلایلی برای صاحبان عقول وجود دارد ).

#### روایت

« اِسْتَفْتِ قَلْبَكَ وَإِنْ افْتَعَكَ الْمَفْتُونُ » ۲

( نظر واقع بینانه را از قلبت بپرس. اگر چه صاحب نظران بخلافش نظر بدهند ).

بسکه ظلمت بود و تاریکی به پیش

می ندید آتش کشی را نزد خویش

تاریکی های جهالت و هووی پرستی عوامی را که خاموش کننده با رقه های روحی است می پوشاند.

مغز اسرار آمیز آدمی در میان میلیونها جریان و فعالیت های خود، گاهی

---

۱ - البقره آیه ۱۶۴

۲ - اللع - ابو نصر سراج چاپ لیدن ص ۱۶ و در جامع الصغیر - سیوطی بجای

قَلْبِكَ كَلِمَةً نَفْسِكَ آمده است ج ۱ ص ۱۴۸

با رقه های بسیار پر ارزش میافر و زد که از نظر عظمت قابل مقایسه با هیچ موضوع با ارزش نمیباشد .

بطور کلی دو نوع بارقه در درون انسان هائی که به رکود مغزی مبتلا نشده اند ، سراغ داریم :

نوع یکم - بارقه هائی هستند که بستگی به موقعیت های خاص روانی دارد که اشخاص برای خود بر می گزینند و متن زندگی خود را روی آن موقعیت قرار میدهند ، موقعی که دانش معینی مانند فیزیک بعنوان انگیزه ها و هدف های مغزی يك انسان موقعیت او را تثبیت کرده است ، اگر ذهن شخص مزبور دچار رکود و جمود حرفه ای نباشد ، معمولاً در امتداد بینش های فیزیکی از بارقه های کم و بیش برخوردار خواهد بود .

این بارقه ها هم بنوبت خود بر دو قسم اساسی تقسیم میگردند :

الف - بارقه هائی هستند که گاهی بعضی و گاه دیگر همه معلومات فیزیکی ذهن فعال را روشن و صیقلی میسازند ، بطوریکه دریافت های فیزیکی از جنبه ذهنی خالص تجاوز کرده و مانند احساسات عالی ، فیزیکدان را متأثر میسازد ، مانند شخصی که معلومات تجرید شده موسیقی او به فعالیت میافتد و موسیقی را مینوازد .

ب - بارقه های دیگری هستند که پشت قلمرو معلومات را روشن میسازند و مجهولی را معلوم مینمایند ، این قسم از بارقه ها به اکتشاف و اختراع و سازندگی بمعنای عمومی منجر میگردد .

نوع دوم - بارقه های بسیار پر معنائی هستند که به شخص و صنف و نژاد معینی مخصوص نبوده و همه انسانهای معتدل بشر ط آنکه دچار جمود فکری و روانی نباشند ، از این نوع برخوردارند . این بارقه ها معمولاً جزء یا مجموعی از آهنگ کلی هستی را که شخص مفروض دریافته است روشن و تاب تر میسازد . شاید هم مقصود از حدیث «إِنَّ اللَّهَ فِي آثَامِ ذَهَرٍ كَمْ تَفَحَاتٍ أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَهَا يَا أَلَا فَاعْتَنِمُواهَا ، (خدا را در روزگاران عمرتان دم هائی است ، در مسیر آن ها قرار بگیرید ، یا

آن دم هارا غنیمت بشمارید)

گفت پیغمبر که نفحات‌های حق      اندرین ایام می‌آرد سبق  
گوش و هوش دارید این اوقات را      در ربائید این چنین نفحات را  
نفحه‌ای آمد شمارا دید و رفت      هر که رامی‌خواست جان بخشید و رفت  
نفحه دیگر رسید آگاه باش      تا از این هم وانمائی خواهی تا نش

در وجود این بارقه‌ها تردیدی نیست، آنچه که دردناکست اینست که لحظات  
بارقه‌های مزبور بسیار محدود و زود گذر است، تا انسان بخواهد حقیقت و ثمره  
آن هارا دریابد، از افق روح ناپدید میگردد.

سبب سرعت زوال این بارقه‌ها چیست؟ مطالب زیادی در این باره میتوان  
گفت. از آنجمله:

۱- عظمت و نیروی دگرگون کننده این بارقه‌ها بعدیست که ممکن است به  
انفجار تمام ساختمان موجودیت انسان بیانجامد، لذا حکمت بالغه الهی خواسته  
است که لحظاتی آن بارقه‌ها بیافروزند و هشداری بانسان بدهند و سرعت راه خود را  
پیش بگیرند.

۲- ممکن است علت سرعت خاموشی بارقه‌های مزبور موضوعی باشد که  
جلال الدین متذکر شده و میگوید:

بس ستاره آتش از آهن جهید      این دل سوزیده پذیرفت و کشید  
لیک در ظلمت یکی دزدی نهان      می‌نهد انگشت بر استارگان  
می‌کشد استارگان را یک یک      تا بیافروزد چراغی بر فلک

و این دزد نهانی همان نادانی و حماقت و هواهای نفسانی است که مانند گل  
تیره روی آن ستاره و بارقه‌ها می‌افتد و خاموششان می‌سازد، بنابر این علت، طبیعت  
آن بارقه‌ها دوام و پایداری بوده و انسان هم دارای آن گنجایش هست که بتواند  
چنان روشنائی را تحمل کند. چنانکه - پیامبران و اولیاء الله تمام لحظات  
عمر خود را با آن بارقه‌ها بسر می‌بردند.

مسئله‌ای را که جلال‌الدین در ابیات مورد تحلیل مطرح کرده است اینست که نه تنها دزدی در کمین بارقه‌های مزبور نشسته و همواره آنها را خاموش میسازد، بلکه تاریکی جهالت و هواپرستی چنان افق روح را تیره و تار ساخته است که حتی دزد کمین گرفته‌را هم نمی‌بیند، یعنی نمی‌بیند، که چیست یا کیست آن عامل مزاحم فروش بارقه‌ها و ادامهٔ ثمر بخش بودن آنها.

پس پیمبر گفت استفت القلوب  
گرچه مفتی شان بگوید صدخطوب

حق و باطل را از دل پیرسید

موجود یا فعالیتی در درون ما انسان‌ها در جریان است که مکتب‌ها و عقاید آنها را با نامهای گوناگون تعبیر می‌کنند، مانند فطرت خدا دادی، عقل سلیم، وجدان پاك، قلب، عقل عملی...

شما اختیار دارید هر نام و عنوانی را که مناسب می‌بینید بآن موجود یا فعالیت مقدس بگذارید. وقتی که شما می‌بینید، عاملی در درون شما وجود دارد که با دریافت عدالت مرتعش میشود و شما را از ظلمات حیوانی برداشته در اقیانوسی از نور غوطه‌ور میسازد، آن عامل را بپذیرید و تقویتش کنید و نامش را هر چه میخواهید بگذارید.

شما هنگامیکه با مشاهدهٔ عملی شدن قوانین اصیل اخلاق، نوبهار حیات بخشی در درون خود در می‌یابید، ارزش آن نوبهار روح پرور را بجای بیاورید و در ادامهٔ آن بکوشید، نامش را هر چه بخواهید بگذارید.

من گمان نمیکنم که يك متفکر آزاد اندیش پیدا شود و از انسان اطلاع لازم و کافی داشته باشد، و آن موجود یا فعالیت درونی را که او را از حیوان بالاتر میبرد و گام او را فراتر از فرشتگان می‌کشد. منکر شود یا تردیدی در وجودش داشته باشد.

ما حتی در مکتب‌هایی که با روش ریاضی و علمی محض برای اصلاح وضع بشری وارد میدان شده‌اند بی‌اندیشیم، خواهیم دید که در تحلیل نهائی انگیزه‌های درونی آنان به ایجاد و عرضه چنان مکاتب، محرك و عاملی اساسی‌تر از همان فعالیت قلب یا عقل عملی یا وجدان سراغ نداریم، که ضرورت اصلاح حال انسان نامیده میشود. بهر حال این فعالیت مقدس و شکفت انگیز بدون اینکه دست به چو و چرا و اصطلاح بافی بزند حق و باطل را بی سرو صدا در طوفان تخیلات و تردیدها در اختیار انسان میگذارد.

پاسکال بحقیقت میگوید که :

« دل از خود حقوقی دارد که عقل نادان است و در هزار چیز مشهود. من گویم که دل، طبیعتاً «ذات عالمگیر» و خود را بدرجه ای که شایق آن است میستاید... آیا از راه دلیل است که خود را دوست دارید؟! به حقیقت شناسایی یا بیم، نه تنها از عقل، بلکه از دل، از همین طریق آخری است که با اصول اولیه معرفت دست می‌یابیم و استدلال که سهمی در آن ندارد، بیهوده در صدد اخلال آن است.»<sup>۱</sup>

اگرچه عبارات پاسکال مربوط به اصول معرفت و جهان یابی بوسیله قلب است، ولی میدانیم که فعالیت قلب منحصر به آن مبادی نمیشود، بلکه بطور کلی قلب عبارت است از پشتیبان بی تزلزل حیات ایده آل آدمی در هر موقعیت و شرایط مثلاً شاعر میگوید :

دل گواهی میدهد البته یارم میرسد      اضطرابم بیش شد بیشك نكارم میرسد  
عمر هجر آخر شد و صبح و صالم رخ نمود      دیگر از غم غم ندارم غمگسارم میرسد

مجذوب علی

از میان هزاران تخیل و اختلالات شرایط زمانی و مکانی و عوامل دیگر این موضوع جزئی را که وصال یارش نزدیک است با قلب خود درمی یابد و مضطرب

۱- پاسکال - اندیشه‌ها و رسالات - متن و تفسیرات از لئون برونسویک ترجمه

آقای رضا مشایخی ص ۳۵۸ و ۳۵۹.

و مرتعش میگردد .

اینگونه فعالیت‌های قلبی در کشف واقعیات مخصوصاً مربوط به ارزش‌ها، بسیار فراوان بوده و قابل تردید نیست ، ولی بقول پاسکال باین شرط که اندیشه‌های رسمی و نظری مانند راهزنان پاسبان نما بآن فعالیت‌ها هجوم نیاورند .

### تفسیر اییات

مثل خاموش شدن بارقه‌ها مانند این داستان است که شبی دزدی از راه پنهانی مانند گرگ به خانه بزرگی رفت ، و سرفه‌ای کرد ، صاحبخانه صدای سرفه را شنید و سنگ و چخماق بهم زد که شمع را روشن کند و در روشنائیش سرفه کننده را پیدا کند . در همین موقع دزد آهسته آهسته آمد و در نزد صاحبخانه درحالی که او نمیدید نشست و هر وقت که صاحبخانه میخواست شمع را روشن کند ، دزد با سر انگشت شمع را خاموش میکرد .

صاحبخانه بدبخت هم خیال میکرد این چراغ بخودی خود خاموش میشود و نمیدید که دزد است که پهلویش نشسته و آنرا خاموش میکند . او باخویشتن چنین میگفت : که این شمع نمناک است که می‌میرد ، از بس هوای پیرامونش تاریک بود ، بدبخت دزد شمع کش را در نزد خویش نمیدید . کافر سیه روز اینگونه خاموش شدن بارقه‌های دل را بجهت کوری که دارد نمی‌فهمد از کجاست ، زیرا اگر بینائی دل داشت ؟ -

چون نمیداند دل داننده‌ای هست باگردیده گرداننده‌ای چرا نمی‌گوئی که شب و روز خود بخود و بدون خداوند آفریننده ثوابت و سیارات نمیتوانند پشت سر هم بیایند و بروند . تو هم‌ای اهانت‌کننده به خود و حقیقت ، در معقولات نظری حرفه‌ای غوطه‌ور گشته و بی‌عقلی خود را نمی‌بینی .

آخر ساختمان خانه بابنا معقول تراست یابی بنا ! خط بانویسنده معقول‌تر است یابی نویسنده ! شکل عالی روی انسانی که خط زیبائی را مرکب از جیم گوش و عین چشم و میم دهان تشکیل میدهد ، بدون نویسنده چگونه امکان پذیر است !

شمع روشن بدون روشن کننده معقول است یا با روشن کننده دانا! يك صنعت خوب از دست آدم شل و نابینا بر می آید یا از صحیح و سالم و بینا؟ هر وقت که دیدی مورد قهر قرار گرفته ای و بر سر ت گرز مصیبت و ناگواری ها را فرود می آورند ، معطل مباش مانند نمرود طغیانگر احمق به پیکار با خدا برخیز! و تیر بهوا بیانداز! یا مانند سپاه وحشی مغول در حال جان کندن تیر پرانی کن!! یا اگر توانستی از حیطة سیطره الهی بگریز، اما ای بینوا ، تو که در کف قدرت او بس ناچیزی کجا خواهی گریخت؟! تو موقعی که عدم محض بودی نتوانستی از کف الهی فرار کنی ، حالا که گام به هستی گذاشته و در قلمرو حکومت مطلقه اش قرار گرفته ای چگونه و کجا خواهی گریخت!؟

کسی که در صدد بر می آید از قلمرو حکومت الهی بگریزد ، برای پیکیری آرزوهائی است که در مغز می پروراند ، این شخص در مقابل عدالت الهی خون نقوی رامیریزد . این جهان دامی است و آرزو دانه هائی که در آن پاشیده شده است تا بتوانی از این دام و دانه بگریز .

اگر این راه را که گفتم پیش بگیری ، صدها انبساط و گشادگی ها خواهی دید ، و موقعی که به انبساط و گشادگی رسیدی که ضدّ انقباض و زندانی بودن است ، مزیت و عظمت انبساط را خواهی فهمید ، زیرا قاعده اساسی اینست که -

چون شدی در ضد بدائی ضدّ آن      ضدّ را از ضد شناسند ای جوان

تو هم فهم این تضاد و انتخاب یکی از دو ضد را از قلب خود جستجو کن ، زیرا پیامبر مافرموده است : استفت قلبك ( از قلب خود استفتا کن ) اگر چه مفتی های بروئی مسائل مهمی را بازگو کنند .



در بیان حدیث استفت قلبك ولو افتاك المفتون

گوش کن استفت قلبك از رسول	گر چه مفتی برون گوید فصول
آرزو بگذار تا رحم آیدش	آزمودی کاین چنین می بایدش
چون نتانی جست پس خدمت کنش	تا روی از حبس او در گلشنش
دم بدم چون تو مراقب می شوی	داد می بینی و داور ای غوی
وربیندی چشم خود را ز احتجاب	کار خود را کی گذارد آفتاب
باز ران سوی ایاز ورتبتش	وان فضیلت در کمال رفتش

تفسیر ابیات

به دستور پیامبر خدا که فرمود: از قلبت استفتا کن، اگر چه مفتی های برونی فصل هایی از فتاوا بدهند، گوش فراده. آرزوهائی را که از خود طبیعی ات میجو شد رها کن، تو که بارها آزموده ای که قانون الهی همین بوده است که باید برای نیل به موفقیت ها دست از آرزوها برداشت و تسلیم بارگاه الهی گشت. تو که بالاخره از حیطه قدرت و مشیتش نمیتوانی فرار کنی، پس راهی جز خدمت به او نداری که ترا از زندان دنیا به گلشن رهنمون خواهد گشت.

نوای گمراه، این مقدار میدانی که هر چه به مراقبت و انتظار رسیدن مراحم الهی می نشینی، داد و احسان و خود داور دادگر را می بینی، صبح شام بخوان -  
ای سر مه کش بلند بینان در باز کن درون نشینان  
نظامی گنجوی

توبرو دست روی چشمانت بگذار که آفتاب را بینی !! مگر آفتاب دست از کارش بر میدارد؟!

این سخن رادر همین جا پایان دهیم و برگردیم بسداستان ایاز و مقام والا و فضیلت و کمالتش.

### حسد بردن امیران بر ایاز و نمودن سلطان کیاست او را

چون امیران از حسد جوشان شدند  
کاین ایاز تو ندارد سی خرد  
شاه بیرون رفت با آن سی امیر  
کاروانی دید از دور آن ملک  
روپرس آن کاروان را برصد  
رفت و پرسید و پیامد که زری  
دیگری را گفت رو ای بوالعلا  
رفت و آمد گفت تاسوی یمن  
ماند حیران گفت بامیزی دگر  
باز آمد گفت از هر جنس هست  
گفت کی بیرون شدند از شهر ری؟  
آندگر را گفت رو واپرس هان  
باز گشت و گفت هفتم از رجب  
چون نمی دانست دیگر دم نزد  
همچنین تاسی اسیر و بیشتر  
هر یکی رفتند بهر یک سؤال  
گفت امیران را که من روزی جدا  
که پرس آن کاروان را که کیاست  
بی وصیت بی اشارت یک یک  
هر چه زین سی میر اندر سی مقام

عاقبت بر شاه خود طعنه زدند  
جامگی سی امیر او چون برد  
سوی صحرا و کهستان صید گیر  
گفت میری را که رو ای مؤتفک  
کز کدامین شهر ایدر می رسد  
گفت عزمش تا کجا؟ درماند وی  
باز پرس از کاروان که تا کجا؟  
گفت رختش چیست های ای مؤتمن؟  
که برو واپرس رخت آن نفر  
اغلب آن کاسه های رازی است  
ماند حیران آن امیر سست پی  
تا که کی بود است نقل کاروان؟  
گفت درری چیست تسعیر ای عجب؟  
شه فرستاد آن دگر را از آن عدد  
سست رای و ناقص اندر کر وفر  
ناقص و عاجز ز ادراک کمال  
امتحان کردم ایاز خویش را  
او بر فت این جمله را پرسید راست  
حالشان دریافت بی ربی و شک  
کشف شد زو آن بی کدم شد تمام

### تفسیر ابیات

هنکامیکه امرای سلطان محمود از تقرب فوق العاده ایاز، از حسد جوشیدند  
بالاخره طعنه بر سلطان زدند که ایاز سی عقل ندارد که توبه او مقرری سی امیر  
رامیدهی ! شاه پاسخ آنان را نداد، تاروزی سلطان محمود باسی تن از امرا بسوی  
صحرا و کوهستانها برای شکار بیرون رفت. از دور کاروانی دید و بیکسی از امراء  
گفت: ای بهتان زنده، برو از آن کاروان پیرس که از کجا میآئید؟ رفت و پرسید  
و برگشت و گفت: که از شهر ری میآیند.

سلطان گفت: بکجا میروند؟ امیر از پاسخ سلطان درماند، زیرا پرسیده  
بود که کجا میروند. روی بدیگری کرد و گفت: برواز آن کاروان پیرس که کجا  
میروند؟ برگشت و گفت: به یمن.

سلطان گفت: بار و بنه شان چیست؟ چون نپرسیده بود، در پاسخ سلطان  
حیران ماند که چه بگوید. بدیگری دستور داد برو از آن کاروان پیرس که بار  
و کالا شان چیست؟ برگشت و گفت: کاسه هایی که در ری ساخته میشود. سلطان  
بهمین شخص گفت: کی از ری بیرون آمده اند؟

این امیر سست پی هم از پاسخ ناتوان گشت.  
بدیگری دستور داد: برو پیرس این کاروان کی از ری براه افتاده اند؟ برگشت  
گفت در هفتم رجب.

سلطان گفت: قیمت ها در ری از چه قرار بود؟ این یکی هم مانند خرپای در  
گل بماند.

سلطان کس دیگر را از آن امرا فرستاد. بدین ترتیب بیش از سی امیر  
سست رای و ناقص در مواجهه با حوادث رافرستاد.

هر یکی رفتند بھر يك سؤال ناقص و عاجز از ادراك كمال  
پس از این آزمایشات، سلطان محمود روبان امر را کرد و گفت: من روزی

ایاز را به تنهایی امتحان نموده وفرستادم که برو از آن کاروان پیرس که از کجا میآیند؟

ایاز رفت وهمه آن مسائل را پرسید، بدون اینکه من اشاره وسفارشی در باره يك به يك آن مسائل باو نموده باشم - بااین ترتیب -

هرچه زین سی میرا ندرسی مقام کشف شد زو آن بیگم شد تمام



مدافعهٔ امرا آن حجت را بشبههٔ جبر یانه وجواب دادن شاه ایشان را

پس بگفتندش امیران کاین فنیست	از عنایتهاست کار جهد نیست
قسمت حقست مه را روی نغز	دادهٔ بخت است گل را بوی نغز
بلکه سلطان چون عنایت می کند	از تفاخر خیمه بر مه میزند
گفت سلطان بلکه آنچه از نقش زاد	ربیع تقصیر است ودخل اجتهاد
ورنه آدم کی بگفتی با خدا	ربنا انا ظلمنا نفسنا
خود بگفتی کاین گناه از بخت بود	چون قضا این بود حزم ما چه سود
همچو ابلیسی که گفت اغوی تنی	تو شکستی جام وما را می زنی!
بل قضا حق است وجهد بنده حق	هین مباش اعور چو ابلیس خلق
در تردّد مانده ایم اندر دو کار	این تردّد کی بود بی اختیار؟
این کنم یا آن کنم کی گوید او	که دودست و پاش بسته است ای عمو!
هیچ باشد این تردّد بر سرم	که روم در بحر یا بالا پریم!
این تردّد هست که موصل روم	یا برای سحر تا بابل روم
پس تردد را بیاید قدرتی	ورنه آن خنده بود بر سبلیتی
بر قضا کم نه بهانه ای جوان	جرم خود را چون نهی بر دیگران!
خون کند زید وقصاص او بعمرو!	می خورد عمر و بر احمد حدّ خمر!
گرد خود بر گرد و جرم خود بین	جنبش از خود بین تو از سایه مبین
که نخواهد شد غلط پاداش میر	خصم را می داند آن میر بصیر
تو عسل خوردی نیاید تب بغیر	مزد روز تو نیاید شب بغیر
در چه کردی جهد کان و اتو نکشت	تو چه کاریدی که نامد ربیع کشت
فعل تو کان زاید از جان و تنّت	همچو فرزندی بگیرد دامنّت
فعل را در غیب صورت می کنند	فعل دزدی را نه داری می زنند؟

دار کی ماند بدزدی لیک آن	هست تصویر خدای غیب دان
در دل شهنه چو حق الهام داد	کاین چنین صورت بساز از بهر داد
تا تو عالم باشی وعادل قضا	نامناسب چون دهد داور سزا
چونکه حاکم این کند اندرگزین	چون کند حکم احکم این حاکمین
چون بکاری جو فروید غیر جو	قرض تو کردی ز که خواهی گرو؟
جرم خود را بر کس دیگر منه	گوش و هوش خود بر این پاداش ده
جرم بر خود نه که تو خود کاشتی	با جزا و عدل حق کن آشتی
رنج را باشد سبب بد کردنی	بد ز فعل خود شناس از بخت نی
آن نظر در بخت چشم احوال کند	کلب را کهدانی و کاهل کند
متمم کن نفس خود را ای فتا	متهم کم کن جزای عدل را
توبه کن مردانه سر آور بره	که فمن يعمل بمثقالیره
در فسون نفس کم شو غره ای	کافتاب حق نپوشد ذره ای
هست آن ذرات جسمی ای مفید	پیش این خورشید جسمانی پدید
هست ذرات خواطر و افتکار	پیش خورشید حقایق آشکار
پیش حق پیدا و پیش تو نهان	سر غیبست این مکن فکری در آن

### آیه

« قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ » ۱ .

(آدم و حوا گفتند: ای پروردگار ما، ما به خود ستم کردیم و اگر تو ما را نبخشائی و بما رحم نکنی البته از زیانکاران خواهیم بود).

« قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ » ۲ .

۱ - الاعراف آیه ۲۲ .

۲ - الاعراف آیه ۱۶ .

(شیطان گفت: بجهت آنکه تو مرا گمراه کردی در کمین فرزندان آدم که در صراط مستقیم میروند خواهم نشست [ آنان را از روش در صراط مستقیم باز خواهم داشت ] ).

« فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ ۝ ۱ »  
( پس هر کس بوزن ذره ای خیر انجام بدهد ، آنرا خواهد دید و هر کس بوزن ذره ای شر انجام بدهد ، آنرا خواهد دید ).

« لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ۝ ۲ »  
( بمقدار وزن ذره ای در آسمانها و زمین از خدا دور نیست [ از علم او غایب و مخفی نیست ] ).

در تردد مانده ایم اندر دو کار  
این تردد کی بود بی اختیار  
این کنم یا آن کنم کی گوید او  
که دوست و پاش بسته است ای عمو

آیا تردد در سرچند راهی ها دلیل اختیار است ؟

اگر راه کار از طرف عوامل ضروری که انسان را دست بسته به زنجیر معلول خود میکشند ، منحصر و متعین باشد ، جای تردید نیست که رفتن راه مقروض از روی اجبار خواهد بود .

اما در صورتیکه عوامل ضروری چه از درون و چه از برون راه معین را برای هدفی که منظور است منحصر و متعین ننموده باشد ، بلکه دو یا بیش از دوراه برای رسیدن به هدف پیش پای آدمی گسترده شود و هیچ یک ترجیح چشمگیر بردیگری

نداشته ، و موجب تردید در انتخاب یکی از آن راه ها باشد ، آیا خود این تردید دلیل اختیار است یا انتخاب یکی از آنها بدون ترجیح ؟ جلال الدین خود تردید را دلیل اختیار معرفی میکنند و در ابیات بالا صریحاً گفته است : که

پس تردد را بیاید قدرتی      ورنه آن خنده بود بر سبلیتی

ولی بنظر میرسد خود تردد نمیتواند پدیدهٔ اختیار را اثبات کند ، زیرا عدم ترجیح و نداشتن مزیت در یکی از راه ها که به هدف میرسانند ، حالتی مانند میعان روانی در مغز ما ایجاد میکند که هیچ يك از راه های مفروض نمیتواند آن میعان را در خود بخشکاند ، نه اینکه در این موقع سلطه و نظارتی از «هن» به دو قطب مثبت و منفی راه ها بوجود میآید ، ما این تردد عملی را در افعال منعکس شرطی که پاولوف مورد تجربه قرار داده است ، مشاهده میکنیم و می بینیم که حیوان هم در موقع تساوی انگیزه ها گیج و کلافه میشود ، نهایت امر اینست که انسان بجهت داشتن خودداری قوی تر میتواند مدتی در حال شك و تردید بسر ببرد و بموازنة انگیزه ها بپردازد و در صورت تساوی اگر هدف مفروض حیوانی و فوری نباشد مدتی با همان تردید بماند .

بلی ، موضوع ترجیح در تساوی راه ها فوق العاده اهمیت دارد ، زیرا در آن موارد که سر چند راهی میرسیم و پس از همه گونه دقت و بررسی هیچ ترجیحی در یکی از آن راهها بر دیگری نمی بینیم ، مخصوصاً در آن مواقع که وصول به هدف حیوانی و فوری نیست ، بدون شك ما یکی از آن طرق را انتخاب می کنیم و روبه هدف میرویم ، بدون آنکه کمترین مزیتی بر طرق دیگر داشته باشد .

بعضی از متفکرین میگویند . در این موارد خود اراده است که موجب ترجیح یکی از طرق مفروض میگردد ، و لن این مطلب بنظر ما صحیح نیست ، زیرا بروز خود اراده که یکی از پدیده های روانی ما است اگر بی علت بوده باشد ، بایستی به تصادف امکان نا پذیر معتقد شویم و اگر ناشی از علتی است ، آن علت چه درونی

باشد و چه برونی، انگیزه ایست که موجب ترجیح راه انتخاب شده می باشد، در صورتیکه فرض ما در تساوی مطلق راههاست که بطور فراوان اتفاق می افتد. ممکن است در اینجا اعتراض دیگری مطرح شود که انتخاب یکی از راهها در این موارد ناشی از سلطه و نظارت شخصیت به دو قطب مثبت و منفی کار نیست، بلکه يك انتخاب سطحی و بدون دقت است که در کارهای مساوی صورت میگیرد.

این اعتراض هم صحیح بنظر نمیرسد، زیرا اگر فرض کنیم که وصول به هدف حیاتی فوری مانند فرار از جنایت و درنده مثلا نباشد، با نظر به مشترک بودن راهها یا کارها از نظر هدف منظور، آن جامع مشترک که همه راهها یا کارها دارند بطور اجبار انسان را وادار به اقدام میکنند، ولی تطبیق آن جامع مشترک و وصول به آن با سلطه و نظارت من به تساوی امور مزبوره انجام میگیرد و این تطبیق کاملاً اختیاری است.

بل قضا حق است و جهد بنده حق  
هین مباحث اعور جو ابلیس خلق

قضا و قدر الهی آن اندازه در سر نوشت تو دخالت میورزد که کوشش  
اختیاری تو

این مسئله را در مجلدات گذشته مشروحاً مطرح کرده ایم و در آن مباحث گفتیم: که سر نوشت آدمی از دو عنصر عمده متشکل میشود:

عناصر یکم - حکم حق تعالی (قضا) و تحقق ریاضی و عینی آن حکم  
(قدر) ....

عناصر دوم - کار و کوشش و نظارت و سلطه شخصیت آدمی به دو قطب مثبت و منفی کار.

نکته‌ای که در این بیت باید مورد توجه قرار بگیرد، اینست که جلال‌الدین در مورد قضا و تأثیر آن در کتاب مثنوی عقاید مختلف ابراز کرده است.

گاهی تأثیر قضا را عامل منحصر هر چه که در جهان و انسان بوجود می‌آید، میداند. گاه دیگر انسان را بتمام معنی مختار دیده و تأثیر قضا را درباره انسان نادیده می‌گیرد، البته این روش در مثنوی بسیار اندک بوده و میتوان گفت: بایک تأویلات صحیح چنین عقیده‌ای را جلال‌الدین ابراز نکرده است.

عقیده سوم همان است که در بیت مورد تحلیل بیان میکنند و آن عبارت است از دو عنصری بودن حرکات و سکنات آدمی که بطور اجمال در اول این مبحث متذکر شدیم.

ممکن است برای بعضی از مطالعه‌کنندگان محترم این اعتراض جلوه کند که این چه تضادگوئی است که جلال‌الدین در مثنوی برآه انداخته است؟

پاسخ این اعتراض با نظر به اختلاف افق‌هایی که جلال‌الدین برای جهان بینی انتخاب میکند واضح است، چنانکه تضادگوئی‌های جلال‌الدین را درباره جبر و اختیار هم با همین اختلاف افق‌ها که روح جلال‌الدین در آنها در جریان مداوم بوده است، تاویل کرده ایم.

پس از ابیات مربوط به دخالت ندادن قضا در کارهای اختیاری انسانها، جلال‌الدین بار دیگر دلایلی را که در اواخر دفتر پنجم برای اثبات اختیار آورده بود تکرار مینماید و چون مطلب تازه‌ای در آنها نمی‌بینیم، لذا از تحلیل آنها خودداری میکنیم.



هست آن ذرات جسمی ای مفید  
پیش این خورشید جسمانی پدید  
هست ذرات خواطر و افتکار  
پیش خورشید حقایق آشکار  
پیش حق پیدا و پیش تو نهان  
سر غیب است این مکن فکری در آن

خاطرات و اندیشه ها و سایر فعالیت های مغزی و روانی هم اجزاء و  
ذرات لایتجزی ( اتم ها ) دارند

در تحلیل سه بیت فوق دو مسئله مهم وجود دارد :  
مسئله یکم - آیا میتوان اصطلاح ذره ای را که جلال الدین در ابیات مورد  
تحلیل بکار برده با اجزای لایتجزای علمی و فلسفی قرون گذشته که با اتم های  
امروزی خویشاوندی قابل توجهی دارد قابل تفسیر و تطبیق بوده باشد یا نه ؟  
بنظر میرسد اصطلاح ذره ای که جلال الدین در بیت اول بکار برده است ، یا  
قرینه خورشید که در مصرع دوم همان بیت آورده است قابل تطبیق به جزء لایتجزا  
( جوهر فرد و اتم ) نباشد .

زیرا در اصطلاح ادبی غالباً ذره ای که در مقابل خورشید مطرح می شود  
همان ذرات محسوس کوچک و ریز است که در هوا قابل مشاهده است و این ذرات  
با نظر به مباحث وارده در اجزای لایتجزا قابل قسمت به اجزاء کوچکتر  
می باشد .

اما ذره ای که در بیت دوم بکار برده شده است ، مسلماً از مقوله ذرات جسمانی  
و محسوس نمی باشد ، زیرا این ذره ( ذره فعالیت های مغزی و روانی ) را در مقابل  
خورشید حقایق بکار برده است که محسوس با حواس طبیعی نیست . مخصوصاً در  
بیت سوم که میگوید :

پیش حق پیدا و پیش تو نهان سرغیب است این ممکن فکری در آن  
این ذره شبیه به همان ذرات نورانی است که در دفتر پنجم در حکایت مؤذن  
گفته بود :

ذره نبود جز زچیزی منعجم ذره نبود شارق لا ینقسم  
خصوصیتی که در مفهوم ذره در بیت دوم از ابیات مورد تحلیل وجود دارد ،  
اینست که آنرا تشکیل دهنده خاطرات و اندیشه ها معرفی میکند ، این پدیده  
های مغزی و روانی برای ما کاملاً قابل درک و آگاهی هستند ، پس جلال الدین  
نمی‌بایست بیت سوم را دنبال بیت دوم بیاورد ، مگر اینکه گفته شود :  
مقصود از ذرات واحدهای زیربنائی فعالیت های روانی است که جلال الدین در  
مثنوی آنها را بارها و بسته به ماورای طبیعت ساخته است .

مسئله دوم - آیا این ذرات خاطرات و اندیشه ها که جلال الدین در قالب شعری  
آورده است ، میتواند قابل تطبیق یا مقایسه با آنمیسمن منطقی برتر اندر اسل بوده  
باشد ؟ بتوضیح اینکه موقعی که وایت از راسل در مصاحبه معروف می پرسد :  
« شما خود را از کدامین دسته فلاسفه میدانید ؟ »

راسل پاسخ میدهد من تاکنون تنها بر چسبی که به خود گرفته ام : آنمیسست  
منطقی است ، ولی من علاقه زیادی به داشتن بر چسب ندارم و همیشه از آن  
احتراز دارم .

وایت می پرسد : آنمیسست . منطقی چه معنی دارد ؟  
راسل پاسخ میدهد : بعقیده من معنای آنمیسست منطقی اینست که راه پی بردن  
به طبیعت اشیائی که مورد نظر است همان طریقه تجزیه و تحلیل میباشد و اینکه  
میتوان این تجزیه را تا رسیدن به موادی که دیگر ادامه تجزیه درباره آنها امکان  
پذیر نیست ، ادامه داد . در اینصورت این قطعات تجزیه شده . « آنم های منطقی »  
میباشد . من آنها را آنم های منطقی خواندم ، زیرا آنها ذرات کوچک مادی نیستند ،  
آنها اجزای ایده ای هستند ، گوئی آنها خارج از موجودانی هستند که ساختمان

اشیاء را تشکیل می‌دهند،<sup>۱</sup>

ملاحظه می‌شود که آنچه را که راسل در باره ذرات ایده‌ای مطرح می‌کند و تنها با عینک طبیعت مغز بشری در آنها می‌نگرد. جلال‌الدین وجود آنها را شش قرن و نیم پیش از راسل بیان می‌کند، نهایت امر حقیقتی را هم ضمناً توضیح می‌دهد که راسل آن را نادیده می‌گیرد و آن اینست که این ذرات فعالیت‌ها و ادراکات مغزی که مانند ذرات فیزیکی دارای نمود عینی نیستند، در پر تو خورشید پشت پرده طبیعت مغز قابل درک می‌باشند.

اینکه گفتیم ذرات فعالیت‌های مغزی قابل مقایسه با ذرات فیزیکی نیست، برای آن است که ذرات فیزیکی رسمی دارای جرم و بعد مشخص و در جویبار زمان و فضا قرار می‌گیرند. یا بعبارت دیگر زمان و فضا در تحقق خارجی آنها مانند یک عنصر اساسی بنا بر روش فلسفی کانت و مدلول علمی نسبیت دخالت می‌ورزد، در صورتیکه در فعالیت‌های مغزی ممکن است جریانی که صورت می‌گیرد، مرکب از واحدهای تجرید شده از همه خصوصیات فیزیکی عینی بوده باشد، مانند مفاهیم کلی و ماهیت عدد و بلکه خود آن‌هم‌های زمان که هیچگونه آمیزشی با مشخصات عینی فیزیکی ندارد. نکته دیگر اینکه جلال‌الدین همین فعالیت‌های مغزی را گاهی با مفهوم موج هم تفسیر کرده است:

موج آبی صحر و سحر است و بقا ست	موج خاکی فکرو وهم و فهم ماست
از سخن و آواز او صورت بساخت	چون زدانش موج اندیشه بتاخت
موج در موج لدینا محضرون	حس‌ها و عقل‌ها شان در درون
هر یکی بادیگری در جنگ و کین	موج لشکرهای احوالت بین
هست صد چندان که بد طوفان نوح	موج‌های تیز دریا‌های روح
که یکی موجش کند زیر و زبر	در بلندی کوه فکرت کم نگر

بنا بر این میتوان روش تضاد نمای جلال‌الدین را درباره فعالیت‌های مغزی

۱- برتراند راسل افکار خود را بیان میدارد - راسل - وایت - قسمت فلسفه

وروانی آدمی، مانند روش فیزیک نظری جدید مطرح کرد که ذرات بنیادین طبیعت مانند الکترون را با اختلاف موقعیت های جریان و فعالیت با دو عینک جرم ( ذره ) و موج تفسیر میکند . وقتی جزر و مد و جریان متصل اندیشه ها و سایر جریانات مغزی را مخصوصاً موقعی که وابستگی آنها را در جریان با فراز و نشیب به سطح با میعان من که شبیه به اقیانوس است می بیند ، تعبیر موج میکند و موقعی که عینک تجزیه و تحلیل به چشمانش میزند ، آن ها را ذره و جرم می بیند تفاوت دیگری که میان دو نظریه راسل و جلال الدین وجود دارد ، اینست که جلال تنها به تعبیر ذره درباره اندیشه و خاطرات قناعت میکند ، ولی راسل روش تحلیلی معلومات را مانند مکتبی تلقی می کند ، در صورتیکه جهان بینی بهر دو روش تحلیلی و ترکیبی نیاز مند است .

#### تفسیر ایات

امرای سلطان محمود مانند بهانه جویان دیگر که جبر را بهانه می کنند تا سرپوشی روی سست عنصری و تمهک های خود بگذارند ، به جبر متوسل شده ، چنین گفتند که این درک و فهم ایاز « از عنایت هاست کار جهد نیست » ! -

قسمت حق است مه را روی نغز داده بخت است گل را بوی نغز  
مطلب دیگری هم در موجودیت محبوب ایاز دخالت دارد و آن عنایت های سلطان است که او را تحریک و تشویق به نیکی ها مینماید . سلطان در پاسخ آنان میگوید: شما اشتباه میکنید ، آنچه که در انسان نقش می بندد ، یا از نقش انسان برمیآید ، محصولی از تقصیر یا اجتهاد او است و گر نه چرا میبایست حضرت آدم علیه السلام در مقام پشیمانی به خدا بگوید : پروردگارا ما بخود ستم کردیم .

آیا میتوانست بگوید : گناه بخت و حکم قضا بود که من بآن اشتباه دچار شوم و احتیاط سودی دربر نداشت !!!

مانند شیطان مطرود که گناه خود را بگردن قضا انداخت و بخدا منسوب

کرد و گفت: چون تو مرا اغوا کردی...!! وبا تمام لجاجت و پروائی می گفت: «تو شکستی جام و ما را می زنی»!! آن چه که حق است اینست که قضای الهی هم حقیقت دارد، کوشش بنده هم مؤثر و دارای حقیقت است، این واقعیت را بپذیر و مانند شیطان پوسیده لوچ مباش. اکنون بیاندیش و بین که ما در سر دوراهی ها به تردد میافتیم، آخر این تردد بدون اختیار که معنایی ندارد..

این کنم یا آن کنم کی گوید او که دودست و پاش بسته است ای عمو  
آیا ممکن است که شما سر این دو راهی برسید و توقف کنید که در دریا راه  
بروم یا به هوا بیرم؟! اما تردد در سر این دوراهی ممکن است که بگوئی: آیا به  
موصل مسافرت کنم یا به بابل؟ خود این تردد کشف از قدرت میکند که انسان  
میتواند یکی از دوراه را انتخاب نماید.

این سخن را بشنو که بهانه جوئی با قضا تبهکاری ها و جمود تو را توجیه نخواهد  
کرد، چطور عقل و وجدان تو تجویز میکند که گناه خود را برگردن دیگران  
بیاندازی! آیا امکان دارد که -

خون کند زید و قصاص او به عمر و! می خورد عمر و بر احمد حد خمر!  
تو خود را برای خویشتن مطرح کن و گناه خود را بین و حرکت و جنبش را  
بخود مستند بدار، نه بر سایه های خویش. تو بیقین بدان که موضوع کیفر و پاداش  
هرگز بخطا دامن کسی را نمیگیرد.

خداوند بینا دشمن واقعی را میشناسد. هیچ میدانی معنای جبر بافی و قضا  
بازی تو چیست؟ تو میگوئی: عسل را تو خورده ای، تبش را کسی دیگر متحمل  
خواهد شد! تو روز یا شب کار کنی، دستمز کار روزانه تو را شب بکس دیگر بدهند!  
لحظاتی بعقب برگرد و بین که آن کدامین کار است که تو در آن کوشیدی و بجایش  
آوردی، ولی نتیجه اش بخود تو برگشت، تاکنون چه کاشتی که محصولی نداد؟!  
کاری که از جان و ثمت زاییده شود، سرانجام مانند فرزند دامنت را میگیرد، نهایت  
امر در صورت دیگر.

کار و محصولات آن را در عالم پشت پرده طبیعت مطابق قوانین واقعی صورتگیری میکنند ، کار دزدی یا نتیجه اش صورت رفتن به بالای دار بخود میکیرد ، مگر دار شبیه به دزدی است ، نه خیر ،

این تبدیل صورت دزدی به صورت دار تصویری از مشیت خدای علام الغیوب است . آن خداوند غیب دان در دل حقوقدانان و مجریان چنین تصویری را بوجود میآورد که دزدی یا جنایت بشکل کیفر مشخصی دامن دزد و جنایتکار را بگیرد ، باشد که مشاهده این تصویرها ترا از این علم و آگاهی برخوردار کند که هیچ داور عادل کیفر ناشایست نمیدهد تا کار خود را بگردن قضائیندازی . حال که حکام و قضات دنیوی چنین تصویرها درباره جرم و نتایج آن برآورد داشته اند . « چون کند حکم احکم این حاکمین » . اگر دانه جو بکاری جز جو محصولی بر نخواهی داشت . موقعی که تو قرض میگیری گرو آن قرض را از کس دیگر نمیتوان توقع داشت . خلاصه --

جرم خود را بر کس دیگر منه      گوش و هوش خود بر این پاداش ده  
جرم بر خود نه که تو خود کاشتی      با جزا و عدل حق کن آشتی

سبب آنهمه رنج های جسمانی و روحانی کارهای زشت تست نه بخت و شانس و اتفاق . نظر در بخت و شانس ، دیده آدمی را لوچ و مختل میسازد و سگ پاسبان را تنبل و کاهدانی بیار میآورد . پس شایسته متهم شدن توئی نه مجازات داد گرانه الهی . برو توبه کن و مردانه برآه بیافت و بدان که « فمن يعمل مثقال ذرة خیراً یره ومن یعمل مثقال ذرة شراً یره »

فریب افسوسهای نفس را مخور ، زیرا هیچ ذره ای از خورشید علم و احاطه الهی پوشیده نیست . چنانکه ذرات جسمانی در مقابل خورشید جسمانی پدیدار است ، همچنین تمام ذرات خاطرات و اندیشه های درونی تو پیش خورشید حقایق پیدا و آشکار است ، حتی آنچه که از جریانات درونیت برای تو مخفی و ابهام انگیز است .

پیش حق پیدا و پیش تو نهان      سر غیب است این مکن فکری در آن

حکایت آن صیاد که خود را در گیاه پیچیده بود و دسه گل و لاله  
کله وار بر سر نهاده تا مرغان گیاه پندارند و دانستن آن مرغ

### زیرك آن را

رفت مرغی در میان لاله زار	بود آنجا دام از بهر شکار
دانه چندی نهاده بر زمین	وان صیاد آنجا نشسته در کمین
خویش را پیچیده در برگ و گیاه	وز گل و لاله و را بر سر کلاه
در کمین بنشسته و کرده نگاه	تا درافتد صید بیچاره ز راه
مرغك آمد سوی او از ناشناخت	پس طوافی کرد و سوی مرد تاخت
گفت او را کیستی ای سبز پوش	در بیابان در میان این وحوش؟
گفت مردی ز اهدم من منقطع	با گیاه و برگ اینجا مقتنع
زهد و تقوی را گزیدم دین و کیش	زانکه می بینم اجل را پیش خویش
مرگ همسایه مرا واعظ شده	کسب و دکان مرا بر هم زده
چون به آخر فرد خواهم ماندن	خو نباید کرد با هر مرد وزن
روی خواهم کرد آخر در لحد	آن به آید که کنم خوبا احد
چون زنج را بست خواهند ای صنم	آن به آید که زنج کمتر زنم
ای به زربفت و کمر آموخته	آخر ست جامه نا دوخته
رو بخاك آریم کز وی رسته ایم	دل چرا در بیوفایان بسته ایم
جد و خویشا نمان قدیمی چار طبع	ما بخویش عاریت بستیم طمع
سالها هم صحبتی و همدمی	با عناصر داشت جسم آدمی
روح او خود از نفوس و از عقول	روح اصل خویش را کرده نکول
از نفوس و از عقول پر صفا	نامه می آید بجان ای بی وفا
بارکان پنج روزه یافتی	رو زیاران کهن بر تافتی

شب کشانشان سوی خانه می کشند	کودکان هر چند در بازی خوشند
دزد ناگاهش قباو کفش برد	شد برهنه وقت بازی طفل خرد
کان کلاه و پیرهن رفتش زیاد	آن چنان گرم اوبیازی در فتاد
رو ندارد که سوی خانه رود	شب شد و بازی او شد بی مدد
باد دادی رخت و گشتی پرتعب	نی شنیدی انما الدنیا لعب
روز را ضایع مکن در گفت و گو	پیش از آنکه شب شود جامه بجو
خلق را من دزد جامه دیده ام	من بصحرا خلوتی بگزیده ام
نیم عمر از غصه های دشمنان	نیم عمر از آرزوی دلستان
غرق بازی گشته ما چون طفل خرد	جبهه را برد آن ، کلمه را این ببرد
خل هذا اللعب بی شک لا تعد	نك شبانگاه اجل نزدیک شد
جامه ها از دزد بستان باز پس	هین سوار توبه شو در دزد رس
بر فلک تازد بیک لحظه ز پست	مرکب توبه عجایب مرکب است
کاو بدزدید آن قبایت ناگهان	لیک مرکب را نکه میدار ز آن
پاس دار این مرکبت را دم بدم	تا ندزدد مرکبت را نیز هم

آیه

« وَمَا لِحَيَاتِهِ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَلَهْوٌ » ۱

( و نیست زندگانی دنیا مکر بازی و لهو )

تفسیر ابیات

مرغی بمیان لاله زاری رفت و دامی برای شکار در آن لاله زار گسترده شده و دانه هائی در آن پاشیده و صیادی در کمینش نشسته بود . این صیاد خود را در برگ ها و گیاهان پیچیده ، از گل و لاله کلاهی بر سر نهاده بود . منتظر آن بود که شکار بیچاره ای از راه برسد و به دام او افتد . مرغک ناهشیارانه بطرف صیاد آمد و چرخ

زد و بنزدیکی او رفت -

گفت اورا کیستی ای سبز پوش در بیابان در میان این وحوش؟  
صیاد پاسخ داد که من مردی پارسا و از مردم بریده و در این لاله‌زار به برگ  
گیاه قناعت می‌ورزم . چون مرگ را در پیش روی خود می‌بینم ، لذا دین و آیین خود را  
زهد و تقوا قرار داده‌ام .

از رفتن همسایگانم به کام مرگ پند گرفته و کسب و دکانم را بهم زده‌ام . چون  
پایان کار آدمی تنها ماندن در زیر انبوه خاکهای تیره است ، لذا از هم اکنون نباید بامرد  
وزنی انس گرفت ، حال که سرانجام زندگی روی بردن به لحد است ، چه بهتر که از  
هم اکنون با خداوند بی‌همتا موئس شوم .

ای صنم زیبا روی ، حال که باید در آخر کار چانه آدمی را به بندند ، چه بهتر  
که از هم اکنون دست از چانه زدن بردارم و سکوت را برگزینم .  
ای بینوائی که در این زندگانی بلباس زربفت و کمر دانه‌نشان خو گرفته‌ای ،  
بدان که سرانجام لباس نادرخته‌ای بنام کفن در برت خواهند کرد .  
آری بالاخره -

رو به خاک آریم کز روی رسته‌ایم دل چرا در بیوفایان بسته‌ایم !  
نیاکان قدیمی ما همان چهار طبع مخالف سرکش اند که برای خودشان يك خود  
طبیعی عاریتی ساخته و سالیان عمر را هم صحبت و همدم خود نموده‌اند و نمیدانند که -  
روح او خود از نفوس و از عقول روح اصل خویش را کرده نکول  
این بیخبران نابخرد متوجه نیستند که روح آنان از نفوس قدسیه و عقول  
عالیه فیض گرفته ، ولی از روی حماقت ، روح اصلی خود را باز پس گردانده‌اند .  
ای بینوا ، ..

از نفوس و از عقول با صفا نامه می‌آید به جان ای بی وفا  
که - یارکان پنج روزه یافتی روز یاران کهن بر تافتی !!  
کودکان در بازی‌های کودکانه لذت‌ها می‌برند ، ولی شباهنگام که فرامیرسد ،

بزرگانشان کشان کشان آنانرا بسوی خانه میکشند .

تنها درد آن نیست که زندگانی این بیچارگان در بازی مستهلك میشود ،  
درد بیدرمان آن است که موقع بازی لباس ها را از تن خود درمیا آورند و درکنار  
دیوار میگذارند و باغفلت از آن لباسها سرگرم بازی میشوند ، ناگهان دزدی ازراه  
میرسد و قبا و کفششان را میبرد .

بلی -

آنچنان گرم او بیازی درفتاد      کان کلاه و پیرهن رفتش زیاد  
شب فرا میرسد و بازی تمام شده است و کودک خسته گشته و بی لباس روی  
خانه رفتن ندارد .

مگر نشنیده‌ای که خدا فرموده است : « وما الحیاة الدنیا الا لعب ولهو » تو  
در این زندگانی با اشتغال بیازی رخت از دست دادی و قدرت را مستهلك کردی و  
خسته گشتی . لختی بیاندیش و -

پیش از آنکه شب شود جامه بجو      روز را ضایع مکن در گفتگو  
سیاد ادامه میدهد که من در صحرا خلوتی گزیده‌ام ، زیرا همه مردم رادزد  
جامه می بینم . من دیدم در زندگانی با مردم ، عمر من دو قسمت میشود : -

نیم عمر از آرزوی دلستان      نیم عمر از غصه های دشمنان  
جبه را برد آن ، کله را این ببرد      غرق بازی گشته ما چون طفل خرد

اینك شبانگاه مرگ فرا رسیده است ، بس است این بازیهای کودکانه را باید  
رها ساخت و دیگر نباید به پیرامون آنها چرخ زد . معطل باش ، به مرکب  
توبه سوار باش و به سرعت دنبال دزدی را که جامهات را برده است بگیر . و لباس  
را فوراً از او بستان . این مرکب توبه مرکبی بس شگفت انگیز است ، زیرا دريك  
لحظه سوار بر پشت خود را از طبیعت پست به فلك اعلى میرساند . حواست را جمع کن  
و از همان دزد که لباست را دزیده بود بیمناك باش که خود مرکب توبه را از  
دستت نرباید .

حکایت آن شخص که دزدان قوچ او را بدزدیدند و بر آن قناعت نکردند بحیله  
جامه‌هایش را هم دزدیدند

آن یکی قیج داشت از پس می کشید	دزد قیج را برد و حبل او برید
چونکه آگاه شد دزدان شد چپ و راست	تا بیابد کان قیج برده کجاست
بر سر چاهی بدید آن دزد را	در فغان و گریه و واویلتا
گفت نالان از چه ای ای اوستاد	گفت همیان زرم در چه فتاد
گر توانی در روی بیرون کشی	خمس بدهم من ترا با دلخوشی
هست در همیان من پانصد درم	گر کنی با من چنین لطف و کرم
صد درم بدهم ترا حالی بدست	گفت با خود این بهای ده قیج است
گر دری در بسته شده در گشاد	گر قیچی شد حق عوض اشتر بداد
جامه‌ها بر کند و اندر چاه رفت	جامه‌ها را هم بیرد آن دزد نفت
حازمی باید که ره تا ده برد	حزم نبود طمع طاعون آورد
آن یکی دزدیست فتنه سیرتی	چون خیال او را بهردم صورتی
کس نداند مکر او الا خدا	در خدا بگریز و واره زین دغا

#### تفسیر ابیات

شخصی قوچی داشت و طناب بگردنش انداخته دنبال خود میکشید ، دزدی  
آمد و طناب را برید و قوچ را برد.

وقتی که صاحب قوچ از قضیه آگاه شد ، چپ و راست میدوید تا حیوان را پیدا کند  
بر سر چاهی رسید و دید شخصی (دزد) در آنجا نشسته و گریه و افغان و واویلا راه  
انداخته است ، صاحب قوچ گفت :

ای استاد ، برای چه می نالی ؟ گفت کیسه طلایم یابین چاه افتاده است . اگر  
بتوانی آن را از چاه درآوری يك پنجم آنرا با رضایت خاطر بتو خواهم داد . و  
مقدار طلائی که در آن کیسه وجود دارد معادل پانصد درهم است ، صد درهم آن را

نقداً بتومیدهم. صاحب قوچ با خویشتمن گفت: چه بهتر، صد درهم ارزش ده قوچ را دارد، و بخود چنین تسلیت میداد.

گر دری در بسته شد ده درگشاد      گرفچی شد حق عوض اشتر بداد  
فوراً لباس هایش را از تن در آور و به ته چاه رفت، دزد ایندفعه جامه هارا را بود و رفت.

احتیاط آن نیست که انسان به طمع مزیت از دست رفته، مزیت دیگری را هم از دست بدهد، این طمع در هر حال که باشد طاعون مرگزای را به ارمغان می آورد، احتیاط آن است که انسان را به سر منزل اصلیش برساند. طمع دزدیست فتنه سیرت، که مانند خیال هر لحظه بصورتی انسان را میفریبد.

کس نداند مگر او الا خدا      در خدا یگریز واره زین دغا



مناظره مرغ با صیاد در ترهب و در معنی تره‌بی که مصطفی صلی الله علیه و آله نهی کرد از آن امت خود را که لارهبانیه فی الاسلام

مرغ گفتش خواجه در خلوت مایست	دین احمد را ترهب نیک نیست
از ترهب نهی فرمود آن رسول	بدعتی چون بر گرفتی ای فضول!
جمعه شرطست و جماعت در نماز	امر معروف و ز منکر احتراز
ریج بد خویان کشیدن زیر صبر	منفعت دادن بخلقان همچو ابر
خیر ناس ان ینفع الناس ای پدر	گر نه سنگی چه حریفی با مدرا!
در میان امت مرحوم باش	سنت احمد مهیل محکوم باش
چون جماعت رحمت آمد ای پسر	جهد کن کز رحمت آری تاج سر
در جوابش گفت صیاد عیار	نیست مطلق اینکه گفتی هوشدار
هست تنهائی به از یاران بد	نیک چون باید نشیند بد شود
زانکه عقل هر که را نبود رسوخ	پیش عاقل همچو سنگست و کلوخ
چون حمارست آنکه نانش نیت است	صحبت او عین رهبانیت است
هوش او سوی علف باشد چو خر	بگذر از وی تا نمائی بی هنر
زانکه غیر حق همه گردد رفات	کل آت بعد حین فہو آت
هر چه جز آن وجه باشد هالک است	ملك ومالك عكس آن يك مالک است
گر چه سایه عکس شخص است ای پسر	هیچ از سایه نتانی خورد بر
هیچ سایه نیست بی شخصی روان	اصل سایه رو بجو ای کاروان
هین ز سایه شخص را میکن طلب	در مسبب رو گذر کن از سبب
یار جسمائی بود رویش بمرگ	صحبتش شوم است و باید کرد ترک
حکم او هم حکم قبله او بود	مردہ اش دان چونکه مردہ جو بود
هر که با این قوم باشد راهب است	که کلوخ و سنگ اورا صاحب است

بگذرد از سنگ و کلوخ بی وجود  
خود کلوخ و سنگ کس را ره زند  
گفت مرغش پس جهاد آنکه بود  
از برای حفظ یاری و نبرد  
عرق مردی آنکهی پیدا شود  
چون نبی السیف بوده آن رسول  
مصلحت در دین ما جنگ و شکوه  
مصلحت داده است هر یک را جدا  
گفت آری گر بود یاری و زور  
قوتی باید در این ره مردوار  
چون نباشد قوتی پرهیز به  
صنعت این است ای عزیز نامدار  
یار میجو تا بیابی راه را  
گفت صدق دل بیاید کار را  
یار شو تا یار بینی بی عدد  
دیو گر گسست و تو همچون بوسفی  
گرگ اغلب آن زمان گیرا بود  
آنکه سنت با جماعت ترك کرد  
هست سنت ره جماعت چون رفیق  
راه سنت با جماعت به بود  
لیک هر گمراه را همرو مدان  
همرهی را جو کزو یا بی مدد  
همرهی نی کاو بود خصم خرد  
می رود باتو که یابد عقبه ای

سوی کان لعل رو از بهر جود  
زین کلوخان صد هزار آفت رسد  
کاینچنین رهن میان ره بود  
بر ره نا ایمن آید شیر مرد  
که مسافر همره اعدا شود  
امت او صفدرانند و فحول  
مصلحت در دین عیسی غار و کوه  
مصلحت جوگر توئی مرد خدا  
تا بقوت برزند بر شر و شور  
یار می باید در این جافرد وار  
در فراز از لایطاق آن بجه  
فکرتی کن درنگر انجام کار  
ورنه کی دانی تو راه و چاه را  
ورنه یاران کم نیاید یار را  
زانکه بی یاران بمانی بی مدد  
دامن یعقوب مگذار ای صفی  
کز ربه شیشك بخود تنها رود  
در چنین مسبع زخون خویش خورد  
بی ره و بی یار افتی در مضیق  
اسب با اسبان یقین خوشتر رود  
غافلان خفته را آگه مدان  
همدل و همدرد جویان احد  
فرستی جوید که جامه تو برد  
که تواند کردت آنجا نه به ای

می رود با تو برای سود خویش  
یا بود اشتر دلی چون دید ترس  
یار را ترسان کند ز اشتر دلی  
یار بد مار است هین بگریز ازو  
یار را از ره برد آن راه زن  
راه جانبازیست در هر عیشه‌ای  
راه دین هر گمراهی خود کی رود  
راه دین زان رو پراز شور و شراست  
در ره این ترس امتحانهای نفوس  
راه چبود؟ پر نشان پای ها  
گیرم آن گرگت نیاید ز احتیاط  
آنکه او تنها برام خوش رود  
با غلیظی خر ز یاران فقیر  
هر خری کز کاروان تنها رود  
چند زخم چوب و سیخ افزون خورد  
مر ترا میگوید آن خر خوش شنو  
آنکه تنها خوش رود اندر رصد  
هر تبیی اندر این راه درست  
گر نباشد یاری دیوارها  
هر یکی دیوار اگر باشد جدا  
حق زهرجنسی چو زوجین آفرید  
در میان مرغ و صیاد ای عجب  
این بگفت و آن بگفت از احتزار  
مثنوی را چابک و دلخواه کن

هین منوش از نوش اوکان هست نیش  
گویدت بهر رجوع از راه ، درس  
این چنین همزه عدو دان نی ولی  
تا نریزد بر تو زهر آن زشت خو  
مرد نبود آنکه افتد زیر زن  
آفتی در دفع هر جان شیشه‌ای  
حازمی باید که مرد ره بود  
که نه راه هر مخنت گوهر است  
همچو پر ویزن به تمییز سپوس  
یار چبود؟ نردبان راه ها  
لیک بی جمعیت نبود نشاط  
بارفیکان سیر او صد تو بود  
در نشاط آید شود قوت پذیر  
بروی آن راه از تعب صد توشود  
تا که تنها آن بیابان را برد  
گر نه‌ای خر این چنین تنها مرو  
با رفیقان بی گمان خوشتر رود  
معجزه بنمود و یاران را بجست  
کی بر آید خانه ها و انبارها  
سقف چون باشد معلق بر هوا!  
پس نتایج شد ز جمعیت پدید  
بس شکال افتاد و شد نزدیک شب  
بحثشان شد اندر این معنی دراز  
ماجرارا موجز و کوتاه کن

مرغ را چون دیده برگندم فتاد	نفس او بی طاقت آمد درگشاد
بعد از آن گفتش که گندم زان کیست	گفت امانت از یتیم بی وصیست
مال ایتام است امانت پیش من	زانکه پندارند ما را مؤتمن
گفت من مضطرم و مجروح حال	هست مردار این زمان بر من حلال
هست دستوری کز این گندم خورم	ای امین و پارسا و محترم
گفت مقتی ضرورت هم توئی	بی ضرورت گر خوری مجرم شوی
در ضرورت هست هم پرهیز به	در خوری باری ضمان آن بده
مرغ بس در خود فرورفت آن زمان	توسنش سر بسته از جذب عنان
پس بخورد آن گندم و در فسخ بماند	چند او یاسین و الانعام خواند
بعد درماندن چه افسوس و چه آه	پیش از آن بایست این دود سیاه
آن زمان که حرص جنبید و هوس	دمبدم میگو که ای فریاد رس
پیش از آن کاین دانه بر تو پنخ شود	گرمی حرص تو همچون پنخ شود
آه و دود و ناله آندم کار بند	حرص را آواره کن ای هوشمند
کان زمان پیش از خرابی بصره است	بو که بصره وارهد هم زان شکست
ابک لی یا باکئی یا ثاکلی	قبل هدم البصرة والموصل
نح علی قبل موتی و اغتفر	لاتنح لی بعد موتی واصطبر
ابک لی قبل ثبوری فی النوی	بعد طوفان النوی خل البکاء
آن زمان که دیو می شد راهزن	آن زمان بایست یاسین خواندن
پیش از آن اشکسته گردد کاروان	آن زمان چوبک بزنی ای یاسبان

آیه

« كُنْتُمْ خَيْرَ امَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ يَا مَرْوَنَ يَا لِمَعْرُوفٍ وَقَنَّهُونَ عَنِ الْمُنْتَكِرِ  
وَقَوْمِيَنُونَ يَا اَللهِ ... » ۱

(شما بهترین امت‌ها هستید که برای مردم آشکار شدید، امر بمعروف می‌کنید و نهی از منکر، و به خدا ایمان می‌آوردید).

«وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» ۱.

با وجود الله خدای دیگری را مخوان، خدائی جز او وجود ندارد، همه چیز نابود شدنی است مگر وجه خداوندی، حکم از آن او است و بسوی او باز میگردید.

«وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» ۲.

(وما از هر چیز جفت آفریدیم، باشد که متذکر شوید).

«وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا» ۳.

(ورهبانیتی که آنان بدعت گذاشتند وما به آنان مقرر نداشته بودیم مگر جستجوی رضوان الله را، آنان حق رهبانیت را ادا نکردند).

توضیح - بنابراین ترجمه معلوم میشود که رهبانیتی برای خلوت بانفس درراه تزکیه آن جایز بوده است، ولی آنان همه چیز را ترك کردند و سر به کوه‌ها و صومعه‌ها و بیابانها نهادند. تفسیر دیگر اینست که ما رهبانیت را برای آنان بهیچ وجه مقرر نکرده بودیم، ولی آنان بدعت گذاشتند و برای رضای خدا همان بدعت را مورد عمل قرار دادند.

#### روایت

«لَا رَهْبَانِيَّةَ وَلَا سِيَّاحَةَ فِي الْإِسْلَامِ» ۴

۱- القصص آیه ۸۸

۲- الذاریات آیه ۴۹

۳- الحديد آیه ۲۷

۴- سفینه - قمری ج ۱ ص ۵۴۰.

(رهبانیت و سیاحت) (بیابانگردی محض) در اسلام مشروع نیست).

«لَا رَهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ» ۱

(رهبانیت در اسلام مشروع نیست).

«عَنْ أَنَسٍ قَالَ قُوفَى ابْنُ عَثْمَانَ بْنِ مِظْعُونٍ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ فَأَشْتَدَّ حَزَنُهُ عَلَيْهِ حَتَّى اتَّخَذَ عَنْ دَارِهِ مَسْجِدًا يَتَعَبَّدُ فِيهِ فَبَلَغَ ذَلِكَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) فَقَالَ لَهُ يَا عَثْمَانُ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَمْ يَخْتِمْ عَلَيْنَا الرُّهْبَانِيَّةَ، إِنَّمَا رَهْبَانِيَّةُ أُمَّتِي الْجِهَادُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» ۲

(انس میگوید: فرزندی از عثمان بن مظعون فوت شد، اندوهش برای او شدید گشت بطوریکه قطعه‌ای از خانه خود را بصورت مسجد در آورد و مشغول عبادت خدا گشت. این قضیه به پیامبر اکرم رسید، آنحضرت فرمود: رهبانیت من جهاد در راه خدا است).

«لَا تَتْرَكُوا الْأُمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ فَيَوَلَّى عَلَيْكُمْ شِرَارُكُمْ ثُمَّ تَدْعُونَهُ فَلَا يَسْتَجَابُ لَكُمْ» ۳

(امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنید، اگر از این دوفریضه رویگردان شوید، اشرار و تبہکاران بر شما مسلط میشوند، سپس هر چه دعا کنید مستجاب نخواهد گشت).

«عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ (ع) قَالَ سَأَلَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) مَنْ أَحَبَّ النَّاسَ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى؟ قَالَ أَنْفَعُ النَّاسِ لِلنَّاسِ» ۴

۱- نهایی - ابن اثیر ج ۲ ص ۱۱۳.

۲- امالی - شیخ صدوق - نقل از سفینه ج ۱ ص ۵۴۰ و مضمون در طبقات کبری - محمد بن سعد چاپ اروپا ج ۳ قسم ۱ ص ۲۸۷ توضیح - این روایت در یکی از مجلدات گذشته نیز مطرح شده است.

۳- نهج البلاغه ج ۳ ص ۸۶.

۴ - کافی - محمد بن یعقوب کلینی نقل از سفینه ج ۲ ص ۶۰۵.

(امام صادق علیه السلام فرمود: از پیامبر خدا سؤال شد که محبوبترین مردم نزد خدا کیست؟ فرمود: نافعترین مردم بر مردم).

«عَنِ الصَّادِقِ (ع) إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ (ص) قَالَ لَا صَلَوةَ لِمَنْ لَا يُصَلِّي فِي الْمَسْجِدِ مَعَ الْمُسْلِمِينَ إِلَّا لِعِلَّتِهِ وَلَا غَيْبَةَ لِمَنْ صَلَّى فِي بَيْتِهِ وَرَغِبَ عَنْ جَمَاعَتِنَا وَمَنْ رَغِبَ عَنْ جَمَاعَةِ الْمُسْلِمِينَ سَقَطَ عَدَالَتُهُ» ۱.

(امام صادق علیه السلام فرمود: که پیامبر خدا فرمود: نمازی نیست برای کسی که در مسجد با مسلمانان نماز نگذارد، مگر معذور باشد و غیبت کسی که در خانه اش نماز نگذارد و از جماعت اعراض کند محترم نیست (میتوان همین تخلف از تکلیف را) در غیاب او گفتگو کرد و کسی که از جماعت مسلمین اعراض کند، عدالتش ساقط است).

«الْجَمَاعَةُ رَحْمَةٌ وَالْفِرْقَةُ عَذَابٌ» ۲

(اجتماع و تشکل رحمت و جدائی و پراکندگی عذاب است).

«الْوَحْدَةُ خَيْرٌ مِنْ جَلِيسِ الشُّوْءِ وَالْجَلِيسُ الصَّالِحِ خَيْرٌ مِنَ الْوَحْدَةِ» ۳

(تنهائی بهتر از همنشین بد و همنشین صالح بهتر از تنهائی است).

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ أَكْرَمُ مَنْ أَنْ يَتَلَفَّ النَّاسُ مَا لَا يُطِيقُونَ» ۴.

(امام صادق علیه السلام فرموده است: که خداوند کریم تر از آن است که مردم را به مافوق طاقت آنها تکلیف کند).

ضرب المثل

«بَعْدَ خَرَابِ الْبَصْرَةِ» ۵

۱- سفینه ج ۱ ص ۱۷۶.

۲- جامع الصغیر - سیوطی ج ۱ ص ۴۸۹.

۳ - مأخذ مزبور ج ۲ ص ۴۷۵.

۴ - محاسن - احمد بن محمد بن خالد برقی نقل از سفینه ج ۲ ص ۱۰۰.

۵ - امثال وحکم - علی اکبر دهخدا ج ۱ ص ۴۴۶.

(پس از خرابی بصره).

علاءالدین جوینی این مثل معروف را بهمین ترتیب بکار برده است : «و بعد

از خراب البصره دانست که کارها بوقت باید، ۱

سوزنی شمس الدین سمرقندی میگوید :

همچو خر سرکنم به رأی صواب      از پس آنکه بصره گشت خراب

این مثل مانند :

«بَعْدَ مَا بَلَغَ السَّيْلُ الثَّرْبَى ،

(پس از آنکه سیل به بلندی رسید).

در مواردی از ندامت بکار برده میشود که میبایست کاری پیش از بروز

حادثه‌ای که چاره پذیر نیست ، انجام بگیرد .

گفت مرغش بس جهاد آنگه بود

کاین چنین رهن میان ره بود

از برای حفظ یاری و نبرد

بر ره نا ایمن آید شیر مرد

عرق مردی آنگهی پیدا شود

که مسافر همره اعدا شود

مجاهده و رهبانیت واقعی آن است که انسان در میان مجتمع ناهموار

باشد ، با اینحال رادمردانه زندگی کند .

زندگی در اجتماعاتی که مطلوب آدمی نیست ، برای انسان‌هایی که دائماً

در حال تحصیل قدرت برای وصول به ایده آل زندگی میباشند ، مانند استخراج

جواهر گرانبها از مواد کثیف و لجن میباشد .

این اصل قابل انکار نیست که محیط اجتماعی در ساختن افراد يك نقش اساسی

بازی میکنند، ولی هم بشهادت تاریخ و هم به گواهی حقیقت درونی خود انسان، این نقش اساسی سازنده منحصر انسان نیست.

از این مطلب که می‌گوئیم: نباید چنین استنباط کرد که طبیعت بشری آنچنان استقلال در ساخته شدن و ادامه زندگی دارد که اجتماع در آن اثری ندارد، بلکه ما می‌خواهیم افرای بودن جامعه شناسان مکتب تحقیقی را گوشزد کنیم که می‌گویند: «باید بر علیه سنت‌های افسانه‌ای، مانند يك «طبیعت انسانی مشخص» قیام کرد و اثبات نمود که هرگز نمیتوان به فطرت و طبیعتی انسانی که همیشه و در همه حال یکسان باشد معتقد بود.»<sup>۱</sup> از هوا داران مشهور این عقیده کوفیلیه را میتوان نام برد.

این متفکرین فراموش میکنند که افراد اکثر اجتماعات رشد یافته از قدیمترین دورانهای همزیستی تا کنون در مقدار بسیار مهمی از اصول فیزیولوژیکی و قوانین روانی و ایده آل‌های روح انسانی ثابت و پا برجا بوده‌اند، با اینکه هیچ دو جامعه و دو فردی را نمیتوان پیدا کرد که مشخصات و مختصات مساوی داشته باشند، از این ملاحظه تجربی و محسوس این نتیجه را میگیریم که طبیعت انسانی در مقابل شرایط محیطی و اجتماعی هویت مخصوص خود را که مقداری از کلیات مربوط به طبیعت مشترکند کاملاً حفظ میکند. و همچنین از يك جریان محسوس دیگر نیز میتوان نتیجه فوق را گرفت و آن اینست که:

اگر طبیعت انسانی چنان وابسته اجتماع باشد که هیچ استقلال وجودی از خود نداشته باشد، این همه تحولات و دگرگونی‌های علمی و مذهبی و صنعتی و هنری که بوسیله همین افراد انسانی صورت میگیرد، از کجا ناشی میگردد؟! بعید نیست که گفته‌های جامعه شناسان تحقیقی را در مورد اشخاص معمولی صادق بدانیم که از راه تعلیم و تربیت و یا توجهات خود شناسی به هویت خود پی برده و با اصطلاح جلال‌الدین به تولد دوم نرسیده‌اند، اینگونه اشخاص در حقیقت دارای شخصیتی

---

۱- روش‌های جامعه‌شناسی - آقای دکتر جمشید مرتضوی ص ۵۵.

نیستند که بتوانند به هستی مستقل خود در زندگانی پی ببرند .

ولی انسان‌ها منحصر باین موجودات نیستند ، و در هر جامعه و در هر دوره‌ای با نسبت‌های مختلف و کیفیات گوناگون اشخاص فراوانی در خارج از منطقه جبرهای محیطی و اجتماعی زندگی میکنند ، اگرچه این زندگی مستقل بجهت فشار و اجبار عوامل بیرونی ، در قلمرو بیرونی بوده و در قلمرو بیرونی مانند سایر افراد شکل همان جامعه را دارا میباشند .

اصلاً عنصر اساس عظمت انسانی هم در آن است که بتواند از احساس اختیار عالی خود بهره مند گشته و بتواند زندگی روانی خود را در مافوق شکل سنتی و اجباری جامعه برقرار بسازد . این جامعه شناسان تحقیقی به خطای فوق فناعت نوزیده به خطای شدیدتری مرتکب میشوند زیرا :

امیل دورکیم میگوید « نخستین و اساسی ترین قاعده اینست که وقایع اجتماعی را شیئی یا امری جدا از متفکر بشماریم »<sup>۱</sup> .

« ... با وقایع اجتماعی باید مانند شیئی رفتار کرد<sup>۲</sup> آیا تجرید شخصیت و اندیشه برای بررسی جامعه ، از جامعه ایکه متفکر جامعه شناس خود یکی از اعضای آن است ، گسیختن عوامل سازنده و نگهدارنده موجودیت فرد از اجتماع نیست ؟ ! باضافه اینکه این آقایان جامعه شناسان روی کدامین دلیل ، تماس خود را با جامعه برای درک و شناخت قوانین و اشکال آن ، ما فوق فیزیکدانان تلقی کرده و این امتیاز را از کجا بدست آورده اند که در شناخت جامعه تماشاگر حقیقی بوده و بدون بازیگری کار خود را انجام میدهند !! آنانکه اطلاعاتی از جهان شناسی فیزیکی دارند ، میدانند که خواه نخواه بررسی کننده نمود اجسام و سایر موضوعات فیزیکی مانند آن شخص وارد صحنه بازی است که هم بازیگری میکند و هم تماشاگری .

---

۱- قواعد روش جامعه شناسی - امیل دورکیم ترجمه آقای دکتر علی محمد

کاردان ص ۳۸ .

۲- همین مأخذ ص ۶۹ .

با اینکه جدائی وجود فیزیکدان از عالم ماده عینی و امکان قطع ارتباط بازیگری او از جهان عینی بایستی قطعی تلقی شود، یا حد اقل تا بتوانند به تماشاگری خود در مقابل بازیگری هایشان بیافزایند.

با اینحال این جمله : « مادر نمایشنامه بزرگ وجود هم بازیگریم هم تماشاگر » که نیلز بوهر گفته است، مانند يك اصل اساسی در معارف فیزیکی تلقی شده است، آیا با اینحال جامعه شناسان تحقیقی چطور میتوانند ادعا کنند که ما بایستی جامعه را مانند شیئی جدا از خود مطرح کنیم؟!

بلی این يك آرزوی خوب است و همان مقدار با واقعیت مطابق است که تماشا کننده پنکه در حال حرکت که دایره درستی را نشان میدهد، بگوید: که ما بایستی دایره در حال حرکت را جدا از خود درك کنیم!!

اگر يك محقق دقیق سیر تاریخی رابطه فرد با اجتماع را از روی تتبع و علاقه واقعی مورد تحقیق قرار بدهد، خواهد دید که هر انسانی در هر جامعه و دوره ای که فرض شود، با بدست آوردن رشد روانی که نخستین نتیجه آن، درك استقلال هویت فردی او در ضمن جامعه است: میخواهد با زنجیرها و قیودی که جامعه بر دست و پای او می بندد، همان معامله را انجام بدهد که با عوامل طبیعی محیط جغرافیائی خود صورت میدهد، زیرا هر دو قسم عوامل در اینکه جبراً او را دربر میگیرند مشترك میباشد.

جریان این اصل را حدّ اقل از زمان سقراط تا بینش های جان استوارت میل بغوی میتوان دید.

اما وضع سقراط و نتیجه تعلیمات او را به علیه روش جامعه خود، همگان میدانند که بقول جان بگنل بری « بدین نحو آنچه میتوان قدیمترین دفاع از آزادی فکر نامید، دو ادعای مهم و اساسی تایید میگردد: یکی - حق تقسیم ناپذیر بودن وجدان فردی است که کلیه مبارزات بعدی که بمنظور بدست آوردن آزادی

فرد بوقوع پیوست متوجه آن گشت .

دیگری اهمیت اجتماعی بحث وانتقاد است . . .<sup>۱</sup>

واما بینش های جان استوارت میل را میتوان در کتاب « درباره آزادی » بدست آورد: « میل پس از اینکه نشان میدهد که هیچگونه معیار وملاك ثابتی برای امتحان صحت و درستی مداخله اجتماع در امور فرد فرد اعضای خود وجود ندارد ، حقانیت این مداخله را درمورد حمایت نفس یعنی ممانعت از رسیدن صدمه بدیگران مییابد . »<sup>۲</sup>

از این مطلب هم بخوبی روشن میشود که اگر محدود گشتن بوسیله جامعه منطقی بوده باشد ، تنها هنگامیست که درصورت آزادی يك فرد صدمه و ضرری بر جامعه وارد شود . پس درحقیقت هویت فرد نباید مانند يك جزء یا آلت جبری جامعه بوده باشد .

#### تفسیر ابیات

مرغ به صیاد میگوید : رهبانیت در دین اسلام نیست ، از خلوت بیرون بیا و بیدعت رهبانیت مرتکب مباش . دین اسلام برای نماز جمعه و جماعتی مقرر ساخته و دستور اکید به امر بمعروف ونهی از منکر صادر نموده است .  
بیا در اجتماع ورنج مردم بد خورا تحمل کن و مانند ابر پر باران سودی به مردم برسان . مگر نشنیده ای که پیامبر فرموده است : « بهترین مردم سودمند ترین آنان به مردم است » ؟ اگر تو واقعاً از جنس سنگ نیستی ، در این بیابانها چه انسی با سنگ و کلوخ گرفته ای ! بیا -

در میان امت مرحوم باش	سنت احمد مهل محکوم باش
چون جماعت رحمت آمدای پسر	جهد کن کز رحمت آری تاج سر

صیاد در پاسخ مرغ میگوید : اینکه تو میگوئی ، مطلق نیست ، زیرا انتهای

۱- تاریخ آزادی فکر جان بگنل بری - ترجمه آقای حمید نیرنوری ص ۲۰

۲- مأخذ مزبور ۱۴۲ .

بهتر از انس با یاران تبه‌کار است ، اگر آدم نیکو خصال با بدان بنشیند ، از سرایت بدی های او در روحش امانی ندارد ، زیرا هر کس که دارای عقل راسخ و ریشه دار نیست ، عقلا او را مانند سنگ و کلوخ میدانند .

در حقیقت کسی که غذایش همواره آرزوهای بی اساس است ، خری است که همنشینی با او عین رهبانیت و بیابانگردی است ، زیرا همه هوش و همت او بسوی علف زار است که شکمش را سیر کند و بس ، اگر میخواهی بی هنر نمائی از این اشخاص بگیریز .

مگر نمیدانی که تمام موجودات عالم هستی بجز خدا پوسیده میشود و این سر نوشت را که در آینده در انتظار همه هستی ها است ، چه بهتر که از هم اکنون تحقق یافته تلقی کنی .

وجود طبیعی آدمی سایه ایست که میوه ای در بر ندارد و نمیتواند بدون جسم عینی نمودی داشته باشد ، پس ای کاروان منزل که حق و حقیقت بر واصل سایه انداز را پیدا کن .

تو میتوانی از همین سایه ها که می بینی ، سراغ شخص سایه انداز را بگیری و از این اسباب رو بنائی بسوی مسبب الاسباب اصلی رهسپار گردی . چون یار جسمانی رو بمرگ میرود ، رهایش کن ، زیرا هم صحبت شدن این مرگخواه شوم است .

او تابع قبله ای (مرگ) است که برای خود برگزیده است ، بطور کلی او را مرده تلقی کن ، زیرا حیات او خشکیده و از جویبار حیات کنار افتاده است .

هر کس یا این اشخاص همنشینی کند ، راهب و صحرای گرد واقعی او است . زیرا دمساز سنگ و کلوخ گشته است .

از این سنگ و کلوخ منشان درگذر و بسوی کان در و لعل برو که جود و احسان درباره تو داشته باشند .

سنگ و کلوخ آفتی بسیار محدود دارند ، در صورتیکه کلوخهای انسان نما

صدها هزار آفت و بلا بجان آدمی میریزند. مرغ به صیاد چنین پاسخ میدهد که تو اشتباه میکنی، جهاد حقیقی آنست که انسان راه خود را از میان راهزنان باز کند و بمقصد خویش پیش برود. شیر مردان برای حفظ آداب همبستگی و رسوم تکاپوی زندگی راه های نا امن را پیش میگیرند؛ زیرا درک مردانگی در آن هنگام نمودی پیدا میکند که با دشمنانش همسفر باشد. پیامبر ما مرد میدان اجتماع و مبارزات بوده است که امتش صفدران و قهرمانان هستند، این بود مصلحت دین ما، درحالی که مصلحت دین حضرت عیسی علیه السلام غارنشینی و کوه پیمائی بوده است.

صیاد میگوید: بلی، بشرط آنکه انسان راهرو دارای یار و کمک پیهما و قدرتی باشد که برشرو شور اجتماع پیروز گردد. و اما اگر قدرتی وجود ندارد بهتر آن است که انسان از اقدام به مافوق طاقت بگریزد. حقیقت اینست که من گفتم، تو هم در انجام کار خود درست بیاندیش.

برای اینکه راه را از چاه تشخیص بدهی و بمقصد برسی، نخست یار موافقی پیدا کن.

مرغ گفت: صحیح است. ولی صدق دل خود میتواند کار را بخوبی نشان بدهد، اساس همین صدق دل است، نه یار و کمک هایی که همیشه بهراوانی پیدا میشوند. تو اگر واقعاً نیت یاری داشته باشی یاران بیشمارى سراغت را خواهند گرفت، در انتخاب یار کوشا و دقت بسزا داشته باش، زیرا شیطان مطرود گرگ صفت سر راه تو یوسف منش را گرفته است، تا بتوانی دامن یعقوب را رها مکن، گرگ موقعی به کشتن و خوردن شیشک موفق نمیشود که آن حیوان از گله جدا شود. کسی که سنت همراهی با جماعت را ترك کند، در این دنیا که جایگاه درنده گان است خون خود را می ریزد و می آشامد. روش و تاختن اسب با اسبان دیگر خوشتر و بانشاط تر است. اما هر گمراهی را هم برای خود همراه تلقی مکن، غفلت زدگان در خواب رفته آگاه و هشیار میندار.

در جستجوی همراهی باش که قدرتی بر تو بخشد و همدل و همدرد و جوینده

خدای بیهمتا باشد ، نه آن همراهی که دشمن عقلت بوده و دنبال فرصتی را بگیرد که جامه ات را بدزد . به آرامی سرپائین انداخته با تو راه میرود تا به گردنه ای برسی و دست به یغماگری بکشی . او برای سود خود با تو برآه افتاده است ، از نیش نوش نمایش برحذر باش . برخی دیگر سست عنصران شتردل هستند که با دیدن کمترین حادثه ترس آور ، برای برگشتن از راهی که در پیش گرفته اند بشما درس ها میدهند . این يك اصل ثابت را بشنو که -

یاربد مار است هین بگریز از او      تا نریزد بر تو زهر آن زشت خو  
آن راهزن زن صفت ، یار را از راه منحرف میکند و بسیه چالش میکشد . مگر مردم زیرزن میافتند ؟ ! هر گونه عیشی که تصور کنند ، فرعی از جاببازی در بردارد و آفتی که جان های شیشه و ش را می شکند . مگر هر گمراهی میتواند صراط مستقیم دین را ببیماید ؟ مرد محتاط است که میتواند راهی را که در دین پیش گرفته طی نماید ، لذا هر مخنث سست عنصری نمیتواند مرد این راه پر شور و شر بوده باشد ، در این راه امتحان های پی در پی و متنوع گسترده شده که مانند پر ویزن سپوس را از دانه جدا میکند .

آیا میدانی راه چیست ؟ راه آن است که پر از نشان پای بوده باشد . آیا میدانی یار کیست ؟ یار نردبان راهی است که پیش گرفته ای .

فرض می کنم که در راهی که تنها می روی گرگی با تو روبرو نخواهد گشت . اما این محرومیت را خواهی داشت که نشاط دمسازی با جمعیت را از دست خواهی داد : کسی که راه محدودی را به تنهایی سپری میکند . در حالت دسته جمعی صد برابر آن راه را میتواند ببیماید . خر با آن خشونت که دارد ، موقعی که باهمنوعان خود راه میرود ، بقدرت و نشاطش میافزاید و بالعکس اگر همان راه را بتنهایی برود ، خستگی و مشقتش صد برابر میگردد و پی در پی زخم ضربه چوب و سیخ میخورد تا راه را بیایان برساند . بازبان حال -

مر ترا میکوبد آن خر خوش شنو      گر نه ای خر اینچنین تنها مرو

آنکه تنها خوش رود اندر رصد با رفیقان بیگمان خوشتر رود  
هر پیامبری در راهی که پیش گرفته بود، با نشان دادن معجزه، نخست یاران  
موافقی بدست آورده است.

تشکل و همراهی با جمعیت را بادیده تحقیر منکر، زیرا اگر تشکل دیوار  
ها نباشد، خانه و انباری بوجود نمیآید.

حق تعالی از هر جنسی جفت جفت آفریده است، بهمین جهت است که نتایج  
مطلوب از جمعیت ها پدیدار میگردد.

در میان صیاد و مرغ بطور شکفت انگیز اشکال و جواب رد و بدل شد و جر  
بحث طولانی شد. بگذریم این بحث و جر را رها نموده -

مثنوی را چابک و دلخواه کن ماجرا را موجزو کوتاه کن  
ناگهان چشم مرغ به دانه های گندم افتاد، نفسش طاقت از دست داد و به  
صیاد گفت: این گندم ها از آن کیست؟ صیاد گفت: مال یتیمی است که وصی ندارد  
و چون مرا امین میداند، در نزد من امانت گذاشته اند! مرغ گفت: من مضطرب و  
حال مجروح و حال ناگواری دارم، در این حال مردار بر من حلال است و قانون  
شرع خوردن این گندم را برای من تجویز کرده است. صیاد گفت آری، ضرورت  
و حکم آنرا تو بهتر میدانی. و اگر از این گندم بدون ضرورت تناول کنی گنهگار  
خواهی گشت.

البته از این گندم بخور و ضمان مثل یا قیمت آن را در عهده خود داشته  
باش. مرغ مدتی در خود فرو رفت و اسب سرکش نفس عنان از دستش گرفت و

پس بخورد آن گندم و در فنج بماند چند او یاسین و الانعام خواند!  
ولی ای مرغ بینوا، پس از در افتادن در دام مرگ، افسوس و آه چه سودی  
دارد! کاش این آه های مانند دود سیاه را در پیش از افتادن به دام بر میآوردی.  
در آن زمان که حرص و هوس بجنبش میافتد، پناه از خداوند فریادرس  
بخواه.

آه و دود و ناله آن دم کاربند      حرص را آماده کن ای هوشمند  
چاره سیلاب ویرانگر را پیش از خرابی بصره جستجو کن ، باشد که بصره  
از آن شکست نابود کننده نجات پیدا کند. ای آنکه به من گریه سر میدهی و دلسوزی  
میکنی : پیش از انهدام بصره و موصل . گریه کن ، اگر میخواهی بمن نوحه و شیون  
راه بیندازی ، موقعش پیش از مرگ من است ، نه پس از مرگم که چاره ای جز صبر  
و شکیبائی ندارد .

پیش از هلاکت و سقوط من درسیه چال مرگ ، بحالم گریه کن نه پس از بر خاستن  
و احاطه طوفان و لغزش پایم در پرتگاه مرگ . آری .

آن زمان که دیو می شد راهزن	آن زمان بایست یاسین خواندن
پیش از ان اشکسته گرد کاروان	آن زمان چوبک بزن ای پاسبان



### های و هوی کردن پاسبان بعد از بردن دزدان اسباب کاروان را

پاسبانی بود در يك كاروان  
پاسبان شب خفت و دزد اسباب برد  
روز شد بیدار گشت آن كاروان  
پاسبان درهی می و چوبك زدن  
پس بدو گفتند كای حارس بگو  
گفت دزدان آمدند اندر نقاب  
قوم گفتندش كه ای چون تل ريك  
گفت من يك كس بدم ایشان گروه  
گفت اگر در جنگ كم بودت امید  
گفت آن دم كارد بنمودند و تیغ  
آن زمان از ترس من بستم دهان  
آن زمان بست این دم كه دم زلم  
چونكه عمرت برد دیو فاضحه  
گرچه باشد بی نمك اكنون چنین  
اینچنین هم بی نمك می نال نیز  
قادری ، بیگانه چبود یا بگانه  
گفت لاتاسوا علی مافاتكم

حارس مال و قعاش آن مهان  
رختها را زیر هر خاکی فشرد  
رفته دیدند رخت و سیم و اشتران  
گرم گشته خود همو بد راهزن  
ناچه شد این رخت و این اسباب كو؟  
رختها بردند از پیشم شتاب  
پس چه می کردی چه ای نومرده ريك؟  
باسلاح و با شجاعت باشكوه  
نعره بایستی زدن كه برجهید  
كه خمش ورنه كشیمت بی دریغ  
این زمان فریاد و هیهای و فغان  
این زمان چندانكه خواهی می كنم  
بی نمك باشد اعوذ و فاتحه  
هست غفلت بی نمك تر زان یقین  
كه ذلیلان را نظر كن ای عزیز  
از تو چیزی فوت کی شد ای اله  
کی شود از قدرتش مطلوب هم

### آیه

« لِيَعْلَمَ قَوْمًا عَلَى مَا فَعَلْتُمْ وَلَا تَقْرَحُوا جِذَا آفَاتِكُمْ »

( تا بآنچه که از دست شما رفته است اندوهگین مباشید و بآنچه که بشما داده است خوشحال نگردید ) .

### تفسیر ابیات

پاسبانی در يك کاروان حراست و حفظ مال و لباس کاروانیان را بعهده داشت . شبی خوابید و دزدی آمد و همه متاع کاروان را برد و زیر خاکها پنهان کرد . روز فرا رسید، کاروانیان بیدار شده دیدند رخت و پول و شترانشان و هرچه را که داشتند، دزد برده و پاسبان مشغول هایشو و چوبك زدن است که راهزن را بگیرد، در صورتیکه راهزن حقیقی خود او بود. کاروانیان به او گفتند: ای نگهبان کاروان بگو ببینیم رخت و اسباب ما کو؟ پاسبان پاسخ داد: دزدان نقابدار آمدند و باعجله رخت‌ها را در مقابل چشمم ربودند و رفتند . کاروانیان برآشفته و گفتند: ای تل ريك، پس توجه میکردی، مگر وظیفه تو پاسبانی نبود؟! گفت من يك نفر تنها بودم، آنان جمعیتی مسلح و دلیر و باشکوه بودند .

کاروانیان گفتند: بسیار خوب، تو نمیتوانستی بمنهایی با آنها جنگ کنی، چرا نعره نزدی که ما از خواب بیدار شویم و دزدان را برانیم؟

پاسبان گفت: خواستم نعره بزنم، کارد و تیغ به روی من کشیدند که خاموش باش و الاخونت ریخته خواهد شد .

در آن موقع از ترس دهان بستم، اکنون دهان باز کرده فریاد و هیهای و افغان  
۵ براه انداختهام! در آن موقع از دم زدن ناتوان بودم، اکنون هر چه بخواهید فریاد  
براه خواهم انداخت! مثل توای انسان همین است: شیطان رسوا گر عمرت را  
میرباید، پس از بوج شدن روزگار زندگی، قل اعوذ و فاتحه بی نمك میخوانی! اما

با اینحال مأیوس مباش .

گرچه باشد بی نمك اکنون حنین هست غفلت بی نمك ترزان یقین  
اینچنین هم بی نمك می نال نیز که ذلیلان را نظرکن ای عزیز  
ای خدای بزرگ ، تو که توانای مطلق ، برای تو گاه و بیگاه مطرح نیست ،  
هیچ چیز از حیطه قدرت توفوت نمیشود . بهمین جهت است که خداوند میفرماید:  
« تا بآنچه که از شما فوت شده است ناراحت و غمگین مباشید » زیرا از سلطه او  
چیزی کم نخواهد گشت .



حواله کردن مرغ گرفتاری خود را به مکر صیاد و صیاد به حرص

گفت آن مرغ این سزای آن بود  
گفت زاهد نی سزای آن نشاف  
بعد از آن نوحه گری آغاز کرد  
کز تناقضهای دل پشتم شکست  
زیر دست تو سرم را راحتیت  
سایه خویش از سرم برمدار  
خوابها بیزار شد از چشم من  
گر نیم لایق چه باشد گر دمی  
مرعدم را خود چه استحقاق بود  
خاک گرگین را کرم آسیب کرد  
پنج حس ظاهر و پنج نهان  
توبه بی توفیق ای نور بلند  
سبلتان توبه يك يك برکنی  
ای ز تو ویران دکان و منزل  
چونکه بیتو نیست کارم را نظام  
چون گریزم زانکه بیتوزنده نیست  
جان من بستان توای جان را اصول  
عاشقم من برفن دیوانگی  
چون بدرد شرم گویم راز فاش  
در حیا پنهان شدم همچون سجاف

که فسون زاهدان را بشنود  
که خورد مال یتیمان از گزاف  
که فنج و صیاد لرزان شد ز درد  
بر سرم جانا بیا میمال دست  
دست تو در شکر بخشی آیتیت  
بی قرارم بی قرارم بی قرار  
در غمت ای رشک سرو ویاسمن  
ناسزائی را پیرسی در غمی؟  
که براو لطف چنین درها گشود  
ده گهر از نور حس در جیب کرد  
که بشر شد نطفه مرده از آن  
جز بریش توبه نبود ریشخند  
توبه سایه است و توماه روشنی  
چون تنالم چون بیفشاری دلم  
بیتو هرگز کار کی گردد تمام  
بی خداوندیت بود بنده نیست  
زانکه بیتو گشتم از جان ملول  
سیرم از فرهنگ و از فرزانیگی  
چند از این صبر و زحیر و ارتعاش  
ناگهان بجهم ز زیر این لحاف

ای رفیقان، راهها را بست یار  
غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای  
او ندارد خواب و خور چون آفتاب  
که بیا من باش یا هم خوی من  
ورندیدی چون چنین شیدا شدی؟!  
گر زبیسویت ندادست او علف  
گربه در سوراخ از آن شد معتكف  
گربه دیگر همی گردد بیام  
آن یکی را قبله شد جولاهگی  
آن یکی بیکار و رودر لامکان  
کار او دارد که حق را شد مرید  
دیگران چون کودکان این روز چند  
خوابناکی کاو ز یقظه میجهد  
رو بخسب ای جان که نگذاریم ما  
هم تو خود را برکنی از بین خواب  
بانگ آہم من بگوش تشنگان  
برجہای عاشق برآور اضطراب

آہوی لنگیم و او شیر شکار  
در کف شیر نر خونخواره‌ای  
روح‌ها را میکند بیخورد و خواب  
تا بینی در تجلی روی من  
خاک بودی طالب احیا شدی  
چشم جانت چون بماندست این طرف  
که از آن سوراخ او شد معتكف  
کز شکار مرغ یابید او طعام  
وان دگر حارس برای جامگی  
که از آنسو دادیش توقوت جان  
بهر کار او زهر کاری برید  
تا بشب بر خاک بازی میکنند  
دایه و سواس عشوه‌اش میدهد  
که کسی از خواب بجهاند ترا  
همچو تشنه که شنود او بانگ آب  
همچو باران میرسم از آسمان  
بانگ آب و تشنه و آنکاه خواب!

ای رفیقان راه‌ها را بست یار  
آهوی لنگیم و او شیرشکار  
غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای  
در کف شیر نر خونخواره ای

زندگی انسانی چنین است که زنجیری را از پای نگشاده زنجیر دیگری  
که از بالا یا پایین انتظار فرصت را می‌کشید براه می‌افتد و  
به دست و پایش بسته میشود .

آدمیزاد يك شوخی عجیبی را بجای جدی ترین حقیقت تلقی کرده ، شب و  
روز و در هر گونه شرایط با آن شوخی حقیقت‌نما دلخوش میکند و نفس میکشد.  
او میگوید : اکنون کودکم ، کمی بزرگتر میشوم از امر ونهی و زنجیرهایی که پدر  
و مادرم بپایم بسته است ، رها میشوم ، آنوقت است که به نعمت عظمای آزادی نائل  
میشوم . جوانی پر شر و شور از راه فرا میرسد ، نیروئی در خود احساس میکند که  
خود و جامعه‌ای که در آن زندگی میکند ، مطالبه صرف نیرو از او میکنند .  
این نیرو که دورنمای عامل آزادی دارد ، هر چه که به کار تبدیل میشود ،  
بشکل حلقه‌های زنجیری در می‌آید که دست و پای او یا جامعه او را خواهد بست ،  
زیرا همان کارها است که موقعیت او را معین نموده و در راه‌های دیگر حیات را بروی  
او خواهد بست .

گاهی که احساس سنگینی زنجیر مفروض را مینماید ، میگوید : میانسالی  
زندگایم فرا میرسد ، از آزادی بیشتری برخوردار خواهم گشت .

این میانسالی هم که فرا میرسد ، حلقه‌های دیگری را که یا از تجربه‌ها و معلوماتی  
که بمغزش وارد شده‌اند و یا جهان شناسان برای او تعبیه نموده‌اند بدست و پایش بسته  
میشود ، تازه آن موقع می‌فهمد که نه تنها در جوانی زندگی بسیار تنگ و محدود  
داشته است ، بلکه برای ابد هم نخواهد توانست آنچه را که در باره زندگانی و جهان

میدانند با آزادی و قدرت مطلوب دریابد .

پیری که از راه میرسد قفس تنگ تر میشود و حلقه های زنجیر سست میگردد ، ولی این بار خود او از گسیختن حلقه های زنجیر و از شکستن قفس می هراسد ، زیرا این گسیختن و شکستن سرانجام زندگی او را اخطار میکند .

در امتداد چهار دوره زندگانی ( کودکی و جوانی و میانسالی و پیری ) چیزی که برای او واقعیت دارد احساس این کنم و آن کنم است که از میان تنها باید از این دالان عبور کنم میگردد . دانش میاندوزد ، همان دانش باندازه خود ، مغز را از احساس بی قیدی به دانسته ها جلوگیری میکند .

ثروت و مقام و شهرت هر يك بنوبت خود زنجیرهای مخصوص به خود را پیاپی آدمی می بندند و با دست رؤیاها و آرزوها و احساسات بی پایه حلقه هایش را صیقلی می کنند و بانور خورشیدی که در آینه بزندگی او خواهد درخشید زربش می سازند ناگهان عمر بسر آمده است .

این مسئله و لزوم چاره جوئی آن را والتر لیپمن چنین مطرح کرده است :

#### معادلات حقیقت و واقعیت

« يك فرد منطقی که در دنیای حقیقی و خارج از احلام زندگی مینماید ، کسی است که میتواند بین تمایلات خویش و امکانات موجود تعادلی ایجاد کند . انسان فقط در دنیای احلام قادر به تحصیل خواسته های خود میباشد ، اما در دنیای حقیقی و مادی ، شخص باید بین آنچه که خواهان آن است و امکانات تعادلی ایجاد کند . میتوان گفت که در اینجا معادله ای وجود دارد که صحیح و عملی باشد چاره ای نیست جز آنکه طرفین معادله با یکدیگر تعادل داشته باشند »<sup>۱</sup> .

این مطلب را که لیپمن میگوید ، بسیار متین و عالی است ، برای تکمیل همه جانبه این معادله و وابستن آن به اساس صحیح ، اگر این نکته را در نظر بگیریم که

دلایل و عوامل تعادل خود وابسته به موضوعاتی خارج از قدرت و وسایل اختیاری بشری است این واقعیت را خواهیم پذیرفت که هماهنگی ساختن حقیقت و واقعیت در قلمرو زندگی بایستی به فلسفه الهی به پیوندد تا بتواند بسئالات مهمی که در کمین هر معادله حقیقت و واقعیت نشسته است ، پاسخ بگوید .

جلال الدین زنجیرهای بسته بدست و پای روح آدمیان را ما فوق این مسائل مطرح کرده و میگوید : ای بشر اسیر قوانین ، -

کجا خواهی ز چنگ ما پریدن      که تا ند دام قدرت را بریدن  
چو پایت نیست تا از ما گریزی      بنه گردن رها کن سر کشیدن  
یک راه پیش پا داری ، آری فقط یک راه ، آن هم اینست که نیروی تکاملی  
که در توبه ودیعت نهاده شده است . وبا دیده جهان بین که در مغزت نصب  
شده است . -

روان شو سوی شیرینی چو غوره      بیاطن گر نمی تانی دویدن  
میدانی این تلاش و تخیلات برای آزادی مطلق که بقول آندره ژید  
روح را میساید و مضطربش میسازد و بیمارش میکنند ، مانند چیست ؟ -

رسن را میگزوی ای صید بسته      نبرد این رسن هیچ از گزیدن  
نمی بینی سرت اندر زه ماست      کمائی بایدت از زه خمیدن  
چه جفته میزنی کز بار رستم !      یکی دم هشتمت بهر چریدن  
دل دریا ز بیم و هیبت ما      همی جوشد ز موج و از طپیدن  
کنه سنگین اگر آن زخم یابد      ز بند ما نیارد بر جهیدن  
فلک را تا نکوید امر ما بس      بگرد خاک ما باید تنیدن

آری ، تبعیت از هوا و هوس های حیوانی نوید آزادی بتو میدهند ، اما -  
هوا شیرست از پستان شیطان      بود عقل تو شیر خر مکیدن  
دهان خاک خشک از حسرت ما است      نیارد جرعه ای بی ما چریدن

چه خیال میکنی؟! چه میگوئی؟! هیچ آرمان و ایده آلی در این دنیا وجود ندارد که بتواند حلقه‌های زنجیر قوانین هستی را از دست و پای تو بگشاید؛ مگر جابجا کردن ناآنگاه که عشق الهی بسرعت آید و ترا در ما فوق آن زنجیرها قرار بدهد و باین احساس و ادارت کند که تو آن نیرومندی که میتوانی زنجیرهای قوانین هستی را برای ارتقاء و اعتلای خود بکار بیندی -

امانی نیست جان را در جز عشق      میان عاشقان باید خزیدن  
امان هر دو عالم عاشقان را است      چنین کردند وقت آفریدن<sup>۱</sup>  
شما گمان میکنید که بدون بهره برداری از زنجیر هستی برای بالا رفتن،  
میتوانید مانند فرار برّه از چوپان، از قوانین هستی فرار کنید؟ نه هرگز زیرا -  
نشاید بره را از جور چوپان      ز چوپان جانب گرگان دویدن  
اگر عشق الهی و تعهد بندگی زنجیری بیایست بیندد، برای کشیدن بیالا است،  
نه برای سنگین کردن جان بیقرارت.

#### تفسیر ابیات

مرغ گرفتار در دام صیاد چنین گفت: سزای طمعکار بی عقل است که از زاهدان حرفه‌ای سخنی بشنود و باور کند. صیاد زاهد نما گفت: نه. این سزای کسی است که مال یتیمان را نامشروع بخورد. مرغ این سخن را گفت و شروع به گریه و نوحه سرایی کرد بطوریکه دام و صیاد را بلرزه در آورد و در حال گریه وزاری میگفت: آه، که پشتم از تناقض‌های دل شکسته است، جاننا، بیا دست نوازشی بر سرم بکش زیرا راحتی سرم زیر دست آیت بخش تست. جاننا، بیا سایه‌ات را از سرم دور مکن، من آن موجود بی قرارم بی قرار. دیگر در اندوه توای رشک سرو و یاسمن حتی خواب هم از چشمانم بیگانه و بیزار شده است. گیرم که نالایقم، اما چه میشود که لحظه‌ای به بالینم بیائی و دمی از اندوه من بینوا بپرسی.

مگر عدم که نیستی محض است ، چه مزیت و استحقاق داشت که لطف الهی  
درهای احسان هستی و فیض ربانی را بر رویش گشود .

خداوندا ، کرم ربوبی تو بر این خاک محقر زدوده گوهر حواس ظاهری و حواس  
درونی را در نطفه مرده بوجود آورد و بشر را از چنان ماده ناچیز بیرون کشید . ای  
نور سرفراز ، توبه ای که بی توفیق تو از سینه بر آید ، چیزی جز ریشخند به توبه  
نیست ، تو ای فرخ نورس فراز که ماه روشنی ، تو به سایه تو و در تحت سلطه تست ،  
ای نور محیط بعالم هستی ، شئون زندگیم در عشق تو ویران و مختل است ، چرا نالام  
و چرا گریه ها سرندهم ؟ ! توئی که دلم را بادوانگشت قدرت میفشاری . آری -

چونکه بی تو نیست کارم را نظام بی تو هرگز کار کی گردد تمام  
چگونه و کجا بگریزم ! زیرا گریز از تو گسیختن از سرچشمه حیات است  
بی خداوندی تو برای هیچ بنده ای بندگی وجود ندارد .

جان من بستان تو ای جان را اصول زانکه بی تو گشته ام از جان ملول  
عاشقم من برفن دیوانگی سیرم از فرهنگ و از فرزانیگی  
اگر پرده شرم را بدرم رازهای پوشیده را فاش بسازم ، آخر تاکی در خلوتخانه  
صبر و درد و ارتعاش جان بکنم ! من تاکی مانند فاصله مخفی میان دو پرده یا حاشیه  
نامحسوس در شرم و حیا پوشیده بمانم ، روزی فرا میرسد که ناگهان از زیر لحاف  
ورپوش خواهم جست . ای یاران عزیز ، برخیزید ، محبوب ما مانند شیریان راه  
هارا بروی ما آهو و شان بست . اکنون چه باید کرد ؟ .

غیر تسلیم و رضا کو چاره ای در کف شیرین خونخواره ای ؟ !  
او مانند خورشید است که خور و خوابی ندارد و روح هارا از خواب و خور باز  
میدارد ، و میگوید :

که بیا من باش یا هم خوی من      تابه بینی در تجلی روی من  
نگو من روی ترا ندیده ام و نمیتوانم ببینم ، زیرا -  
ارندیدی چون چنین شیدا شدی      خاک بودی طالب احیا شدی ؟

اگر آن محبوب مطلق از لامکان غذای روحانی بتو نداده است ، -  
« چشم جانت چون بمانده ست اینطرف » گربه‌ای که در مقابل سوراخ مانند  
شخص معتکف می نشیند ، برای آن است که از آن سوراخ موش یا جانور دیگری  
را بدست آورده و خورده است . گربه دیگری هم روی بام میگردد و میخواهد  
پرنده‌ای شکار کند .

انسانی رو به شغل بافندگی میبرد و دیگری پاسبانی را پیشه خود میسازد ،  
یکی در ظاهر بیکار مینماید ، ولی رویش بسوی لامکان است ، زیرا - « که از  
آنسو دادیش تو قوت جان » در دنیا کار و کوشش انواع فراوانی دارد ، ولی -  
کار او دارد که حق را شد مرید      بهر کار او زهر کاری برید  
دیگران چطور ؟

دیگران چون کودکان این روزچند      تا شب در خاک بازی می کنند  
آن خوابناک بینوا که از بیداری گریزان است ، همواره دامن دایه و سواس  
و خیال او را در گستاخی و عشوه غوطه ورش خواهد ساخت و خواهد گفت : برو بخواب  
نخواهم گذاشت کسی ترا از خواب بیدار کند !

اما اگر توفیق خداوندی شامل حالت شود ، تو خود را از خواب بیدار  
خواهی کرد ، مانند آن تشنه که صدای آب را بشنود که میگوید :

بائک آبم من بگوش تشنگان	همچو باران میرسم از آسمان
برجه‌ای عاشق بر آور اضطراب	بائک آب و تشنه و آنگاه خواب !!

حکایت آن عاشق که شب بر امید وعده معشوق بیامد بدان وثاق که اشارت کرده بود و بعضی از شب را منتظر بود تا خوابش ربود معشوق آمد جیبش را پر گردکان نمود و رفت

عاشقی بوده ست در ایام پیش	پاسبان عهد اندر عهد خویش
سالها در بند وصل ماه خود	شاه مات و مات شاهنشاه خود
عاقبت جوینده یابنده بود	که فرج از صبر زاینده بود
گفت روزی یار او کامشب بیا	که بیختم از پی تو لوبیا
در فلان حجره نشین تانیم شب	تا بیایم نیمه شب من بی طلب
مرد قربان کرد و نان ها بخش کرد	چون پدید آمد مهش از زیر گرد
شب در آن حجره همی بود انتظار	بر امید وعده آن یار غار
منتظر بنشست و خوابش در بود	اوقتاد و گشت بی خویش و غنود
ساعتی بیدار بد خوابش گرفت	عاشق دل داده را خواب، ای شکفت!
بعد نصف اللیل آمد یار او	صادق الوعدانه آن دلدار او
عاشق خود را فتاده خفته دید	اندکی از آستین او درید
گردکان چند اندر جیب کرد	که تو طفلی، گیر این می باز نرد
چون سحر از خواب عاشق بر جهید	آستین و گردکانها را بدید
گفت شاه ماهمه صدق و وفاست	آنچه بر ما میرسد آنهم زماست
ای دل بیخواب ما زان ایمنیم	چون حرس بر بام چوبک میزنیم
گردکان مادر این مطحن شکست	هر چه گوئیم از غم خود اندکست
عاقلا چند این صلا ی ماجرا	بند کم ده بعد از این دیوانه را
من نخواهم عشوه هجران شنود	آزمودم چند خواهم آزمود
هر چه غیر شورش و دیوانگیست	اندرین ره روی در بیگانگیست
هین بنه بر پام آن زنجیر را	که دریدم سلسله تدبیر را

غیر آن جعد نگار مقبل  
عشق و ناموس ای برادر راست نیست  
وقت آن آمد که من عریان شوم  
ای عدو شرم و اندیشه بیا  
ای بیسته خواب و جان از جادوئی  
حین گلوی صبر گیر و می فشار  
تا نسوزم کی خنک گردد دلش  
خانه خود را همی سوزی بسوز  
خوش بسوز این خانه را ای شیر مست  
بعد از این من سوز را قبله کنم  
خواب را بگذار امشب ای پدر  
بنگر آنهارا که معجون گشته اند  
بنگر این کشتی خلعان غرق عشق  
ازدهائی ناپدید و دل ربا  
عقل هر عطار کاکه شد ازو  
رو کن این جو بریائی تا ابد  
ای مزور چشم بکشا و بین  
ازو بای زرق و محرومی بر آ  
تا نمی بینم همی بینم شود  
بگذر از مستی و مستی بخش باش  
چند نازی تو بدین هستی پست  
گردو عالم پر شود سرمست یار  
این ز بسیاری نیابد خواری  
گر جهان پوشد ز تاب نور مه

گردو صد زنجیر آری بکسلم  
بردر ناموس ای عاشق مأیست  
نقش بگذارم سراسر جان شوم  
که دریدم پرده شرم و حیا  
سخت دل یاراکه در عالم توئی  
تا خنک گردد دل عشق ای سوار  
ای دل ما خاندان و منزلش  
کیست آنکس که بگوید لایحوز  
خانه عاشق چنین او لیتراست  
زانکه شمع من بسوزش روشنم  
یک شبی در کوی بیخوابان گذر  
همچو پروانه بوصلت گشته اند  
ازدهائی گشته گوئی حلق عشق  
عقل همچون کوه را او کهر با  
طبله هارا ریخت اندر آب جو  
لم یکن حقاً له کفواً احد  
چند گوئی من ندانم آن و این  
در جهان حی و قیومی در آ  
وین ندانم هات می دانم بود  
زین تلون نقل کن در استواش  
بر سر هر کوی چندین مست هست  
جمله یک باشند و آن یک نیست خوار  
خوار که بود ؟ تن پرستی ناری  
کی کساد آید بر صاحب دله

کی بود خوار آن نف خوش التهاب	گر جهان پر شد ز نور آفتاب
چونکه ارض الله واسع بود و رام	لیک با این جمله بالانتر خرام
بر تو از وی در زمین قدس هست	گر چه این مستی چو باز اشهب است
بر مقرب شیر او چون روبه است	مست ز ابرار و مقرب زان به است
دردمنده روح و مست مست ساز	رو سرافیلی شو اندر امتیاز
این ندانم و آن ندانم پیشه شد	مست را چون دل مزاح اندیشه شد
تا بگوئی آنکه میدانیم کیست	این ندانم و آن ندانم بهر چیست
نفی بگذار و زبیت آغاز کن	نفی بهر ثبت باشد در سخن
آنکه آن هست است آن را پیش آر	یست این و نیست آن هین و اگذار
این بیاموز ای پدر زان ترک مست	نفی بگذار و همان هستی پرست

آیه

وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ ۱

(و برای او کسی همتا و مثل نیست)

يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةً فَإِيَّايَ فَاعْبُدُونِ ۲

(ای بندگان من ، که ایمان آورده اید ، زمین من پهناور است ، تنها مرا

پرستید ) .



۱- الاخلاص آیه ۵ .

۲- الفکبوت آیه ۵۶ .

نقی بهر ثبت باشد در سخن  
نقی بگذار وز ثبت آغاز کن  
نیست این و نیست آن هین و آنکار  
آنکه آن هست است آن را پیش آر  
نقی بگذار و همان هستی پرست  
این بیاموز ای پدر زان ترك مست

نیست هارا کنار بگذار و در هستی‌ها بیاندیش

این توصیه جلال الدین مطالب فوق‌العاده مهمی را در بردارد : از آنجمله میگوید : نقی و انکار بطور حتم اثباتی را دربر دارد . این جمله را به دو شکل میتوان تصویر کرد :

الف - با قطع نظر از افسانه خوانی‌های نیهیلیستی ، مسلماً واقعیتی وجود دارد ، درپهنه این واقعیت ، هرگز نقطه‌ای مورد نقی قرار نمیگیرد ، مگر اینکه نقطه ای از واقعیت مثبت جای آن را بگیرد ، زیرا خلا محض در عالم هستی به تناقص صریح میانجامد .

با مثال روشن تر اگر کتاب معینی را از میان قفسه پر از کتاب منفی فرض کردید ، بدانجهت که فرض اینست که قفسه مزبور پر از کتاب است ، بدون تردید کتاب دیگری جای آن کتاب منفی وجود دارد .

وقتی که گفتید : قلم روی میز نیست ، اعتراف به وجود چیز دیگری حداقل اعتراف به وجود فضایی بجای آن قلم نموده‌اید . مخصوصاً اگر موضوع منفی یکی از طرفین ضدین بی‌ثالث و یا یکی از طرفین نقیضین بوده باشد .

این تلازم میان نقی و اثبات از نظر عینی خارجی است و اما از نظر ذهنی کاملاً روشن است که اگر ذهن آدمی دارای معلوماتی نباشد که واقعیت‌های عینی را نشان میدهد ، هرگز نمیتواند قضیه منفی ( سالبه ) را بسازد .

وقتی که میگوئی : در این جا سببی وجود ندارد ، مسلماً سبب را بعنوان حقیقتی که در پهنه هستی وجود دارد ، پذیرفته و وجودش را در آن جای معین نفی میکنی .

پس در فرض مزبور موجود مثبتی بعنوان سبب در ذهن تو منعکس است . همچنین اگر بخواهی وجود چیزی را بطور مطلق نفی کنی ، مثلاً آدمی را که ۸۱ سر دارد ، در این صورت نیز آدمی با وضع نوعی معمولی که دارای يك سر است و بندرت دو سر متصل بیک بدن پیدا میشود ، در ذهن تو بعنوان آئینه نشان دهنده واقع مثبت است .

اگر خواستی واقعیت خدا را نفی کنی ، مسلماً واقعیتی مثبت برای تو مطرح است که در عالم هستی آن را مشاهده میکنی .

و اگر واقعیت را بی نیاز از علت و ما فوق حرکت و سکون و زمان و وابستگی ها تصور کنی ، در این صورت با نفی خدا بالضروره خدای دیگری را اثبات کرده ای که در نظر تو میتواند خداوندی خدا را در ذهن تو ثابت کند . این مطلب شبیه بهمان اصل است که وایتهد میگوید : « که پیرامون هر قضیه مشکوکی يك عده قضایای یقینی وجود دارد » .

ب - جلال الدین میخواهد بگوید : اگر تو واقعاً دارای قدرت و اندیشه صحیح و تابناک هستی ، نفی هارا برای اثبات بکار ببر . نمیگویم نباید هیچ قضیه منفی به ذهنت خطور کند ، بلکه میگویم : عاشق نیست و نمیشود و امکان ندارد و حقیقت ندارد و نمیدانم و نخواهم دانست ، مباحث ، بلکه بدان جهت که تو موجود مثبتی هستی و در جهان مثبت زندگی میکنی و سرمایه پیشرفت روانی رو بکمال تو نیز مثبت است و حقایق و موضوعاتی که اندیشه و سرمایه وجودی تو بوسیله آنها بارور میگردد -

همه و همه مثبت است ، تو روی چه علت این همه مثبت هارا با بیماری روانی

منفی پرستی مختل میسازي !! اين بيماري رواني را جلال الدين در دو بيت زير  
گوشزد ميکند :

ازو بای زرق و محرومي برآ  
در جهان حي و قيومي درآ  
تا نمي بينم همي بينم شود  
وين ندانم هات ميدانم شود

چون تودر اقيانوس هستي غوطه وري ، مبادا كف هاي محدود و  
ناپايدار نيست ها و نميدانم ها و نمي بينم ها از اقيانوس هستي  
محروم ت بسازد .

نور وجود درو بام هستي را فروزان نموده است ، تو از شكاف هاي ظريف  
نيست هاي تاريخ كه براي متوجه ساختن آدمي به نور مطلق هستي آفريده شده اند  
به هستي هاي وابسته به هستي مطلق بگراي ، نه مانند خفاشان بينوا آن شكاف هاي  
تاريخ را براي خود معبد بسازي و در هجران خورشيد هستي رخت از دنيا بر بندي !!  
هيچ ميدانيد كه چرا افرادي از انسان ها به بيماري اين ندانم و آن ندانم و اين  
نيست و آن نيست ، مبتلا ميشوند ؟ پاسخ اين سؤال را جلال الدين بقرار زير  
ميدهد :

مست را چون دل مزاح اندیشه شد      اين ندانم و آن ندانم پيشه شد  
اين بيماري از آن مستي آغاز ميشود كه اندیشه ها براي دل از مزاح و شوخي  
و اسباب بازي و خوشي تلقی ميشود و گر نه آدم بيدار كه ميداند براي هستي جدی  
او اندیشه جدی تعبیه شده است ، لذا در اندیشه واقعی و جدی او اين نيست و آن نيست  
نمي تواند راه بيايد .

این ندانم و آن ندانم بهتر چیست؟  
تا بگوئی آنکه میدانیم کیست

این را نمیدانم و آن را نمیدانم برای بدست آوردن آن میدانم است  
که بدون آن ، نه میدانم صحت دارد و نه نمیدانم

مضمون بیت فوق دو احتمال دارد :

احتمال یکم -- همان است که در تحلیل سه بیت گذشته متذکر شدیم .  
احتمال دوم -- بیان فوق العاده جالبی است که در مکتب کارتیسینا یسم دکارت  
می بینیم : او میگوید :

« اندیشه نخستین در نفس من تشکیکات فراوانی بوجود آورده و من راه نجات  
از آنها را نمیدانم ولی میخواستم همان راه تحقیق را پیش بگیرم ، بلکه به یقین [و بقول  
جلال الدین به میدانم] که شکی در آن نیست ، برسم ، حد اقل باین یقین برسم که  
هیچ چیز در این دنیا یقینی نیست . »<sup>۱</sup>

تنها اعتراضی که برای بشر وجود دارد ، به لجاجت و کلافه شدن و پیچیدن  
به دور خویش است .

اگر حیات آدمی نخشکیده باشد ، اگر مغز آدمی مست خواسته های خود  
نباشد ، و بگذارد اندیشه واقعی خدا دادی کار خود را بطور طبیعی انجام بدهد ، عشق  
به « این را نمیدانم و آن را نمیدانم » نمی ورزد . بلکه با درک این حقیقت که در این  
جهان هستی موضوع دانستنی وجود دارد که او هم مانند دیگران میتواند بآن دانستنی  
برسد ، در این حال است که احتمالات او بامراتب گوناگوش ، گمان های او بادرجات  
متفاوتش و هر گونه شك و تردیدی که سر راهش رامیگیرد ، بجای آنکه عامل توقفش  
باشند ، تحریک و اشتیاق او را به دریافت میدانم تشدید میکنند .

این دانستنی و میدانم ممکن است از خود موجودیت انسان شروع شود ،

چنانکه دکارت شروع کرد و به میدانهای دیگر رسید . و ممکن است این میدانم از اصول ریاضی برای يك متفکر آغاز شود و امکان دارد که از جهان عینی بروز کند . و اگر کسی به بیماری این نمیدانم و آن نمیدانم مبتلا شود ، نه تنها از میدانها محروم است ، بلکه نمیدانم او هم کمترین ارزشی ندارد ، زیرا اگر میدانم در عالم ذهن تحقق پیدا نکند و برای انسان مطرح نگردد ، نفی و سلب آن نیز غیر منطقی خواهد بود .

### تفسیر ابیات

در روزگار گذشته عاشقی بود که با عشق خود تعهدی داشت . سالیان متمادی اشتیاق وصال بزنجیرش کشیده در بازی عشق سوزانش مات معشوق شاهنشاه منش خودش گشته بود .

بارها گفته ایم : که بالاخره هر جوینده ای باینده خواهد بود . و دنبال هر صبر و شکیبائی فرج و پیروزی خواهد رسید . روزی معشوق به عاشق گفت : امشب میتوانی به وصال من نایل شوی ، بدون اینکه من علناً ترا بخوام ، امشب بفلان حجره بیا و بنشین و لویبائی را که برای تو پخته ام تناول کن . مرد با شنیدن نوید وصال و بر آمدن ماه فروزانش از زیر گرد ، قربانی ها کرد و احسان ها داد .

شب را در همان حجره که وعده شده بود ، انتظارش را کشید ، ولی چون مدت انتظار بطول انجامید ، با امید وعده محبوبش در خواب فرو رفت . جای شکفتن است عاشق دل داده و در خواب فرو رفتن !! پس از نیمه شب یارش از روی صدق وعده از در در آمد و عاشق خود را در خواب دید . دست برد و اندکی از آستین او را درید و چند عدد گردو هم در جیبش گذاشت که تو عاشق بالغ نیستی ، تو آن کودکی که کار تو بازی با گردو است ، سپس برخاست و رفت . بامدادان عاشق بیدار شد و دید آستینش دریده و چند عدد گردو در جیبش گذاشته شده است . در عالمی از اندیشه و تاسف و اندوه فرو رفت و باخویشتمن چنین --

گفت شاه ما همه صدق و وفا است	آنچه بر ما میرسد آنهم زما است
ای دل بیخواب مازان ایمنیم	چون حرس بر بام چو بك میزنیم

گردوهای ما در این آسیاب شکست و اندوه ما در درجه ایست که هر چه در باره اش بگوئیم ، اندك است . ای ملامتگر ، من دیگر پس از این بند ترا نخواهم شنید و به عشوهای روزگار هجران گوش فرا نخواهم داد . من وضع خودم را آزمودم بار دیگر نخواهم آزمود . باید پس از این دیوانه شوم ، زیرا -- هر چه جز شورش و دیوانگی است ، روی به بیگانگی است . زنجیری بیار و برپایم بند ، زیرا من دیگر زنجیر تدبیر و اندیشه را پاره کرده ام . و این را هم بدان که --

غیر آن جعد نکار مقبلم      گرد و صد زنجیر آری بکسلم

عشق و آنکاه تقید به قانون !! این شدنی نیست ، عاشقا ، بر در قانون و ناموس معتکف مباش . دیگر وقت آن رسیده است که خود را از همه قیود و لباس های محدود کننده برهنه سازم و نقش ها را از خود دور کنم و سراسر جان عشق شوم . ای عشق که باشرم و اندیشه خصومت بس دیرینه داری ، هم اکنون بیاسرا غم که پرده شرم و حیا را دریده ام . ای معشوق نازنینم که جادویی کرده و خواب را از جانم گرفته ای وای یار سخت دل که در عالم وجود همتائی نداری ، گلوی صبر را بفشار ، تا دل عشق را از مرگ صبر ، و شکیبائی خنك نمائی . ای معشوقی که دلم خانه و جایگاه تست ، مادامیکه من شعله ور نشوم ، دل عشق خنك نمیگردد . تو میخواهی خانه خود را آتش بزنی ، کیست که بتواند جلوگیری باشد . ای شیر مست ، چه خوش میسوزایی ، بسوزان که خانه عاشق سزاوار زبانه کشیدن است . من آن شمع بیوز جویم که سوختن قبله من است .

ای پدر ، بیامشب خواب را از خود دور کن و گذری به کوی بیداران نما و ببین که چگونه دیوانه وار مانند پروانه پیرامون وصال میگردند و -

بنگر این کشتی خلقان غرق عشق      ازدهایی گشته گوئی حلق عشق  
ازدهائی ناپدید و دلربا      عقل همچون کوه را او کهر با  
عقل و خرد هر عطر فروش که از عشق آگاهی یافت ، از طبله های عطر چشم پوشیده

آنها را و در آب جو ریخت و بآن طببله ها گفت : برو که تا ابد از این جو بیرون نیائی ، زیرا عشق چیزی نیست که کسی یا چیزی همتایش باشد .

اینست حال و وضع عشق ، ای حبله گر ، دیده بکشا و این حقیقت عظماء را که در عشق الهی نهفته است ، ببین . تا کی خواهی گفت : من این را نمیدانم و آن را نمیدانم ؟! از بیماری مکرپردازی و محرومی رهاشو و در قلمرو الهی و حتی و قیومی گام بگذار ، باشد که نمی بینم های توبه می بینم مبدل شود و نمیدانم هایت میدانم گردد .

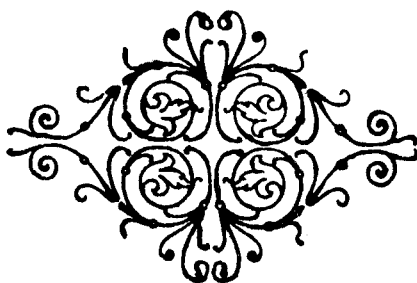
از این مستی های حیوانی در گذر ، تا خود مستی بخش جان شوی و از این همه تلون و دگرگونی های بی علت که دامن جانت را گرفته به استقامت و اعتدال معشوق نائل گردی . تا کی به این مستی های پست و کوچه و بازاری دلخوش خواهی داشت ؟! اگر دوجهان از سر مستان یار حقیقی پر شود ، وحدتی در عشق و هدف دارند که آنان را یکی کرده است و آن یکی هم بسیار عزیز و با عظمت است ، این فراوانی و کثرت موجب آن نیست که هر فردی گمان خواری در خود ببرد ، زیرا این کثرت که وحدتی در ماورای خود دارد ، عظمت معشوق را میرساند . مردم پست و خوار ، تن پرستان آتش جو و آتشخوار هستند .

اگر تمام دنیا پراز مهتاب شود ، عشق شخصی که به مهتاب واله است از رونق نمیافتد ، همچنین است روشنائی آفتاب .

توبا اشتراك در قافله عشاق روبالا بگیر و بیالابخرام ، که زمین خدا وسیع است ، اگر چه مستی های این دنیا مانند بازسیاه و سپیدخوشایند است ، ولی مستی هایی برتر از این مستی ها در سر زمین قدس الهی وجود دارد . مستی از باده ظهور ابرار و مقربین عالی تر ، و شیر مستی های طبیعی در برابر مستی عالی روباه محقری است .

برو خوی اسرافیلی بیاندوز تا امتیاز روح بخشی و مست سازی بدست بیاوری این مستان پست گرای اند که دلشان اندیشه را بشوخی میکیرد ، و این ندانم و آن ندانم راپیشه خود میسازند . باید بدانی که این ندانم و آن ندانم برای پیدا کردن میدانم و موضوع دانستنی است .

هر نفی و انکاری، تحقق و اثباتی را در بردارد .  
از نفی بافی چشم بیپوش و از مثبت گوئی آغاز کن . بیا -  
نیست این و نیست آن هین و اگذار      آنکه آن هست است آن را پیش آر  
نفی بافی را که از نهایت ناتوانی تو کشف میکند، کنار بگذار و هست پرست  
باش . این حقیقت را از آن ترك مست بیاموز -



استدعای امیر ترك مخمور مطرب را بوقت صبح و معنی حدیث ان الله تعالى شراباً اعد له لا وليائه اذا شربوا سكروا و اذا سكروا طربوا الخ وقوله تعالى ان الابرار يشربون من كأس كان مزاجها كافوراً .

<p>تا هر که مجرد است از آن می نوشد ما می نخوریم جز حلالی و از شراب خدای مست شوی وز خمار خمر مطرب خواه شد نقل وقوت و قوت مست آن بود باز مستی از دم مطرب چشد وین شراب من از این مطرب چرد لیک فرقت این حسن تا آن حسن؟! لیک خود کو آسمان کور یسمان اشترک گبر و مؤمن در تن است تا که در هر کوزه چبود درنگر کوزه آن تن پر از زهر ممات ور به ظرفش عاشقی نو گمرهی معنیش در اندرون مانند جان دیده جان جان پرفتن بین بود صورتش ضالست و هادی معنوی هادی بعضی و بعضی رامضل پیش عارف کی بود معدوم شیئی! کی ترا فهم می رحمان بود این بران و آن برین دارد شتاب مطربان شان سوی میخانه برند</p>	<p>می درخم اسرار از آن میجوشد این می که تو میخوری حرام است جهد کن تا ز نیست هست شوی اعجمی ترکی سحر آگاه شد مطرب جان مونس مستان بود مطرب ایشان را سوی مستی کشد آن شراب حق بدان مطرب برد هر دو گریک نام دارد در سخن اشتباهی هست لفظی در میان اشترک لفظ دایم رهزن است جسمها چون کوزه های بسته سر کوزه این تن پر از آب حیات گر به مظر و فتن نظر داری شهی لفظ را مانده این جسم دان دیده تن دائماً تن بین بود پس ز نقش لفظهای مثنوی در نبی فرمود کاین قرآن زدل الله الله چونکه عارف گفت می فهم تو چون باده شیطان بود این در انبازند مطرب با شراب پر خماران از دم مطرب چرند</p>
--	--

آن سر میدان و این پایان اوست	دل شده چون گوی در چوگان اوست
درس آنچه هست گوش آنجا رود	در سر اصرار است آن سودا شود
بعد از آن این دوبه بیهوشی روند	والد مولود آنجا يك شوند
چونکه کردند آشتی شادی و درد	مطربان را ترك ما بیدار کرد
مطرب آغازید بینی خوابناك	كه النبی الكاس یامن لا اراك
انت وجهی لا عجب ان لا اراه	غایة القرب حجاب الاشتباه
انت عقلی لا عجب ان لم ارك	من وفور الالتباس المشتبك
جئت اقرب انت من حبل الوريد	لم اقل یا ، یا نداء للبعید
بل اغا لطهم انادی فی القفار	کی لا کتم من معی ممن اغار
این سخن پایان ندارد ای عزیز	بشنوا کنون نکته ای صاحب تمیز

#### آیه

« إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا » . ۱

( نیکوکاران در بهشت از ساغری مینوشند که طبع و طعمش کافوری است . )  
 « وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَيَقُولُونَ مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا  
 وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ » . ۲

( و اما آنانکه کفر ورزیدند، میگویند: مقصود خدا از این مثل زدن چیست،  
 عده فراوانی را گمراه و گروه زیادی را هدایت میکند ؟ خداوند با این مثل ها گمراه  
 نمیکند مگر تبهکاران را . )

« وَتَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ » . ۳

( و ما به او از رگ گردن نزدیکتریم )

#### روایت

« إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى شَرَابًا أَعَدَّهْ لِأَوْلِيَائِهِ . إِذَا شَرَبُوا سَكَرُوا وَإِذَا سَكَرُوا طَابُوا »

۱- انسان آیه ۵

۲- البقره آیه ۲۶

۳- ق آیه ۱۶

وَإِذَا طَابُوا طَاشُوا وَإِذَا طَاشُوا طَارُوا وَإِذَا طَرَبُوا طَامُوا وَإِذَا  
طَامُوا هَامُوا وَإِذَا هَامُوا ذَابُوا وَإِذَا ذَابُوا خَلَصُوا وَإِذَا خَلَصُوا وَصَلُوا  
بَقَوْا وَإِذَا بَقَوْا صَارُوا مُلُوكًا فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ ۱ .

( خداوند متعال برای اولیایش شرابی آماده کرده است، اگر آن را بیاشامند  
مست میشوند و اگر مست شوند، پاک میگردند، وقتی که پاک شدند، روحشان از  
کثرت نشاط سبک میشود، وقتی که سبک شدند، بیرواز در میآیند، هنگامیکه  
بیرواز در آمدند به طرب در میآیند، موقعی که بطرب افتادند میایستند و پس از  
آن به تحقیر عاشقانه میرسند و آننگاه ذوب میشوند و پس از ذوب شدن خالص  
میگردند و پس از خلاصی و اصل میشوند، هنگامیکه به وصال رسیدند، در ابدیت  
فرو میروند، وقتی که در ابدیت فرو رفتند، سلاطینی میشوند که در جایگاه صدق و  
صفا در بارگاه خداوند مقتدر جای میگیرند.)

توضیح - جملات فوق را عرفا بعنوان حدیث از پیامبر نقل میکنند،  
ولی تا کنون سند معتبری برای آن دیده نشده است، بلکه بانظر به سبک جملات،  
میتوان گفت: که کاملاً مغایر سبک احادیث و روایاتی است که از پیامبر اکرم دیده  
میشود. ملا محسن فیض هم که جملات فوق را نقل کرده بعنوان روایتی از  
ابن ابی جمهور احسائی است که هم مرسل است، یعنی راویان حدیث ذکر نشده و  
هم مضمراست که نام معصوم نیز برده نشده است، زیرا عبارت مرحوم فیض چنین  
است: «و روی ابن ابی جمهور الاحسائی عنه...»

---

۱- شرح انقروی ج ۶ ص ۱۵۰ کلمات مکتونه -- فیض کاشانی ص ۷۹ نقل از  
ابن ابی جمهور احسائی.

اشتباهی هست لفظی در میان  
ليك خود کو آسمان کور یسمان؟!  
اشتراك لفظ دایم رهن است  
اشتراك گبر و مؤمن در تن است  
جسمها چون کوزه های بسته سر  
تا که در هر کوزه چه بود؟ در نگر

شباهت در کالبدهای لفظی همان اندازه غلط انداز و منشأ ضررها  
است که شباهت کالبدهای جسمانی آدمیان

تقسیمات متعددی برای الفاظ در علوم مربوط صورت میگیرد. از آنجمله:  
لفظ یا مفرد است یا مرکب. لفظ یا معنای شخصی را نشان میدهد، یا معنای کلی  
را... یکی از آن تقسیمها انقسام لفظ است به مشترك لفظی و مشترك معنوی.  
مشترك لفظی کلمه‌ای را گویند که معانی مختلفی را که در يك مفهوم کلی  
شرکت ندارند، نشان بدهد. مانند شیر در فارسی بمعنای حیوان درنده معروف و  
بمعنای شیر خوردنی غیر ذلك و در عربی مانند کلمه عین که بمعنای جوهر شیء و چشم  
و رئیس گروه و چشمه و طلا و غیره میباشد.

مشترك معنوی کلمه ایست که بیک معنای عمومی وضع شده و همه افراد و مصادیق  
آن معنای عمومی را میتواند نشان بدهد، مانند انسان که به جاندار معینی بطور  
کلی وضع شده و با افراد و مصادیق بیشمار صدق میکند. در آیات مورد تحلیل نتیجه‌ای  
را که جلال الدین منظور نموده است، بهر دو قسم از مشترك مربوط میشود، یعنی  
اشتباهات و خطاها و فریب خوردنهای ناشی از قالب لفظی مشترك، هم در مشترك  
لفظی وجود دارد و هم در مشترك معنوی. مردم حیلہ‌گر برای پیش بردن هدف‌های  
خود قراین و احوال و موقعیتی را در نظر میگیرند یا بوجود میآورند که کلمه شیر  
را بتوانند بکار برند و چشمان ساده لوحان را بیندند و قفلی بر دهانشان بزنند که

نگویند :

آن یکی شیر است اندر بادیه      وین یکی شیر است اندر بادیه  
آن یکی شیر است آدم میخورد      وین یکی شیر است آدم میدرد

مشترك معنوی در ایجاد اشتباه و خطا فوق العاده مؤثرتر است ، زیرا آگاهی مختصری به جریان الفاظ کافی است که اختلاف معانی متنوع در مشترك لفظی فهمیده شود ، در صورتیکه معنای کلی در مشترك معنوی همواره میتواند مورد استناد استعمال کننده قرار گرفته و صورت حق بجانب بخود بگیرد .

کلمه انسان مانند کالبد جسمانی او معین و مشخص است ( ا ، ن ، س ، ا ، ن ) مانند سرو چشمان و دو گوش و بینی و دهان و دستها و پاها و سایر اجزاء درونی و برونی او که در این ملجم و علی بن ابیطالب مشابه یکدیگراند .

همانطور که جلال الدین تشبیه کرده است الفاظ مشترك و کالبد های جسمانی انسان ها مانند کوزه های سر بسته است که هرگز محتویات واقعی خود را باخود آن لفظ و کالبد جسمانی نشان نخواهند داد . این کوزه های سر بسته چگونه میتوانند با یکدیگر ارتباط واقعی پیدا کنند و چگونه میتوانند در اتحاد های عالی شرکت کنند و به امکانات خود برسند ؟ مسائلی است که آینده یا بقول جلال الدین بزرگان . می فهمند .

پس نقش لفظ های مثنوی  
صورتش ضال است و هادی معنوی  
در نبی فرمود کاین قرآن ز دل  
هادی بعضی و بعضی را مصل

کتاب مثنوی گمراه کننده صورت بینان و هدایت کننده جویندگان  
معنی است

جلال الدین در یکی از ابیات دفتر اول تحت عنوان « شنیدن آن طوطی  
حرکت آن طوطی را و مردن و نوحه کردن خواجه » چنین گفته است :

من چو لب گویم لب دریا بود      من چولا گویم مراد الا بود

در ابیات بعد از دو بیت مورد تحلیل میگوید :

الله الله چونکه عارف گفت می      پیش عارف کی بود معدوم شیئی!

فهم تو چون باده شیطان بود      کی ترا فهم می رحمان بود

با نظر به تصریح و تلویح و انواعی از فراین و شواهد ، این مسئله جای تردید نیست که منظور شعرای انسان شناس مرتبی ، نه شعرای شهوت پرست شهرت جو از کلماتی مانند می و مستی و ساغر و خماری و مطرب و چنگ و نی و صورت زیبا با عبارات گوناگونش مفاهیم معمولی آنها نیست و تاکنون تحقیقات لازم و کافی در این مسئله صورت گرفته و ثابت شده است که مقصود از می آن عامل معرفت واقعی است که انسان را از حدود و قیود آگاهی های معمولی که زندانهای خوشایند و متنوعی برای بشر میباشند رهایی می بخشد . جلال الدین میگوید :

بهر او پر میکنم من ساغری      گر بنوشد بر جهاند ساغرش

دست ها ز آن سان بر آرد کاسمان      بشنود آواز الله اکبرش

منظور از مستی و رود در همان عالم ناهشیاری است که مافوق هشیاری های مربوط به حواس و ذهن بازیگر است . و مقصود از زیبا رویان یا بطور مستقیم جمال هندسه کلی هستی وابسته به جمال و جلال الهی است ، یا همین زیبارویان طبیعی جسمانی است که پلی برای عبور به جمال ابدی است . دلیل احتیاج شعرای مرتبی باین تشبیهات ، لزوم قابل فهم ساختن معقول بوسیله محسوسات است که برای همگان قابل درک است .

چونکه با کودک سرو کارت فتاد      پس زبان کودکی باید گشاد

ولی مطلبی را که لازم است اینگونه مرییان مراعات کنند ، اینست که اگر احساس کردند که نمیتوانند جز با همین مفاهیم مقاصد خودشان را تفهیم کنند [ و بنظر ما این ناتوانی نوعی خیال است ، زیرا هزاران کتب اخلاقی و مذهبی در ساختن انسان و فهماندن مفاهیم عالی بهترین گام ها را بر میدارند ، بدون اینکه

نیازی به طرح شراب و زیبا و مستی های معمولی داشته باشند [ مانند جلال الدین در کلمات خود تصریح کنند که مقصود ما از مفاهیم مزبور چیست ؟ تا آنکه برای تبهکاری های خود در پی تکیه گاه هستند ، معارف سود بخش آنان را بهانه قرار دهند و وسیله سوء استفاده نکنند .

در مجلسی بودیم ، شخصی گفت: جلال الدین هم بله ، جلال الدین هم با زیبا رویان سری داشته و سری !! آنگاه با بیانی که در آنها کلمات صنم و خو برو و زیبا صورت وجود داشت ، استشهاد کرد ، مخصوصاً بیاد دارم که گفت :

« آن خیالانی که دام اولیاست عکس مهر و یان بستان خداست » معلوم میشود حتی اولیاء الله هم نمیتوانند از جاذبه زیبایی های صوری خود را کنار بکشند . گفتم : با نظر به ابیات پیشین و بعد از بیت مزبور مقصود جلال الدین بخوبی روشن میشود که جمال روحانی است ، نه جسمانی ، جلال الدین بیت مزبور را در دفتر اول در داستان پادشاه و کنیزك در میان ابیات زیر آورده است ؟

بود اندر منظره شه منتظر	تا ببیند آنچه بنمودند سر
دید شخصی کاملی پر مایه ای	آفتابی در میان سایه ای
میرسید از دور مانند هلال	نیست بود و هست بر شکل خیال
نیست و ش باشد خیال اندر جهان	توجهانی بر خیالی بین روان
با خیالی صلحشان و جنگشان	با خیالی نامشان و ننکشان
آن خیالانی که دام اولیاست	عکس مه رویان بستان خداست
آن خیالی را که شه در خواب دید	در رخ مهمان همی آمد پدید

کمترین دقت در ابیات فوق اثبات میکند که مطالب موجود در ابیات فوق آن جمال را مطرح کرده است که جز روح رشد یافته اولیاء الله نمیتواند از آن برخوردار شود. شخص کامل و پر مایه ، آفتابی در میان سایه ، دارای هستی خیال و ش ، این مفاهیم را در ابروان کشیده و بینی ظریف و چشمان خمار و جالب بکار بردن نه تنها کار جلال الدین و مثنوی نیست ، بلکه هیچ عاقل عارف به معلومات عمومی

هم برای مقصد والای جلال الدین در ابیات مورد بحث از چنان تشبیهات بزبان  
نمیآورد. پس مقصود جلال الدین از مه رویان بستان خدا، ارواح و اشباح مقدسه اولیاء الله  
است که در بارگاه الهی در صدق و صفا و لذت بی نهایت غوطه وراند.

اینکه گفتیم: لازم است که انسان های مربی در انتخاب الفاظ و قرائنی که  
بازگوکننده مقاصد واقعی آنان است دقت کاری و احتیاط بیشتری را مبذول بدارند،  
برای اینست که اکثریت افراد بشر که دو دستی به پستان طبیعت چسبیده و نمیتوانند  
یا نمیخواهند گامی از خود مجازی شان فراتر بنهند، از گفتارهای متشابه و مجازی  
مربیان سوء استفاده نکنند. خود جلال الدین اعتراف میکند که -

درس آنچه هست گوش آنجا رود      درس اصراف است آن سودا شود

حال که اغلب افراد بشر مغز خود را از مزایا و امور جالب طبیعت پر کرده اند،  
شما نباید شمشیر بدست زنگی مست بدهید و مقایسه مثنوی با قرآن در این مسئله  
صحیح بنظر نمیرسد، زیرا تفاوت بسیار زیاد است میان استفاده از کلمات و جملاتی  
که مدلول مستقیم آنها ناشایست بوده باشد و استفاده از مفاهیمی که بنظر معمولی  
ناچیز و محقر میآید، مانند بعوضه (پشه) که در قرآن مجید مورد تمثیل قرار  
گرفته است. و آنکه مردم چه از راه تعقل خودشان و چه بانظر به تعلیمات رهبران  
عالی قدر دینی معتقد شده اند که کتب آسمانی مستند به وحی است و خلاف حقیقت و  
واقعیت در آنها وجود ندارد و اگر مسئله ای در کتب آسمانی برای آنان مشکل  
جلوه کند، بر محدودیت عقل و کوتاهی معلوماتشان می نگرند و از حدود خود تعدی  
نمی کنند، بخلاف کتابی که محصول اندیشه ها و هیجانات روانی انسانی مانند خودشان  
بوده باشد، اگرچه آن انسان از نظر عظمت اندیشه و دریافت های عالی کم نظیر و  
بلکه بی نظیر هم بوده باشد، زیرا هیچ انسانی در این دنیا در هر قله مرتفعی که از  
معرفت قرار بگیرد، نمیتواند به درجه ای از مطلق برسد که از هر گونه اشتباه و خطا  
مصون بماند. این خود جلال الدین است که میگوید:

هر که گوید جمله حق است احمق است هر که گوید جمله باطل او شقی است  
لذا افکار مردم در مقابل بکار بردن مفاهیم ناشایست و تناقض کوئی ها حالت  
میعان و انعطاف بخود میگیرد و گمان میکند که به مرکز حقیقی دایره بیش از  
يك نقطه هم میتوان ترسیم کرد .

انت وجهی لاعجب ان لاراه  
غایة القرب حجاب الاشتباه  
انت عقلی لاعجب ان لم ارك  
من وفور الالتباس المشترك  
جئت اقرب انت من حبل الوريد  
لم اقل يا ، يانداء للبعید

پروردگارا، از شدت نزدیکی که با من داری ترا نمی بینم ، این حجاب  
عامل اشتباه را شفاف کن

شیخ محمود شبستری میگوید :

عدم آینه عالم عکس و انسان چو چشم عکس در وی شخص پنهان  
تو چشم عکسی و او نور دیده بدیده دیده را دیده که دیده !؟  
گفتار شبستری از جهت تشبیه بسیار عالی است و مطابق مضمونی است که  
جلال الدین در آیات مورد تحلیل آورده است .

این يك اصل صحیح است که شیء که آگاهی بآن مطلوب است، بانظر به موقعیت  
انسان در افق های مختلفی قرار میگیرد، معمولا افقی که بایستی شیء برای آگاهی های  
رسمی ما قرار بگیرد ، افق متوسط بمعنای عمومی است . لذا چنانکه افق های دور  
مانع از آگاهی و معرفت به شیء است، همچنین اگر افق شیء فوق العاده نزدیک بوده  
باشد ، تحصیل معرفت در باره آن دشوار و بلکه امکان ناپذیر میگردد .

توضیح اینکه : وقتی که شیء برای درك و شناسائی بر نهاده میشود ، لزوماً

باید ذهن یا نیروی درك كننده به آن شیء مورد درك مشرف گردد ، بنابر این بایستی مشرف شونده غیر از موضوع مورد اشراف و نظاره بوده باشد ، بهمین جهت است که ما آنها با علم حضوری (حالت خود یابی) که درك كننده و درك شونده ، در آن یکی هستند نمیتوانیم ماهیت خود را دریا بایم ، زیرا میان خود درك كننده و درك شونده هیچ فاصله ای وجود ندارد . مقصود از بعد و فاصله در مسئله ادرك كننده و ادراك شونده ، بعد و فاصله هندسی نیست ، بلکه منظور قرار گرفتن دو حقیقت درك كننده و درك شونده در وضعی است که برای رسیدن بهم احتیاج به درك چیزهای دیگر داشتن و بی نیاز بودن از آن است . قوه درك كننده آدمی باید در افقی قرار بگیرد که بتواند موجی ایجاد کند ، چنانکه شیء درك شونده بایستی در موقعیتی قرار بگیرد که موج قوه درك كننده به آن برسد .

با نبودن فاصله بمعنای فوق تموج درك كننده امکان پذیر نیست و با دوری فاصله بیش از حد طول موج بآن شیء مورد درك نمیرسد . روی این اصل است که بشر هرگز نخواهد توانست ذات و علم و احاطه خداوندی را بر خود چنانکه هست درك کند ، زیرا خداوند به من یا قوه درك كننده ما بقدری نزدیک است که توقع تصویر ما در باره خداوند مانند توقع تصویر خود من در علم حضوری است . -

چندین هزار ذره سراسیمه میدوند در آفتاب و غافل از آن کافتاب چیست چون روشنائی خود ذره که میخواهد با آن روشنائی آفتاب را ببیند ، از خود آفتاب یا شعاعی از آن است ، لذا نخواهد توانست که علم حصولی و تصویری در باره آن بدست بیاورد .

سالها دل طلب جام از ما میکرد	آنچه خود داشت زیبکانه تمنا میکرد
گهری کز صدف کون و مکان بیرون بود	طلب از گمشدگان لب دریا میکرد
بیدلی در همه احوال خدا با او بود	او نمیدیدش و از دور خدایا میکرد

حافظ

وی رخت پنهان بنور خویشتن

ای تو مخفی در ظهور خویشتن

لَقَدْ ظَهَرْتَ فَلَا تَخْفَى عَلَى أَحَدٍ إِلَّا عَلَى أَكْمِي لَا يَعْرِفُ الْقَمَرُ ۱

( به تحقیق آشکار گشتی و بهیچ کسی پوشیده نیستی ، مگر به نابینای مادر زاد که ماه را نمی شناسد . ) امام حسین بن علی علیهما السلام در دعای عرفه چنین عرض میکند :

« أَلْغَيْتُكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمَظْهَرُ لَكَ . مَتَى غِبْتَ حَتَّى كَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ ... » ۲

( خداوند! آیا چیزی جز تو آن روشنائی را دارد که تو نداری، تا آن روشنائی بتواند ترا آشکار بسازد، کی تو پوشیده بودی که برای آشکار شدن دلیلی مورد نیاز بوده باشد ) .

ای در تو بیانها و عیانها همه هیچ      پندار یقینها و گمانها همه هیچ  
از ذات تو مطلقاً نشان نتوان داد      کانجا که تویی بودنشانها همه هیچ<sup>۳</sup>  
عبدالرحمن جامی

#### تفسیر ابیات

ترکی از نژاد عجم بامدادان از خواب بیدار شد. چون هنوز خمار باده شبانگاهی بود، مطرب بی طلبید. مطرب جان که بر مستی میافزاید مونس و نقل و قوت و قوت مستان است.

مطرب است که روان آدمی را بهیجان در میآورد و به مستی وادارش میکند و آدم مست پس از رسیدن به مستی باز از تهیجیات مطرب به وجد و هیجان بر میآید. مطربی برای شراب طهور الهی است و مطربی برای شرابهای جسمانی -

هر دو یک نام دارند، اما این شراب و مطرب غیر از آن شراب و مطرب است -  
اشتباهی هست لفظی در میان      لیک خود کو آسمان کو ریسمان

۱ - کلمات مکتونه - ملا محسن فیض کاشانی ص ۱۰ .

۲ - دعای عرفه - امام حسین (ع) .

۳ - لواهیچ جامی .

این اشتراك و تشابه در لفظ راهزنی بس خونخوار است ، آنچنانکه اشتراك و تشابه کالبد مادی انسانها را هنر حقایقی است که در انسانها وجود دارد . هیچ میدانید این اجسام متشابه چیستند ؟ -

جسمها چون کوزه های بسته سر      تا که در هر کوزه چه بود در نگر  
کوزه این تن پر از آب حیات      کوزه آن تن پر از زهر ممات  
تو موقعی از مزیت صاحب نظری برخوردار هستی که به محتوای کوزه ها  
بنگرى نه به خود آنها و اگر بخود کوزه ها اهمیت بدهی و ملاك انسانیت را در  
کالبد هایشان بدانی ، در گمراهی نابود کننده غوطه وری الفاظی را هم که افراد انسانی  
بکار میبرند ، مانند همین اجسام بدان که معانی آنها مانند جان در درون آنها است  
دیده مادی دائماً ماده را می بیند و دیده ای که نور از جان میگیرد ، کار او دیدن  
جان پر از عظمت ها است . بدینجهت است که ظواهر لفظی کتاب مثنوی موجب  
ضلالت و معنای آنها عامل هدایت انسانها است ، چنانکه قرآن که کلام الهی است :  
« هادی بعضی و بعضی را مضل » بترسید از خدا ، یاوه گوئی نکنید ،

وقتی که يك مرد عارف كلمه می را بکار میبرد ، گمان نکنید مقصودش آن مایع  
ضد عقل و روح انسانی است ، عارف آن می نابود کننده را نمیتواند هست کننده تلقی  
کند . این فهم مانند باده شیطانی تست که توانائی درك می رحمانی را ندارد . مطرب  
و شراب دو شريك دمسازند که بسوی یکدیگر میشتابند . آنانکه سراسر وجودشان  
خمار شده است از دم مطرب به وجد می آیند و روانه کوی میخانه میشوند . مستی و  
شراب و مطرب با سر میدان سروکار دارند ، شراب طهور و مستی و مطرب الهی بایان  
میدان هستی را منظور میکنند و دل را چون گوی در اختیار چوگان الهی می گذارند .  
اما چه باید کرد که هر کس آنچه را که در مغز می پروراند ، مفاهیم الفاظ  
را بسوی آن می کشد و شخص میگسار شراب را بهمان ماده عقل زدای جانفرسا تفسیر  
میکند . ماده صفرا آور برای آن درونی که سودای مزاج است مبدل به سودا  
میکردد ، آنگاه آن ماده صفرا آور با آن درون سودائی درهم می آمیزند و هر يك از تعین

خود دست بر میدارد و بدین ترتیب بیهوش میشوند و پدر و فرزند متحد میگردند .  
ترك مزبور مطرب را بیدار کرد و -

مطرب آغازید بیتی خوابناك كه افلنى الكاس يا من لاراك  
ای آن خدائی که ترا نمی بینم ، پیاله ای از شراب روحانی در دستم گذار .  
توئی بمانند صورتم که اگر آن را نه بینم شگفتی نیست ، این نهایت نزدیکی توبه  
من است که حجاب اشتباه شده است .

تو همانند عقل من هستی [عقل من شعاعی از خورشید ربانی تست] که نمیتوانم  
ترا محسوس ببینم . پروردگارا ، توئی که از رگ گردنم به من نزدیکتری ، من برای  
خواستن تو با کلمه یاء ندا نخواهم کرد ، زیرا ، یاء برای ندای دور است . اگر هم  
با کلمه یاء ، ترا در بیابانها صدا کنم برای آن است که آنان را که نزد من هستند  
به غلط و اشتباه بیاندازم تا نفهمند که تودر نزد من هستی . این سخن هم که شروع  
کردیم ، پایانی ندارد . بیانکته صاحب تمیز را بشنو .



### آمدن ضریر به خانه پیغمبر (ع) و گریختن عایشه و پنهان شدن ۱

اندر آمد پیش پیغمبر ضریر	کای نوا بخش تنور از هر خمیر
ای تو میر آب و منت مستقیم	مستغاث المستغاث ای ساقیم
چون در آمد آن ضریر از در شتاب	عایشه بگریخت بهر احتجاب
زانکه واقف بود آن خاتون پاک	از غیوری رسول رشك ناك
هر که زیبا تر بود رشكش فزون	زانکه رشك از نازخیزد یابنون
گنده پیران شوی راقمًا دهند	چونکه از پیری و رشتی آگهند
چون جمال احمدی در هردو کون	کی بدهست ای فرزندانیش عون؟
نازهای هردو کون او را رسد	غیرت آن خورشید صد تورا رسد
که در افکندم بکیوان گوی را	در کشید ای اختران زو روی را
در شعاع بی نظیرم لا شوید	ورنه پیش نور من رسوا شوید
از کرم من هر شبی غائب شوم	کی روم، الا نمایم که روم
تا شما بی من شبی خفاش وار	پرزنان پرید گرد این مطار
همچو طاوسان پری عرضه کنید	باز سست و منکر و معجب شوید
بنگرید آن پای زشت از امتیاز	همچو چارق کاو بود شمع ایاز
رو نمایم صبح بهر گوشمال	تا نگردید از منی ز اهل شمال
ترك كن زیرا دراز است این سخن	نهی کردهست از درازی امر كن

### تفسیر ایات

مرد نابینائی بخانه پیامبر وارد گشت و میگفت: ای پیامبری که از هر خمیر  
تنوری را نوایی می بخشی، ای تو میر آب و من مستسقی تو، ای ساقی عزیزم، بتو پناه دهم

۱ - این روایت بنا بنقل ابوالفتوح رازی در تفسیر ج ۴ ص ۳۲ وعده فراوان از  
راویان در باره فاطمه زهرا، دختر پیامبر اکرم علیهما السلام وارد شده است.

شده‌ام . وقتی که آن مرد نابینا از در وارد شده عایشه برای خود پوشی فرار کرد زیرا عایشه از غیوری پیامبر کاملا آگاه بود . هر کس که زیباتر است مورد رشك بیشتر قرار می‌گیرد، زیرا ای فرزندان معنوی من، رشك از ناز برخیزد و ناز از زیبایی. پیرزن‌های زشت و گندیده چون از زشتی و پیری خود آگاه‌اند، لذا حاضر میشوند که زن دیگر برای شوهرشان بگیرند. از طرف دیگر، جمال پیامبر اکرم نیز در هر دو عالم نظیری ندارد، بدینجهت نازهای هر دو جهان شایسته او و رشك حقیقی از آن نور ربانی است که صد برابر خورشید است . اوست که میتواند بگوید :

که در افکندم به کیوان گوی را در کشید ای اختران زو روی را<sup>۱</sup>  
ای اختران تابناک سپهر، در مقابل شعاع بی نظیرم محو شوید و گرنه رسوا خواهید گشت . از روی کرم و احسان هر شبی غائب میشوم و من هرگز نمیروم، چنین مینمایم که رفته‌ام، تا شما اختران مانند خفاشان چند لحظه‌ای گرد فضا بگردید و مانند طاووسان زیبا پر و بالی عرضه کنید و عجب و انکار خود شما را فرا بگیرد و سست عنصری‌تان فاش شود. آنکاه بپاهای زشت خود بنگرید، چونان ایاز که بچارق خویش مانند شمع مینگریست . من بار دیگر -

رو نمایم صبح بهر گوشمال تا نگرید از منی ز اهل شمال



---

۱ - کلمه زو در این بیت مخفف زود و یا از اوست و هر دو احتمال صحیح است .

امتحان کردن حضرت رسول صلی الله علیه و آله عایشه را که چرا  
پنهان میشوی که او تو را نمی بیند

گفت پیغمبر برای امتحان	او نمی بیند ترا کم شو نهان
کرد اشارت عایشه بادرست ها	او نبیند لیك من بینم ورا
غیرت عقل است بر خوبی روح	پر ز تمثیلات و تشبیه ای نصوح
با چنین پنهانی که روح راست	عقل بروی این چنین رشکین چراست؟
از که پنهان میکنی ای رشك خو	آنکه پوشیدست نورش روی او
میرود بی روی پوش این آفتاب	فرط نور اوست رویش را نقاب
از که پنهان میکنی ای رشك ور	کافتاب او را نمی بیند اثر
رشك از آن افزونتر است اندر منم	کز خودش خواهم که پنهانش کنم
ز آنش رشك گران آهنگ من	باد و چشم و گوش خود در جنگ من
چون چنین رشکیست ای جان و دل	پس دهان بر بند و گفتن را بهل
ترسم ارخامش کنم آن آفتاب	از سوی دیگر بدر آند حجاب
در خوشی گفت ما اظهر شود	جوش احببت لان اعرف شود
حرف گفتن بستن آن روزن است	عین اظهار سخن پوشیدن است
بلبلانه نعره زن بر روی گل	تا کنی مشغولشان از بوی گل
تا به قل مشغول گردد گوششان	سوی روی گل نبرد هوششان
پیش آن خورشید کاو بس روشن است	در حقیقت هر دلیلی رهن است

#### روایت

« كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَاحْبَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ فَخَلَقْتَ الْخَلْقَ بَعَثْتَ أَعْرَفَ ،  
(من يك گنج نهانی بودم خواستم شناخته شوم ، مخلوقات را آفریدم تا شناخته  
شوم ) .

توضیح - درباره سند و دلالت این حدیث قدسی در گذشته بحث نموده و اثبات

کرده‌ایم که این حدیث از نظر سند و منطق و عقل صحیح بنظر نمیرسد .

غیرت عقل است بر خوبی روح  
پر ز تمثیلات و تشبیه ای نصوح  
با چنین پنهانی که روح راست  
عقل بروی این چنین رشکین چراست

شدت پوشیدگی روح ، عقل نظری را در راه توصیف آن به تمثیلات  
و تشبیهات وادار میکند ،

یکی میگوید : من زیاد اندیشیده‌ام ، روح جز «جوهر مجرد» چیز دیگری  
نیست « دیگری میگوید : عقل من چنین حکم میکند که روح جسم لطیفی است  
در بدن و آن را اداره میکند .

سومی میگوید . روح چیزی جز تشکیلات مخصوص اعصاب نیست .  
چهارمی میگوید : همه شما اشتباه میکنید ، روح حقیقتی است که از عالم  
بالا آمده و با این تعقل‌ها و اندیشه‌های شما هم تفسیر نخواهد گشت .  
پنجمی میگوید : من زیاد به اندیشه و تعقل خود فشار آورده‌ام تا بدانم  
روح چیست ؟ ولی چیزی جز این دستگیرم نشده است که روح عبارتست از همان  
خود یا من که از ماده سر بر می‌آورد و به ماده بر میگردد و محو میشود .  
کاوش‌های اندیشه و تعقل در این نظریات بیابان نمیرسد ، لذا نوبت بررسی  
اوصاف و خواصش میرسد .

عقل می‌پرسد آیا خود اندیشه و تعقل مربوط به ذات روح است یا موجدی از  
امواج آن است ، یا یکی از کارگردانان روح است ؟ آیا روح هم مانند حیات طالب  
ادامه خویش است و این ادامه از چه نوع است ؟ آزادی که در درون آدمی بوجود  
می‌آید ، چه نسبتی با روح دارد ؟ واقعاً آزادی مربوط به روح است یا چیز دیگری  
است ؟ عقل صدها مسئله از این قبیل را پیش میکشد ، باشد که آن حقیقت بسیار

آشکار و پوشیده را دریابد . ولی هیئات ! که عقل بتواند بچنان آگاهی برسد . با آن وسیله کمیت و کیفیت و قوانینی که از طبیعت گرفته و میخواهد روح را با آنها بشناسد . وانگهی در بوجود آوردن آن اندیشه ها و معارف که عقل بدست میآورد خود روح نقش بزرگی را بازی کرده است . آری -

تا نبیند دل دهنده راز را      تا نبیند تیر دور انداز را  
این همه معلومات عقلی مانند تیر است که از کمان روح می جهد ، چگونه ممکن است که تیر برگردد و بر کمانش مسلط و مشرف شود ؟ !

حرف گفتن بستن آن روزن است  
عین اظهار سخن پوشیدن است  
بلبلانه نعره زن بر روی گل  
تا کنی مشغولشان از بوی گل !  
تا به قل مشغول گردد گوششان  
سوی روی گل نبرد هوششان

امان از این سخن پردازی ها و سخنوری ها و سخن بازی ها که  
گوش ها و کتاب ها را پر کرده و نمیگذارد حقایق ناب و واقعیت های  
پوشیده دردسترس انسان های جوینده قرار بگیرد  
آری ، -

ما چو خود را در سخن آغشته ایم      از حکایت ما حکایت گشته ایم  
چه تفاوت وجود دارد میان آن سخنان خوشایند که سخنور برای خود نمایی  
می پراکند و سد راه جویندگان حقیقت میشود ، و آن بهمنی که از کوه سقوط میکند  
وراه را بر کاروانیان می بندد ؟ در مجموعه فرهنگ بشری با اعتراف به آشکار شدن  
حقایق فراوان ، هزاران روزه های بسته شده حقایق را هم می بینیم که با ماده چسبنده ای  
از سخن روی آنها پوشیده شده و مهر شخصیت گویندگان سخن ، بر رویش نقش  
بسته است .

حماسه‌ها و رجز خوانی در روی يك جهت يا يك قیافه از حقیقت آن اندازه پر غوغا و پرسر و صدا میشود که مردم از دریافت صداها مزایا و قیافه آن حقیقت محروم میمانند -

چه تشبیه عالی است که جلال‌الدین در این مورد آورده است :

بلبلانه نعره زن بر روی گل      تا کنی مشغولشان از بوی گل!

این نعره زنان چه از روی آگاهی و چه ناخود آگاهانه بر افکار بشری هجوم می‌آورند و آنها را تا بیغوله‌ای بس تنگ و تاریک عقب میرانند و بیش از يك روزنه در آن نمیگذارند که آنهم تنها برای تماشای نمودی است که آن نعره زنان می‌بینند و میخواهند ! اینکه جلال‌الدین میگوید :

حرف گفتن بستن آن روزن است      عین اظهار سخن پوشیدن است  
معنای فوق‌العاده مهمی را در بر دارد که بطور اختصار آن را توضیح میدهم : -

بطور طبیعی برای روح هر انسان دریچه‌ای است که به واقعیت‌های درونی و برونی در موقعیتی که در آن قرار گرفته است ، باز میشود .

و میدانیم که در فضای درونی مانند فضای برونی خورشیدی فروزان است که اگر دستی از جان آدمی دراز شود و آن دریچه مخصوص به خود را باز کند ، با آن اندازه از واقعیات روبرو خواهد گشت که بتواند موقعیت وجودی خود را در جهان هستی تفسیر و توجیه کند .

سخنانی که دریافت شده‌های دیگران را در بر دارد ، مانند مثنوی سنگ و گل‌ها است که دریچه آدمیان را هرور می‌بندد . مگر خود گوینده از چنان راد مردی برخوردار شود که ارزش وسیله‌ای سخن خود را گوشزد کند و یا تعلیم و تربیت فرهنگ بشری به آن درجه از عظمت برسد که ارزش سخن‌ها را برای انسانها توضیح بدهد و اثبات کند که هر کس که در این جهان درباره واقعیت‌ها سخنی میگوید ، از صحنه و نمایشنامه‌ای خبر میدهد که خود در آن صحنه و نمایشنامه هم بازیگر

بوده است و هم تماشاگر .

### تفسیر آیات

پیامبر برای آزمایش به عایشه فرمود : این مرد که نابینا است و ترا نمی بیند چرا خود را از او پوشیدی ؟ عایشه با دستش اشاره کرد که اگر چه او مرا نمی بیند ولی من او را می بینم . این از غیرت عقل بر خوبی روح است که درباره روح با اشارات و تمثیلات و تشبیهات فعالیت میکنند .

نبیدانم با این پوشیدگی که روح دارد ، عقل چرا این همه رشک به وضع روح میبرد ! تو ای عقل بینوا ، چه میکنی ؟ آیا میخواهی چیزی را مخفی کنی که روی او را شدت روشنائی اش پوشانیده است ! آفتاب جهان افروز بدون روپوش در فضا میدرخشد و نقابش جز نور خود او چیز دیگری نیست .

ای رشک ور ، از چه کسی میخواهی روح را مخفی بداری ، در صورتیکه آفتاب نه تنها حقیقت آن را بلکه اثری از آن را هم نمیتواند ببیند ، تا تو با قطعه های ابرخیالات و توصیفات بیهوده از تابش آفتاب جلوگیری کنی ! من آن اندازه به آن زیبای زیبایان رشک میبرم که حتی میخواهم او را از خودش پنهان نمایم . آهنگ روحانی من از آتش شعله ور رشک ، که به او دارم با دو چشم و دو گوشم در پیکار است . ای بینوا ، تو که بیرون از منی چه میکنی ؟ ! حال که ای جان و دلم چنین رشکی سراسر وجودت را گرفته است ، دهان بر بند و دست از سخن بردار .  
اما چه کنم ؟ باز -

ترسم از خاموشی آن آفتاب از سوی دیگر بدرآند حجاب  
زیرا با تلقین ممنوعیت ، انفجار شدیدتر میگردد و در گفتار عاشقانه ما آشکارتر میشود .

بلی اگر دریا غرش کند و موج بزند ، کف مینماید و احببت لان اعرف میجوشد و هستی بوجود میآید .

این مطلب را فراموش مکن که -

حرف گفتن بستن آن روزن است عین اظهار سخن پوشیدن است

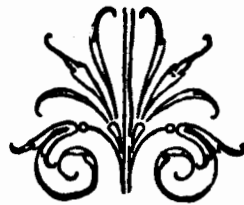
برو ای خود پرست خودنمای غفلت آفرین ، -

بلبلانه نعره زن بر روی گل تاکنی مشغولشان از بوی گل!

تاگوشان به سخن مشغول گردد و هوششان سراغ خود گل را نگیرد . دست

از این سخن بازی‌ها بردارید ، زیرا -

پیش آن خورشید کاو بس روشن است در حقیقت هر دلیلی رهن است



### آغاز کردن مطرب این غزل را در بزم امیر ترك

گلی یا سوسنی یا سرو یا ماهی نمی دانم  
از این آشفته بیدل چه میخواهی نمی دانم

و خطاب کردن ترك كه آنچه میدانی بخوان و جواب مطرب امیر را

مطرب آغازید نزد ترك مست	در حجاب نغمه اسرار الست
می ندانم كه تو ماهی یا وثن	می ندانم كه چه میخواهی زمن
می ندانم تا چه خدمت آرمت	تن زلم یا در عبارت آرمت
ای عجب گر نیستی از من جدا	من ندانم من کجایم تو کجا
من ندانم كه مرا چون میکشی	گاه در بر گاه در خون میکشی
همچنین لب در ندانم باز کرد	می ندانم می ندانم ساز کرد
چون زحشد می ندانم از شکفت	ترك ما را زین حراره دل گرفت
برجهید آن ترك و دبوسی کشید	تا علیها بر سر مطرب دوید
گر ز را بگرفت سرهنکی بدست	گفت فی مطرب کشی ایندم بداست
گفت این تکرار بیحد و مرش	کوفت طبعم را بگویم بر سرش
قلتبا نا می ندانی كه مخور	ز آنچه میدانی بگو مقصود بر
آن بگو ای گیج كه میدانش	می ندانم می ندانم در مكش
چون بگویم از کجائی ای مری	تو بگوئی فی زبلنم زهری !
نه زهند و نه ز روم و نه ز چین	نه زشام و نه عراق و باردین !
نه ز بغداد و نه موصل نه طراز	در کشی در فی فی و راه دراز
خود بگو تا از کجائی باز ره	هست تنقیح مناط این جایگاه <sup>۱</sup>

۱ - تنقیح مناط عبارت است از بدست آوردن ملاك و علت يك حكم برای تعمیم آن  
به موضوعات دیگر ، مانند اینکه کسی بگوید : بایدعلم نجورا خواند ، وقتی كه بدانیم كه  
این حكم بملاك بدست آوردن ادبیات است ، میگوئیم : لغت و صرف و معانی و بیان را هم باید خواند -

یا بپرسم که چه خوردی ناشتاب	تو بگوئی نه شراب و نه کباب !
نه بقول و نه پنیر و نه بصل	نه ز شیر و نه ز شکر نه عسل !
نه قدید و نه نرید و نه عدس	آنچه خوردی آن بگو تنها و بس
این سخن خائی دراز از بهر چیست؟	گفت مطرب ز آنکه مقصودم خفیت
می رمد اثبات پیش از نفی تو	نفی کردم تا بری ز اثبات بو
در نوا آرم بنفی این ساز را	چون بمیری مرگ گویدراز را

### آیه

« وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ » ۱

( بخدایت عبادت کن تا یقین بسراغت آید ) .

آن بگو ای گنج که میدانیش  
می ندانم می ندانم در مکش

با نمیدانم های پرطمطراق که برای اظهار فضل و خود نمائی گفته میشود  
راه را بروی جویندگان با اخلاص دانستنی ها نبندیم .

این نمیدانم ها ، که ازدهان شیرخواران مراحل اولیه دانش برمی آید ، شبیه  
باین است که کودک سه یا چهار ماهه شیرخوار بجای آنکه بحکم طبیعت جاریه خود

— زیرا همه آنها در ملائیکه است . مقصود از مصرع « هست تنقیح مناط این جایگاه » ممکن  
است اشاره به مختصر کردن باشد ، یعنی تو که میدانی مقصود من چیست ، همان مقصودم را  
در صورت ملائیکه بیان نموده و سخن را کوتاه کن : مصرع فوق را انقروی چنین آورده است :  
« هست تنقیح مناط اینجا یله » آنگاه مصرع را چنین تفسیر کرده است که : اینجا جای تنقیح  
مناط نیست ، يك بار بگو از کجائی و سخن را بدرازا نکش . هر دو احتمال با دواعبار قابل  
تطبیق به مصرع است .

مشغول مکیدن شیر از پستان مادر شود ، مشغول کشیدن نوک پستان و جویدن آن شود و گاهی هم لب از آن کشیده و خیره خیره به پستان و لباس مادر و سر و صورت و موی سرش بشکورد و بگوید: من هم نمی فهم شیر یعنی چه ؟ ! پستان چه معنادارد ؟ اصلاً هیچ کس در این دنیا وجود ندارد که بداند این موجود عجیب و غریب که مرا در بغل نشانده و این چیز نرم را بدهان من وارد میکند کیست ، یا بعبارت بهتر چیست ؟ ! این کودک بفرض محال اگر چنین نمیدانم ها را از روی جد بگوید و دهان از شیر مادر بکشد ، و تغذیه او با وسایل دیگر هم بجهت همین نمیدانم های استغراق آور امکان پذیر نباشد .

نمیدانم های او به من نیستیم پایان خواهد یافت . واقعاً شکفتن انگیز است که بشر این اندازه خود را پایین می آورد و با خویشتن مبارزه میکند که نمیدانم را هم وسیله خود نمایی قرار میدهد و حقیقتاً نمیداند که در قافوس رشد و کمال یکی از معانی نمیدانم سرخاب و سفیداب آرایش خود نبوده و نخواهد بود . ما در مباحث مربوط به حیرت در مجلد ششم از ص ۶۴۲ تا ص ۶۵۰ مطالبی را تحت عناوین زیر مطرح کرده ایم ، مراجعه شود :

قسم یکم حیرت ابتدائی و سطحی .

قسم دوم - حیرت مولود جهل .

قسم سوم - حیرت ناشی از شك و تردید .

اطمینان بی اندازه و ارزیابی مطلق در دانستنی های محدود حیرت را بشکل عامل ناراحت کننده در می آورد .

قسم چهارم - حیرت در کنار دانستنی ها .

قسم پنجم - حیرت ما فوق دانش و اندیشه .

قسم ششم - حیرت عالی و ایده آل . با مراجعه بآن مباحث ملاحظه خواهید فرمود : اکثر نمیدانم هایی را که از سیر کنندگان مراحل اولیه دانش می بینیم ، اگر در راه نمیدانم ها و برای جستجوی دانستنی ها گفته نشود ، جز آراستن و پیراستن

و یتربن مغازه خود فروشی آن چیز دیگری نیست . اگر ما با آن گروه از دانستنی ها که [ مانند شیر پستان مادر که بدهان کودک می چکد ] که روشن ترین و ضروری ترین غذای وجودی ما است ، سروکار صحیح داشته باشیم ، دانستنی های بعدی هم ما نند غذاهای عالی تر در وجود ما منعکس و واقعیت خود را اگر چه بطور نسبی برای ما نشان خواهد داد .

چون بگویم از کجایی ای مری  
تو بگوئی نی ز بلخم نزهری !  
نه زهند و نه زروم و نه زچین  
نه زشام و نزعراق و بار دین  
نه زبغداد و نه موصل نه طراز  
در کشی در نی و راه دراز !  
خود بگو تا از کجایی ، بازره  
هست تنقیح مناط این جایگه

آیا نفی های فراوان و پی در پی دردی را که از ندانستن موضوعی در جان آدمی پیدا شده است ، درمان میکند ؟

در مباحث گذشته مقداری در مسئله ای که عنوان کردیم بررسی نموده ایم . در این مورد به نکته ای اشاره و تاکید میکنیم که توجه بآن ضروری بنظر میرسد . آن نکته اینست که روش نفی کردن این و آن در معارف بشری بر يك نوع مشخص و در موقعیت واحد نیست . بتوضیح اینکته -

گاهی میشود که آگاهی و آمادگی به درك يك موضوع از همه جهات یا از بعضی جهات در ذهن جوینده آن موضوع بوجود آمده و محقق است ، تنها مانعی که از بشمر رسیدن آن آگاهی و از فعلیت آن آمادگی جلوگیری میکند ، موضوعاتی

است که با نسبت‌های مختلف در فضای ذهن جوینده رژه می‌روند و یا مانند تماشاگر منتظر ایستاده‌اند و هر يك از آنها اثر و احتمالی در اندیشه جوینده بوجود می‌آورد که آن موضوع مورد جستجوی تو منم . در این موقعیت ها روش نفی این و آن بسیار با مورد و منطقی است ، مخصوصاً با نظر بیک اصل روانی شایسته که میگوید : هر اندازه که دریافت موضوع به خود انسان بیشتر مستند باشد ، همان اندازه به تحرك و نشاط و جوش استعداد جوینده افزوده می‌گردد .

گاه دیگر روش نفی کردن این و آن نه ، برای تعلیم و تحريك به واقع یابی شخص دیگر ، بلکه برای خود انسان صورت می‌گیرد . روش مزبور در این موقعیتها یکی از با اهمیت ترین طرق واقع یابی در قلمرو علم و جهان بینی می باشد و در منطق کلاسیك همان اندازه اهمیت دارد که در منطق های جدید ، زیرا اغلب واقعیت های منظور و علل رویدادهای مطلوب را از جنگلی بیرون می‌آوریم که میان انبوه درختان کاشته شده و خود درو و علف ها و درندگان مشابه فراوان قرار گرفته اند .

گاهی هم اتفاق می‌افتد که روش نفی این و آن برای ابراز اهمیت آن موضوع است که مقصود اصلی اثبات و دریافت آن است . در این موقعیت ها هر اندازه که موضوعات متنوع و پست و عالی و عالی تر بوسیله نفی از جلو دیدگان آدمی دور میشوند موجب احساس عظمت در آن موضوع مفروض می‌گردند .

مثلاً می‌خواهید ، عظمت نور آفتاب را مطرح کنید ، آیا همان نور چراغ كوچك است ؟ نه . آیا نور آفتاب همین لامپ است که در بالای سر من می‌درخشد ؟ نه ، آیا همان مهتاب است که چند ساعت پیش آن را می‌دیدیم ؟ نه .

بافنی این موضوعات تدبیرجابه موضوع با عظمت نور آفتاب نزدیک می‌شوید بشرط آنکه در موقع نفی هر يك از آن موضوعات ، ناچیزی آن نفی شده هاضماً روشن شود . بنظر می‌رسد آن میدانم واقعی که بقول ویکتور هوگو در بینوایان و دکارت در کتاب تأملات در فلسفه اولی : علم به وجود خدا است ، با روش نفی نوع اخیر بعنوان مقدمه قابل وصول است . در حقیقت وجود خدا را از ذات آن نفی های پی در پی (جسم

نیست ، رویداد نیست ، معلول نیست ، علت نیست ، زمان وزمانی نیست) درنمیآوریم بلکه آن نفی ها مانند لاروبی جویبار فطرت پاک انسانی است که میخواهد خود آبیحات را که با عظمت تر از همه آن موضوعات و در آن جویبار در جریان است نشان بدهد .

این سخن خایی دراز از بهر چیست ؟  
گفت مطرب زانکه مقصودم خفیت  
می رمد اثبات پیش از نفی تو  
نفی کردم تا بری ز اثبات بو  
در نوا آرم به نفی این ساز را  
چون بمیری مرگ گوید راز را

ای امیر ، مادامیکه در حالت مستی غوطه وری ، به گوش تو جز نفی  
این و آن را نمیتوان نواخت . تو از حالت مستی ات دست بردار  
وهوشیار باش ، تا من هم بتوانم اثبات را برای تو بنوازم  
البته ممکن است مقصود جلال الدین از مصرع بیت سوم همان مرگ طبیعی  
باشد که در تفسیر آیه :

« واعبد ربك حتى ياتيك اليقين » . ۱

گفته شده است ، ولی با نظر به عنوان بعدی و سیاق مضامین ابیات مربوطه  
منظور از مرگ همان موت ارادی است که عبارتست از مهار کردن غرایز طبیعی  
و آرزوها و شهوات و غیره که مرگی است که تولد و حیات اصلی را در دنبال دارد .  
بنابراین حاصل مضمون سه بیت مورد تحلیل اینست که ای انسان ، تو دست از کبر  
و نخوت و مستی های رنگارنگ باده های تمنیات و شهوات دست بردار ، تا از رگبار  
نفی و منفی بافی و تردید پیشه ای رها شوی و به اثبات و میدانم برسی .  
این نکته را که جلال الدین در ابیات آورده است ، از نظر جهان بینی و حق یابی

از عالی‌ترین نکات آموزنده معارف بشری است . هرگز دیده نشده است و امکان‌پذیر هم نیست که رشد و تکامل با نفی خالص [ نه بعنوان مقدمه ] کمترین تحقیق بر خود بگیرد .

زیرا آنچه که دست آدمی را در راه رشد خواهد گرفت ، رحمت الهی است و یقینی است که رحمت الهی با مثبت‌ها و میدان‌ها بروز خواهد کرد ، نه با نفی‌ها و نمیدانم‌های مردم مبارز با خویشستن .

« رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا » . ۱

(ای پروردگار ما ، از نزد خود رحمتی بر ما عنایت فرما و برای ما در موقعیت وجودی مارشدهی آماده فرما .)

همین اصل بود که جلال الدین در ابیات گذشته گفت : که اندیشه برای مستان جز وسیله شوخی چیز دیگری نیست .

اثبات احتیاج به اندیشه دارد ، نه نفی این و آن که تنها برای برداشتن بار این و آن از دوش عقل و اندیشه بکار میرود .

### تفسیر ابیات

مطرب در مقابل ترك مست اسرار الست را در پرده ترانه مینواخت و میگفت:

من نمیدانم تو ماهی یا وثن می‌ندانم که چه می‌خواهی ز من

می‌ندانم تا چه خدمت آرمت تن ز من یا در عبارت آرمت

شکفتنا ، ای محبوب مطلق ، اگر تو از من جدا نیستی ، نمیدانم تو کجایی و

من کجایم ؟ آیا تو در مکانی یا من در لامکانم ؟ ! .

این را نمیدانم که مرا چگونه بسوی خود جلب مکنی ، گاه بیارگاه ربوبیت

و گاه دیگر بخاک و خون میکشی . بدینسان مطرب در ساز خود نمی‌داند و نمی‌داند

سرداد و از زیادی نمیدانم‌ها ، ترك مست ناراحت شد و برخاست و گری بدست گرفت

و برای اضرار به او شتابان بطرف مطرب رفت .

سرهنگی پیش آمد و گرز را از دست امیر ترك گرفت و گفت : امیرا ، مطرب کشی در این موقع شایسته نیست .

امیر در پاسخ سرهنگ گفت : این احق آنقدر ندانم و نمیدانم ها را تکرار کرد که طبع و مزاجم را کوفت ، من هم با این گرز باید بر سرش بکوبم . سپس روبه مطرب کرده گفت : قلتبانا ، اگر خواندنی جز ندانم نمیدانی ، دست بردار و آنچه را که میدانی برای من بخوان . من که ای جدل باز ، بتو میگویم : از کجائی؟ تو در پاسخ من میگوئی : نه از بلخ ، نه از هرات ، نه از هند و روم و چین و شام و عراق و باردین ؟ ! یکبار جای خود را نشان بده و بگو از کجائی . جای تنقیح مناط اینجا است ، [ یا با اعتبار دیگر اینجا جای تنقیح مناط نیست . ] من از تو میپرسم که بامداد چه خورده ای ؟ تو میگوئی : نه نوشیدنی آشامیده ام و نه کباب خورده ام ، نه سبزیجات ، نه پنیر و نه پیاز و نه شیر و شکر و نه عسل ، نه گوشت نه ترید ، نه عدس ... ! تو تنها آنچه را که خورده ای بگو و بس کن .

این سخن خایی دراز از بهر چیست ؟ ! گفت مطرب زانکه مقصودم خفصیت پیش از این نفی های مقدمه ای ، اثبات واقعی موضوع مطلوب بتو دست نخواهد داد . من این همه نفی ها را که گفتم برای آن بود که بلکه بویی از اثبات بیری . در نوا آرام بنفی این ساز را چون بهیری مرگ گوید راز را



در معنی حدیث موتوا قبل ان تموتوا و تفسیر بیت حکیم سنائی

بمیرای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی

که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

جان بسی کندی و اندر پرده ای  
تا نمیری نیست جان کندن تمام  
چون ز صد پایه دو پایه کم بود  
چون رسن يك گز ز صد گز کم بود  
غرق این کشتی نیابی ای امیر  
من آخر اصل دان کان طارقت  
آفتاب گنبد ازرق شود  
چون نمردی گشت جان کندن دراز  
تا نگشتند اختران ما نهان  
گرز برخورد زن منی را در شکن  
گرز برخورد میزنی هم ای دنی  
عکس خود در صورت من دیده ای  
همچو آن شیری که درچه شد فرو  
نفی، ضد هست باشد بیشکی  
این زمان جز نفی ضد اعلام نیست  
بی حجابت باید آن ای ذولباب  
نی چنانی مرگی که درگوری روی  
مرد چون بالغ شد آن طفلی بمرد  
خاک زر شد هیأت خاکی نماند

زانکه مردن اصل بُد ناورده ای  
بی کمال نردبان نائی پیام  
بام را کوشنده نامحرم بود  
آب اندر دلو ازچه کی رود!  
تا که نمهی اندرو من الاخیر  
کشتی وسواس و غی را غارقت  
کشتی هُش چونکه مستغرق شود  
مات شو در صبح ای شمع طراز  
دانکه پنهانست خورشید جهان  
زانکه پنبه گوش آمد چشم تن  
عکس تست اندر فعالم این منی  
در قتال خویش در پیچیده ای!  
عکس خود را خصم می پنداشت او  
تا ز ضد ضد را بدانی اندکی  
اندر این نشئه دمی بیدام نیست  
مرگ را بگزین و بردر آن حجاب  
مرگ تبدیلی که در سوری روی  
رومنی شد صبغه رنگی سترد  
غم فرح شد خار غمناکی نماند

مصطفی زین گفت کای اسرار جو  
 میرود چون زندگان بر خاکدان  
 جانش را ایندم به بالامسکنیست  
 زانکه پیش از مرگ او کرده ست نقل  
 نقل باشد نی چون نقل جان عام  
 هر که خواهد کاو به بیند بر زمین  
 مر ابوبکر نقی را گو بین  
 اندرین نشات نگر صدیق را  
 پس محمد صد قیامت بود نقد  
 زاده ثانیست احمد در جهان  
 زوقیامت را همی پرسیده اند  
 با زبان حال می گفتی بسی  
 بهر این گفت آن رسول خوش پیام  
 همچنانکه مرده ام من قبل موت  
 پس قیامت شو قیامت را بین  
 تا نگریدی این ندانی اش تمام  
 عقل گردی عقل را دانی کمال  
 نارگردی نار را دانی یقین  
 گفتمی برهان براین دعوی مبین  
 هست انجیر این طرف بسیار خوار  
 در همه عالم اگر مرد و زنند  
 این سخن ها را وصیتها شمر  
 تا بروید رحمت و عبرت بدین  
 تو بدان نیت نگر در اقربا

مرده را خواهی که بینی زنده تو  
 مرده و جانش شده بر آسمان  
 گر بمیرد روح او را نقل نیست  
 این بمردن فهم آید نی بعقل  
 همچو نقلی از مقامی تا مقام  
 مرده را کاو میرود ظاهر یقین  
 شد ز صدیقی امیرالصادقین  
 تا به حشر افزون کنی تصدیق را  
 زانکه حل شد در فنائش حل وعقد  
 صد قیامت بود او اندر عیان  
 کای قیامت تا قیامت راه چند!  
 که ز محشر حشر را پرسد کسی!  
 رمز موتوا قبل موت یا کرام  
 زانطرف آورده ام این صیت و صوت  
 دیدن هر چیز را شرط است این  
 خواه کان انوار باشد یا ظلام  
 عشق گردی عشق را بینی جمال  
 نور گردی هم بدانی آن و این  
 گر بدی ادراک اندر خورد این  
 گر رسد مرغی فنق انجیر خوار  
 دم بدم در نزع و اندر مردند  
 که پدر گوید در آندم باپسر  
 تا ببرد بینخ بغض و رشک و کین  
 ناز نزع او بسوزد دل ترا

کل ، آت آت آن را نقددان  
 ور غرضها زین نظر گردد حجیب  
 در نیاز خشک و بر عجزی مایست  
 عجز زنجیر است زنجیرت نهاد  
 پس تضرع کن که ای هادی زیست  
 سخت تر افشردام در شر قدم  
 از نصیحتهای تو کر بوده ام  
 یاد صنعت فرض تر یا یاد مرگ  
 سالها این مرگ طبلك میزند  
 دوست را در نزع و اندر نقددان  
 این نظرها را برون افکن زجیب  
 زانکه با عاجز گزیده معجزیست  
 چشم در زنجیر نه باید گشاد  
 باز بودم پشه گشتم این زجیبست !  
 که لفی خسرم ز قهرت دم بدم  
 بت شکن دعوی و بت گر بوده ام  
 مرگ مانند خزان تو اصل برگ  
 گوش تو بیگاه جنبش میکند

#### آیه

« وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ . إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ... » . ۱  
 (سوگند به عصر ، بتحقیق انسان در خسارت است ، مگر کسانی که ایمان آورده  
 و عمل صالح انجام میدهند) .

#### روایت

« عَنْ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ عَلَيْهَا السَّلَامُ : لَنْ يَلِجَ مَلَكَوَتَ السَّمَاوَاتِ مَنْ لَمْ يُؤَلِّدْ  
 مَرْقَتَيْنِ » . ۲

(از حضرت عیسی بن مریم (ع) نقل شده است که فرمود : کسی که دوبار  
 زاییده نشود به ملکوت آسمانها وارد نمیشود . )  
 « مَوْتُوا قَبْلَ تَمُوتُوا » .

( پیش از آنکه بمیرید ، با مرگ اختیاری از کالبد تن رها شوید . )  
 توضیح - این جمله اخیر را جلال الدین مانند بعضی دیگر بعنوان روایت  
 نقل کرده اند ، ولی در منابع معتبر دیده نشده است .

۱ - العصر آیه ۳ و ۲۰۱ .

۲ - شرح بحر العلوم دفتر سوم ص ۲۳۴ و شرح انقروی دفتر سوم در تفسیر .  
 چون دوم بار آدمیزاده بزاد پای خود بر فرق علت نهاد

چون نمردی گشت جان کندن دراز  
مات شو در صبح ای شمع طراز  
تا نگشتند اختران ما نهان  
دان که پنهان است خورشید جهان

تقاطع و تزاخم ماده و حیات طبیعی مانع از آن است که آدمی با حیات  
ناب زندگی کند

این يك حقیقت بسیار روشن است که ادامه متصل حیات طبیعی ما از دو طرف  
میتواند هر لحظه قطع و وصل شود :

طرف یکم - ماده خشن و ناخود آگاه با قوانین جاریه اش .

طرف دوم - حیات عالی وابسته به حیات مادرای طبیعت .

بتوضیح اینکه - تحرك و تجدد استمراری بطور مسلم در حیات حکمفرما است  
وما ناکنون در مجلدات تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی بارها در باره این تحرك و تجدد  
سخن گفته ایم . و در مباحث آینده تحت عنوان حرکت و تحول از نظر جلال الدین  
نیز مشروحاً مطرح خواهد گشت . بدیهی است که فرض تحرك استمراری نفی و  
اثبات های پی در پی را در بردارد ، اگر چه بنظر اغلب انسان های معمولی حیات  
مانند طناب طولانی و متصلی است که میگذرد و پایان می پذیرد ، ولی بانظر به حقیقت  
حرکت و اینکه :

هر نفس نو میشود دنیا وما	بی خبر از نو شدن اندر بقا
عمر همچون جوی نو نو میرسد	مستمری مینماید در جسد
آن زیزی مستمر شکل آمده است	چون شرر کش تیز جنبانی بدست
شاخ آتش را بجنبانی بساز	در نظر آتش نماید بس دراز
این درازی مدت از تیزی صنع	مینماید سرعت انگیزی صنع
حیات آدمی هر لحظه با نفی و اثبات میگذرد .	اگر نفی مفروض گرایش

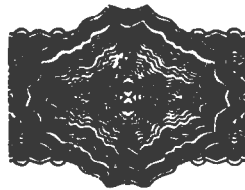
وسقوط حیات به طرف ماده خشن و ناخود آگاه باشد ، حیات آدمی مجموعه ای از جان کندن ها است که جلال الدین گوشزد میکند ، زیرا هر لحظه ای آب حیات انسانی باماده و جریان ناخود آگاهش خشک و منفی میشود و لحظه دیگر چون فرض اینست که مرکب و کالبد حیات و مواد تولید کننده آن مختل نشده است ، حیات شعله ور میگردد . و اگر نفی مفروض نقطه اعتلای موج حیات و اتصال آن به حیات ماورای طبیعت باشد ، در آن لحظه اعتلا قیامت و رجعتی دارد که جلال الدین در همین ابیات مورد تفسیر و تحلیل بآن اشاره میکند :

پس تجل (ص) صد قیامت بود نقد	زانکه حل شد در فنایش حل و عقد
زاده ثانی است احمد در جهان	صد قیامت بود او اندر عیان
زو قیامت را همی پرسیده اند	کای قیامت تا قیامت راه چند ؟ !
. . . . .	

پس قیامت شو قیامت را ببین دیدن هر چیز را شرط است این  
و در دفتر اول این معنی را با بیت زیر متذکر میشود :  
پس ترا هر لحظه مرگ و رجعتی است

مصطفی فرمود دنیا ساعتی است

در حقیقت میتوان گفت کسانی که بار دوم در این دنیا زاییده شده اند ، یعنی حیات و شخصیت وابسته به کمال ماورای طبیعی را بدست آورده اند ، لحظه نفی همان حیات طبیعی است که برای دسته دیگر لحظه مثبت میباشد .



گَرز بر خود زن منی را در شکن  
زانکه پنبهٔ گوش آمد چشم تن  
گَرز بر خود میزنی هم ای دنی  
عکس تست اندر فعالم این منی  
همچو آن شیری که درجه شد فرو  
عکس خود را خصم می پنداشت او

امیرا ، آیا میدانی گَرزی را که بر سر من میکوبی ، برای آن نمیدانم ها است  
که انعکاسی از وضع روحی تو در گفتار من است ؟ پس آن گَرز را بر سر خود  
بکوب نه بر سر من

من کاری نکرده ام ، من واقعیتی را دیده آن را منعکس ساختم . عقل و  
درك و مستی ترا میدیدم که اگر به واقعی ترین موجودات بشکرد ، آن را منفی  
میسازد و با نمیدانم با آن روبرو میگردد .

من میدیدم که خیالات و میعان شخصیت تو نمیتواند روی هیچ موضوع مثبتی  
متمرکز شود و تحقق آن را دریابد ، زیرا اندیشه و ارادهٔ تو در حالیکه دستخوش  
مستی و کوتاه بینی حیوانی است ، سایه ها و اشباحی از اشیاء و حقایق را مشوش و  
و کلافه در هستی و نیستی می بیند و بس ، لذا چاره ای نداشتم جز اینکه نغمه ای مطابق همین  
وضع موجود تو بنوازم ، اگر برای تو این نمیدانم ها و نیست ها ناخوشایند است ،  
گَرز را بدست من بسیار تا بر سر خود تو بکوبم و ترا بخود بازگردانم و آنگاه نغمهٔ  
میدانم و هست را بنوازم .

آری چنین است وضع اکثر خصومت ها که بشر براه میاندازد و اطلاعی از  
آن ندارد که خصومت او بادیگری نیست ، بلکه با خویشتن است .

در نیاز خشك و بر عجزی مایست	زانکه با عاجز گزیده معجزیست
عجز زنجیر است زنجیرت نهاد	چشم در زنجیر نه باید گشاد

بس تضرع کن که ای هادی زیست باز بودم پشه گشتم این زچیت؟  
همواره با ناتوانی ها مبارزه کنید ، زیرا هر ناتوانی زنجیری است  
که زنجیر دیگری را بوجود میآورد و شما را از تحرك باز میدارد  
این اصل محرك را بدل بسپارید که در هر حال باشید . از يك یا چند نیروی  
حیاتی و قدرت بخش برخوردار هستید .  
این اصل بانظر به طبیعت شکفت انگیز آدمی چه با ملاحظات علمی خالص  
و چه بوسیله تجربه های فراوان و اطمینان بخش ثابت شده است .  
این قضیه میتواند ما را تا حدودی با اصل مزبور آشنا بسازد ، در ناتوان ترین  
حالاتی که بما دست میدهد و گمان میکنیم عاجز ترین مخلوقات دنیا هستیم ، اگر  
بوسیله آگاهی خودمان و یا بوسیله تذکر و تحرك شخص دیگری بتوانائی خود  
بر حرکت دیگری اگر چه بیهوده باشد متوجه شویم ، و آن حرکت را با توجه به  
داشتن توانائی انجام بدهیم ، حیات تازه ای را در خود مشاهده میکنیم ، بطوریکه  
گوئی ما آن انسان چند لحظه پیش نیستیم که احساس ناتوانی مطلق در خود میکردیم  
احساس توانائی بآن حرکت ناچیز مانند جویبار باریکی است که در اعصاب و روان  
ما بجریان میافتد و ضمناً پیوستگی خود را به اقیانوسی از قدرت نشان میدهد .  
این هم يك اصل دیگر است که برای مبارزه با بلای مرگزای احساس ناتوانی  
بهترین وسیله بشمار میرود: چنانکه قدرت مطلق در این دنیا برای هیچ کس امکان  
پذیر نیست ، همچنین ناتوانی مطلق هم در نقشه هستی انسان ترسیم نشده است .  
این خود انسان است که در موقع ابتلا به ناتوانی های نسبی ، زنجیری از  
ناتوانی مطلق موهوم را بر پای خود می بندد که بقول جلال الدین آن زنجیر هم  
زنجیر دیگری را می کشاند و میآورد و بردست و پای این انسان تلقین زده می بندد .  
البته این نکته را هم فراموش نمیکنیم که اغلب انسانهای معمولی بقول دیل کارنگی  
و ویلیام جیمس : « عادتاً قسمت کمی از قوای خود را در زندگی بکار میبرند ،  
در صورتیکه اگر شرایط مساعد تری باشد ، قوای بیشتری بکار میاندازیم و روح

خویش را از بندهایی که به آن زده‌ایم برهانیم، آنوقت خواهیم دید که چه نتایج درخشان از زندگانی خود میتوانیم گرفت.<sup>۱</sup>

دومسئله مهم را در این مورد متذکر میشویم :

مسئله یکم - اینست که هیچ عاملی نمیتواند مانند احساس وابستگی انسان به قدرت مطلقه الهی، در آن شخص که احساس ناتوانی او را از پای درآورده است، اثر مثبت ایجاد کند: تنها همین عامل است که میتواند به انسان بگوید: یأس و نومیدی از قدرت، کفران بزرگترین نعمت الهی است که در نهاد تو بودیعت نهاده شده است. خداوند ما فرموده است :

وَلَا قِيَاسَ سِوَايَ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَمِيزُ مَن رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمَ الْكَافِرُونَ ۲ .

( از رحمت خداوندی مأیوش نشوید، زیرا مأیوس نمیشود از رحمت الهی مگر کفار . )

این توجه به وابستگی به قدرت مطلقه در امتداد تاریخ بزرگترین و دشوارترین کارها را انجام داده است، اگر چه آن قدرت مطلقه را گروهی از اشخاص به طبیعت و اسرار آن یا بانسان و نیروهای آن مستند ساخته‌اند. اگر در گفتار این گروه هم تحلیل و تجزیه لازم و کافی صورت بگیرد، خواهیم دید که نه چنان طبیعتی وجود دارد که بتواند به آن ناتوانی که عجز او را از پای درآورده است حیات بخشد و نه تحرکی در آن از پای افتاده وجود دارد که چنان معجزه ای را بوجود بیاورد. همین مطلب است که جلال‌الدین گوشزد کرده و میگوید: « زانکه باعاجز گزیده معجزیست »، اگر چه میدان بروز و فعالیت عنایت الهی همین طبیعت و انسان است. این حقیقت را همه هشیاران همه جانبه نکر اعتراف میکنند و با مضمون زیر که از دیل کارنگی نقل می‌کنیم، آن را ابراز میدارند: « از راه ایمان به

---

۱ - آئین کامیابی - دیل کارنگی ترجمه آقای علی اکبر کسمائی ص ۵۱ .

۲ - یوسف آیه ۸۷ .

خدا، بشر میتواند نیروهای عظیم وجود خود را بکار اندازد و در مصائب بزرگ و هنگام دردهای جانگزا، بارها بتجربه رسیده است که انسان میتواند با ایمان به خدا، بخویشتن متکی و بزندگی امیدوار شود و آن نیروهای روحی را که در باطنش نهفته است بکار بگیرد. حال چه نام این نیروهای نهفته را «باطن» یا قوای روحی، بگذاریم و با چیز دیگر.<sup>۱</sup>

مسئله دوم- بایستی بجای تعلیمات بیفایده، کودکان و جوانان را به دارا بودن آنان به قدرت های بسیار عظیم آشنا بسازیم و از همان روزگار گیرندگی عمرشان مورد تعلیم و تربیت مخصوص قرار بدهیم و به آنان بفهمانیم که چنانکه خداوند متعال بهیچ کس و هیچ چیز قدرت مطلقه نداده است. همچنین هیچ انسانی را هم ناتوان مطلق نیافریده است.

با این تعلیم و تربیت است که انسانهایی را خواهیم داشت که ناتوانی ها زنجیری به دست و پای آنان نخواهد بست. و نیز هر عجز و بیچارگی که سر راه آنان قرار بگیرد، نخواهد گذاشت موجودیت آنان را از پای درآورد. و همین که بشه شدن در مقابل گرفتاری را احساس کند، فوراً بگوید: ای خداوندی که زندگی زندگان را هدایت میکنی، -

باز بودم پشه گشتم، این ز چیست ؟ !

باز با لطف و عنایت ربانیت باز هستم و همیشه هم باز خواهم بود.

### تفسیر ابیات

در طول زندگانی مشغول جان کندن های پی در پی گشته واصل مردن از درجه پست حیوانی و زاییده شدن درمهد انسانیت را فراموش کرده ای. این را بدان: تا بآن مردن و زاییده شدن جدید نرسی، رسیدن بپام حیات حقیقی بیش از خیال خام برای تو نتیجه ای نخواهد بخشید، زیرا نردبانی برای آن بام بدست نیاورده ای. اگر دوبله از نردبان مردن و زاییده شدن واقعی کم شود، کوشش های تو برای

رسیدن به بام نتیجه‌ای دربر نخواهد داشت . اگر يك گز از صد گز طنابی که به نه چاه میرسد کم شود ، آب آن چاه در سطل نخواهد رفت . مثال دیگر برای تو بزمن : این کشتی ساخته شده طبیعت که ترا از شناوری در اقیانوس حیات اصیل محروم نموده است ، بدون گذاشتن يك من اخیر از هشیاری ، غرق نخواهد گشت .

اصل اساسی همان يك من آخری است که کشتی وسواس و گمراهی بخش ترا غرق خواهد کرد . حال که نمیخواهی با مرگ ارادی ، حیات عالی ترا شروع کنی ، مشغول جان کندن باش ، تا آنگاه که با مداد روشن شود و شمع هستی طبیعت زاده تو مات و خاموش گردد !

ما دامی که این لحظات درخشان و موقت حیات پنهان نشوند ، خورشید جهان افروز آشکار نخواهد گشت ، یا بالعکس ، تا خورشید عالم آرا سر از افق بر نیارد اختران آسمان ( لحظات کم فروغ حیات ) که توأم با جان کندن ها است خاموش نخواهند گشت .

گر ز بر خود زن منی را در شکن	زانکه پنبه گوش آمد چشم تن
گر ز بر خود میزنی هم ای دنی	عکس تست اندر فعالم این منی
تو کاری با من نداری ، بلکه -	

عکس خود در صورت من دیده ای در قتال خویش در پیچیده ای  
همچو آن شیری که در چه شد فرو عکس خود را خصم خود پنداشت او  
من که امروز برای تو نغمه نفی سردادم ، برای این بود که نفی ضد اثبات  
و نیستی ضد هستی است ، تا بتوانی برای شناخت اثبات که ضد نفی است ، از نفی بهره ور باش .

پنبه این جهان هستی عرصه جولانگاه اضداد است ، مناسب حال تو بیان  
ضد است که بتوانی ضد دیگر را دریابی . تو هم اکنون مرگ ارادی را برگزین تا  
به حیات اختیاری نائل گردی .

مقصودم از مرگ ، زیر خالک های تیره رفتن نیست ، بلکه منظورم تحولی است

از حیات طبیعی به حیات اعلای انسانی . چنانکه - مرد که به بلوغ میرسد ، دوران طفولیتش میمیرد و از بین میرود و رنگ سیاه رنگی را تبدیل به سپیدی رومی مینماید .

خاك تبدیل به طلا میشود و طبیعت و عنوان خاکی آن از بین میرود ، غم مبدل به شادی ، و خارهای زهر آگین غمناکی نابود میگردد . پیامبر برای همین نکته فرمود : که اگر بخواهی مرده‌ای را بشکل زنده ببینی ، ابوبکر را ببین که در حقیقت مرده و جانش به پشت پرده طبیعت رفته و جسمش در - روی خاك مانند زندگان راه میرود ، لذا اگر هم اکنون بمیرد و برای روح او انتقالی باشد ، این تحول از مقامی به مقام دیگری است .

پیامبر ﷺ ماصد قیامت فعلی را در وجودش نشان میداد ، زیرا او در مرگ ارادی و فنای اختیاری ، هستی خود را باز کرده و بسته بود . پیامبر اکرم به نعمت عظمای تولد دوم نایل گشته بود و لذا صد رستاخیز را بالعیان نمودار میساخت . حال این مردم شکفت آور است که -

زو قیامت را همی پرسیده اند کای قیامت تا قیامت راه چند ؟ !  
آن بزرگوار هم با زبان حال می گفت : آخر ای مردم ، شما چگونه از خود رستاخیز درباره رستاخیز می پرسید !!

به همین جهت بود که آن پیامبر خوش پیام میفرمود : **موتوا قبل ان تموتوا** چنانکه من اولامرگ ارادی را بخود راه دادم سپس پیام رسالت خود را بشما آوردم . پس برای دادن قیامت بایستی نخست حال قیامت را پیدا کرد ، بلکه برای دیدن واقعی هر چیز مطابق « **فبصرک الیوم حدید** » بایستی اولاحال رستاخیز را در خود بوجود آورد . آری -

تا نگریدی این ، ندانی آن تمام خواه کان انوار باشد یا ظلام چنانکه اگر بخواهی عقل را درك کنی ، بایستی وجودت را به عقل بسپاری ، مانند عشق ، که تا عاشق نشوی جمال عشق را نخواهی دید . آتش نشوی آتش را

بطور حقیقی نخواهی دید و تا نور نشوی هیچ چیز را درك نخواهی کرد .  
بگذاریم و بگذریم ، من اگر اذهان سزاوار و هشیار میدیدم ، دلایلی آشکار  
برای اثبات این ادعایم میآوردم ، آری ، -

هست انجیر این طرف بسیارخوار      گرسد مرغی قنق انجیرخوار  
ولی چکنم که -

برسماع راست هر تن چیر نیست      طعمه هر مرغکی انجیر نیست  
بطور کلی -- تمام مردم از زن و مرد در این دنیا مشغول جان کندن هستند .  
این مطالب را که میگویم ، تو مانند وصیت پدر و مادر مهربان با فرزندش  
تلقی کن --

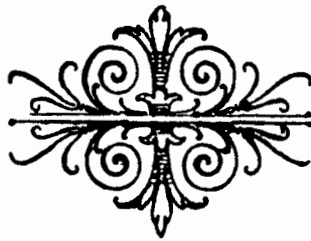
تا بروید رحمت و عبرت بدین      تا ببرد بیخ بغض و رشك و کین  
تو با دیده واقع بین درخویشاوندان بنکر که مشغول جان کندن میباشند ،  
باشد که دلت بسوزد ، این نگرش مولود خیال و وهم نیست ، زیرا - آنچه که در آینده  
خواهد آمد ، مانند اینست که هم اکنون آمده است و جان کندن دوست را که در  
آینده خواهد آمد ، از هم اکنون بین و نظاره کن .

اگر دیدی اغراض نفسانی نمیگذارد با چنین نظر واقع بینانه جان کندن ها  
را تماشا کنی ، بکوش آن غرض ها را از خود دور کن و در نیازمندی و ناتوانی  
غوطه ور باش . زیرا توقع مزیت برگزیده از شخص عاجز ، توقع معجزه است .  
این عجز و ناتوانی زنجیری بردست و پای آدمی است که هر لحظه زنجیر  
دیگری میزاید ، چشم باز کن زنجیر ناتوانی را بین و -

پس تضرع کن که ای هادی زیست      باز بودم پشه گشتم این زچپست !!  
پروردگارا ، هر روز که میگذرد قدم در شرور و تسهکاری ها سخت تر میفشارم ،  
من همان انسانم که هر لحظه در خسارت قهر تو بسر میبرم .  
من در مقابل پندهای خدائی تو کر بوده ام ، من ادعای بت شکنی ها داشتم

در صورتیکه خود آن بتگر بت پرست بوده‌ام که حجاب جمال و جلال تو بود .  
بیاد مرگ بودن بهتر از پرکردن تمام سطوح روح از صنعت و سوداگری  
است .

مرگ آن خزان است که از راه فرامیرسد و برگ هستی ات را بـخاک فرو  
میریزد . برگ‌های هستی تو سالیان متمادی است که برای زوال عمر تو طبل هشدار  
میزند و تو از شنیدن آوازش جز جنباندن گوش چیزی نداشته‌ای .



تشبیه مغفلی که عمر ضایع کند و در نزع بیدار شود بماتم اهل حلب

گویند اندر نزع از جان آه مرگ	این زمان کردت زخود آگاه مرگ
این گلوی مرگ از نعره گرفت	طبل او بشکافت از ضرب ای شکفت
در دقایق خویش را در تافتی	رمز مردن این زمان دریافتی

#### تفسیر ابیات

این فرورفتگان ظلمات نادانی و این گمشدگان بیابانهای بی سر و ته غفلت، فقط در موقع جان کنش است که آه مرگ را از اعماق جان بر می آورند .  
آری در این دقایق است که مرگ ترا از خود آگاه خواهد ساخت .  
این همان مرگ است که در ایام زندگی از بس برای تو نعره زده بود ، گلویش گرفته و از بس طبل هشدار برای تو کوبیده که از هم شکافته بود .  
در آن روزگار زندگی خود را در دقایق امور بیهوده پیچیدی و امروز رمز مردن را دریافتی !



رسیدن شاعر به حلب روز عاشورا و حال معلوم نمودن و نکته گفتن و بیان حال کردن

روز عاشورا همه اهل حلب	باب انطاکیه اندر تا بشب
گرد آید مرد وزن جمعی عظیم	ماتم آن خاندان دارد مقیم
تا بشب نوحه کنند اندر بکا	شیعه عاشورا برای کربلا
بشمرند آن ظلمها و امتحان	کز یزید و شمر دید آن خاندان
از غریو نعره ها در سر گذشت	پر همی گردد همه صحرای دشت
یک غریبی شاعری از ره رسید	روز عاشورا و آن افغان شنید
شهر را بگذاشت و آنسورای کرد	قصد جست و جوی آن هیهای کرد
پرس پرسان میشد اندر افتقاد	چیست این غم بر که این ماتم فتاد؟
این رئیسی زفت باشد که بمرد	اینچنین جمعی نباشد کار خرد
نام او والقباب او شرحم دهید	که غریبم من شما اهل دهید
چیست نام و پیشه و او صاف او	نابگویم مرثیه الطاف او
مرثیه سازم که مرد شاعرم	تا از اینجایا برک و لالنگی برم
آن یکی گفتش که تو دیوانه ای	تونه ای شیعه عدو خانه ای
روز عاشورا نمیدانی که هست	ماتم جانی که از قرنی بهاست
پیش مؤمن کی بود این قصه خوار	قدر عشق گوش عشق گوشوار
پیش مؤمن ماتم آن پاک روح	شهره تر باشد ز صد طوفان نوح

### تفسیر ابیات

اهالی حلب در روز عاشورا در باب انطاکیه از بامداد تا بشب گرد هم جمع میشدند و ماتم خاندان پیامبر را میگرفتند. این نوحه و ناله شیعه در روز عاشورا برای حادثه کربلا بود. در آن ماتم ستمگری ها و شکنجه هایی را که از یزید بن معاویه و شمر بن ذی الجوشن به امام حسین علیه السلام و خاندانش وارد شده بود بیاد میآوردند و از غریو

و فریادهای آنان صحرا و دشت پر میشود .

در یکی از ایام عاشورا شاعری از راه رسید و آن افغان و شیون را که اهالی حلب در باب انطاکیه طنین انداز کرده بودند ، شنید و رهسپار میان آن جمعیت گشت و در جستجوی علت آن هیهای و هیاهو برآمد .

می پرسید آیا رئیس بسیار بزرگی از میان اینان رخت بر بسته است ؟ زیرا چنین ناله و فریاد دسته جمعی کار کوچکی نیست . شما که اهل این محل هستید ، بیایید نام و القاب او را بمن شرح کنید و بمن که بیگانه هستم از نام و پیشه و اوصاف اطلاعی بدهید و من مرد شاعری هستم ، تا در اوصاف لطیف و برای در گذشتش مرثیه بسرایم . یکی از آن مردم گفت : تو مرد دیوانه و از گروه شیعه نیستی ، بلکه دشمن خاندان پیامبری ، مگر نمیدانی که این روز عاشورا و روز ماتم آن جان جهان است که به تنهایی از يك قرن انسان بهتر است . این داستان خونین داستان کوچکی نیست ، عشق گوشواره باندازه عشق گوش به اوست . آری ای بیگانه غافل -

بیش مؤمن ماتم آن پاك روح      شهره تر باشد ز صد طوفان نوح



نکته گفتن آن شاعر جهت شیعه حلب

گفت آری لیک کو دور یزید	کی بداست آن غم چه دیر این بجا رسید!
چشم کوران آن خسارت را بدید	گوش کران این حکایت را شنید
خفته بوده ستید تا اکنون شما	که کنون جامه دریدید از عزا!
پس عزا بر خود کنید ای خفتگان	زانکه بدمرگیست این خواب گران
روح سلطانی ز زندانی بجست	جامه چون دریم و چون خائیم دست
چونکه ایشان خسرو دین بوده اند	وقت شادی شد چو بگسستند بند
سوی شادروان دولت ناختمند	کنده و زنجیر را انداختند
دور ملکست و گه شاهنشهی	گر تو یکذره از ایشان آگهی
ورنه ای آگه برو برخود گری	زانکه در انکار نقل و محشری
بر دل و دین خرابت نوحه کن	چون نمی بیند جز این خاک کهن
ورهمی بیند چرا نبود دلیر	بشت دار و جان سپار و چشم سیر
در رخت کو از پی دین فرخی؟	گر بدیدی بحر کوکف سخی؟!
آنکه جو دید آب را نکند دریغ	خاصه آن کاو دید دریا را و میغ

چشم کوران آن خسارت را بدید  
گوش کران این حکایت را شنید  
خفته بوده ستید تا اکنون شما  
که کنون جامه دریدید از عزا!  
پس عزا بر خود کنید ای خفتگان  
زانکه بدمرگیست این خواب گران

داستان کربلا چه بوده است که شیعیان اهمیت فوق العاده بآن  
میدهند؟!

پیش از ورود به توضیح اختصاری داستان کربلا، این نکته را متذکر میشویم:

که جلال‌الدین در دورانی زندگی میکرده است که مغول جوامع اسلامی را تارو مار کرده و پاشیده بود .

یاد آوری داستان کربلا با اینکه مسلم قطعی بود ، این نتیجه را دربرداشت که بارواج تفسیر و تحلیل وریشه گیری‌های آن داستان ، اختلافاتی درمیان خود مسلمانان بروز میگرد و ناخود آگاهانه کمکی به مغول مینمود ، اگر این احتمال در هدف گیری جلال‌الدین صحیح باشد ، عدم تعرض او را به داستان مزبور و بهره برداری از آن را تصحیح مینماید ، ولی در ابیات مورد تفسیر و نقد و تحلیل درباره شاعری که روز عاشورا به حلب آمده بود ، در بهره برداری از حادثه کربلا اظهار نظر کرده است ، لذا ما هم به نقد و تحلیل آن می‌پردازیم .

درباره نقل داستان کربلا و علل و نتایج آن حادثه بی نظیر تاریخ ، نه تنها هزارها کتاب و دیوان اشعار از خود شیعیان ، بلکه از سایر فرق مسلمانان و حتی در قرون اخیر از طرف مغرب زمینی‌ها هم کتاب‌های متعدد و مقالات فراوان منتشر شده است . از طرف دیگر هر کسی که چه از مسلمانان و چه از غیر مسلمانان سری بتاریخ اسلام زده است ، حادثه خونین کربلا را با اهمیت فوق‌العاده تلقی کرده ، درباره آن اظهار نظر مثبت نموده است ، بجز عده بسیار معدود که عینک درک اجتماعی معمولی را بچشم زده و مانند ابن خلدون گفته است : که با اینکه حسین شایسته آن مقام بود که میخواست ، ولی نمیبایست در مقابل شوکت و قدرت یزید قد علم کند .

شما مطالعه کننده محترم در این چند صفحه که بطور خیلی مختصر داستان کربلا را مطالعه میکنید ، خود قضاوت عادلانه در این موضوع خواهید کرد .

داستان کربلا بطور فهرست بقرار زیر بوده است :

معاویة بن ابی سفیان پدر یزید در زمانداری عمر بن الخطاب والی اردن شده سپس عمر او را پس از مرگ برادرش یزید بن ابی سفیان به حکومت دمشق نصب

نمود و در زمان عثمان بن عفان همه شام به او واگذار شد.<sup>۱</sup> معاویه مردی بود که با اتفاق آرای مورخین محقق: ایده‌ولوژی اسلامی را که تمام نژادها و جوامع و سرزمین‌ها را با برداشتن مرزها متحد میساخت، در راه زمامداری شخصی خود اولاً و به نژاد عرب ثانیاً بوسیله پسرش یزید خواسته و استخدام کرده است.

این جمله را مورخین از عمر بن خطاب بطور فراوان نقل کرده‌اند که: «هر وقت به معاویه می‌نگریست، می‌گفت: «این کسرای عرب است»<sup>۲</sup> در دوران او بود که سکه‌هایی زده شد که روی آنها عکس يك عرب در حالیکه شمشیری بکمر بسته بود ترسیم شده بود.<sup>۳</sup> موقعی که ضحاک بن قیس برای اعلان مرگ معاویه ببالای منبر می‌رود، در میان توصیفاتی که از معاویه می‌کند، این جمله وجود دارد که «معاویه پناهگاه عرب بود»<sup>۴</sup> ابن خلدون صریحاً مینویسد: «سپس طبیعت ملك اقتضاکرد که معاویه در امر زمامداری و عظمت و مقدم داشتن خود بر دیگران بکوشد و این زمامداری و ادعای عظمت و تقدیم خود بر دیگران در شأن معاویه نبود، ولی این يك امر طبیعی بود که تعصبش وادار بآن میکرد و نژاد بنی‌امیه هم این عصبیت را دارا بودند.»<sup>۵</sup> اتصاف معاویه و پیروانش به گروه ستمکار در کلام پیامبر اکرم بقدری معروف است که احتیاج به ذکر مأخذ ندارد. آنحضرت به عمار بن یاسر فرموده است: «یا عمار تقتلك الفئة الباغية» (ای عمار ترا گروه ستمکار خواهد کشت) و عمار در جنگ‌های صفین بدست سپاهیان معاویه بود کشته شده است.

تمام مورخین نوشته‌اند: موقعی که عثمان در محاصره از معاویه کمک خواست، کمکی برای او نفرستاد، وقتی که محاصره عثمان شدیدتر شد یزید بن اسد قشیری را فرستاد و گفت وقتی که به‌ذی‌خشب (حومه مدینه) رسیدی همانجا توقف کن و باین بهانه

۱- الاعلام - زرکلی ج ۸ ص ۱۷۲

۲- تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۱۹۵ و الاعلام زرکلی ج ۸ ص ۱۷۳

۳- البدایه ج ۸ ص ۱۴۳ نقل از مقتل الحسين عبدالرزاق مقرر ص ۱۲۱

۴- مقدمه تاریخ - ابن خلدون ص ۲۰۵

که من در حادثه عثمان حاضر بودم، چیزی میدیدم که میبایست اقدام به سود عثمان کنم و تو (معاویه) غایب بودی، لذا من کمک کردم، اقدامی نکن.

یزید بن اسد در ذی خشب متوقف شد تا عثمان کشته شد. سپس معاویه شاگرد مکتب ماکیاولی<sup>۱</sup> بنخونخواهی عثمان برخاست و ادعای خلافت کرد و با علی بن ابیطالب (علیه السلام) که باضافه خلافت الهی حکومت رسمی و قطعی جوامع اسلامی با او بود، بدون کمترین دلیل مجوز جز مقام پرستی جنگید و بشریت را از خدمانی که علی (علیه السلام) به آن انجام میداد محروم ساخت.

بدانجهت که تاکنون در باره اوصاف ماکیاولی معاویه و مبارزه او باحق و حقیقت سخنان زیاد گفته شده است، ما از تکرار آنها خودداری میکنیم، فقط بگفته سیوطی قناعت میکنیم و ابن ابی شیبه از سعید بن جمهان نقل می کند که به سفینه گفتم: بنی امیه گمان میکنند که خلافت در قبیله آنان است؟ گفت دروغ میگویند، بلکه بنی امیه از سخت ترین ملوک هستند و اولشان معاویه است. سلفی از عبد الله بن احمد بن حنبل نقل میکنند که از پدرم (احمد) در باره علی و معاویه پرسیدم؟ پدرم گفت: علی دشمنان زیادی داشت، دشمنانش هر چه جستجو کردند، بلکه عیبی برای او پیدا کنند، نتوانستند کمترین عیبی در او به بینند، لذا مردی را که با او جنگید (معاویه) تعریف کردند و این حیلای بود که براه انداختند.<sup>۲</sup> گمان نمیکنم کسی بطور دقیق و همه جانبه مکتب اسلام را با آن فلسفه و اخلاق و حقوق الهی اش

---

۱- اینکه گفتیم شاگرد مکتب ماکیاولی، برای آن است که معاویه بود که اندرز ماکیاولی را در کتاب شهریار در تمام دوران ریاستش بکار بست. اندرز ماکیاولی چنین بود که: اگر طالب انجام دادن کارهای عظیم و سرگه است نباید در سیاست پای بند عهد خویش باشد [معاویه تمام عهدهایی را که با امام حسن مجتبی (ع) بسته بود، همه را با تمام صراحت زیر پا گذاشت] و بقول خود وفا کند، بلکه واجب است خصلت روپاء و درنده خوئی شیر را در خود فراهم آورد، بیسمارك - تألیف آقای دکتر سید حسین مصطفوی ۳۷ و ۳۸

بداند و از منظور پیامبرش که بوجود آوردن انسان‌های ملکوتی بود با خبر شود، سپس به شخصیت و حکومت معاویه و کارهایش مراجعه کند باین نتیجه نرسد که معاویه خود مکتب اسلام را دگرگون کرد و مواد خام نظریات ماکیاوولی را در جوامع اسلامی پیاده کرد.

این انسان وارونه باصطلاح امیرالمؤمنین در پاسخ نامه محمد ابی بکر که از مصر نوشته و او را بجهت مخالفت باحکومت حقه امیرالمؤمنین توبیخ و تهدید نموده بود، چنین مینویسد:

«فَقَدْ كُنَّا وَأَبُوكَ فِينَا نَعْرِفُ فَضْلَ ابْنِ أَبِيطَالِبٍ وَحَقَّهُ لِأَزْمَا مَبْرُورًا عَلَيْنَا فَلَمَّا اخْتَارَ اللَّهُ نَبِيَّهٖ مَاعِنْدَهُ وَأَقَمَّ لَهُ مَآوِعَدَهُ وَأَظْهَرَ دَعْوَتَهُ وَأَبْلَجَ حُجَّتَهُ وَكَبَّضَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ فَكَانَ أَبُوكَ وَفَارُوقُكَ أَوَّلَ مَنْ ابْتَزَرَ حَقَّهُ وَخَالَفَهُ عَلَى أَمْرِهِ عَلَى ذَلِكَ إِتَّفَقَا وَاتَّسَقَا . . . وَلَوْ لَا مَا فَعَلَ أَبُوكَ مِنْ قَبْلِ مَا خَالَفْنَا ابْنَ أَبِيطَالِبٍ وَأَسْلَمْنَا إِلَيْهِ . . . ۱»

( ما در زمان پیامبر بودیم و پدرت هم باما برتری علی بن ابیطالب و لزوم حق او را برگردن خود میدانستیم، هنگامیکه خداوند پیامبر اسلام را بیاداشی که برای او آماده کرده بود برگزید و آنچه را که به او وعده کرده بود به اتمام رسانید و دعوت او را آشکار ساخت و حجتش را روشن فرمود، پدر تو و فاروقش اولین کسی بودند که حق علی را از او سلب کردند و با او مخالفت ورزیدند و براین کار اتفاق داشتند.

اگر پدرت پیش ازمن این اقدام را نکرده بود، ما باعلی بن ابیطالب مخالفت نمیکردیم و خلافت را به او تسلیم مینمودیم.)

۱ - تاریخ صفین - نصر بن مزاحم چاپ مصر (دوم) ص ۱۱۹ و ۱۲۰ و مروج الذهب - مسعودی چاپ مصر (سماعت) ج ۳ ص ۲۱ و ۲۲ و شرح نهج البلاغه - ابن ابی- الحديد ج ۱ ص ۲۸۴ و جمهرة رسائل العرب - احمد زکی صفوت ج ۱ ص ۵۴۵ و ۵۴۶.

این حيله گر سه زمامدار گذشته را هم در موقعيت مناسبى براى توجيه كار ماکياولى اش همدست ميکند و براى ساکت کردن محمد بن أبى بکر و موجه نشان دادن مبارزه با حق را که در پيش گرفته بود ، به چنین وسيله اى که براى او امکان داشته است ، دست ميزند !!!

این معاويه که بهار اسلام را به خزان مبدل کرده بود ، يزيد فرزند خود را که هيچ مورخى در فسق و فجور او ترديد نکرده است <sup>۱</sup> ، با انواعى از حيله ها و تهديد ها گرفته تا لبه شمشير بران <sup>۲</sup> به سرپرستى جوامع اسلامى نصب ميکند . و عبدالرحمان بن ابى بکر در يك جمله مختصر ميگويد : « اينست سنت و قانون هر قل و قيصر » <sup>۳</sup> .

موقعى که معاويه براى تحميل يزيد به مدينه که مجتمع مهاجرين و انصار بود آمد ، بزرگان مدينه را که امام حسين عليه السلام در ميان آنان بود در يکجا جمع کرده يك سخنرانى با اضطراب و معانى مشوش ايراد کرد که کار حيله گران اجتماعى است ، <sup>۴</sup> نه يك حاکم الهى که پيامبر اسلام منظور کرده بود .

۱ - مقدمه ابن خلدون ص ۲۱۶ و تاريخ يعقوبى - احمد بن أبى يعقوب

ج ۲ ص ۲۲۰ .

۲ - مأخذ مزبور ص ۲۴۱ . ۳ - تاريخ الخلفاء - سيوطى ص ۲۰۳ .

۴ - معاويه در سخنانش ميگويد .... ثم خلفه رجلا من محفوظان وثالث مشكور و بين ذلك خوض طال ما عالجناه مشاهدة و مكافحة و معاينة و سماعا و ما اعلم منه مافوق ما تعلمان : « [ مخاطب ابن عباس و امام حسين (ع) است ] (سپس دو مرد محفوظ و سومى مشكور بجای پيامبر نشستند و در اين اثنا فرورفتن ها بود که مدت زيادى ميخواستيم آنها را حل كنيم چه از نظر مشاهده و چه از نظر مبارزه و ديدن و شنيدن و من در باره سومى جز آنکه ميدانيد چيزى نميدانم . ) در مقابل صراحت مكتب اسلام در همه قلمروهاى فردى و اجتماعى و مادى و معنوى ، امثال جملات فوق را باضافه كردار خارجى معاويه تنها با دو كتاب مطارحات و شهر يار ماکيا ولى ميتوان تفسير کرد . مأخذ مزبور ص ۱۹۴ . يعقوبى در صفت حيله گرى و مکر پردازى معاويه چنین ميگويد : « و كان أكثر فعله المكر والحيلة » ( اكثر كارهاى معاويه از روى مکر و حيله بوده است ) تاريخ يعقوبى ج ۲ ص ۲۳۸ .

آنکاه یزید را تعظیم و تمجید میکند و میگوید ، شما سابقه یزید را بخوبی میدانید و امر او را تجویز کرده اید !!! خداوند میداند که مقصود من از زمامدار نمودن یزید پر کردن شکاف ها بوسیله او است ، با چشم بیدار . . . . . پس از مقداری مغالطه و چشم بندی ، ابن عباس میخواهد پاسخ معاویه را بگوید ، امام حسین علیه السلام به او اشاره میکند که ساکت باش و خود امام حسین بر میخیزد و حمد و ثنای خداوندی را بجا میآورد و درود بروان پیامبر میفرستد و میفرماید : . . . . . دای معاویه ، بامداد روشن سیاهی ذغال را آشکار کرده و روشنایی آفتاب چراغ های ناچیز را ساقط کرده است . در سخنان افراط و تعدی از حق نمودی ... شیطان نصیب خود را از سخنان برداشت ... آیا میخواهی مردم را درباره فرزندت یزید بفریبی ؟! گویی تو میخواهی چیز پوشیده ای را توصیف کنی ، یا توضیحی درباره چیزی که از دیده ها غایب است بدهی ، یا مطلبی را میگوئی که تنها تو درباره آن دانا هستی و هیچکس چیزی درباره آن نمیداند .

یزید خود حقیقت خویشمن را که رأی و عقیده اش را اثبات کند ، فاش ساخته است ، تو درباره یزید سخنانی را بگو که او بر خود پذیرفته و شخصیتش آن را نشان میدهد : زندگی او درباره سیر و سیاحت در سنگ های است که بیکدیگر هجوم میآورند ، او عمر خود را با کمیز های خواننده و نوازنده و لهو و لعب سپری کرده است .

این کار را رها کن ، بس است برای تو و بال سنگینی که بگردن گرفتی و تو خدا را با آن وزر و بال ملاقات کنی برای تو کفایت میکند .

سوگند بخدا همواره کار تو زدن یا هماهنگ ساختن باطل با ظلم و خفه کردن مردم باستم بوده است ، دیگر مشک های خود را پر کرده ای ، بس است ، میان تو و مرگ چیزی جز چشم بهم زدن نمانده است ...<sup>۱</sup>

---

۱ - الامامة والسياسة ( الخلفاء الراشدون ) - ابن قتيبة دینوری ص ۱۹۵

و ۱۹۶ ارتکاب یزید به فسق و فجور و لا با لیکری هایش در تمامی منابع معتبر اسلامی و در مأخذ مزبور و تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۲۲۰ ثبت شده است .

معاویه بمقتضای عناصر شخصیتش که شمه‌ای از آن را بازگو کردیم ، با تهدید و تطمیع پسرش را به جای خود گذاشت و دنبال اعمالش بزیر خاک رفت .

درست است که اهالی ساده لوح شام در آن زمان ، مخصوصاً مگس ها و گر به های سفره جو و هوا پرستان مغزپوچ پیش از مردن معاویه و پس از آن ، سایه های دروغین برای اوساختند و مانند بردگان در مقابل آن سایه سر تعظیم فرو آورده و دیگران را هم به پذیرش بردگی بآن سایه مصنوعی دعوت کردند ، ولی سایه ساز واقعی وجدان تاریخ دست بکار شد و سایه حقیقی معاویه را که شمیری بدست در حال هجوم به سایه مصنوعی معاویه بود ، بوجود آورد ، نخست رویدادهایی که دانه های آن را معاویه کاشته و آبیاری نموده بود ، سپس مورخین و نقادان و راد مردان را برانگیخت که بیش از این در شناساندن معاویه تاخیر صحیح نیست .

اگر یزید پسر معاویه پس از مرگ پدرش به ملک و ریاست هم نمی رسید ، ممکن بود که ساده لوحان جوامع آن روز و امروز شخصیت معاویه را نشناسند و دنبال همان سایه دروغینش بروند ، ولی ما که تکیه اطمینان بخش به آن وجدان تاریخ داریم که در رسالت الهی اش در صحنه هستی ، کوچکترین تعارف و مجامله و چاپلوسی ندارد ، میدانیم که برای فاش ساختن ریشه و تنه و ساقه و شکوفه شخصیت معاویه ، اشخاص یا رویدادهای دیگری را نمودار می ساخت که سایه های مصنوعی او را از اذهان مردم بزدايد و سایه حقیقی اش را آشکار نماید .

### یزید چه بود و چه کرد ؟

یزید همان است که همه تواریخ معتبر با اینکه از دیدگاه های مختلفی وقایع و سرگذشت شخصیت ها و رویداد های تاریخی را مطرح میکنند ، باز گو کرده و میگویند :

« اما حسین علیه السلام وقتی که فسق و انحراف یزید بهمه مردم دورانش آشکار

شد اقدام به علیه یزید کرد...<sup>۱</sup>

این جمله مختصر میتواند شخصیت یزید را بتمام معنی آشکار کند، زیرا فساد و تبهکاری و انحراف يك شخصیت تا به حد نهایی نرسد، گفته نمیشود که اوصاف قبیح مزبور آن شخص برای همه ثابت شده است، زیرا صدها احتمالات و تأویلات و تفسیرات و اغراض شخصی و عمومی مانع از آن است که بیش از ده جامعه بزرگ اسلامی آن روز، کوچک و بزرگ و دانا و نادان و خوب و بد ... همه و همه کثافت و فساد و تبهکاری شاخص ترین فردشان را بپذیرند.

اگر از این اتفاق نظر جوامع عصر خود یزید و صاحب نظران قرون و اعصار بعدی بگذریم، توجه شایسته به کردار سه ساله و نیمش جای تردیدی در این حقیقت نمیکند که موافقت حسین علیه السلام با او چیزی جز امضای نابودی اسلام و بردگی مردم به بنی امیه نتیجه ای در بر نداشت. اما کار سه سال و نیم یزید:

۱- کشتن حسین بن علی علیه السلام با هفتاد و یک راد مرد دیگر به وضعی که تا کنون هیچ مورخی چه مسلمان و چه غیر مسلمان بدون لرز و وحشت و ناراحتی روحی شدید، نتوانسته است پیرامون آن حادثه مطالعه ای کند و چیزی بنویسد.

۲- قتل عام اهل مدینه که بقول مؤرخین درباره جلاخان خون آشام مغول: «آمدند و کشتند و تار و مار کردند و سوزاندند و رفتند» با این تفاوت که در هیچ تاریخی دیده نشده است که چنگیز و هلاکو و آباقا خان بفرماندهان خود دستور بدهند که کسانی را که از لبه شمشیر شما سالم ماندند، دور خود جمع کنید و از یکایک آنان برای برده شدن بمن بیعت بگیرید. این دستور را یزید ضد بشر صادر کرده است.

دستور یزید به جلاش مسلم بن عقبه چنین بود که اگر کسی از اهل مدینه زنده بماند باید برای برده گی محض بامن (یزید) بیعت کند و اگر کسی از پذیرش

بردگی امتناع ورزید گردش از بدنش جدا شود<sup>۱</sup> .  
۳- سوزاندن بیت الله الحرام و کشتار اهل مکه . این بود کار سه سال و نیم  
زعامت یزید .

### حسین بن علی که بود و چه کرد؟

چون در این مباحث مقصود تحلیل و نقدی در نظریه جلال الدین درباره بهره  
برداری جوامع اسلامی از داستان کربلا است ، لذا از تفصیل بیشتر در جزئیات عناصر  
شخصیت حسین و داستان بی نظیرش خود داری میکنیم . بطور اختصار کسی که از  
وضع روحی و زندگی این پیشوای ربانی اطلاع پیدا کند ، نامی جز جلوه دیگری از  
علی بن ابیطالب نمیتواند برای او پیدا کند .

ما در این مسئله تنها به انعکاس شخصیت این بزرگوار در جوامع اسلامی  
معاصرش به دو جمله از معاویه و ولید بن عتبه قناعت میورزیم : موقعی که معاویه  
درباره حسین به فرزندش یزید هشدار میدهد . این جمله را میگوید : « حسین احب  
الناس الى الناس »<sup>۲</sup> ( حسین محبوبترین مردم نزد مردم است ) وقتی که ولید بن  
عتبه والی یزید در مدینه اطلاع پیدا میکند که حسین به عراق رسیده است ، به  
عبید الله بن زیاد مینویسد : حسین به عراق روی آورده است ، او فرزند فاطمه  
و فاطمه دختر پیغمبر است ، بترس از آنکه کمترین ناگواری به او برسانی . و اگر  
با او بد رفتاری کنی ، مردم به تو و قبایلهات میشوند و هیچ کس از خاصه و عامه تا  
ابد آنرا فراموش نخواهند کرد .<sup>۳</sup>

اما اینکه حسین بن علی چه کرد ؟ درباره گفتار و کردار و داستان کربلا بقدری  
کتاب و مقاله نوشته شده و بررسی های متنوع و فراوان شده است که احتیاجی به بازگو

۱- تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۲۵۰ و ۲۵۱ .

۲- تهذیب ابن عساکر ج ۴ ص ۳۲۷ .

۳- محمد بن ابیطالب موسوی نقل از نفس المهموم - محدث قمی ص ۱۰۷

کردن مشروح آن دیده نمیشود. تنها فهرستی از آن داستان را برای بهره برداری در توضیح و تحلیل و نقد نظریه جلال الدین در موضوع یاد بود حسین متذکر میشویم :

معاویه در نیمه ماه رجب سال ۶۰ از هجرت مردود در آن موقع یزید در بیرون دمشق بود، با شنیدن مرگ معاویه فوراً خود را به دمشق رسانیده، بلافاصله نامه ای به ولید بن عتیه والی مدینه مینویسد که « بمجرد رسیدن این نامه حسین بن علی و عبدالله بن زبیر را [ و در بعضی از تواریخ و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن عمر را هم ضبط کرده اند ] . احضار نموده و از آنان برای من بیعت بگیر و اگر امتناع نمودند، گردنشان را بزن و سر هر دو [ یا هر چهار نفر را ] را بنزد من بفرست، سپس از همه مردم برای من بیعت بگیر و اگر کسی تخلف کرد، همان حکم را که گفتم درباره او نیز اجرا کن »<sup>۱</sup>.

حسین بن علی علیه السلام امتناع ورزیده رهسپار مکه میشود، در ایام اقامت در مکه نامه های خیلی فراوان از مردم عراق مخصوصاً از شخصیت های بزرگ کوفه میرسد که ما مردم زمامداری یزید را نپذیرفته ایم، با شتاب بسوی ماحرکت کن که ما پیشوایی جز تو نمیشناسیم.

حسین پسر عموی خود مسلم بن عقیل را مانند نماینده ای به کوفه میفرستد یزید از طرف دیگر برای ساکت کردن مردم کوفه عبیدالله بن زیاد را که یکی از اشراف روزگار و معروف به ابن مرجانه بود، به جای نعمان بن بشیر به حکومت کوفه نصب میکند. عبیدالله بن زیاد با حیل گری های اموی مسلم را دستگیر و او را با فجیع ترین وضعی به شهادت میرساند.

امام حسین علیه السلام هشتم ماه ذی الحجه سال ۶۰ هجری از مکه بسوی عراق حرکت میکند. این حرکت سه علت داشته است :

يك - اضطراب و نگرانی بسیار شدید حسین (ع) دربارهٔ محو شدن اسلام بدست یزید و هواخواهانش. دو علت دیگر مانند وسیله‌ای برای انجام تکلیف و ارضای وجدان الهی‌اش بوده است.

دو - نامه‌ها و درخواست مؤکد اهل عراق که او را به پیشوائی خود میخواستند.

سه - توطئه‌ای که دست نشاندۀ های یزید برای کشتن حسین در مکه آن یزید (سوزانندهٔ حرم خدا) چیده بودند. این حرکت و سیراز مکه ادامه مییابد و چنانکه همهٔ تواریخ بدون استثناء نوشته‌اند در سرزمین کربلا که نامهای دیگری هم مانند نینوا و غاصریه و طف و طفوف داشته است پایان می‌پذیرد و امام حسین با هفتاد و يك نفر از ياك ترين اولاد آدم با فجیع ترین وضع بدست عمال یزید شهید میشود. اینست مختصر ترین فهرست داستان کربلا.

اما هویت و تفصیلات این داستان که آشکار کننده ترین داستان میان حق و باطل در تاریخ بشری است، بقدری با عظمت و آموزنده است که تاکنون بیش از صدها کتاب و هزاران دیوان شعر و تحلیلات تاریخی در پیرامون آن داستان و تفصیلاتش نوشته شده است، با اینحال باز در هر مدتی کم و بیش از نظر انسان دوستان و مربیان بشری در صورت کتاب و مقاله و سخنرانی و بعنوان حادثهٔ غیر قابل چشم پوشی تاریخ مطرح میشود.

آنچه که جلال‌الدین با نظر به چشم انداز کاری که دربارهٔ انسانیت (هیومانیسم) محض، یا انسانی - الهی، پیش گرفته بود، میتواند از داستان کربلا بهره برداری کند، مطالب زیر را که شمه‌ای از عناصر و واحدهای داستان مزبور است، مطرح نموده و حقایق فراوانی را از واقعیت‌های قطعی نه از قصه‌های تمثیلی و ثابت نشده به فرهنگ مطلوب بشری عرضه کند:

۱- نظری به سخنان امام حسین علیه السلام از مدینه تا آخرین لحظات زندگیش در بیان کربلا .  
از آنجمله :-

۱ - وصیتی است که پیش از آنکه مدینه را ترک کند به برادرش فرموده است :  
« بنام خداوند مهربان - اینست وصیتی که حسین بن علی به برادرش محمد بن الحنفیه نموده است : حسین به وحدانیت خداوند بیهمتا شهادت میدهد و شهادت میدهد باینکه محمد (ص) ، بنده و فرستاده شده برحق از نزد او است و باینکه بهشت و دوزخ و رستاخیز حق است و تردیدی در آن نیست و خداوند همه مردگان را محشور خواهد فرمود . من حسین بن علی برای تبهکاری و طغیانگری و افساد و ستمگری خروج نکرده ام ، بلکه قیام من برای اصلاح امت جدم پیامبر ﷺ و قصد من امر بمعروف و نهی ازمنکر و سیر درمسیر جدم پیامبر خدا و پدرم علی بن ابیطالب است . اگر کسی این حرکت و اقدام مرا از روی حق پذیرفت ، خداوند شایسته تر است به حق و حقیقت و اگر کسی مرا نپذیرفت ، صبر و تحمل خواهم کرد تا خدا میان من و قوم سمتکار حکم کند و او است بهترین حکم کنندگان .

ای برادر ، اینست وصیت من ، توفیق من در اختیار کسی جز خدا نیست ، تو کلمه بر او و بازگشتم بسوی او است »<sup>۱</sup> .

مطلبی را که از جملات فوق درافق مثنوی میتوان مورد بهره برداری قرار داد : لزوم استقلال شخصیت آدمی درمقابل تبهکاری ها و پلیدی و جهالت جمعیت ها و کوشش در راه اصلاح آنها است .

۲ - در مکه جمعیتی را که در پیرامون او بودند و سایر افرادی که میخواستند بدانند حسین چه میخواهد و چه برنامه ای را در نظر دارد ، جمع کرده خطبه ای خوانده است که این جملات در آن دیده میشود :

« سپاس مر خدای را ، خواست و مشیت مطلق و قدرت مطلقه از آن اواست، درود به پیامبرش .

مرگ مانند گلوبند دور گردن فرزندان آدم پیچیده است ، اشتیاقم به دیدار نیاکام در پشت پرده زندگانی طبیعی چون اشتیاق یعقوب به فرزندش یوسف است خوابگاهی بر من گسترده شده است ، باید در آن بیارامم . . . ای مردم، هر کس که میخواهد خون دلش را در راه ما بذل کند و خود را آماده دیدار خدا نماید ، با ما کوچ و حرکت کند ، من بامداد فردا با خواست خداوندی حرکت خواهم کرد .<sup>۱</sup>

مثنوی جلال الدین سه موضوع را در جملات فوق میتوانست مطرح نماید :  
الف - اشتیاق ارواح اولیاء الله بیکدیگر چه در زندگانی دنیوی و چه در پشت پرده طبیعت و مشتاق در حالت زندگی دنیوی و مشتاق الیه در حیات ابدی .

بر مثال موج ها اعدادشان	در عدد آورده باشد بادشان
جان گرگان و سگان از هم جداست	متحد جانهای شیرین خداست

ب - بذل خون دل در راه دین ایده آل .

ج - حرکت حسین رو به لقاء الله ( دیدار خدا ) بوده است .

۳ - در موقع خروج از مکه فرزدق شاعر معروف امام حسین را ملاقات میکند و میگوید : پدر و مادرم فدای تو باد ، چرا با شتاب از مکه بیرون آمدی؟ فرمود : اگر عجله نمیکردم ، در مکه گرفتار میشدم و در حرم خدا که جایگاه امن است کشته میشدم و به حرم خدا اهانت میشد . . . سپس آنحضرت میفرماید :

اگر قضای خداوندی همانطور که ما میخواهیم فرود آید، سپاسش میگذاریم و اگر قضای الهی بخلاف آنچه که ما میخواهیم فرود آید ، ما که از حق و نیت حق و تقوا تجاوز نکرده ایم .<sup>۲</sup> « مهمترین مسئله مربوط به قضا و قدر و تکلیف

۱ - لهوف - ابن طاووس ص ۵۳ و نفس المهموم - محدث قمی ص ۱۰۰ .

۲ - ماخذ مزبور ص ۱۰۴ .

انسان در مقابل آن ، در جملات فوق دیده میشود که میفرماید :

« انجام تکلیف الهی ، اساس حیات انسان است .

اگر قضاى الهی موافقش باشد، این انجام تکلیف الهی هم در نقشه کلى جهان نمودار میشود و هم در پشت پرده نقشه کلى جهان از راه جویبار روح به اقیانوس ابدیت می پیوندد و اگر انجام تکلیف الهی در نقشه کلى جهان هستی موافق نباشد . تنها از پشت پرده نقشه جهان از راه جویبار روح به اقیانوس ابدیت می پیوندد. این مضمون عالی ترین اصل محرك است که بایستگی آدمی را در مقابل نقش قضا و قدر بیان می کند .

۴ - پس از خروج حسین از مکه ، والی مکه عمرو بن سعید نامه ای به آنحضرت میفرستد که برگردد و من از اهل عراق درباره تو وفایی نمی بینم و حرکت تو بسوی عراق شکاف در میان مسلمانان ایجاد خواهد کرد . برگرد من بشما امان میدهم و از هر گونه محبت و نیکوکاری و دوستی بامن برخوردار خواهی گشت .

امام حسین در پاسخ او مینویسد : « کسی که دعوت بسوی خدا میکند و عمل صالح انجام میدهد و خود را یکی از مسلمانان میداند ، از خدا و پیامبرش نکسیخته است . تو مرا به امان و محبت و احسان دعوت میکنی ، بهترین امان جز امان خدا چیزی نیست و کسی که در این دنیا از خدا بیمی نداشته باشد ، در آخرت از امان خدا بهره مند نخواهد گشت . اگر مقصود و نیت تو از نامه ای که بمن نوشته ای خیر خواهی واقعی است ، خدا ترا در دنیا و آخرت پاداش خیر دهد »<sup>۱</sup>

حقیقت پایداری که در این جملات نهفته است ، دو چیز است :

يک - اینست که اگر زندگانی با تمام شئونش روی محاسبات الهی نباشد ، گسترش میدان حیات هر اندازه هم وسیع و جالب باشد ، از هدف اعلای زندگی برکنار است .  
دو - باید حقیقت و ارزش عمل تنها با نیت سنجیده شود .

۵ - پس از ملاقات حر بن یزید ریاحی که با هزار نفر از سپاهیان ابن زیاد مأمور گرفتن راه بر حسین و بردن او به کوفه بود، طرف عصر سخنانی خطاب به سپاه حر بن یزید فرمود از آنجمله است :

« پیامبر خدا فرمود : هر کس امیر ستمکاری را ببیند که حرمت الهی را هتک می کند و پیمان خداوندی را نقض می نماید و مخالف سنت پیامبرش در میان بندگان، باگناه و خصومت رفتار میکند ، نه با کردار و نه با گفتار انتقاد و جلوگیری نکند ، بر خدا است که او را به عذاب شایسته اش فروبرد .

آگاه باشید ، پیروان یزید اطاعت شیطان میکنند و اطاعت خدا را ترك نموده و فساد را در روی زمین آشکار و حدود الهی را موقوف ساخته و اموال مردم را بخود اختصاص داده ، حرام خدا را حلال و حلال او را حرام کرده اند .

این جملات یکی از بزرگترین اصول انسانی را گوشزد میکند که می گوید : دو گروه انسانها که یکی در گذرگاه انا لله و انا الیه راجعون گام بر میدارد و دیگری در طبیعت زائیده میشود و طبیعت را می پرستد و سپس در طبیعت گم میشود ، نمیتوانند هماهنگی داشتند . همین اصل را جلال الدین بارها در کتاب مثنوی مطرح کرده است .

۶ - وقتی که طرماح بن عدی در عذیب الیهجانات با سه نفر به حسین علیه السلام میرسند<sup>۱</sup> میگویند : ای حسین بیائید به دامنه کوهی که ما آنجا هستیم و اجا نامیده میشود و بقدری برای دفاع شایسته است که ما همیشه بوسیله آن کوه از حملات ملوک غسان و حمیر و از هجوم نعمان بن منذر و سایر سیاه و سرخ از خود دفاع کرده ایم و من به عهده میگیرم که بیست هزار شمشیر زن از قبیله طی برای پیکار بادشمن تو در اختیار بگذارم .

حسین علیه السلام از خدا پاداش خیر به او و قومش مسئلت نموده و فرمود : میان

---

۱ - سه نفر دیگر عبارتند از عمرو بن خالد الصیداوی و سعد غلام او و مجمع بن

ما و مردم عراق عهد و میثاقی بسته شده است، لذا نمیتوانیم برگردیم تا بیمینیم سرانجام کارها برای ما و آنان چه خواهد شد .

اهمیت حیاتی و انسانی پای بند بودن به عهد و پیمان در این جملات کاملاً تثبیت میشود و در افق مثنوی میدان بزرگی با شهادت به جملات فوق باز است .

۷ - يك شب پیش از شهادتش یاوران خود را جمع نموده و چنین فرمود :

«بهترین سپاس را بر خدا میگذارم و در شادیها و اندوهها حمد او را میگویم . خداوندا، حمد میکنم ترا که ما را با نبوت تکریم فرموده و قرآن را بمانعیم و معرفت دین را بر ما نصیب فرمودی و برای ما گوش و چشم و دل عطا نموده و ما را از مشرکین قرار ندادی . . . »<sup>۱</sup>

یکی از عالی ترین موضوعات انسانی که در مثنوی مطرح است ، موضوع باز بودن گوش و چشم و آگاهی دل است .

که جلال الدین داد سخن در آن میدهد و حتی شدیدترین تعجب خود را درباره کسانی که چشم دارند و گوش دارند ، ولی از آنها بهره برداری نمیکند ابراز نموده ، میگوید :

چشم باز و گوش باز و این عما !! حیرتم از چشم بندی خدا !

۸- در آن هنگام که سیل خروشان لشکریان عمر بن سعد را در مقابل خود می بیند، دست به نیایش با خدایش به آسمان بلند نموده و میگوید : « پروردگارا توئی پشتیبان من در هر مصیبت و توئی پناهگاه من در هر سختی . توئی که در همه حوادث که بمن فرود میآید ملجأ اطمینان و آرامش بخش من هستی . . . »<sup>۲</sup>

ای خدا ای فضل تو حاجت روا با تو یاد هیچکس نبود روا

ای خدا ای خالق بی چند و چون آگهی از حال بیرون و درون

۱ - تاریخ طبری ج ۶ ص ۲۳۸ و ۲۳۹ و کامل ابن الاثیر ج ۴ ص ۲۴

۲- کامل - ابن الاثیر ج ۴ ص ۲۵ و تاریخ ابن عساکر ج ۴ ص ۳۳۳ .

خطبه روز عاشورای حسین که بلشگریان عمر بن سعد فرموده است، پر از حقایق انسانی فردی و اجتماعی است که در حساس‌ترین لحظات حیاتش که دیوار زندگی آدمی در آن موقع شکافته شده و پشت پرده طبیعت را می‌بیند فرموده است: محو و نابود شوید ای جماعت، شما عاشقانه از ما پناهجوئی نمودید، هنگامیکه شمارا اجابت کردیم، شمشیرها بدست گرفته، رویاروی ما ایستادید: و آتشی بر ما برافروختید که ما آن آتش را بدشمنان خود و دشمنان شما شعله‌ور کرده بودیم. امروز به ضرردوستان و اولیای واقعی‌تان بادشمنانتان دست اتحاد بهم داده‌اید، آخر این دشمنان واقعی شما که امروز به کمکشان شتافته‌اید، کدامین دادگری را در میان شما گسترده‌اند!! و کدامین آرمانهای انسانی شمارا برآورده‌اند؟!

... نابودی بر شما باد، ای بردگان پیشروان خود، وای پس‌مانده‌های احزاب و طرد کنندگان کتاب الهی، و منحرف کنندگان سخنان حق وای گروه معصیتکار و دم‌های شیطانی و خاموش کنندگان سنن خداوندی.

... بدانید که این فرزند نامشروع زائیده شده زنا، مرا در میان شمشیر و ذلت مخیر گذاشته است، پذیرش ذلت هرگز شایسته ما نبوده، نه خدا و پیامبرش این خواری را بر ما می‌پسندد و نه مردم با ایمان و دامن پاک و مردان با غیرت و شهامت و نفوس با عظمت تسلیم به مردم پست و دون صفتان را به مرگ که خوابگاه متصل به ابدیت پاک‌مردان است برتری میدهند...<sup>۱</sup>

جملات فوق بازگوکننده درد و درمان ابدی انسانی است که در گذرگاه قرون و اعصار مورد ابتلای انسان‌ها است.

رویدادهای فوق‌العاده با عظمت و آموزنده که در داستان کربلا وجود دارد

۱- رشد و کمال شخصیت انسانی به گذشت‌های فراوان و به زیر پا گذاشتن

---

۱- مأخذ مزبور و مقتل خواندنی ج ۲ ص ۶.

خواسته‌های حیوانی و دست برداشتن از خود پرستی نیازمند است . بهمین جهت است که در هر نقطه از تاریخ مالکیت به دل‌های اکثریت از آن این رشد یافتگان است اگرچه از نظر حمایت قدرت ظاهری در اقلیت قرار گرفته باشند .

۲- در موقع رسیدن به شراف ، حربین یزید ریاحی با هزار نفر برای دستگیر کردن امام حسین علیه السلام از راه میرسد ، سپاهیان‌ش تشنه و فرسوده بودند ، امام حسین دستور میدهد ، همه آنان را با مرکب‌هایشان سیراب کنند ، حتی آب به اسب‌هایشان که از گرما ناراحت بودند بپاشند .

علی بن طعان محاربی آخرین کسی بود که از سپاهیان حر به آن محل میرسد ، و تشنگی شدید او را پژمرده کرده بود ، آنحضرت میفرماید : توهم از آب بیاشام ، از شدت تشنگی دست و پاچه گشته بود ، آب از سر مشک میریخت و نمیتوانست بر احتی آب بیاشامد . حسین علیه السلام خودش بر میخیزد و سر مشک را با دست خودش کیچ میکند و شخص مزبور بر احتی آب را میاشامد . این کسی بود که مانند هزار نفر دیگر از سپاهیان حربین یزید شمشیرهای برانشان را برای پاره کردن رگ‌های حسین و بارانش به کمر خود زده ، اکنون ماده حیات خود را از حسین درمییافتند .

۳- کتاب مثنوی میدان وسیعی را برای پیکار تمایلات وهوا وهوس‌ها با عقل و وجدان باز کرده و پیرو ساختن عقل و وجدان را توصیه اکید میکند . مامیتوانستیم نمونه بارز این پیکار را که در درون حربین یزید ریاحی و عمر بن سعد درباره حادثه حسین (ع) بوجود آمده بود در مثنوی بخوانیم که بامداد عاشورا با اینکه عوامل فراوانی [مانند فرماندهی قسمتی از لشکر عمر بن سعد و جوانی و مقاومت شدید که در مقابل حسین انجام داده و منجر به آن حادثه خونین گشته بود] حربین یزید را از بازگشت بسوی حق باز میداشت ، با اینحال لحظاتی در خود فرو میرود و می بیند موضوع ابدیت و مسئولیت الهی چیزی نیست که شوخی بردار بوده باشد ، شخصیتش اعتلا مییابد و بالا میرود و ناگهان با تمام شرمندگی رو به اردوی ناچیز حسین آورده و عرض

میکند ای حسین ، من غلط کرده و به خطا رفته‌ام و از ته دل توبه میکنم و با بهره برداری چند لحظه از اختیار سعادت و پاکی خود را در وجدان تاریخ ثبت میکند . از طرف دیگر پس از آنکه پسر مر جانه ( ابن زیاد ) فرمادهی لشکر را به عمر بن سعد پیشنهاد میکند ، نخست متحیر میشود که مگر امکان دارد که به جنگ شخصیت الهی مثل حسین رفت ! وقتی که ابن زیاد وعده حکومت ری را به او میدهد ، شبی رامهلت می‌خواهد که تکلیفش را روشن بسازد !

او از لحظات اختیارش بقول [ جلال الدین ] جز همان پالانی که بر است و جب کج میشود و پشت خر را زخمی میکند نمی بیند و روبه شقاوت و پلییدی رهسپار میگردد .  
۴- داستان ملاقات حسین علیه السلام با زهیر بن قین و بوجود آوردن تحول بسیار شدید و پر معنی در روح زهیر بدون حرف و صوت و کلام ، میدان شایسته‌ای برای بحث مثنوی در موضوع تجاذب دو روح و قرار گرفتن روحی که تا چند لحظه قبل مخالف روح بزرگ بود در حوزه جاذبیت آن روح بزرگ وارد میشود ، وجود دارد . دیدگاهی را که در مثنوی شناخته ایم ، میتواندست از امتناع حسین علیه السلام از بیعت و تبعیت از یزید فاسق و فاجر و ستمگر ، صدها مسائل در باره حق و ناحق و عدالت و ستم مطرح کند و بزرگترین خدمت را از این راه به جوامع اسلامی نماید .

او هم مانند **سماندی** میتواند بگوید : ما راه حسین را پیش گرفته ایم .  
۵- جلال الدین میتواند از روی مآخذی که مورد قبول همه فرق اسلامی بود ، برهنه رفتن عابس بن ابی شیب شاکری را به کارزار روز عاشورا مقابل ده هزار شمشیر برهنه مطرح نماید و نتایج گرانمایی را درباره انبساط روحی آدمی در موقع قرار گرفتن در حوزه جاذبه حق و حقیقت بگیرد .

۶- هم او میتواند پاسخ زهیر بن قین را در مقابل سخن حسین علیه السلام متذکر شود که شب عاشورا به یاورانش فرمود : برخیزید و در تاریکی شب از این بیابان مرگ‌زا که بوی خون از هم اکنون فضايش را گرفته است بگریزید .

پاسخ زهیر بن قین چنین بود که ای حسین ، دلم میخواهد در راه تو کشته و متلاشی شوم ، باردیگر زنده گردم و کشته و متلاشی شوم و هزار بار تلحی طعم مرگ را بچشم ، خداوند این حادثه خونین را از وجود تو مرتفع بسازد . در صورتیکه این همان زهیر بن قین بود که با خاندان عصمت رابطه حسنه ای نداشت .

قرار گرفتن او در منطقه جاذبه روحی حسین علیه السلام معلول نگاهی بوده است و بس . جلال الدین میتواند در علل و نتایج اینگونه تحولات و انقلابات روحی مطالب آموزنده فراوانی بگوید .

۷ - برای مننوی داستان واقعی درباره مخالفت با نفس اگر چه درخواست مشر و عش مانند داستان ابوالفضل عباس برادر حسین علیه السلام وجود داشت ۱۱۹ این شهید راه حق و عدالت ، این نمونه بارز وفاداری به صدق و ایمان برای آب بردن به خاندان حسین علیه السلام وارد شط فرات شد و خواست برای رفع تشنگی سوزانش مقداری از آب مباح را بیاشامد ، ولی بیاد تشنگی حسین و خاندانش افتاده آب را از دستش ریخت و بیرون آمد و باب تشنه رهسپار لقاء الله گشت .

بدریا پانهادو خشك لب بیرون شد از دریا

مروت بین جوانمردی نگر غیرت تماشا کن

۸ - جلال الدین میتواند غلغله و شور و هیاهوی یاران حسین را در شب عاشورا در نماز و ذکر خداوندی و مناجات با خالق هستی را در مقابل عیش و نوش و خواب سپاهیان عمر بن سعد بگذارد و بگوید :

در جهان دو بانگ می آید به ضد

۹ - برای جلال الدین تفسیر اجتماعی این مسئله بسیار شایسته بود که حسین علیه السلام در مسیر خود میرفت و فرزددق شاعر را دید ، پس از گفتگوی مختصر ، فرزددق گفت : دلهای مردم با تو و شمشیر هایشان به علیه تو کشیده شده است ، این اندیشمند فوق العاده ، میتواند در این سؤال و جواب عالی ترین مسائل را درباره جدائی کار دل

از شمشیرهای کشیده شده مطرح نماید .

۱۰- دیگر نمیگویم که این انسان متفکر و مربی درباره نماز باامداد و بعد از ظهر روز عاشورا که حسین علیه السلام با ابو ثمامه صائدی و یک نفر دیگر برگذار کرد ، چه سخنانی میتوانست بگوید .

در میان گریه ای که شاعر مسافر حلب یا جلال الدین از زبان او توصیه میکند ، با گریه به حسین که گریه بر خود و انسانیت و انسان هارا در بردارد ، منافاتی وجود ندارد .

شاعر مسافر حلب یا جلال الدین از زبان او بآن مردم میگوید : بروید به حال خودتان گریه کنید ، زیرا که در خواب سنگینی فرورفته اید . گمان نمیکنم عاقل با ایمانی پیدا شود و این حقیقت را که خوابهای سنگین ما سزاوار هزاران گریه ها است ، تا ملی داشته باشد . این حقیقت را از حق تعالی شنیده ایم که فرموده است :

« فلیضحکوا قليلا وليبكوا كثيرا جزاء بما كانوا یکسبون »

( کمی بخندند و بایستی زیاد بگریند ، زیرا مجازات اندوخته های آنان چنین است ) .

اما ضمناً این حقیقت را هم نباید فراموش کنیم که گریه و ناله بر حسین جنبه عاطفی معمولی ندارد ، که مورد تحقیر ما فوق عاطفه و احساسات قرار بگیرد . زیرا روشن است که خاک تیره گور آنهم با گذشت سیزده قرن و اندی عاطفه های طبیعی و گریه هایی را که از احساسات طبیعی فوران میکند ، خاموش میکند ، چنانکه در مرگ پدران و فرزندان خود می بینیم .

بلکه این گریه ایست بحال حق و عدالت که دستخوش هوای نفس یزید نابکار و پیروانش گشته است . بگذارید دفاع انسان ها از حق و عدالت در صورت اشک تحول آور از اعماق جان شان بر آید تا آشکار شود که حق و عدالت از اعماق جانها سرچشمه

میکبرد. نه از رسوم و قراردادهای اعتباری و صوری و زودگذر. خود جلال الدین میگوید:

تا نگرید ابر کی خندد چمن	تا نگرید طفل کی نوشد لبن
طفل يك روزه همی داند طریق	که بگریم تا رسد دایه شفیق
نو نمیدانی که دایه دایکان	کم دهدی گریه شیرت رایکان
گریه ابر است و سوز آفتاب	استن دنیا، همین دو رشته تاب

اگر گذشتن و انقراض حادثه کربلا بتواند دلیلی به عدم لزوم یاد بود آن داستان باشد، حتی: جلال الدین هم نمیتواند بگوید:

تنها بحال خود گریه کنید، زیرا چنانکه داستان خونین کربلا گذشته و به سلسله ابدیت پیوسته است. همچنین تبهکاری‌ها و گنهکاری‌های ما نیز بحکم. هر نفس نو میشود دنیا و ما بی خبر از نو شدن اندر بقا عمر همچوی جوی نو نو میرسد مستمری مینماید در جسد گذشته و به پشت پرده طبیعت خزیده است، دیگر جای برای گریه نمی ماند. اگر بگویید: گریه توام با توبه و بازگشت، کثافت‌ها و لجن‌های روح را شستشو میدهد، میگوئیم: گریه بر داستان نیز کثافت‌ها و لجن‌هایی را که به روی انسان و انسانیت با دست تبهکاران کشیده میشود، شستشو میکند و میگوید: روی انسان را پاک نگه بدارید.

ممکن است شما موضوع گذشتن تبهکاری‌ها و گناهان را با این مطلب رد کنید که زشتی‌ها و معاصی در اعماق جان آدمی رسوب میکنند و میماند، لذا برای زدودن آن احتیاج به گریه و زاری و توبه داریم، ما همین مطلب را در باره داستان حسین پیش میکشیم و میگوئیم: درست است که قصه کربلا قرون متمادی است که از پیش چشمان انسانها گذشته است، اما وجدان تاریخ این حادثه را که حیات آفرین حادثه انسانی است، در اعماق خود حفظ نموده و تعیین ردیف خود را در این کار زار مستمرار هر انسان در تمام زندگانی اش خواهان است. البته می‌پذیریم که:

داستان کربلا و بهره برداری از آن ، با یستی هر چه بیشتر با وضع معقول تر و شایسته تری مانند مشعل فروزان در سر راه کاروانیان زندگی گرفته شود ، تا برای ابد چراغی فرا راه مردم حق جو و عدالت خواہ بدرخشد . وانگهی جلال الدین دو موضوع فرد و اجتماع را در این داستان بهم مخلوط نموده و به نتیجه نادرستی رسیده است ، زیرا گریه فرد بحال خود ، موقعی امکان پذیر است که احساس لزوم عده ای از اصول و قوانین برای تکامل روحی برای او ثابت شود و سپس به انحرافش از آن اصول غمناک و گریان شود ، اگر داستان حسین را بیشتر مورد دقت قرار بدهیم ، خواهیم دید که حمایت حسین از آن اصول و قوانین برای اجتماع بود که او را به کشته شدن آنهم با آن وضع فجیع که روزگاران مثلش را نشان نمیدهد ، کشانید . پس گریه فرد فرعی از گریه بحال آن انسان ها است که برای آنان ضرورت رشد و کمال روحی تثبیت شده است . اما اینکه میگوید :

چونکه ایشان خسرو دین بوده اند      وقت شادی شد چو بکسستند بند  
روی شادروان دولت      تاختمند      کنده و زنجیر را انداختند  
دور ملکست و گه شاهنشهی      گر تو یک ذره از ایشان آگهی  
مطلب کاملاً صحیح و منطقی است و در اخبار معتبر آمده است که در روز خونین عاشورا با افزایش مصیبت و ناراحتی نشاط حسین علیه السلام بیشتر میشد و صورتش گلگون تر می گشت و ما از شخصیت حسین علیه السلام همان عظمت را سراغ داریم که جلال الدین متذکر شده است و سخنان خود آن شهید راه حق و عدالت از آغاز خروج از مکه تا آخرین لحظات زندگانی اش هم این حقیقت را بازگو میکنند که خود میگفت :

سَامِضِي وَمَا بَا أَلَمَوْتِ عَارٍ عَلَى الْقَتِي      إِذَا مَا دَوَى حَقًّا وَجَاهَدَ مُسْلِمًا  
فَيَنْ عَشْت لَمْ أَنْدَمْ وَإِنْ مِتُّ لَمْ أَلَمْ      كَفَى بِكَ ذُلًّا أَنْ قَبِعِشَ وَ قَرَعَمَا ۱

۱ - این ابیات از برادر اوس است که میرفت برای جهاد در حضور پیامبر ، برادرش از مرگ تهدیدش کرد . ابیات فوق را به او گفت که چون نیت من حق و اسلام است ، باکی از مرگ ندارم .

( من میروم و مرگ برای جوانمردی که نیت و هدف گیری او حق و اسلام است ، عاری نیست . )

با این نیت و هدف گیری اگر زنده بمانم پشیمان نخواهم گشت و اگر بمیرم مورد توبیخ قرار نخواهم گرفت . کسی که زندگی کند و خوار گردد و دماغش بخاک ساییده شود ، به نهایت ذلت و پستی نرسیده است . )

ولی جلال الدین این حقیقت را هم میبایست در نظر بگیرد که اگر این منطق صحیح باشد که مردان الهی با کشته شدن روبه دیدار خدا میروند ، پس جای شادی و سرور و وجود است ، نه جای تأثر و گریه ، این نتیجه را هم میتوان گرفت که : کشندگان مردان الهی خدمت بزرگی به آنان انجام میدهند که قفس آنان را می شکستند و مرغ روحشان را به عالم ملکوت پرواز درمیاورند !! در صورتیکه جلال الدین از زبان علی بن ابیطالب علیه السلام بآن کس که بصورت او خود انداخت میگوید :

تو نگاریده کف مولیستی      آن حقی کرده من نیستی

نقش حق را هم به امر حق شکن      بر زجاجة دوست سنگ دوست زن

در مقابل مشیت مقام ربوبی که برای مدت معینی روحی را در کالبد برای تکامل بیشتر جای داده است ، نباید کسی را جرئت و جسارت شکستن آن کالبد بوده باشد ، مخصوصاً شکستن قفس روحی که نتیجه اش فاسد و تباه کردن ارواح انسانها بوسیله تبهکاران خواهد بود . بنابر مجموع ملاحظات گذشته گریه و یاد بود حسین علیه السلام و داستان عاشورایش حمایت از حق و عدالت و جلوگیری از جرئت و جسارت قفس شکنان میباشد .

يك بيان دیگر درباره عدم منافات میان سرور شهادت و تأثر سایر زنده ها سرور و ابتهاج روحانی برای شکستن قفس کالبد مادی همچنانکه جلال الدین گوشزد میکند ، نه تنها شایسته خود شهدای راه ابدیت است ، بلکه انسانهای دیگر هم که از این نوع پرواز روحی اطلاع حاصل میکنند ، به وصول شهیدان بآن مقام

والا خرسند و شادمان میگردند.

این اصلی است که گمان نمی‌رود فی نفسه مورد تردید کسی بوده باشد. کسی که آیه :

ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون ۱  
(و گمان نکنید که کسانی که در راه خدا کشته میشوند، مردگانی هستند، بلکه آنان بزندگانی [حقیقی] رسیده در نزد پروردگارشان از عنایات الهی برخوردار میگردند). را بخواند، می‌فهمد که شهادت یعنی انتقال به حیطه عنایات الهی. مگر خود امیرالمؤمنین علیه السلام در موقع ورود ضربت جانکاه و مرگ‌زای بر تارک مبارکش فرمود: «فزت ورب الكعبة» (سوگند به پروردگار کعبه، آنچه که میخواستم رسیدم)؟

مسلم است آن روح عالی که در راه خواسته الهی و نجات انسان‌ها از گمراهی و بدبختی با قفس تن وداع میگوید و آن را بازیچه لبه شمشیرها و سایر اسلحه سوزان و بر آن قرار میدهد، بآن قدرت بزرگ رسیده است که توانسته است گام به مافوق حیات طبیعی و جهان هستی با آنهمه جمال و جلالش بگذارد و رهسپار کوی لقاء الله و رضوان الله در ایام الله گردد.

این مطلب را درباره شهادت جعفر بن ابیطالب علیه السلام از گفتار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با صراحت می‌بینیم. داستان جعفر چنین بوده است که «عبدالرحمان بن سمره میگوید: خالد بن ولید روز مؤنه‌مرای برای بشارت به نزد پیامبر فرستاد. هنگامیکه به مسجد وارد شدم، پیامبر فرمود: ای عبدالرحمان آرام باش [بحال خود باش] زید بن حارثه پرچم را بدست گرفت و جنگید و کشته شد. خدا زید را رحمت کند، سپس پرچم را جعفر بن ابیطالب بدست گرفت و او هم جنگید و کشته شد، خدا جعفر را رحمت کند. سپس پرچم را عبدالله بن رواحه گرفت و کشته شد، خداوند عبدالله را رحمت کند.

در این هنگام همه یاران پیامبر که در پیرامونش گرد آمده بودند گریستند .  
پیامبر فرمود : برای چه گریه میکنید ؟ یاران پیامبر عرض کردند : برای  
چه گریه نکنیم ، در حالیکه اختیار و مردان با شرف و فضیلت مارفتند .

پیامبر فرمود : گریه نکنید ، زیرا مثل امت من باغی است که باغبانهایی  
باندازه قدرت و مهارت خود ، آن را [اصلاح و تقویت نموده و میرویانند] چاههایش  
را اصلاح میکنند و بجریانش میاندازند و مجراهای آبش را آماده میکنند و  
شاخه ها و برگ های خشک درختانش را میزنند و باین ترتیب هر دسته ای را در  
هر دوره ای اطعام میکنند و بهره در میسازند و شاید که آخرین بهره برداری ها از این  
باغ موقعی است که شاخه های پرمیوه اش عالی تر از هر موقع خواهد بود و سوگند  
به خدایی که مرا به حق مبعوث به رسالت فرموده است ، عیسی بن مریم علیه السلام  
جانشینانی از حواریونش را در امت من خواهد دید .<sup>۱</sup>

همین مضمون را علی بن موسی معروف به سید ابن طاووس پس از نقل دو بیت  
زیر از سید مرتضی علم الهدی :

لَهُمْ جُؤْمٌ عَلَى الْأَرْمَاءِ مَهْمَلَةٌ      وَأَنْفُسٌ فِي جَوَارِ اللَّهِ يَقْرُ بِهَا  
كَأَنَّ قَاصِدَهَا بِالضَّرِّ نَافِعُهَا      وَإِنَّ قَاصِدَهَا بِالشَّيْفِ مُحِبُّهَا

( بدن های شهدای کربلا در مقابل آفتاب سوزان افتاده و ارواح آنان در  
همسایگی و بارگاه خداوندی مورد پذیرائی و نوازش بود . گوئی آنانکه تصمیم به  
وارد ساختن ضرر بآن شهداء گرفتند ، بآنان نفع رسانیدند و کشتندگان شان آنان را  
زنده نمودند ) .

میگوید : اگر تبعیت از سنت و کتاب در اقامه شعائر اظهار مصیبت حکم  
نمیکرد ....

ما بیاد داستان عاشورا لباس شادی میپوشیدیم و به تبریک نعمت عظمای  
شهادت که نصیب آن شهدای راه حق گشته است ، شادیه میکردیم . !

### منظره عاشورا از دیدگاههای مختلف

درست است که حادثه نینوا و منظره بی نظیر عاشورا يك حادثه و يك منظره بوده است ، ولی همین حادثه و منظره واحدا میتواند از دیدگاههای گوناگون مورد درك و تماس قرار داد :

۱ - پیامبر اکرم تخلف مردم را از آنهمه سفارشات که درباره خاندان طهارت و عظمت کرده بود ، می بیند و می بیند که توصیه ها و دستورات او صدها بارچه بوسیله قرآن و چه با گفتارهای شخصی خود ، اتکاء به فرزندان معصومش را که بجهت شایسته بودن به گستردن و تفسیر رسالت پیامبر بخواك نشینان کره زمین گوشزد کرده بود ، در آتش هوای وهوس دنیا پرستان انسان سوز زبانه می کشد و از طرف دیگر چنین قربانی های مقدس برای برومند ساختن نهال مکتب انسانی که خود بنیان گزار آن است ، ضرورت دارد چنانکه خود در این جمله معروف میفرماید :

حسین منی وانا من حسین :

( حسین از من و من از حسینم ) .

یعنی آن ارتباط میان من و او وجود دارد که در آن هنگام که دین جاودانی انسانی - الهی ، دستخوش طوفانهای نابود کننده شود ، همین حسین است که عاشورایش چون کشتی نجات بخش ، اسلام و قرآن را از غرق شدن نجات خواهد داد ، که -

### ان الحسين مصباح الهدی وسفينة النجاة

( حسین چراغ هدایت و کشتی نجات است .

۲ - فرشتگان و ارواح پاکی که از این خاکدان به عالم بالا پرواز کرده اند ، باین حادثه بهت انگیز که میان آدمیان مختفربه ولقد کرمنابنی آدم اتفاق افتاده است خیره و مبهور می نگرند .

۳ - اما خود حسین ، حسین سرگرم حضور در بارگزار الهی ، از سنگر خوین

دفاع از حقوق انسان‌ها در حال انجذاب به حوزه جاذبیت بینهایت بزرگ با این  
سروش حیات بخش است :

الا ترون ان الحق لا يعمل به، وان الباطل لا يتناهي عنه واني لا اري الموت الا  
سعادة . . . . »

( مگر ای انسانها ، نمی بینید که حق مورد عمل نمی شود و از باطل اجتناب  
نمیورزند ؟ من مرگ در راه دفاع از حق وریشه کن کردن باطل را چیزی جز سعادت  
نمی بینم ) .

۴ - یزید و پیروانش که شمر جنایتکار جایگاه فاضلاب تمام پلیدیهای آنان  
بود ، سرشار تمناهای حیوانی ، غوطه و در دریا ئی از لذت اجرای پلیدیها و تمهکاریهای  
پیشوایانش .

۵ - منظره شگفت انگیز عاشورای حسین برای ابن خلدون ها که میکوشند  
خدا و خرمارا بدون تعدیل و تفسیر خرما ، درد های آدمیان جای بد هند ، مخلوطی  
از اشتباه قابل اغماض و حق و حقیقت ابدی مینماید !!<sup>۱</sup> .

۶ - گروه دیگری از تماشاگران صحنه پر آشوب تاریخ داریم که بجای آنکه  
قدم در راه تعدیل طبیعت مادی بشر بردارند ، در تقویت و امضای طبیعت مادی بشر فلسفه ها  
می بافند و می گویند : « انسان گرگ انسان است » و اصل تنازع در بقاء حکمفرمای  
مطلق هستی است !! منظره عاشورا برای این گروه يك منظره كاملا طبیعی بوده  
و نه تنها جای شگفتی نیست ، بلکه اگر با آن شرایط و عوامل که در آن دوران وجود

---

۱ - ابن خلدون در مقدمه تاریخ معروفش میگوید : حسین در يك موضوع كاملا  
واقعیت را دریافته بود و آن این بود که هیچ کس در آن دوران برای خلافت شایسته تر از او  
نبود است .

بلکه حسین بالاتر از آن بود ، اما اینکه گمان میکرد می تواند در مقابل شوکت یزید  
قدم کند اشتباه کرده بود . ، مطالعه کننده محترم در این چند صفحه اشتباه ابن خلدون  
را در این قضاوت تصدیق خواهد کرد .

داشت ، چنان منظره‌ای بروز نمی‌کرد ، جای تعجب بود !  
مایاسخ این بیانیه و اعلامیه جهانی ضد بشری را در مجلدات تفسیر و نقد و تحلیل  
مثنوی بارها شد متذکر شده ایم .

۷ - وجدان آگاه راد مردان تاریخ که ادامه و بقای اصول عالی انسانی را  
همواره به نیروهای تازه مستند میدانند ، حادثه کربلارا بعنوان یکی از محرکترین  
نیرو برای پیش برد چرخ اصول و ایده‌های عالی انسانی می‌نگرند .  
دلیل بارز این نگرش اقدامات امثال متوکل عباسی بود که فرمان داد قبر  
امام حسین را ویران نموده و جای آن را کشت و زرع کنند تا مردم برای گریه محرك  
در آنجا جمع نشوند .

غافل از اینکه مادامیکه اصل حق و عدالت برای انسانها مطرح است ،  
قبر حسین و هم مکتبانش در درجات مختلف دردلهای پاکن اولاد آدم بام صالح اصول  
پایدار انسانیت و بادو دست عقل و وجدان محکمتر از آن ساخته شده است که بوسیله  
بیل و کلنگ متوکلها آسیبی بآنها برسد .

۸ - عرفای راستین عینک جلال الدین را بچشم زده شکسته شدن قفس ها و  
پرواز ارواح سعادتمندرا به اصل نخستین خود می‌نگرند .  
۹ - منفی گرایان زبون و ناتوان منظره کربلارا وسیله یاس و بدبینی قرار داده  
و بادیدن آن وحشی گری از بشر و بشریت و دعاوی بی اساسش قهر و خدا حافظی میکنند .  
۱۰ - برای گروه دیگری بعنوان يك وسیله اشباع اغراض مادی جلوه نموده ، حادثه  
کربلارا مانند يك سفره رنگارنگ که امواج تاریخ به سوی آنان پرتاب کرده  
است ، می‌نگرند .

۱۱ - شعرای حرفه‌ای هم بیکار ننشسته از دیدگاه احساسات خالص جریان  
کربلارا بازگو کرده اند .

۱۲ - در میان این همه عینک‌های متنوع که برای تماشای حادثه خوانین

كشتارگاه سوزان كر بلا بچشم طبقات زده شده است ، يك عيّنك دو جانبه نیز دیده میشود كه اگر نيره و تارش نكشند ، عالی ترین و همه جانبه ترین دید را به تماشاگرش نصیب کرده است .

اینان کسانی هستند كه عقل و اندیشه مستند به مشاهده نمود آن حادثه خونین را كه چشمگیرترین مبارزه حق و باطل و انسانیت و ضد انسانیت است ، بكار می‌اندازند و ابدیت اصول حیاتی انسانی را از آن استنتاج می‌کنند و در شادمانی روحی بی‌نهایت غوطه‌ور میشوند و هنگامیکه احساس پاك و ناب و سازنده خود را هم با آن تعقل و اندیشه هماهنگ می‌سازند .

ریزش قطرات خون و افتادن سرها و دست و پاها و دوخته شدن چشمان حق‌بین را با تیرها بدست کسانی كه كوچكترین دلیل برای بزرگترین جنایتی كه می‌کنند در دست ندارند ، می‌بینند ، می‌گیرند و آه سوزان از سینه بر می‌آورند .

مگر این جریان انسان و انسانیت كش را می‌توان بدون تائر عمیق كه گریه و ناله نشان كوچك و نارسایی از آن تائر است ، دید و یا شنید . كه در جامعه بشری حالتی میتواند بروز كند كه گروهی بایستند و با فریاد بلند داد بزنند كه ما چه کرده‌ایم برای چه ما را می‌كشید ؟ و چرا در كشتن ما همه اصول انسانی را زیر پا می‌گذارید ؟ و آن جامعه نتواند برای جنایتی كه مرتكب میشود ، دلایل مورد جنایت را رد كند و برای كار خود دلیلی اگر چه ظاهر فریبنده‌ای داشته باشد ، نتواند بیان كند !!

آیا برای بر حذر داشتن انسانها از امكان بروز چنین حالت بینهایت شرم آور نباید متاثر گشت ؟!

این تائر و گریه يك حالت بازتابی منفی نبوده ، بلكه چنانكه در داستان مختصر محمد بن ابراهیم از نواده های امام حسن مجتبی علیه السلام مشاهده می‌كنیم ، سازنده و نیروبخش حیات انسانهاست .

داستان از این قرار است :

«ابوالسرایا رهبر جمعی که به علیه مأمون الرشید حرکت می کردند .  
تجد بن ابراهیم ( معروف به این طباطبارا ) به کوفه می فرستد ، وقتی که تجد به  
کوفه میرسد ، در اطراف کوفه قدم میزند ، در این هنگام پیرزنی را می بیند که با پشت  
خمیده و وضع ناراحت کننده خم شده ، دانه های خرما را که از بارهای خرما بزمین  
می افتاد جمع کرده در انبان می گذاشت . تجد از پیرزن پرسید که خرما ها را چه می کنی ؟  
گفت : من بیوه زنی بی سرپرستم و دختری دارم که نمیتواند زندگی خود را اداره کند .  
تجد سخت گریست و گفت : سوگند بخدا تو و امثال تست که مرا فردا وادار  
بدفاع از وضع شما میکنند ناخونم ریخته شود . -

این گریه بینائی نافذی برای حرکتش فراهم آورد .<sup>۱</sup>

محقق بزرگ عبد الله الاعلایلی درس هایی ها را که بایستی از علل و نتایج  
اقدام و شهادت حسین بن علی علیه السلام بیاموزیم ، به ترتیب زیر بیان میکند :

۱ - چگونه باید ما شخصیت انسانی خود را که مربوط به شخصیت کل انسان  
است حفظ کنیم و چگونه بایستی از اصل مقدس دفاع کنیم .

۲ - حسین بما تعلیم کرد که چگونه امکان پذیر است که شیر در زندانی  
محبوس شود ، ولی آن زندان او را برده نسازد ، این همان درس است که دیوثان  
به یونانی ها در روزگار قدیم تعلیم میداد . این دو درس بسیار بزرگی است که در  
هنگام توجه باینکه ذات آزاد است که میتواند تمام دیدگاه ها را درایده آل اعلا  
انسانی متمرکز نموده و منبع اصیل شجاعت و ارزش مطلق بوده باشد .

تاریخ آزادی چیزی جز حفظ شخصیت انسانی انسان نیست . هر چه که ما  
شخصیت حسین و کار بی نظیرش را مطالعه می کنیم بیشتر به پدیده اعجاز آمیز آزادی  
شخصیت انسان از قید و زنجیر بردگی آگاه میشویم .

۳ - کسی که ذات و شخصیت انسانی خود را دریافت نکرده است ، او از هستی  
خود و جهانی که در آن زندگی میکند بیگانه است . به عبارت دیگر کسی که از شخصیت

انسانی خود چیزی درك نکند ، یا آن را در اختیار باد پای وزش باد های قوانین طبیعت و نمایلات انسان ها بگذارد ، بهره ای از هستی ندارد . حسین علیه السلام با همین درس های عملی و نهائی بود که نمونه اعلاى آزادى را به تاریخ بشرى نشان داد .

۴ - درس دیگری که حسین علیه السلام بما تعلیم فرموده است ، اینست که ما در زندگی فردی و اجتماعى ، چگونه میتوانیم و باید از اصول مقدسه انسانی بهره بردارى کنیم .

ما این درس را چنانکه شایسته است ، جز از حسین علیه السلام از کس دیگری سراغ نداریم ، زیرا در میان مردان تاریخ بدان ترتیب که تاریخ بما میآموزد ، در بهره بردارى صحیح و همه جانبه از اصول مقدس انسانی مانند حسین کسی رانمی بینیم و هرگز نظیر او را نخواهیم دید .

ای قهرمان قهرمانان تکاپو در راه انسانیت ، دیگر نظیر اخلاق و شخصیت ترا در جولا نگاه تکاپو در مرز زندگی و مرگ کجا خواهیم یافت ؟!

تویی که رفتی و مرگ مجازى را در ایده آل اعلاىت بیاری طلبیدی ، در حالیکه دیگران میروند و حیات مصنوعى را در راه قدرت بیاری مى طلبند . ۱

#### تفسیر ابیات

شاعر وقتی که علت گریه و ماتم شیعیان حلب را می شنود ، میگوید : بلى صحیح است ، ولى کودوران یزید ؟ و کو حادثه كربلا ؟ ! خبر آن حادثه غم انگیز چقدر دیر باینجا رسیده است .

حادثه حسین بقدری سخت و تکان دهنده بود که چشم نابینایان دیده و گوش مردم کرهم آن را شنیده است ، شما مگر تا کنون خوابیده بودید ؟ و این خواب غفلت ، مرگ بدیست که شما در آن فرو رفته اید .

حال که روح يك مرد بزرگ از زندان دنیا رها شده و رفته است ، چرا ما

درباره او جامه یدریم و دست بخاییم . چون آن بزرگوار خسرو دین بود ، رفتنش از دار دنیا که گسستن زنجیر حوادث طبیعت است موجب شادی و وجد است نه اندوه و ماتم . آن سروران بایوان دولت ابدی رهسپار گشته‌اند و کنده و بند و زنجیر را از دست و پای روحشان باز نموده‌اند .

در حقیقت اگر توهشیار باشی ، دوران ملک و سروری آنان با شهادتشان شروع شده است . و اگر از آگاهی و هشیاری محرومی ، برو گریه بر حال خود کن که کار تو نشان میدهد که منکر انتقال روح به ابدیت و آستانه محشری .

برو گریه بر دل و دین خرابت کن که جز این خاک کهنه و تیره چیزی نمی‌بیند . و اگر دل تو عالمی جز این خاک تیره و کهنه را می‌بیند ، چرا دلیر و دارای پشتیبان و چشم سیر نبوده و جان و حیات را به آن عالم نمی‌سپارد .

فرخی دین در روی تو دیده نمیشود ، اگر واقعاً دل تو دریای دین را دیده است پس کو آن کف با کرامت و سخاوتش ؟ جویباری که آب را دیده است ، در بنگ از آب نمیکند ، مخصوصاً جویباری که دریا و ابر را دیده باشد .



تمثیل حریص بردنیا به موری نایب‌ننده رزاقی حق و خزاین رحمت  
 اورا که بدانه ای از خرم‌نی می‌کوشد و وسعت آن خرم‌ن را نمی‌بیند

مور بردانه از آن لرزان شود      میکشد یکدانه‌را از حرص و بیم  
 صاحب خرم‌ن همی گوید که هی      تو ز خرم‌نهای ما آن دیده‌ای  
 ای به صورت ذره، کیوان را بین      تو نه‌ای این جسم، بل آن دیده‌ای  
 آدمی دیدست و باقی لحم و پوست      کوه را غرقه کند يك خم زخم  
 چون بدریا راه شد از جان خم      زمین سبب قل گفته دریا بود  
 گفته او جمله در بحر بود      داد دریا چون ز ختم ما بود  
 چشم حس افسرده بر نقش قمر      این دوئی اوصاف دیده احوست  
 هین گذر از نقش خم در خم نگر      پاك از آغاز و آخر آن عذاب  
 اینچنین خم را تو دریا دان یقین      گشته دریائی دوئی در عین وصل  
 بلکه وحدت گشته او را در وصال      بعد از آن گوید حقم منصور وار  
 تا چنین سر در جهان ظاهر شود      کاوز خرم‌ن‌های پر اعمی بود  
 چون نمی‌بیند چنان چاش عظیم      ای، ز کوری پیش تو معدوم شیء  
 کاندر آن دانه بجان پیچیده‌ای      مور لشکی رو سلیمان را بین  
 وارهی از جسم گرجان دیده‌ای      هرچه چشمش دیده‌است آن خیراوست  
 منفذی گر باز باشد سوی یم      ختم با جیحون بر آرد اشتلم  
 گرچه نطق احمدی گویا بود      که دلش را بود در دریا نفوذ  
 چه عجب گر ماهی از دریا بود      نو قمر می‌بینی و او مستقر  
 ورنه اوّل آخر، آخر اوّلست      کاندر او بحرست بی‌پایان و سر  
 مانده محرومان ز قهرش در عذاب      زنده از وی آسمان و هم زمین  
 شد ز سو در بیسوئی در عین وصل      شد خطاب او خطاب ذوالجلال  
 تا شود بر دار شهرت او سوار      مقابل اندر جستجو ماهر شود

تا میسر گرددش دیدار هو  
بی دوئی يك گشته در دریای جان  
بحث را کم جو، کن اندر بعث بحث  
زانکه بعث از مرده زنده کردن است  
کز عدم ترسند و آمد آن پناه  
از کجا جوئیم سلم از ترك سلم  
از کجا جوئیم دست از ترك دست  
دیده معدوم بین راهست بین  
ذات هستی را همه معدوم دید  
گر دو دیده مبدل واور شود  
که بر این خائنان بود فهمش حرام  
شد محترم گرچه حق آمد سخی  
چون نبود از وافیان عهد خلد  
دست کی جنبد چو نبود مشتری  
آن نظاره گول گردیدن بود  
از پی تغییر وقت و ریشخند  
نیست آنکس مشتری و کاله جو  
جامه کی پیمود او پیمود باد  
کو مزاج گنگلی و سر سری؟  
جز پی گنگل چه جوید جبه ای  
پس چه شخص زشت او چه سایه ای  
مایه آنجا عشق و دو چشم تر است  
عمر رفت و بازگشت او خام و تفت  
هی چه پختی بهر خوردن؟ هیچ با

تا فزاید در جهاد و کوشش او  
اهل دل همچونکه جو در وی روان  
هی ز چه معلوم گردد این ز بعث  
شرط روز بعث اول مردن است  
جمله عالم زین غلط کردند راه  
از کجا جوئیم علم از ترك علم  
از کجا جوئیم هست از ترك هست  
هم تو تائی کرد یا نعم المعین  
دیده ای کاه از عدم آمد پدید  
این جهان منتظم محشر بود  
زان نماید آن حقایق ناتمام  
نعمت جنات خوش بر دوزخی  
در دهانش تلخ گردد شهد خلد  
مر شما را نیز در سودا گری  
کی نظاره اهل بخردن بود  
پرس پرسان کاین بچند و آن بچند  
از ملولی کاله میخواهد ز تو  
کاله را صد بار دید و باز داد  
کو قدوم و کتر و فر مشتری؟  
چونکه در ملکش نباشد جبه ای  
در تجارت نیستش سرمایه ای  
مایه در بازار این دنیا زر است  
هر که او بیمایه در بازار رفت  
هی کجا بودی برادر؟ هیچ جا

مشتري شو تا بجنبد دست من لعل زايد معدن آبت من  
مشتري گرچه كه سست و بارد است دعوت دين كن كه دعوت وارد است  
باز پرآن كن حمام روح گير در ره دعوت طريق نوح گير  
خدمتي ميكن براي كردگار با قبول و ردّ خلكانت چه كار

اي بصورت ذره كيوان را ببين  
مور لنگي رو سليمان را ببين  
تو نه اي اين جسم بل آن ديده اي  
وارهي از جسم گر جان ديده اي  
آدمي ديده است و باقي لحم و پوست  
هرچه چشمش ديده است آن خير اوست

هر اندازه كه نيروي آگاهي و بينائي آدم فعاليت ميكند و هشياري  
و بينائي را نصيب او ميكند به خير و صلاح اوست

از آن موضوعات بسيار مهمي كه اغلب انسانها به اهميت آن پي نميبرند ،  
موضوع آگاهي و هشياري است .

حتي متفكران و فلاسفه هم كه درباره اين موضوع و خواص آن بحث ميكنند  
غالباً از نكته اي كه جلال الدين در مصرع دوم از بيت سوم ابیات مورد تحليل متذكر  
شده است ، غفلت ميورزند و آن اينست كه هرچه قوه درك و فهم و بينايي آدمي چه  
بزرگ و چه كوچك و خواه سطحي و خواه عميق بكار پيافتمند بصلاح او است .

چون هنوز ما درباره انسان مانند ساير موضوعات مادي كه حياتمان وابسته  
بآن است ، مانند آب و اشعه آفتاب به اندیشه و محاسبه نهايي نپرداخته ايم . صدها  
مسئله از قبيل نكته مزبور از قلم افتاده و يا اينكه مورد اهميت قرار نگرفته است .  
رسم اينست كه تاكنون اولاً آگاهي و هشياري را از نظر هويت مطرح ميكنيم ،  
اختلاف آراء را در تعريف آن پديده نقل و بررسي نموده ، يكي از آنها را انتخاب

یا تعریف دیگری را از خودمان به آن تعریف اضافه میکنیم .

و همه میدانیم که تعریفانی که برای آگاهی تاکنون گفته شده است ، جز بیان حالت آینه‌ای ذهن را در مقابل موضوعات و رویدادهایی که هشیاری و آگاهی به آن ها متعلق میشود و برای مغز باروان روشن میسازد ، چیز دیگری گفته نمیشود . سپس به انکشاف مورد آگاهی و ترتیب آثار علم به آگاهی و تحرك و سکون مطابق آن که هیچ يك ماهیت خود هشیاری را روشن نمیسازد ، می‌پردازیم . چون ماهیت ادراك و هشیاری مانند يك نمود فیزیکی حقیقتش را بر ما روشن نمیسازد ، ما مجبور میشویم مسائلی را در این پدیده مورد بررسی قرار بدهیم که با اندازه های محاسبه نشده بوجود می‌آیند و در لیست مسائل علمی قرار میگیرند و ما را وادار به شناخت و تحلیل و بررسی خود مینمایند .

لذا این موضوع که هر چه آگاهی و هشیاری يك انسان بیشتر باشد به خیر و صلاح او است ، شبیه به پند و اندرز هائی جلوه میکند که معلمی به شاگردان یا پدری به فرزندان خود میدهد و میگوید : بفهم و هوشیار باش ، هر چه بفهمی و هشیار باشی به خیر و صلاح تست . پس از آنکه آن دانش پژوه یا فرزندان بزرگ شدند و بیشتر و عمیق تر با مسائل علمی و حیات و انسان ها و محرومیت ها و حق کشی ها و محدودیت آگاهی ها آشنا گشتند ، قیافه اعتراض به خود گرفته و میگویند . ایکاش معلم و پدران ما بجای آن اندرز « هشیار و آگاه باشید » ، بما راه انعطاف و مיעان را که موجب برخورداری از لذایذ حیات میشود ، نشان میدادند . هشیاری و آگاهی یعنی چه ؟ دیروز جمله‌ای را شنیدم که میگفت :

« خرم دلی که کره خر آمد الاغ رفت !! »

سپس يك شما ره از مجله تایم دیدم که نوشته بود : اندیشیدن عادت بدی است ، فهمیدم که هر چه آگاهی و هشیاری بیشتر ، دردسر و بدبختی افزونتر . باید بگوئیم : مسئله خیلی بالا تر از اینگونه شوخی های قهوه خانه‌ای و شب نشینی های وقت گذرانی است .

قضیه اینست که ماهیت انسان طوری تعبیه شده است که هر لحظه‌ای از آگاهی اگر چه بنظر ناچیز بنماید ، به موجودیت روانی او میافزاید و درحقیقت هر آگاهی بمنزله اضافه شدن يك انسان به انسان است ، اضافه دو، سه ، چهار ، پنج آگاهی با انسان موجب مساوی بودن آن انسان بادو، سه ، چهار ، پنج انسان میگردد ، اگر چه در میان مشتی گوشت و استخوان و پوست يك انسان پیچیده شده است .

مگر نه اینست که هر آگاهی قیافه مخصوصی از جهان هستی را برای انسان مینمایاند .

مگر نه اینست که هر نمایی از قیافه مخصوصی از جهان ، مغز آدمی را به حرکت و فعالیت بیشتری وادار میکند و تا آن قیافه را مانند جزئی از خود قرار ندهد آرام نمیکرد . نهایت امر اینست که حقوق‌های خشك و مقررات و رسوم خشك تر و صورتگری نابجای انسان در باره خویش است که نمیکند آگاهی و هشاری به صلاح انسان‌ها تمام شود و بلکه موجب آن میشود که این جمله مرگز ای را تکرار کند که : خرم دلی که کره آمد الاغ رفت !!!

این دولی او صاف چشم احوال است  
ورنه اول آخر آخر اول است  
هین گذر از نقش خم در خم نگر  
کاندر و بحریت بی پایان و سر

اول و آخر مانند پیش و پس و نزدیک و دور و کم و زیاد از اوصاف  
ابعاد مادی است

اساسی ترین عامل فشار و تنگی معلومات ما درباره هستی از همین اوصاف روبنای عالم مادی ناشی میشود که بر مغز ما آدمیان مسلط شده و نمیکند گامی از آن اوصاف و الاثر بگذاریم ، ساختمان و وسائل کار مغز ما طوری تعبیه شده است که زمان را لحظه‌ای پس از لحظه‌ای درك میکنیم و لحظه گذشته را اول و لحظه بعدی

را دوم فرض نموده و با نظر به آن هدفی که درکشش زمان منظور کرده ایم، میگوئیم در لحظه آخر چنین و چنان شد و همچنین در آن موقعیت مخصوص که قرار گرفته ایم موضوعات و رویدادها را با محور خود محاسبه نموده میگوئیم: آن موضوع یا رویداد پیش بود و آن دیگری پس از آن. یا نقطه ای را که بجهتی از جهات برای ما مطرح شده است، پیش و پس بودن موضوعات و رویدادها را با آن نقطه می سنجم. همچنین است کم و زیادی و نزدیک و دور و غیر ذلک.

وقتی که پیشتانان گذرگاه معرفت بمایم گویند: همه این امور مشتی پدیده های نسبی و ساخته شده موقعیت های حیاتی شما است و شما میتوانید گامی فراتر بگذارید و جهانی را دریابید که امور مزبوره چونان کف های ناچیز در سطح دریای بیکران جلوه کند، میگوئیم: معنای سخن شما را نمی فهمیم، ما می بینیم اول درخت، هسته آن و آخرش چوب های خشکی است که آنها را میسوزانیم، اول انسان، نطفه و آخرش مشتی خاک است. و شب گذشته پیش از روزی است که اکنون آن را می بینیم و کهکشان فضا دورتر از این میز است که روی آن نامه به دوستم می نویسم.

این معلومات معمولی است که هر اندازه هم در اذهان اندیشمندان دقیق تر شود، باز نه تنها از دریافت اتحادها و وحدت های عالی هستی جلوگیری میکند، بلکه خود معلومات نسبی ما را هم بطرز ظریف و گاهی نامحسوس مختل میسازد.

برای تصور بی اولی و بی آخری و بی پیشی بی پس و بی نزدیکی و بی دوری کافی بود که انسان ها به اعماق من سری بزنند و به بینند که آن همه معلومات و دریافت ها که با نظم معین اول و آخر و پیش و پس و دور و نزدیک و مقدمه و نتیجه از راه حواس و خود آگاهی بآن قلمرو سر ازیں میشود و همه عناوین مزبوره را در آن قلمرو از دست میدهند: بدون اینکه موجودیت خود را از دست بدهند.

### تفسیر ابیات

هیچ میدانید که چرا مورچه به پیدا کردن يك دانه گندم و کشیدن آن به آشیانه محقرش با صد لرز و بیم در آن همه شادی و لذت فرو میرود ؟ برای آن است که خرمن و عظمت آن را نمیداند .

کسی که خرمن در اختیار اوست ، میگوید : ای مورچه نانوان ، وای جاندار ناچیز که نابینائی تو نیست را هست و هست را نیست مینماید ، تواز آن همه خرمن ها که ما داریم تنها این دانه بی اهمیت را می بینی و سراسر وجودت را در آن مستغرق می سازی ! آخر ای انسان ذره نما و خورشید حقیقت ، سر بیابا باش و کیوان را ببین وای مور لنگک ، جنبشی کن و برو سلیمان را ببین .

لحظاتی در حال خود بیاندیش ، خواهی دید که تو آن جسم تسلیم قوانین خشک طبیعت نیستی ، بلکه تشکیل دهنده و بوجود آورنده حقیقت واقعی تو ، آن دیده بینا است که ترا با جان جهان آشنا خواهد ساخت .

اگر چشم باز کنی و لحظه ای آگه شوی و جان جهان را ببینی ، دیگر آن جسم تیره و نار و نانوان را دور خواهی انداخت .

صریحاً بتو میگویم : -- آدمی همان دیده بینا است و بس ، بقیه مشتی گوشت و پوست است که چند روزی بمرکت آن بینائی ترا بخود جلب میکنند .

خیر و صلاح انسانی تو در همان دیدن و آگاهی و هشیاری است .

تو خواهی گفت : يك آگاهی و دیده وری محدود و ناچیز چه نتیجه ای را در بر دارد ؟ میگویم : درد بیدرمان تو همین است و بس که نمیتوانی این حقیقت را دریابی که يك کوزه آب اگر منفذی به دریا داشته باشد ، میتواند بزرگترین کوه دنیا را تر کند و مستغرق خود سازد .

این کوزه متصل بدریا به رود جیحون با آن همه پهناوری برتری دارد . آن کلمه قل ( بگو ) که پیامبر بزبان می آورد ، از دریای لطف الهی است ، اگر چه از

زبان محدود پیامبر بیرون می‌آمد . چون دل آن پیشوای الهی بدریا نفوذ کرده بود ، گفته‌هایش درهای گرانبهای دریایی بی‌پایان بود . چون فیض دریای بیکران هستی مربوط به کوزه بظاهر محدود ما است ، لذا جای شکفتی نیست که بگوئیم ما هیت خم ما از دریای جهان هستی است ، چو نان ماهی که در دریا بوجود می‌آید ، ولی جان اواز دریای ما فوق سرازیر میشود .

دیدگان حسّی آدمی که این حقایق رانمی‌بینند ، برای آن است که از نگرش بصورت‌ها و نقش‌ها افسرده شده است ، لذا توفنها با این دیده حسّی نقش ماه رمی بینی آن دیده در باطنی مستقر و مبادی عالیّه ماه را می‌بینند .

جدا کردن نقش از معنی هم مولود دو بینی چشم لوچ است و گر نه آغاز و انجام هستی یکی است .

آغازش پاک انجامش شیرین است . این محرومان بینوا هستند که از نابینائی در عذاب بوده و خواهند بود .

همچنین توخم ناچیز نما را دریائی بدان که آسمان و زمین حیات خود را از آن در می‌آیند . وقتی که دوئی‌ها خوی دریایی گرفتند ، دریای واحد میشوند و از عالم جهات به مافوق جهت صعود میکنند . چون وصال حقیقی آنان را به وحدت رسانیده است : لذا خطاب آنان خطاب خداوند ذوالجلال است . بعد از آن منصور وار میگوید : « من حقم » او سردار شهرت میرود ، تا راز وحدت و اصلاّن به خدا در دنیا آشکار شود و جویندگان خوشبخت ورزیده تر گردند و جهاد و کوشش آنان به نتیجه برسد و به دیدار خدا نایل شوند . اهل دل مانند جو بیارها هستند که از یک دریا و روانه بسوی يك دریا هستند .

این حقیقت از وحدت خلق و بعث بخوبی آشکار میشود ، تو به مباحث حرفه‌ای نپرداز و درباره بعث و درك آن بکوش و کاوش نما .

۱ - در مجلدات گذشته در باره حسین بن منصور حلاج و ادعایش ، مباحث مشروحی مطرح شده است ، مراجعه شود .

برای مبعوث شدن ، مردن مقدمه لازم است ، زیرا بعث زنده کردن مردگان میباشد. همه اهل عالم از همین جا به غلط رفته اند که از عدم می ترسند ، در صورتیکه عدم پناهگاه آنها است<sup>۱</sup> .

علم را باید از ترك علم و سلامتی را از ترك سلامتی جستجو کرد ، هست را از نیست ، دست را از بیدستی باید تحصیل نمود<sup>۲</sup> .  
ای خدایی که بهترین یاری کنندگانی ، تنها تو میتوانی دیدگان نیست بین مارا هست بین فرمائی .

اگر دو دیده آدمی مبدل و نورانی تر شود محشر را در همین جهان منظم میتواند ببیند و این حقایق که میگویم بدان جهت ناتمام مینماید که فهمش باین مردم خام ممنوع است . چنانکه نعمت های لذت بخش بهشتی به دوزخیان ممنوع است ، باینکه خدای ماسخی و کریم مطلق است . بدانجهت که شایستگی عهود بهشتی را ندارند شهد خلد برین به کامشان تلخ مینماید . شما از خودتان ملاحظه کنید که وقتی مشتری ندارید ، دستتان برای معامله و سوداگری نمی جنبد. تماشاگران را نمیتوان مشتری محسوب نمود ، آن تماشاگری خود چیز فریبنده ایست که پی در پی قیمت این کالا و آن کالا را می پرسد و تنها منظوری که دارد ، گذراندن وقت و ریشخند بتو است ، یا اینکه برای دفع ملال خاطر به مغازه تو هم سری میزند ، در صورتیکه نظر خریداری ندارد . این تماشاگر -

کاله را صد بار دید و باز داد      جامه کی پیمود ؟ او پیمود باد .  
اقبال علاقمندان مشتری کجا و مزاح و شوخی ها سرسری کجا ؟ ! او که از دارائی دانه ای ندارد ، خریداری اوجبه ای را که با تو مذاکره میکند ، جز برای شوخی نخواهد بود .

۱ - مفهوم عدم در اصطلاح جلال الدین در مباحث گذشته مطرح شده است .

۲ - مقصود از ترك علم و سلامتی و نیستی در جملات فوق گام بیالاتر از علم و سلامتی و هستی طبیعی گذاشتن است که با تولد دوم قابل وصول است .

حال که او برای معامله سرمایه‌ای ندارد ، چه شخص زشت بی مایه او و چه سایه بی حقیقتش . سرمایه بازار این دنیا طلا و سرمایه سرای ابدی عشق است و دیدگان پر از اشک اشتیاق ، هر کس بی مایه قدم در بازار گذارد ، عمرش را بیهوده تباه نموده و خام یا سوخته و خاکستر شده بر میگردد ، اگر به او بگویی : برادر، کجا بودی ؟ خواهد گفت ، هیچ جا ! اگر بگویی برای خوردن چه پخته‌ای ؟ خواهد گفت هیچ آشی . تو واقعا مشتری باش تا دست من هم بجنبید . آبی که اولیاء الله در درون دارند ، معدنی است که لعل‌ها بیرون می‌آورد .

اما ای رهبران انسانی، شما هم نباید وقتی که سستی و سردی رهروان را می‌بینید دست از کار خود بردارید ، هرگز دست از دعوت بر ندارید که خدای ما دستور بدعوت داده است . نوح علیه السلام و مقاومت نهصد و پنجاه ساله او را بیاد بیاورید و کبوتر روح‌گیر را پیرواز در آورید . شما خدمت خود را برای کردگار انجام دهید و بار رد و پذیرش مردم کاری نداشته باشید .



سحوری زدن شخصی بر در سرای خالی نیمشب و اعتراض معترض  
و جواب دادن او را

آن یکی میزد سحوری بر دری	در گهی بود و رواق مهتری
نیمشب میزد سحوری را بجد	گفت او را قائلی کای مستمد
اولاً وقت سحر زن این سحور	نیمشب نبود گنه این شر و شور
دیگر آنکه فهم کن ای بوالهوس	کاندر این خانه درون خود هست کس!
کس در اینجا نیست جز دیو و پری	روزگار خود چه یاره میبری
بهر گوشی میزنی دف، گوش کو	هوش باید تا بداند هوش کو
گفت گفتمی بشنو از چاکر جواب	تا نمانی در تحیر و اضطراب
گر چه هست این دم بر تو نیمشب	نزد من نزدیک شد صبح طرب
هر شکستی نزد من پیروز شد	جمله شبها پیش چشم روز شد
پیش تو خونت آب رود نیل	پیش من آبست بی خون ای نبیل
در حق تو آهن است آن ور خام	پیش داود نبی موم است و رام
پیش تو که بس گرانست و جماد	مطربست او پیش داود استاد
پیش تو آن سنگ ریزه ساکتست	پیش احمد بس فصیح و قانت است
پیش تو استون مسجد مرده ایست	پیش احمد عاشق دل بسته ایست
جمله اجزای جهان پیش عوام	مرده و پیش خدا دانا و رام
وانچه گفتمی کاندرا این قصور سرا	نیست کس چون میزنی این طبل را
بهر حق این خلق زرها میدهند	صد اساس خیر و مسجد می نهند
مال و تن در راه حج دور دست	خوش همی بازند چون عشاق مست
هیچ میگویند کان خانه نهیست؟!	این سخن کی گوید آن کش آگهیست
پر همی بیند سرای دوست را	آنکه از نور الهستش ضیا
بس سرای پر ز جمع و انبهی	پیش چشم عاقبت بینان نهی

هر که را خواهی تو در کعبه بجو  
صورتی کاو فاخرو عالی بود  
او بود حاضر منزله از رتاج  
هیچ میگویند کاین لبیک ها  
کو ندا تا خود تو لبیکی دهی  
بلکه توفیقی که لبیک آورد  
من به بو دایم که این قصرو سرا  
مس خود را بر طریق زیرو بم  
تا بجوشد زین چنین ضرب سحور  
خلق در صف قتال و کار زار  
آن یکی اندر بلا ایوب وار  
آن یکی چون نوح در اندوه و کرب  
این دنیا چون ابوذر بر حذر  
صد هزاران خلق تشنه و مستمند  
من هم از بهر خداوند غفور  
مشتري خواهی که از وی زربری  
میخرد از مالت ارزانی بخش  
می ستاند قطره ای چندی ز اشك  
می ستاند آه پر سودا و دود  
نقد آور تا کنی سودی از آن  
باد آهی کابراشك چشم راند  
هین در این بازار گرم بی نظیر  
ورق را شکتی و ریپی ره زند  
بسکه افزود آن شهشه بختشان

تا بروید در زمان پیش تو او  
او ز بیت الله کی خالی بود  
باقی مردم برای احتیاج  
بی ندائی میکنند آخر چرا  
از ندا لبیک تو چون شد نهی  
هست هر لحظه صدائی از احد  
بزم جان افتاد و خاکش کیمیا  
تا ابد بر کیمیا اشی میزنم  
در در افشانی ز بخشایش سحور  
جان همی بازند بهر کردگار  
وان دگر در صابری یعقوب وار  
وان دگر چون احمد اندر صف حرب  
وان دگر در استقامت چون عمر  
بهر حق از طمع جهدی میکنند  
میزنم بر در بامیدش سحور  
به زمن که باشد ای جان مشتری ؟ !  
میدهد نور ضمیر مقتبس  
میدهد کوثر که آرد قند رشك  
میدهد هر آه را صد جاه و سود  
نسیه را بگذار تا نکنی زیان  
مر خلیلی را بدان او آه خواند  
کهنه ها بفروش و ملك تو بگیر  
تاجران انبیا را کن سُنَد  
می نتاند که کشیدن رختشان

هیچ میگویند کاین لبیک ها  
بی ندائی میکنیم آخر چرا  
کو ندا تا خود تو لبیکی دهی  
از ندا لبیک تو چون شد تهی  
بلکه توفیقی که لبیک آورد  
هست هر لحظه ندائی از احد

اگر از اعماق جان لبیک بگوئی ، بدان که ندائی از خداوند ذوالجلال  
باعماق جانت طنین انداخته است و اگر از ته دل ندای الله الله گفتی  
بدان که لبیکی از خداوند ته دل تو را شورانیده است

برای توضیح هر دو مضمون که در عنوان مبحث مطرح کردیم ، نخست مضمون  
دوم را که اگر ندا کنی لبیک را شنیده‌ای ، از دفتر سوم مثنوی ابیاتی را میآوریم :

آن یکی الله میگفتی شبی	تا که شیرین گردد از ذکرش لبی
گفت شیطان خمش ای سخت‌رو	چند گوئی آخر ای بسیار گوا
اینهمه الله گفتی از عتو	خود یکی الله را لبیک گوا
می‌یابد يك جواب از پیش‌تخت	چند الله میزنی با روی سخت
او شکسته دل شد و بنهاد سر	دید در خواب او خضر را در خضر
گفت هین از ذکر چون و اما ندای؟	چه پشیمانی از آن کش خوانده‌ای؟
گفت لبیکم نمی‌آید جواب	زان همی ترسم که باشم ردّ باب
گفت خضرش که خدا این گفت بمن	که برو با او بگو ای ممتحن
بلکه آن الله تو لبیک ما است	وان نیازو درد و سوزت پیک ما است
نی ترا در کار من آورده ام	نه کی من مشغول ذکر ت کرده‌ام
حیله‌ها و چاره جوئی‌های تو	جذب ما بوده گشاده پای تو
درد عشق تو کمند لطف ما است	زیر هر یارب تو لبیک ها است

مضمون این ابیات با ابیات مورد تحلیل دو مضمون عالی را دربردارد:  
يك - هنگامیکه دیدی : لبیکى بزبان تو از اعماق جانت جاری میشود ،  
بدان که پاسخ ندائی است که در اعماق جانت طنین انداخته است .

دو- وقتی که دیدی الله الله بزبان تو از ته دل جاری میکرد ، بدان که  
لبیکى از خداوند ته دل تو را شورانیده است . شاید هر دو مضمون برای کسانی که  
رابطه خود را با خدا که نزدیکترین حقیقت با انسان است ، بریده اند ، بسیار بعید  
و غیر قابل هضم جلوه کند ، ولی هر دو مضمون و صدق آن در دل های پاك آدمیان  
آشکارتر از آن است که احتیاجی به گفتگوی زیادی داشته باشد . قابل تصور و پذیرش  
بودن هر دو مضمون را در يك مثال ساده میتوان توضیح داد :

تا آب بدانه زیر خاك نرسد ، پابمر حله روئیدن نمیکند اردو تا دانه استعداد  
روئیدن نداشته باشد ، مثلا در مسافت دور از جریان آب قرار بگیرد ، یا قدرت دفع آفت  
نباتی را در خود نداشته ، باشد یا آب به او نرسد ، یا جریان آب به آن سودی  
نمی بخشد .

تنها تفاوت مثال با دو مضمون انسانی در اینست که انسان باضافه استعداد لبیک  
گفتن ، باید بخواهد که لبیک بگوید ، در این صورت لبیک گفتن او کشف میکند که  
خود را در مجرای ندای الهی قرار داده است . والله گفتن او کشف میکند که خود  
را در مجرای لبیک الهی نهاده است . پس با نظر باینکه ندای الهی و لبیک او  
بر بندگانش در همه عالم هستی طنین انداز است ، خود محرك لبیک والله گفتن انسان  
است .



میخرد از مالت ارزانی بخش  
میدهد نور ضمیر مقتبس  
میستاند این یخ جسم فنا  
میدهد ملکی برون از وهم ما  
میستاند قطره چندی ز اشک  
میدهد کوثر که آرد قندرشک  
میستاند آه پر سودا و دود  
میدهد هر آه را صدجاه و سود

خداوند از بندگانش چه میگیرد و به بندگانش چه میدهد؟

جلال الدین پاسخ این سؤال را در دفتر اول تحت عنوان « طنر وانکار کردن  
پادشاه جهود و نصیحت ناصحان او را » چنین گفته است :

وین نفس جان‌های ما را همچنان	اندک اندک دزد از حبس جهان
تا الیه یصعد اطیاب الکلم	صاعدا منا الی حیث علم
تر ترقی انفا سنا با الارتقا	متحفا منا الی دار البقا
ثم یاتینا مکافات المقال	ضعف ذلک رحمة من ذی الجلال
ثم یلجینا الی امثالها	کی یقال العبد مما نالها
هكذا تعرج وتنزل دائماً	ذا فلا زالت علیه قائما
پارسی گوئیم یعنی این کشش	ز انطرف آید که آمد این چشش

این نفس‌هایی که پشت سرهم میآوریم ، جانهای ما را اندک اندک از زندان  
بزرگ جهان می‌دزدد و بالا میبرد . سخنان و کردارهای پاکیزه ما بآنجا که خود  
میداند صعود میکند .

این نفس‌های ما از درون سینه‌ها برمیآید و سر میکشد و مانند ارمغانی برای

ابدیت براه میافتد . سپس پاداش گفتار ما دو برابر بسبب رحمت کردار ذوالجلال بسوی ما میآید . بار دیگر خداوند با آن پاداش مارا به گفتار و کردار نیک وادار میکند ، تا بنده خدا بآنچه که میتواند نائل گردد .

بدینسان کلمات طیبه ازما صعود میکنند ورحمت وپاداش الهی بعنوان عوض فرود میآید این امر دوام دارد . )

در نظر سطحی میان پاسخ سؤال مزبور در عنوان دفتر اول با ابیات دفتر ششم که هم اکنون مورد تحلیل ما است ، متناقض جلوه میکند .

زیرا در ابیات مورد تحلیل ، منظور جلال الدین اینست که آنچه که خدا از بندگان میگیرد جسم ومظاهر فانی جسم است ، بلکه پلیدی هارا از ما میستاند و در مقابلش نور وجدانی بسیار روشن عطا میفرماید ، در صورتیکه در ابیات دفتر اول میگوید : کلمات طیبه (گفتار و کردار پاک) را از بندگان میگیرد و پاداش نیکو میدهد . این يك نظر سطحی است در مطالب جلال الدین . زیرا مقصود از ابیات مورد تحلیل اینست که آنچه را که خداوند در مقابل گفتار و کردار بندگانش عنایت میکند قابل مقایسه با آن گفتار و کردار نیست .

اگر فرض شود که خوبی گفتار و کردار بندگان از نظر ارزش وعظمت بی نهایت بوده باشد ، با اینحال بانظر به بی نیازی مطلق خداوندی که جریان را از معامله وسوداگری برکنار میکند ، در مقابل پاداش الهی بس ناچیز و غیر قابل مطرح کردن است . این پاداش الهی غیر از گروهی از پاداش ها و مجازات ها است که عکس العمل ونتیجه خود گفتار و کردار است که جلال الدین در مباحث تبدل اعراض وجواهر به بهترین وجهی مطرح کرده است .

خلاصه فرق است میان عکس العمل ونتیجه گفتار و کردار آدمی . و پاداشی که مولود فضل وعنايت خداوندی است .

گروه اول در مجرای محاسبه دقیق ریاضی است :

### وان لیس للانسان الا ما سعی وان سعیه سوف یری

گروه دوم - قابل مقایسه با پاداش فضل الهی نمیباشد . بلی ، نوع دیگری از گفتار و کردار آدمی وجود دارد که از نظر وضع روحی او که انگیزه گفتار و کردارش میباشد ، سنجیده میشود .

بتوضیح اینکه اگرچه گفتار و کردار نیکو که انجام میدهد ، فی نفسه ناچیز بنظر میآید و از گناهی که دوری میگزیند با نظر به هویت خود گناه محقر است ، ولی از نظر هدف گیری روح که با اطاعت جزئی صفا و خلوص محض در مقابل حق تعالی نشان میدهد ، پاداشش از حیث عظمت قابل مقایسه با خود آن گفتار و کردار نیکو یا اجتناب از گناه نمیباشد . و همچنین موضوع گناه.

### تفسیر ابیات

شخصی در نیمه شبی از ماه رمضان برای بیدار کردن خانواده با شخصیتی طبل میزد .

مردی به او گفت که : این چه طبل زدن است !! اولاً طبل سحوری را در موقع سحر باید زد نه نیمه شب . ثانیاً ای بوالهوس ، نخست ببین که آیا در درون خانه کسی هست که بیدارش کنی یا آن خانه خالی است ؟! در این خانه کسی جز دیو و پری وجود ندارد ، چرا عمر خود را بیهوده سپری میکنی : تو که دف را برای شنیدن میزنی ، اول ببین گوش شنوایی وجود ندارد یا نه ؟

آری چنان که برای دریافت اینکه هوش چیست ، وجود هوش مورد نیاز است ، همچنین است دریافت گوش .

طبل زن گفت . سختت را گفتم ، حالا پاسخت را از چاکرت بشنو ، تا تحیر و اضطرابت برطرف شود . اگرچه این لحظه برای تو نیمشب است ، ولی برای من صبح طرب انگیز است .

من شکسته‌ها را پیروزی و شب‌های تاریک را روز روشن می‌بینم . اگر رود نیل

برای تو مانند فرعون و فرعونیان خون است ، برای من آب زلال و گوارا است نه خون. برای تو آهن و برای داود عليه السلام موم است که از آن زره میبافد. کوه در نظر تو جسم سنگین و جامد ، ولی برای داود مطرب و جدآور است .

سنگ‌های ریزه بچشمان تو ساکت ، ولی در دست محمد صلی الله علیه و آله گویای فصیح است . همان ستون خانه يك چوب مرده‌ای برای تو، ولی برای پیامبر عاشق دل‌باخته‌ای بود . بدین تربیب -

جمله اجزای جهان پیش عوام مرده ، و پیش خدا دانا و رام  
اما اینکه گفتی : در این قصر و سرا کسی نیست ، برای چه طبل میزنی ؟ پاسخت را بشنو . این انسانها در راه خدا طلاها خرج میکنند و خیرات و مساجد بنا میکنند . مال و قوای بدنی در راه مکه دور دست مستهلک میسازند و مانند عشاق سرمست تمام موجودیتشان را در این راه میبازند، هیچ بفکر کسی از آنها خطور نمیکند که خانه‌ای که در مکه بنام بیت الله است ، خالی است ، اصلاً چنین سخنی را هیچ آگاهی بزبان می‌آورد ؟ آن کس که درویش از نور الهی روشن گشته است ، خانه را پر از دوست می‌بیند . در مقابل ، بسی خانه‌های پر جمعیت وجود دارد که در نظر عاقبت بینان حتی از يك جاندار هم تهی است .

تو حقیقتاً راهی کعبه باش و هر که را بخواهی در آن خانه سترگ جستجو کن ، تا در مقابل چشمانت نمودار گردد . آن صورت که مانند آینه الهی فاخر و عالی گشته است ، او از بیت الله خالی نیست .

او همیشه حاضر مکه و از سستی منزله و مبرا است ، بقیه مردم برای احتیاج به آن بیت روی می‌آورند .

آیا این حجاج بیت الله الحرام هیچ میگویند که ما این لبیک ها را در موقع بستن احرام در پاسخ کدامین ندا و دعوت میگوئیم ؟ باید بدانی که آن توفیق الهی که ترا به لبیک گفتن و ادا کرده است ، همان ندای الهی من است . با استشمام روحی می‌فهمم که این قصر و سرا بزم جان است و خاکش کیمیا .

لذا -

مس خود را بر طریق زیر و بم      تا ابد بر کیمیا اش میزنم  
تا بجوشد زین چنین ضرب سحور      درد رافشانی ز بخشایش بحور  
مردم با انواع و طرق مختلفی در خانه و بارگاه الهی رامیزند ، جمعی در میدان  
کارزار ، گروهی در بلایا مانند حضرت ایوب دیگری در تحمل و شکنجایی مانند  
یعقوب علیه السلام گروه دیگر مانند حضرت نوح علیه السلام در اندوه و مصیبت ها .  
بعضی دیگر مانند پیامبر اسلام در میدان جنگ . یکی مانند ابوذر غفاری  
در کناره گیری از جلوه های دنیا و اشخاصی در مقاومت مانند عمر . . . صدها هزار مردم  
تشنه و نیازمند بطمع الطاف الهی میکوشند . من هم بامید همان خداوند نیمشب بر  
طبل سحوری میکوبم .

کدامین مشتری که برای تو سود طلا خواهد داد بهتر از حق تعالی است ؟ !  
آن کریم مطلق اموال پلید و محقر و ارزان ترا میخرد و در مقابلش نور باطن  
می بخشد . جسم فانی ما را که مانند یخ رو بزوال است میخرد . ملکی ما فوق و هم ما  
عنایت مینماید .

قطره ای چند از اشك میخرد و کوثری را که رشك فند است بر ما عطا میکند .  
آه های پرسودا و دود را از ما میستاند و برای هر آه صدجاء و سود میدهد . تو  
هم ای انسان عاقبت بین ، در این بازار هستی پرسودا ، نقدی بیاور تا سودی بیری ،  
در این جایگاه نسیه فردا و پس فردا رواجی ندارد .

آن باد آه که ابر اشك را میراند ، ابراهیم خلیل علیه السلام را به لقب او اه  
آه کشنده زیاد ( در قرآن ملقب ساخت .

معطل مبانی ، در این بازار گرم که دوم نخواهد داشت ، کهنه هایت را بفروش  
و تازه های پایدار بدست آور . اگر کوچکترین تردیدی به دل تو راه پیدا کند ،  
پیامبران و اولیاء الله را بیاد بیاور که سودبران این بازار بی نظیر بوده اند ، بقدری خداوند  
به بخت و معامله آنان برکت داد که کوه ها نمیتوانند اندوخته های آنان را حمل کنند .

قصه بلال حبشی و شوق او و رنجانیدن خواجه او را و معلوم کردن  
صدیق حال او را

تن فدای خار میکرد آن بلال  
که چرا تو یاد احمد میکنی  
می زد اندر آفتابش او به خار  
تا که صدیق آن طرف بر میگذاشت  
چشم او پر آب شد دل پر غنا  
بعد از آن خلوت بدیدش پند داد  
عالم السر است پنهان دار کام  
روز دیگر از پگه صدیق تفت  
باز احد بشیند و ضرب زخم خار  
باز پندش داد و باز او توبه کرد  
توبه کردن زین نمط بسیار شد  
فاش کرد اسپرد تن را در بلا  
ای تن من وی رگ من پر ز تو  
توبه را زین پس زدل بیرون کنم  
عشق قهار است و من مقهور عشق  
برگ که کاهم پیش تو ای تند باد  
گر هلالم و ر بلالم میدوم  
ماه را با زفتی و زاری چه کار  
با قضا هر کاو قراری میدهد  
گاه برگی پیش باد آنکه قرار!

خواجه اش میزد برای گوشمال  
بنده بد ، منکر دین منی ؟ !  
او احد میگفت بهر افتخار  
آن احد گفتن بکوش او برفت  
زان احد می یافت بوی آشنا  
کز جهودان خفیه میدار اعتقاد  
گفت کردم توبه پیشست ای همام  
آن طرف از بهر کاری می برفت  
بر فروزید از دلش شور و شرار  
عشق آمد توبه او را بخورد  
عاقبت از توبه او بیزار شد  
کای محمد ، ای عدو توبه ها  
توبه را گنجا کجا باشد در او  
از حیات خلد توبه چون کنم ؟ !  
چون قمر روشن شدم از نور عشق  
من چه دالم تا کجا خواهم فتاد  
مقتدی بر آفتابت میشوم  
در پی خورشید یوید سایه وار  
ریش خند و سبلیت خود میکند  
رستمخیزی و انگهانی فکر کار !

گر به در ابناءم اندر دست عشق  
او همی گرداندم بر گرد سر  
عاشقان در سیل تند افتاده اند  
همچو سنگ آسیا اندر مدار  
گردشش بر جوی جویان شاهد است  
گر نمی بینی تو جو را در کمین  
چون قراری نیست گردون را از او  
گر زنی در شاخ دستی کی هلد  
گر نمی بینی تو تدبیر قدر  
زانکه گردشای آن خاشاک و کف  
باد سرگردان بین اندر خروش  
آفتاب و ماه دو گاو خراس  
اختران هم خانه خانه میدوند  
اختران چرخ گر دورند هی  
اختران چشم و گوش و هوش ما  
گاه در سعد و وصال و دلخوشی  
ماه گردون چون درین گردیدن است  
که بهار و صیف هم چون شهد و شیر  
چونکه کلیات پیش او چو گوشت  
تو که یکجزوی دلازین صدهزار  
چون ستوری باش در حکم امیر  
چونکه بر میخت بندد بسته باش  
آفتاب از بر فلک کثر میجهد

یکدمی بالا و یکدم پست عشق  
نی بزیر آرام دارم نه ز بر  
بر قضای عشق، دل بنهاده اند  
روز و شب گردان و نالان بیقرار  
نانگوید کس که آن جور اکداست  
گردش دولاب گردونی بین  
ای دل اختر وار آرامی میجو  
هر کجا پیوند سازي بگسلد  
در عناصر گردش و جوشش نگر  
باشد از غلیان بحر با شرف  
پیش امزش موج دریا بین بجوش  
گرد میگردند و میدارند پاس  
مرکب هر نفس و سعدی میشوند  
وین حواست کاهلند و سست پی  
شب کجایند و به بیداری کجا؟  
گاه در محس و فراق و بیهشی  
گاه تاریک و زمانی روشن است  
که سیاستهای برف و زمهریر  
سخره و سجده کن چو گان اوست  
پیش حکمش چون نباشی بیقرار!  
که در آخر حبس و گاهی در مسیر  
چون گشاید چابک و بر جسته باش  
در سیه روئی کسوفش میدهد

تا نکردی تو سیه رو دیگ وار	کز ذنب پرهیز کن هین هوشدار
میزند هان که چنین روئی چنین	ابر را هم نازیانه آتشین
گوشمالش میدهد که گوش دار	برفلان وادی بیار این سو مبار
اندر آن فکری که نهی آمد ما یست	عقل تو از آفتابی بیش نیست
تا نیاید آن کسوف رو به پیش	کژمنه‌ای عقل تو هم گام خویش
منکسف بینی و نیمی نور تاب	چون گنه کمتر بود نیم آفتاب
این بود تقدیر در داد و جزا	که بقدر جرم می‌گیرم ترا
بر همه اشیا سمیعیم و بصیر	خواه نیک و خواه بد فاش و ستیر
خلق از اخلاق خوش بد فوز شد	زین گذر کن ای پدر نوروز شد
باز آمد آب جان درجوی ما	باز آمد شاه ما درکوی ما
نوبت توبه شکستن میزند	میخرامد بخت و دامن میزند
فرصت آمد پاسبان را خواب برد	توبه را بار دگر سیلاب برد
رخت را امشب گرو خواهیم کرد	هر خماری مست گشت و باده خورد
لعل اندر لعل اندر لعل ما	زان شراب لعل و لعل جان فزا
خیز و دفع چشم بد اسپند سوز	باز خرم گشت مجلس دلفروز
تا ابد جانا چنین می‌بایدم	نعره مستانه خوش می‌آیدم
زخم خار او گل و گلزار شد	نک هلالی با بلالی یار شد
جان و جسم گلشن اقبال شد	گرز زخم خار تن غربال شد
جان من مست و خراب آن ودود	تن به پیش زخم خار آن جهود
بوی یار مهربانم میرسد	بوی جانی سوی جانم میرسد
بر بلالش حبذا یا حبذا	از سوی معراج آمد مصطفی

لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ ۱

(کسی نظیر و مانند او نیست و او شنوا و بینا است)

### روایت

« عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ لَيْلَةَ أُسْرَى نَبِيِّ اللَّهِ (ص) وَدَخَلَ الْجَنَّةَ فَسَمِعَ مِنْ جَانِبِهَا وَجَسًا قَالَ يَا جِبْرِئِيلُ مَا هَذَا؟ قَالَ هَذَا بِلَالُ الْمُؤَذِّنِ فَقَالَ نَبِيُّ اللَّهِ لِمَ جَاءَ إِلَى النَّاسِ قَدْ أَفْلَحَ بِلَالٌ رَأَيْتَ لَهُ كَذَا وَكَذَا. » ۱

(ابن عباس میگوید: شبی که پیامبر خدا به معراج رفته و بهشت داخل شد، از طرفی از بهشت صدای خفیفی شنید. از جبرئیل پرسید که این صدا چیست؟ جبرئیل گفت: صدای بلال مؤذن است. موقعی که پیامبر خدا بمیان مردم برگشت، فرمود: بلال رستگار است، زیرا در باره او چنین و چنان دیدم).

برگ کاهم پیش توای تند باد  
من چه دانم تا کجا خواهم فتاد  
پیش چوگان های حکم کن فکان  
میدویم اندر مکان و لامکان  
گر هلالم گر بالالم میدوم  
مقتدی بر آفتاب میشوم

بدوید باز بدوید، در کار گاهی که چوگان نامحسوس مشیت الهی تمام اجزای جهان هستی را مانند گوی ها بحرکت و جستن و گریز وامیدارد، سکون مفهومی جز مرگ ندارد.

چند بار بشما بگویم: که -

خیره یوسف وار میباید دوید

گر چه رخنه نیست در عالم پدید

چندر بگویم: که -

کوشش بیهوده به از خفتگی

دوست دارد یار این آشفته گی

### مگر کم گفته‌ام : که -

گرچه نتوانی بدانی چیستی جهد کن ، چندانکه دانی کیستی اینست سنت اساسی جهان هستی، اینست بنیاد مستحکم عالم طبیعت که چونان گوی بی اختیار در مقابل چوگانی در دست قدرت مطلقه، که چاره‌ای جز جستن و غلطیدن و گریز ندارد . هر شیء و هر جاندار و هر کس در هر حال و در هر موقعیتی از هستی که قرار بگیرد ، خواه بداند یا نداند ، عاملی موافق یا مخالف دائماً زنگ اخطار مینوازد که معطل مباش و فوراً موقعیت خود را تغییر بده. کمترین خیال و توهم رکود و سکون را بدرونت راه منده که میلیارد میلیارد ها گوی کوچک و بزرگ موافق و مخالف و موقت و دیرپای ، در این میدان در حرکات و کروفر و حمله و گریز اند ، ایستادن تو در چنین میدان یا توقع سکون هستی را در بردارد که جز خنده بریش خود معنائی ندارد و یا هجوم عامل مخالف و نابود کردن نواز صفحه هستی در لحظه اول سکون . توقف مکن ، برو ، به عقب سرت هم نگاه مکن که تاسر بر گردانی ، تیرهای محرک به پیش ، بدیدگانت دوخته میشود و نابینایت میسازد . تو کمتر از آن موج ناخود آگاه نیستی که از سطح دریا بر میخیزد و فوراً بحرکت در می‌آید و اگر چیزی سدراهش شود فشار بآن می‌آورد که از سر راهم بر کنارشو ، من مادامیکه موجم ، کاری جز حرکت و تلاش ندارم ، جلوگیری تو از حرکت من مساوی نابودی و نیستی من است -

موج زخود رفته‌ای نیز خرامید و گفت هستم اگر می‌روم ، گر نروم نیستم

تو حتمی برای آنکه مرا به سکون وادار کنی ، مجبوری که نیرو و حرکتی بوجود بیاوری ، تا از ادامه حرکت که نیروی طبیعت در نهادم بودیعت نهاده است ، جلوگیری کنی . بالاتر از آن ، حقیقتی است که شاید نتوانی از من باور کنی : من خود اگر بخوام جلو حرکت و جنبش خود را بگیرم ، باید حرکت و نیروی بیشتری مصرف کنم که بتواند حرکت و جنبش طبیعی وجودم را خنثی کند .



هر نفس نو میشود دنیا و ما  
بی خبر از نوشدن اندر بقا  
عمر هم چون جوی نو نو میرسد  
مستمری مینماید در جسد  
آن ز تیزی مستمر شکل آمده است  
چون شرر کش تیز جنبانی بدست

## حرکت و تحول از نظر جلال الدین مولوی

نمی‌توان برای آغاز توجه بشر از نظر سرگذشت جهان بینی به حرکت و تحول در تمام اجزای جهان هستی تاریخ معینی را مشخص ساخت ، ولی این قدر می‌توان گفت : که توجه مزبور بسیار تاریخ کهن داشته و چنانکه بعضی ها گمان کرده‌اند مولود جهان بینی‌های یونان نیست . ما در بعضی از سرودهای ریگ‌ودا<sup>۱</sup> با این جمله روبرو هستیم :

« ۱۰ - او ( اندرا ) که قانون جاودانی را مقرر داشت قدرت قانون به سرعت حرکت میکنند . . . زمین وسیع و عمیق و آسمان از آن قانون است .<sup>۱</sup> در باره تاریخ ریگ‌ودا میان محققان اختلاف نظری وجود دارد دانشمند هندی بنام تیلک بعضی از محتویات ریگ‌ودا را به پنج تا شش هزار سال پیش از میلاد مسیح مستند میداند ، ولی بنظر هند شناس معروف هاگس مولر تاریخ ریگ‌ودا پیش از ۱۲۰۰ سال پیش از میلاد بوده است . بهر تقدیر ریگ‌ودا پیش از تمدن یونان و تدوین کتب مذهبی موجود یهود میباشد .<sup>۲</sup> چشمگیرترین مردی که پیش از ارسطو در فرهنگ یونانی حرکت را مطرح کرده است . هراکلید (هراکلیتوس) (هرقلیطوس) بوده است . باین شرط که هومر شاعر یونانی را شاعری بدانیم و یکی از جهان‌بینان محسوب نکنیم ، و گر نه این شاعر و متفکر معروف در حدود پیش از هزار سال قبل از میلاد ، میگوید :  
« ایکاش تضاد موجودات از میان میرفت تا تمام عالم ساکن و ابدی می‌گشت<sup>۳</sup>  
این عبارت تضاد را که مولد حرکت است ، جهانی میداند ، نتیجتاً حرکت در نظر او یک قانون جهانی است .

---

۱ - ریگ‌ودا -- بمقیده هندوها مستند به وحی و شنیده شده ، با مقدمه‌ای از تاراچند

ترجمه آقای سید محمد رضا جلالی نائینی ص ۳۵

۲ - مأخذ مزبور ۳ -- ملل و نحل -- شهرستانی ص ۱۸۷

هر اکلید میگوید: « دو بار بیک روخانه وارد نمیشویم، زیرا در دفعه دوم هم ما عوض شده ایم و هم رودخانه تغییر یافته است. »

بهر حال نظریه حرکت عمومی در امتداد تاریخ جهان بینی از یک اتفاق آرای بسیار چشمگیر برخوردار است، مگر اشخاص بسیار نادر مانند فرینو، این مرد هم در حقیقت توالی سکون ها را بجای حرکت انتخاب کرده و با کوشش پی گیر خود توانسته است يك نام دیگر برای حرکت در قاموس فلسفه بیافزاید!! آنگاه به ارسطو و افلاطون میرسیم که افلاطون حرکت و تغییر را می پذیرد، ولی آن رامستند به ثوابتی بعنوان مثل میداند.

ارسطو حرکت و دگرگونی را کاملاً و با روش علمی تر از هو و هراکلید بمیدان بحث و بررسی میکشد. بارتلمی سانتیهیلر مترجم عالیقدر کتاب های ارسطو در مقدمه علم الطبیه اومیکوید:

« اصل اولی که ارسطو خود را بپذیرش و تحقق آن مجبور می بیند و آن را اساس محکمی برای بررسی های طبیعی معرفی میکند، اینست که « همه اشیاء در طبیعت در حال حرکت اند» این يك پدیده ایست که حواس ما با روشنائی کامل و استقرار بابررسی های مناسب آنرا به ما می می آموزد. تمامی عالم متحرك نیست، چنانکه بعضی ها گمان کرده اند. [ احتمال قوی می رود که مقصود ارسطو از این بعض هر اکلید میباشد ] و همچنین تجاوز از شهادت حواس است که بگوئیم: « همه عالم ساکن است » ارسطو میل ندارد در آن مشکلاتی که ایلیائی ها برانگیخته اند مناقشه نماید، بلکه ارسطو می پذیرد که حرکت موجود است و علم طبیعت مطابق همین حقیقت محسوس باید مورد آموزش قرار بگیرد. <sup>۱</sup>

در جای دیگر میگوید: « ولی ما اصلی را که قابل مجادله نیست، تاسیس می کنیم، و آن اصل عبارت از اینست که حرکت در طبیعت موجود است و فلاسفه ای

---

۱- علم الطبیه - ارسطو - مقدمه بقلم بارتلمی سانتیهیلر ترجمه احمد لطفی -

که منکر حرکت میباشند و از مسائل طبیعی گفتگو می کنند ، در حقیقت از طبیعت بحث نمیکنند ،<sup>۱</sup> اگر چه صریح بعضی از جملات فوق میرساند که عقیده هراکلید در باره حرکت خیلی عمومی تر و عمیق تر بوده است .

با اینحال ارسطو رامیتوان از کسانی محسوب کرد که طبیعت را بدون حرکت و تحول قابل مطالعه نمیدانند مخصوصاً با نظر به اصل تضاد که ارسطو تا حدودی از دیدگاه علمی پیش کشیده و تفاعلات عناصر طبیعت را معلول آن میداند و این تفاعلات حرکت و تحول را بخوبی اثبات میکند.<sup>۲</sup>

بدین ترتیب با اشکال و بیانات گوناگون ، موضوع حرکت در مغرب زمین پس از يك توقف نسبتاً طولانی بار دیگر بوسیله متفکرین ما بعد رنسانس بمیدان معرفت جهان بینی کشیده میشود و هگل بار دگر شدن هراکلید را مانند شعاری برای فلسفه یادآور میشود و حرکت را بر سه پایه نزو آنتی نزو سن-تز استوار میسازد ، پس از او تمام متفکرین ماتریالیست آن را می پذیرند بطوریکه حرکت را نخستین اصل از اصول چهارگانه دیالکتیک معرفی مینمایند .

در فلسفه اسلامی مخصوصاً با نظر به منبع اصلی آن ، قرآن ، موضوع حرکت کاملاً پذیرفته میشود و با استناد به آیاتی از قبیل : **یسئلهم فی السماوات والارض کل یوم فی شان** ،<sup>۳</sup>

(هر چه که در زمین و آسمان است ادامه هستی خود را از خدا میخواهد . هر لحظه ای خدا کار انجام میدهد) .

### و ترى الجبال تحسبها جامدة وهی تمرمر السحاب ۴

۱- مأخذ مزبور ك ا ب ۲ ص ۹۷

۲- رجوع شود به کتاب کون و فساد - ارسطو - ترجمه بوسیله دو مترجم مزبور ك ۱ ب ۶ ص ۱۶۹ و ك ا ب ۵ ف ۱۶ ص ۵۵ و ك ا ب ۵ ف ۹ ص ۱۴۹ و کتاب نفس - ارسطو ص ۵۶

۳- الرحمن آیه ۲۹

۴- النمل آیه ۸۸

(توکوه‌ها را می‌بینی و گمان میکنی آنها جامد و ثابت‌اند، در صورتیکه آن کوه‌ها مانند ابر در حال حرکت و عبوراند.)  
و آیات دیگری که صریحاً بروز نمودها را در جهان طبیعت در هر لحظه استناد بخدا میدهد.

متفکرین در فلسفه اسلامی با بذل مساعی فراوان در راه احاطه بر فرهنگ‌های جهان مطابق شرایط محیطی و فکری خود گاهی با این فیلسوف یونانی گاهی با آن دانشمند یونانی و هندی‌انگ گرفته، با تمام احترام و تعظیم بمقام شامخ دانش و جهان بینی، مطالب قابل قبول آنان را در قالب فلسفه اسلامی میریختند و به تفکر می‌پرداختند، این مطلب دلالتی بر آن نداشت که اصول جهان بینی اسلامی تقلیدی از دیگران باشد.

### آلفرد نورث وایتهد

این حقیقت را چنین توضیح میدهد:

«آنچه که بی‌زاس و مسلمانان را از رم جدا میکند، اینست که تمدن رم از گذشتگان اقتباس می‌گشت و آن تمدن در دست آنان حالت جمود داشت، زیرا جلو پیشرفت اندیشه را می‌گرفت و فرهنگشان را تقلیدی می‌ساخت. اما بی‌زاس و مسلمین خودشان تمدن را بوجود آوردند و به همین جهت است که فرهنگ بی‌زاس و اسلام انرژی‌های اساسی خود را که قدرت و ادامه خود را از تکاپو و تلاش روی واقعیات عینی دریافت میکرد، حفظ شود. اینان از خاور دور بازرگانی را به مغرب زمین گسترده، قوانین و حقوق بوجود آوردند، اشکال تازه‌ای به هنر بخشیدند.  
علم الهی را تنظیم و اصلاح نمودند، سر نوشت ریاضیات را عوض کردند و قلمرو پزشکی را دگرگون ساختند.»<sup>۱</sup>

---

۱- ماجراها و نفوذ ایده‌ها- آلفرد نورث وایتهد ترجمه انیس زکی با بررسی

روی این ملاحظه اصل حرکت مانند سایر اصول جهانی برای فلسفه اسلامی بطور جدی مطرح گشته و درمثنوی بدون تقلید از جهان بینی دیگران چنانکه پس از این مطالعه خواهیم کرد بایبانات فوق العاده جالب عرضه میشود.

پس از سه قرن تقریباً بار دیگر موضوع حرکت اندیشه صدرالمتألهین را بطور جدی مشغول بخود نموده و حرکت در کمیت و کیفیت و حرکت در جوهرات و اشیاء را با تمام صراحت در فلسفه اسلامی مورد تحقیق و کاوش قرار داده و اگر هم کسی از متفکرین اسلامی به سیستم فلسفه الهی صدرالمتألهین اعتراض داشته است، کوچکترین اعتراض به موضوع حرکت که ایشان مطرح کرده اند از دیده گاه اسلامی شنیده نشده است و بانظر به جهان بینی اسلامی چنین اعتراضی هم امکان پذیر نمیشد. بهر حال اصل حرکت و دگرگونی جهان طبیعت بطور عمومی و در قلمرو انسانی بالخصوص مورد تأیید جدی مکتب اسلامی است و اگر روزی فرارسد که اصول مشترکه جهان بینی اقوام و ملت ها را با یکدیگر متحد بسازد، مکتب اسلام در این اصل با آنها شرکت خواهد داشت.

اکنون برویم بسراغ ابیات جلال الدین در باره حرکت. این ابیات درمثنوی و دیوان شمس بسیار فراوان است، بطوری که برای هیچ کسی جای تردید نمیماند که جلال الدین از هواداران جدی حرکت است.



۱- حرکت و تحول در ذات و تمام شئون عالم هستی مقرر است .

هر نفس نو میشود دنیا و ما	بی خبر از نوشدن اندر بقا
عمر همچون جوی نو نو میرسد	مستمری مینماید در جسد
آن زیزی مستمر شکل آمده است	چون شرر کش تیز جنبائی بدست
شاخ آتش را بجنبائی بساز	در نظر آتش نماید بس دراز
این درازی مدت از زیزی صنع	مینماید سرعت انگیزی صنع <sup>۱</sup>
چرخ سرگردان که اندر جسته جوست	حال او چون حال فرزندان اوست
که حسیض و گه میانه گاه اوج	اندر و از سعد و نحسی فوج فوج
که شرف گاهی صعود و گه فرح	گه و بال و گه هبوط و گه ترح
حال امروزی به دی مانندی	همچو جو اندر روش کش بندنی
فکرت هر روز را دیگر اثر	شادی هر روزی از نوعی دگر <sup>۲</sup>

و بانظر به :-

روز نو و شام نو باغ نو و دام نو هر نفس اندیشه نو، نو خوشی و نوعناست  
با بیانات فوق حتی نفس و لحظه ای که در تحول جهان بکار برده میشود،  
برای تفهیم سرعت حرکت است، نه اینکه مدت تغییر يك نفس و يك لحظه معمولی  
بطول میانجامد .

هزون هایپرون از هسته مرکزی جدا میشود و ده میلیون ثانیه در این پهنه  
هستی زندگی میکنند و تمام میشود .

این مدت را نمیتوان با زمان سنج مغز آدمی درك و تصور نمود، بلکه

---

۱- دفتر اول ص ۲۵ ب ۵۶ تا ۶۰

۲- = ص ۲۸ ب ۳۲ و ۳۳ و ۳۴

۳- دیوان شمس تبریزی .

فعالیت های ریاضی است که در این میدان ها به كمك انسان میشتابد و به درشت بینی او خط بطلان میکشد ، چنانکه مدت و زمان کیهانی را با درآمدن از جو بیار زمان و برکنار گذاشتن حالت متوسط بینی در باره کشش زمان ، مطرح میکند و میتواند بگوید :

تعالی الله قدیمی کاو بیکدم کند آغاز و انجام دو عالم  
حواس و ذهن بشری این سکون و ثباتی را که در سطح ظاهری هستی می بیند ،  
کار تماشاگر امین و محض را انجام نمیدهد ، بلکه گمان میکند که تماشاگر امین  
است که واقعیت را آنچنانکه هست بدرون آدمی منتقل میسازد .  
اما نمایش دایره ساکن پنکه در حالت حرکت با شتاب تند میتواند برای او  
وسیله بیداری خوبی باشد که -

آن ز تیزی مستمر شکل آمده است چون شرر کش تیز چنبنانی بدست  
این درازی و امتداد ساکن نما شمارا فریب ندهد ، زیرا اگر -  
شاخ آتش را بچنبنانی بساز در نظر آتش نماید بس دراز  
باضافه این هشدار که از شاخه آتش متحرك سریع نصیب شما میشود ، این  
حقیقت را هم برای شما به ارمغان میآورد که -

این درازی مدت از تیزی صنع مینماید سرعت انگیزی صنع  
روی این محاسبه دقیق و با نظر به دو بیت زیر -

حال امروزی به دی مانند نی همچو جو اندر روش کش بند نی  
فکرت هر روز را دیگر اثر شادی هر روز از نوعی دیگر  
و با نظر به -

این همد ذات خاطر و افتکار پیش خورشید حقایق آشکار  
و با نظر به -

روز نو و شام نو باغ نو و دام نو هر نفس اندیشه نو نوخوشی و نو عناست  
اگر به هر اکلیل میگفتند : آن جمله را که گفתי ( من دوبار بیک رودخانه

وارد نشده‌ام) تکرار کن، اگر او همین جمله را بار دیگر بزبان می‌آورد و میگفت: من جمله‌ای را که گفتم، تکرار می‌کنم، کشف از آن میکرد که هنوز به سرعت واقعی حرکت پی نبرده است والا میگفت: مشابه آن جمله را پس از تحولات درونی و برونی در يك هزارم یا میلیونم لحظه، بازگو کردم.

## ۲ - حرکت و تحول هستی دراستخدام سنت تکامل است

هیچ آینه دگر آهن نشد	هیچ نان گندمی خرمن نشد
هیچ انگوری دگر غوره نشد	هیچ میوه پخته با کوره نشد <sup>۱</sup>
از جمادی مردم و نامی شدم	وزنما مردم ز حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حمله دیگر بمیرم از بشر	تا برآرم از ملایك بال و پر
از ملك هم بایدم جستن ز جو	كل شیء هالمك الا وجهه
بار دیگر از ملك پرآن شوم	آنچه آن دروهم ناید آن شوم
پس عدم گردم عدم چون ارغنون	گویدم انا الیه راجعون <sup>۲</sup>

این مسئله در موضوع حرکت و تحول جهان هستی فوق‌العاده با اهمیت است که آیا جهان هستی رو به کمال است یا نه؟ از مجموع آراء و عقایدی که از افکار بشری تراوش کرده است، پنج عقیده و یا احتمال در این مسئله وجود دارد. البته مقصود از اینکه در این مسئله پنج نظر و عقیده وجود دارد، این نیست که این عقاید و احتمالات صریحاً مطرح شده و با استدلال‌های قانع‌کننده عرضه شده است، زیرا این گونه مسائل فلسفی که از حد و مرز علم محض بالاتر است، همواره در قلمرو ذوق پردازی و با دلایل مربوط به فهم برین نه اندیشه‌های قانونی مطرح

۱- دفتر دوم ص ۹۹ ب ۴۰ و ۴۱.

۲- دفتر سوم ص ۱۹۹ ب ۶۶ تا ۷۱.

میگردد، باضافه اینکه عقیده به عدم تکامل هستی صریحاً دیده نشده است. و بهر حال پنج عقیده یا پنج احتمال بقرار زیر است :

- ۱- جهان هستی در حال حرکت و تحول رو بکمال است .
- ۲- جهان هستی اگر چه در حال حرکت و تحول دایمی است ، ولی هدفی بعنوان کمال در خود جهان هستی وجود ندارد .
- ۳- بعضی از اجزای جهان هستی حرکت و تحول رو بکمال دارد. این اجزاء جز جانداران اعم از انسان و سایر حیوانات نیستند .
- ۴- بحث از تکامل حرکت و تحول در جهان هستی از نتایج ارتباط درون ذاتی انسان با برون ذاتی او (جهان عینی هستی) و عینکی که انسان از شرایط ذهنی خویش میسازد و بچشمایش میزند ، ناشی شده است و گر نه حرکت و تحول و نتایجی که نصیب جهان گشته است ، نه تکامل بوده و نه عدم تکامل .
- ۵- خود جهان هستی در هر وضعی که بوده باشد ، نه نمود فعلی و ابتدائی آن (پرمیرکار اکتريستیک) و نه تغییرات عارض به فعلیت های آن از ، طرف علت ها (کوزال کارا کتريستیک) دارای تحول تکاملی نمیشد ، بلکه این انسان است که با پیشرفت در اندیشه و تعمق در جهان بینی میتواند از اجزاء و مجموع جهان هستی تکامل را دریابد و این تکامل معلول حرکت و تحول خود جهان هستی نیست ، بلکه معلول عظمت هایی است که از انسان که جهان بزرگ است به آن داده میشود ، این عقیده اگر چه طعم ایده آلیستی میدهد که اصالت را با من میداند و هستی عینی را فرع یا محصولی از آن ، ولی نوع ایده آلیستی که در این عقیده پنجم مطرح شده است نباید به آن ایده آلیستی نا معقول اشتباه شود ، زیرا این عقیده میگوید : اصالت با من است و جهان مولود و فرعی از آن ، بلکه این عقیده واقعیت جهان را فی نفسه می پذیرد ، ولی امتیازی به انسان میدهد که ملاک هستی و کمال جهان هستی در خود جهان نیست بلکه این ملاک را بایستی از من ها جستجو کرد که میتوانند از جهان عینی عالی ترین

اصو برای پیشرفت و تحول تکاملی خود بهره برداری نمایند .  
این پنج عقیده ممکن است دعاوی و فروع متعدد و متنوعی داشته باشد .  
بنظر میرسد ما در این مسئله مهم بایستی جهان را از افق‌های مختلف مورد بررسی  
قرار بدهیم :

الف - از آن افق علمی که تنها با نمود عینی و خواص محسوس واقعیت‌ها  
سرو کار دارد . از این افق واحدهایی که در دست داریم بدینقرار است :  
واحد یکم - گسترش تدریجی جهان از حالت انبساط قابل مطرح  
کردن است -

واحد دوم - اجزائی از جهان در حال پراکندگی و رخت بستن از موقعیت‌هایی  
که در پهنه وجود بدست آورده بودند و اجزای دیگر در حال شکل و جبهه گیری  
و اشغال موقعیت در پهنه وجود و با اصطلاح فلسفه کلاسیک ( حرکت از کون به فساد  
و از فساد به کون ) .

واحد سوم - عالم جانداران بنا به تئوری ترانسفورمیسم ( تحول و تکامل  
انواع ) و نوع انسان بالخصوص که با قطع نظر از تئوری ترانسفورمیسم از نظر روانی  
و فرهنگی و بطور عموم از نظر تمدن رو به تکامل حرکت میکند .

توضیح - این نکته هم قابل توجه است که مقصود از تکامل تمدن بشری آن  
نیست که بعضی از عامیان می‌پندارند که بشر از آغاز تاریخ همزیستی و پیدا کردن  
نمود انسانی تاکنون در حرکت تکاملی پیوسته راه رفته است ، زیرا با ملاحظه عدم  
تغیر محسوس در وضع فیزیولوژیکی مغز و اصول فعالیت‌های روانی و همچنین با نظر  
به ادامه اصول مستقر حیات و از طرف دیگر پیدا شدن هر گونه انسان در هر دوره  
از تاریخ رسمی ، دلایل روشنی برای اثبات عدم تکامل ماهیت انسانی است ، اگر  
چه با نظر به رویدادها و عوامل متنوع حساب نشده و هدف گیری شده چند قرن  
محدود است که امتیازات فراوانی در قلمرو جوامع انسانی بروز کرده است ، ولی

نمی‌توان گفت : امروزيك فرد يونانی که شاید در هشتاد يا نود سال زندگی اش دو سلسله اندیشه مربوط نمیتواند داشته باشد، تکامل یافته افلاطون و ارسطو و سقراط يونان است و يا موقعی که از کوچه‌های بلخ عبور میکنید و می‌بینید که چند نفر در کوچه خروس‌ها را بچنگ با یکدیگر وادار کرده و هر يك از آنان ایده آل انسانیت را در مشاهده پیروزی خروس خویش به خروس دیگری میداند، آن کدامين منطق است که می‌گوید : این افراد تکامل یافته جلال‌الدین محمد مولوی هستند !!! .

اما واحد يكم که عبارت است از گسترش جهان طبیعت بوسیله انبساط کهکشانها و گازها و فضایی که آنها را دربر گرفته است ، اگر چه از نظر علمی محض که تنها انقباض و انبساط و محصول آن را می‌بیند ، میتواند نمودی از تکامل بوده باشد ، ولي اگر بگوئیم گسترش و پیرنمر گشتن‌های ناخود آگاه از منطقه تکامل و یا حث اقل از منطقه ارزش بیرون است ، مسلماً با آن حرکت و تحول تکاملی که در اذهان تکاملیون مطرح است فرق خواهد داشت .

مخصوصاً با در نظر داشتن اینکه قوه تکامل مانند هسته درونی جهان هستی فرض میشود .

اگر عامل تحول روبه فعلیت تکامل ، خارج از ذات هستی بوده باشد ، نمیتوان پدیده اعتلا و تکامل را که بدون فعلیت ، فرض و رؤیایی بیش نیست ، بحساب خود جهان هستی گذاشت .

و اگر عامل تحول روبه فعلیت تکامل هم در خود جهان هستی بوده باشد ، این معما برای ابد لاینحل خواهد ماند که چرا این عامل در موقع معینی مثلاً پیش از ده میلیارد سال ( چنانکه یکی از عقاید درباره آغاز انبساط کیهانی است ) آغاز شده و علت آن چه بوده است ؟

واحد دوم بررسی علمی عبارت است از جهان هستی که در حال پراکندگی و از دست دادن موقعیت در پهنه وجود و بالعکس تشکل و جبهه‌گیری و اشغال موقعیت ( از

کون به فساد و از فساد به کون ) . مسلم است که این واحد علمی نمیتواند کمترین دلیلی برای تکامل باصطلاح خاص بوده باشد و چون این واحد در مجلدات پیشین بحث شده است ، لذا از تفصیل بیشتر خودداری میگردد .

واحد سوم عالم جانداران است که با مقداری از حدس و تخمین و موناژ کردن فسیل‌ها و تمسک به قضایای منطقی توصیه شده ، نه مستند به حس<sup>۱</sup> کامل ، رو به تکامل پنداشته میشود .

ما در اینجا تنها بگفته پی. یرروسو قناعت می‌کنیم که میگوید : مسائل دیرین شناسی مربوط به تکامل تدریجی انسان رفته .. رفته در ابهامات بیشتری پیچیده میشود .... و میگوید : اجداد انسان فعلی بهیچ وجه شناخته شده نیست<sup>۲</sup> .

۳- فرض حرکت تکاملی جهان هستی با درجا زدن انسان و ادعاهای پرتنطنه‌اش ، مانند همان مثل معروف است که میگوید :

من آنم که رستم یلی بود در سیستان !!!

همچو سنک آسیا اندر مدار	روز و شب گردان و نالان بیقرار
گردش بر جوی جویان شاهد است	ناگدید کس که آن جور اکداست
گر نمی‌بینی تو جورا در کمین	گردش دولا ب گردونی بین
چون قراری نیست گردون را از او	ای دل اختر وار آرامی معجو
گر زنی در شاخ دستی کی هلد	هر کجا پیوند سازی بگسلد <sup>۳</sup>

بیایید چنین فرض کنیم که هر يك از اجزاء و مجموع جهان هستی در هر لحظه در حال حرکت تکاملی بی‌نهایت است، یعنی از روی اصول علمی قطعی و محسوس چنین معتقد شویم که از يك ذره ناچیز گرفته تا بزرگترین کهکشان در هر لحظه‌ای از

۱- تاریخ صنایع و اختراعات - پی. یرروسو - ترجمه آقای صفاری ص ۱۹ .

۲- دفتر ششم ص ۶۶ ب ۲۶ تا ۳۰ .

نقطه ای که در آن قرار میگیرد، جهش تکاملی بی نهایت پیدا میکند، با اینحال اگر انسان با اختیاری که درخود سراغ دارد، حساب خود را از این جهش تکاملی کنار نگاه میدارد، تکامل هستی چه سودی بحال او خواهد داشت؟! اگر انسان چنین گمان کند و بپذیرد که در مسیر حب ذات که دارد تمام ذات ها وسیله و درموقع مقتضی هیچ و پوچ است.

و اگر چنین معتقد شود که بایستی بهر حال و بهر تقدیر است خود طبیعی اش را متورم بسازد و در حالیکه در همان نقطه خود طبیعی ایستاده است، سایر انسان ها و جهان هستی در حال جهش تکاملی مزبور بایستی سر تسلیم بر او فرود بیاورند و او با يك ميخواهم و با يك اندیشه مناسب در يك دقیقه تکلیف همه آنها را تصفیه کند. چه سودی و ثمری از جهان در حال تکامل نصیبش خواهد گشت؟!

درست همین نکته است که انسان هر اندازه که روابط خود را بوسیله علم با جهان گسترش داده است، به تحیر و بلا تکلیفی کلی و تسلیت های بی اساس بیشتر مبتلا گشته است.

هویت و چگونگی جهان هستی از نظر توقف و تکامل خارج از ذات آدمی است، [ زیرا تبدیل خاک و سنگ به طلا و اورانیوم و سایر عناصر گران بها چه تأثیری در فیزیولوژی مغز آدمی و فعالیت های روانی او ایجاد خواهد کرد ] هرگز احتمال این قضیه نمیرود که در ساختمان فیزیولوژیکی و بیسکولوژیکی آدمی، دخالت اورانیوم یا طلای تکامل یافته اگر هم امکان پذیر باشد، انسان را از خود پرستی کشنده و شودجونی بنیان کن باز بدارد.

#### ۴- حرکت جهان هستی در هر حال که فرض شود، تحول تکاملی برای انسان در هر حال امکان پذیر است.

بدون احتیاج به دانستن آغاز و انجام جهان و هویت حرکت آن از دیدگاه های فلسفی، میتوانیم بگوییم: انسان در همین جهان هستی که ما جزئی از آن هستیم

میتواند سیر تکاملی داشته باشد، این سیر تکاملی تنها نیازی که دارد درك جنبه‌های علمی طبیعت با ضرورت‌ها و امکاناتش میباشد.

همین درك واقعی نسبی چه کارهایی که برای جویندگان رشد و تکامل انجام نداده است.

ما امروز در قرن بیستم موقعی که سرگذشت انسان‌های گذشته را مورد مطالعه قرار میدهیم و برای بایستگی‌ها و شایستگی‌های امروز و فردا مسائلی راه‌طرح میکنیم، نمونه‌های بارز انسانیت را که عالی‌ترین بایستگی و شایستگی را در قلمرو طبیعت و جوامع انسانی بدست آورده بودند، بطور فراوان از گذشته‌ها متذکر میشویم. مثلاً میکوییم: نویسندگان کتاب ودا و شروح آن و او پائیشادها و سقراط یونانی مردمی بوده‌اند که بمرحله عالی از انسانیت نائل شده بودند. عدالت را بخوبی می‌فهمیدند. حق و باطل عملاً برای آنان مطرح شده بود.

سقراط از بنیانگذاران آزادی و سازندگی انسانها بوده است. بدین ترتیب می‌بینیم انسانیت نمونه‌های بسیار عالی و فراوان بتاریخ گذشته بشری عرضه نموده است، در صورتیکه دانش و فلسفه آنان درباره جهان تقریباً و در مقابل دانش و فلسفه دوران‌های بعدی هیچ بوده است. بهمین جهت است که ما میتوانیم با صراحت قاطعانه بگوییم: شناسائی طبیعت هیچ رابطه استلزامی با تکامل انسانی ندارد.

قانون بسیار ساده تناسب حرارت با انداء پختن نانی که يك آدم ابتدائی بطور طبیعی و تجربه‌های کاملاً سطحی بدست می‌آورد و مورد عمل قرار میدهد، بوسیله مغزهای بزرگ دقیق‌تر و ظریف‌تر و گسترده‌تر می‌گردد، اتم‌ها را میشکافد و سر به قعر اقیانوس‌ها می‌زند و سر از ماه در می‌آورد، درست است که در این سیر عمیقانه و گسترده‌تر انسان مشغول کار بوده است، ولی آیا این سیر بسیار با اهمیت مستلزم آن بوده است که آن انسان را وادار کند که واقعاً معتقد شود و عملاً هم نشان بدهد که من او باضافه من‌های خانواهاش، باضافه من‌های کشورش، باضافه من‌های قاره‌اش و بالاخره باضافه من‌های نوع بشری بجهت اتحاد در آینده آل‌اعلای زندگی

از يك من تجاوز نمیکند و دو من و چهار میلیارد من نمیگردد!!؟ یقیناً چنین استلزامی تا کنون دیده نشده است، با اینکه با مشتی از معلومات هراکلید را می بینیم که يك حقوق جهانی برای همه انسانها حدس میزند و آن را می پذیرد. پس ما از روی اینگونه مشاهدات میتوانیم این نتیجه علمی را بگیریم که درك آغاز و انجام جهان هستی و حرکت و تحولی که در آن وجود دارد از هر نوع و کیفیتی هم که بوده باشد، اگر جهان همین است که دیده میشود ضرری به آدم شدن ما نخواهد زد.

لذا آنانکه از قرن هیجدهم باینطرف نشسته و با پرستش و رجز خوانی در باره علم و جهان بینی، آدم شدن را معلول گسترش علم معرفی میکنند، در حقیقت عامل عقب ماندگی انسانیت را با همان رجز خوانی و علم پرستی بوجود میآورند و هر سقوط و بدبختی را که دامنگیر بشر میگردد به جهل و نقص معلومات او مستند میدارند، در صورتیکه این افکار نیرومند میدانند که دانش در هیچ دوره ای يك صدم دانشمندیهايش را در باره آدم شدن و تکامل عملاً نشان نمیدهد.

همصدا با داستایوسکی: روی این جمله اصرار خواهیم ورزید که دانش پرستی و تکیه بر دانش مادامیکه انسان به تکامل روانی نایل نگشته است، درغیر میدان عمل جز نفن و لوکس بازی های تسلیت آمیز چیز دیگری نخواهد بود.

۵- حرکت و تحول بدون فرض عاملی که مافوق حرکت و سکون است، قابل قبول نیست.

هر دمی از وی همی آید الست	جوهر و اعراض میگردند مست
گر نماید بلی ز ایشان ولی	آمدن شان از عدم باشد بلی <sup>(۱)</sup>
اینجهان چون خس به دست بادغیب	عاجزی پیشه گرفت از دادغیب

گاه به بحرش میبرد گاهیش بر	گاه خشکش میکند گاهیش بر
دست پنهان و قلم بین خط گزار	اسب در جولان و نا پیدا سوار
که بلندش میکند گاهیش پست	که درستش میکند گاهیش شکست
که یمنش می برد گاهی یسار	که گلستانش کند گاهیش خار
تیر پر آن بین و ناپیدا کمان	جان ها پیدا و پنهان جان جان
تیر را نشکن که این تیر شهی است	نیست پرتابی زشست آگهی است <sup>۱</sup>
عقل جزو از کل پذیرا نیستی	گر تقاضا بر تقاضا نیستی
چون تقاضا بر تقاضا میرسد	موج آن دریا باینجا میرسد <sup>۲</sup>

این مسئله یکی از با اهمیت ترین مسائل مربوط به حرکت و تحول و گردیدن های جهان هستی است که میتوان گفت: بدون حل این مسئله موضوع حرکت و گردیدن، نمایشی جز جریان جویباری که از عبور برگ و تکه کاغذ و پاره چوب و پوست هندوانه که برای کسیکه درخود آن جویبار قرار گرفته است، مفهومی نخواهد داشت، زیرا چنانکه جلال الدین متوجه شده است:

« این درازی مدت از تیزی صنع »

بقدری حرکت و گردیدن های جهان هستی سریع است که ما بهیچ وجه نخواهیم توانست نقاط حرکت را یکایک درك و تصور نماییم، نهایت امر اینست که نمودهای قابل درك حرکت از دو راه برای ما قابل فهم است:

راه یکم - مشاهده شب و روز و بهار و تابستان و خزان و زمستان و کودکی و جوانی و میانسالی و پیری و مرگ و تلاشی و غیر ذلك که برای متفکر و عامی محسوس است.

راه دوم - اصول علمی و ریاضی که با دلایل متناسبی گردیدن و مقدار و کیفیت

---

۱ - دفتر دوم ص ۹۹ ب ۲۰ تا ۲۶

۲ - دفتر اول ص ۴۵ ب ۴۸ و ۵۹

آن را برای ما اثبات می‌کند.

هر دو راه مزبور برای ما انسان‌ها که می‌خواهیم حرکت را درك کنیم، بیش از این کاری نمیتوانند انجام بدهند که اجزائی از جهان هستی را که ما خود یکی از آنها هستیم، در حال حرکت و گردیدن اثبات میکنند. مانند قطره رنگین دريك جویبار یا ماهی در دریا که بهیچ وجه نخواهند توانست جویبار و دریا را جز از همان افق تنگ و تاریك و محدود خود درك کنند.

متفکرین چه شرقی و چه غربی، چه دیروز و چه امروز کوشش‌های فراوانی صورت میدهند که بدانند آیا میتوان این حرکت و گردیدن را بخود جهان هستی مستند بدانند، یا اینکه باید حقیقتی مافوق جهان هستی مورد پذیرش قرار بگیرد، تا حرکت و تحول قابل تفسیر بوده باشد؟ البته معلوم است که چنین مسئله فوق‌العاده مهم در جهان یابی از طوفانی از آراء و عقاید افراطی و تفریطی و معتدل برکنار نخواهد بود. بهر حال گروهی را عقیده بر آن است که حرکت و گردیدن را میتوان و بلکه باید بخود جهان هستی مستند بدانیم.

گروه دیگر با دلایلی که در نظر دارند میگویند: این مطلب بيك شوخی شبیه‌تر است از يك عقیده علمی و جهان بینی، بلکه پدیده گردیدن و حرکت جهان هستی بایستی به چیزی مافوق حرکت و سکون متکی بوده باشد.

بهر حال همه آن مطالب که درباره تکیه‌گاه حرکت و تحول گفته میشود، فرع آن است که همه گویندگان ضمناً اعتراف کرده‌اند که لزوم فرض ثابت یا امری مافوق ثابت و متحرك برای تحرك و گردیدن جهان، بدیهی یا مسلم است. حتی برتراند راسل میگوید:

« جستجو برای یافتن يك چیز پایدار یکی از عمیق‌ترین انگیزه‌هایی بوده است که انسان را به فلسفه رانده است... »<sup>۱</sup>

۱ - تاریخ فلسفه غرب - برتراند راسل - ترجمه آقای نجف‌دربا بندری کتاب‌اول

يك اشتباه بزرگ كه برتراند راسل در استناد حركت و گردیدن به حقيقت  
پايدار مرتكب شده است

متاسفانه پس از اين جمله بسيار با ارزش ميگويد: « بي شك اين غريزه از  
عشق و علاقه آدمي به خانه و ميل او به داشتن پناهگاهي در برابر خطرات، سرچشمه  
گرفته است. بهمين سبب است كه مي بينيم درميان آ نهايي كه زندگيشان بيشتر در  
معرض مصائب قرار دارد، اين تمايل شديدتر و سودايي تر است... »  
اين ريشه گيري را كه راسل صورت داده است، بنظر ميرسد كه يك تحليل  
صوري و ابتدائي است، زيرا.

**اولا - عشق و علاقه به خانه و پناهگاه مستند به ريشه عميق تر ديگري است**  
و آن عبارت است از حب ذات كه در ساير جانوران هم كاملاً وجود دارد، لذا اين  
سؤال مطرح ميشود كه چه شده است و براي كدامين علت تنها فلاسفه و متفكرين  
انساني مباحث حركت و گردیدن و وابستن آن به امر پايدار را مطرح نموده و  
مكتبها بوجود ميآورند؟! آيا جز اين است كه انسان از ذهن و مغز و روان والا تري  
برخوردار است كه جهان هستي آن همه قيافه ها و مسائل براي او مطرح ميكند؟  
**ثانياً - نوع انساني در رشد تدريجي مادي و رواني از هر مرحله اي كه والا تر**  
ميرود آن مرحله پيشين را يا بكلي از موجوديت خود خذف ميكند، مانند غذاهاي  
مناسب كودكي و بازي هاي كودكانه و تصورات و تاثيرات خام و يا واحدهاي مرحله  
پيشين را اگر مربوط به غريزه وجودي او باشد بارورتر و معقول تر مينمايد.

اكنون فرض ميكنيم كه جستجوي امر پايدار در جهان بيني مستند به عشق  
و علاقه آدمي به خانه و ميل او به داشتن پناهگاهي در برابر خطرات بوده باشد،  
مسلماً اين عشق و علاقه باندازه تنوع انسان ها در قدرت و احساس استقلال و دوره هاي  
گونگون زندگاني مختلف ميباشد.

آيا اين عشق و وابستگي كه امر واحد و مستند به ريشه واحد است. آنهمه  
تنوع متضاد را ميتواند تفسير كند، با اضافه اينكه بشر از هنگامي كه قدرت بيرون

آمدن از خود را پیدا میکند و جهان و انسان‌هایی را در مقابل خود می‌بیند، و با انواعی از ارتباطات با آن دو قلمرو خود را پیوند میدهد، برخلاف عشق و علاقه غریزی کار میکنند؟! اگر چنین است که راسل میگوید، این چه رؤیایی بود که در مغز راسل بوجود آمده که خانه تو و خانه من و کشور تو و کشور من وجود ندارد و انسانها میتوانند بایک حقوق جهانی و بایک دولت جهانی زندگی کنند مگر اینکه راسل بگوید:

این ادعاهم عشق و علاقه انسان را به خانه و کاشانه خود نمی‌برد، بلکه خانه و کاشانه را از صدمه ترس و وسیع تر میکند و بصورت همه جهان، و پدر و مادر را بزرگتر میکند و بصورت همه انسان‌ها در می‌آورد!! شاید به همین علت بود که همین تعمیم و توسعه که سالیان متمادی مغز راسل و امثال او را بخود مشغول داشته بود، بجایی نرسید و جهانیان آن را بعنوان يك واقعیت قابل پذیرش تلقی نکردند. حتی همین ریشه‌گیری را هم که راسل درباره استناد حرکت به امر پایدار انجام داده است، چنانکه گفتیم: میتوان به اصل و ریشه منطقی‌تر و طبیعی‌تر مستند ساخت.

این اصل و ریشه عبارت است از حب ذات که میتواند در اشکال و انگیزه‌های بیشمار جلوه کند. ما همین ریشه را آنچه‌ان اصیل و پا بر جا می‌بینیم که میتوانیم آن را اصل الاصول بنامیم. از طرف دیگر این «ذات»، «خود»، «من» يك حقیقت جامد و خشک نیست که در تمام مراحل زندگی و در هر موقعیت و شرایط بتوان همه امور و پدیده‌های انسانی را با همان حقیقت جامد و خشک تفسیر و توجیه نمود.

این ذات در قلمروی از درون آدمی می‌روید و تحول پیدا میکند که اندیشه و تعقل و آزادی و نثار از جهان عینی و سایر انسانها و رشد و سقوط و صدها فعالیت‌های دیگر در آن قلمرو بجریان می‌افتد و ذات و یا خود را تغییر میدهد. از این دو قضیه نتیجه‌ای که بدست ما می‌آید، اینست که خود عشق و علاقه به خانه و پناهگاه یکی از مظاهر یا یکی از معلومات خود دوستی و حب ذات است که بارشد تدریجی خود

به جهان از آن من است و من جزئی از انسان‌ها، می‌رسد و سپس بابقای هشیاری باینکه او نمیتواند تکیه‌گاه حرکت و گردیدن‌های جهان هستی و انسان‌ها باشد، باین نتیجه می‌رسد که حرکت و تحول مستند به موجودی برتر از او و جهان و سایر انسان‌ها است.

#### ۶- آیا فلسفه و علم جستجوی حقیقت پایدار را می‌پذیرد؟

پاسخ این سؤال مثبت است، زیرا از قدیمترین متفکرین فرهنگ بشری تا جدیدترین آنان [اگر بتوانند از حیطه محدود دیدگاه تنگ خود بیرون بیایند] از طرق گوناگون دنبال حقیقت پایدار را که حرکت و گردیدن مستند بآن است گرفته و عقاید گوناگونی را ابراز داشته‌اند. نهایت امر اینست که این حقیقت پایدار بنظر بعضی از آنان در خود همان جهان متحرك و جزئی از آن است و بنظر گروه دیگر مافوق این جهان است.

راسل میگوید: «در چند دستگاه فلسفی کوشش شده است که این معنی باثیری وزین بیان شود، بعنوان مطلبی که تعقل و استدلال نیز، اگر باصبر و حوصله کافی آن را دنبال کنیم، ما را به قبول آن ملزم خواهد ساخت.

خود هراکلیتوس نیز با همه اعتقادی که به تغییر داشت، باز بیک چیزی که جاویدان است، قائل است.

تصور ابدیت را (به عنوان چیزی در مقابل مدت بی‌پایان) که از عقاید پارمنیدس سرچشمه گرفته است، نمیتوان در نظریات هراکلیتوس یافت. اما در فلسفه هراکلیتوس آتش اصلی هرگز خاموش نمیشود. جهان همیشه يك آتش زنده جاوید بوده است و اکنون هست و همیشه خواهد بود... علم نیز مانند فلسفه کوشیده است تا با یافتن يك ماده اصلی در میان پدیده‌های متغیر راهی برای گریز از نظریه حرکت دائم پیدا کند. به نظر می‌رسد که علم شیمی این تمایل را ارضا میکند، زیرا معلوم شد که آتش که ظاهراً نابود می‌کند درواقع فقط اشیاء را تغییر شکل میدهد.

ترکیب عناصر بهم میخورد، ولی همهٔ اتم‌هایی که پیش از سوختن وجود دارند، پس از سوختن نیز، همچنان وجود دارند. بدین جهت این تصور پدید آمد که اتم فنا ناپذیر است و تغییرات جهان مادی جز تغییر آرایش عناصر پاینده چیزی نیست.

این نظریه تا زمانی که رادیو آکتیویته کشف شد به قوت خود باقی بود، ولی سپس معلوم شد که اتم‌ها قابل تجزیه است.

اما جای نگرانی نبود، فیزیکدان‌ها واحدهای جدید کوچکتري به نام الکترون و پروتون پدید آوردند که اتم‌ها از آنها تشکیل میشود و چند سالی نیز پنداشته میشد: این واحدها آن ابدیتی را که به اتم نسبت میدادند، دارا هستند. بدبختانه بنظر میرسد که این الکترون‌ها و پروتون‌ها میتوانند بهم برسند و چیزی تشکیل دهند که يك مادهٔ جدید نیست، بلکه امواج انرژی است که به سرعت نور در جهان پراکنده میشود. پس میبایست انرژی به عنوان چیزی که پایدار است، جای ماده را بگیرد، ولی انرژی برخلاف ماده، شکل خالص و مصفای مفهوم «شیء» نیست ولی این چیزی است که میسوزد، نه چیزی که میسوزاند. «چیزی که میسوزاند» از صحنهٔ علم فیزیک جدید بیرون شده است. اگر از خرد به کلان بپردازیم، نیز می‌بینیم که علم نجوم دیگر به ما اجازه نمیدهد که اجرام آسمانی را جاویدان بدانیم.

سیارات از خورشید جدا شده و خورشید از ابر پدید آمده است. این خورشید چندی زیسته است و چند دیگر نیز خواهد زیست، اما دیر یا زود، احتمالاً در حدود يك میلیون سال دیگر منفجر خواهد شد و همهٔ سیارات را نابود خواهد ساخت. لااقل ستاره‌شناسان چنین میگویند. شاید وقتی روز موعود نزدیک شود، ستاره‌شناسان اشتباهاتی در حساب‌های خود پیدا کنند.

نظریه تغییر دائم به طوری که هر ا گلیتوس گفته است، نظریه دردناکی است و چنان که دیدیم علم نیز برای رد کردن آن، کاری از دستش ساخته نیست. یکی

از بزرگترین آرزوهای فلاسفه این بوده است که امیدهایی را که بظر میرسیده به دست علم کشته شده‌اند از نوزنده کنند، بدین جهت با سماجت بسیار در پی چیزی گشته‌اند که تابع قلمرو «زمان» نباشد، این جستجو با پارمیندس آغاز می‌شود.<sup>۱</sup> مضامین عبارات فوق دو مسئله مهم را مطرح می‌کند:

مسئله یکم - موضوع استناد حرکت و تحول به حقیقتی پایدار اگرچه در خود همین جهان هستی، هم در فلسفه و هم در علم بطور جدی مطرح است.

مسئله دوم - نظریه تغییر دائم بطوری که هر اکتیتوس گفته است، نظریه دردناکی است. اما مسئله اول چنانکه بطور اختصار اشاره کردیم: متکی به دو عامل است که یکی نسبی و عینی است، دیگری مطلق و درون ذاتی. عامل نسبی و عینی مشاهده وابسته بودن هر جریان است بجریان دیگر که برای انسان با نظر به موقعیتی که با جریان و تحول دارد، جریان دوم مانند منبع و علت تحول و گردیدن نمودار می‌شود. اگر از این عامل به سراغ حقیقت پایدار برویم، کار بی‌هوده‌ای انجام داده و کمترین نتیجه صحیحی را بدست نخواهیم آورد، زیرا هر جریان و موضوعی را که در عالم عینی و برون ذاتی بعنوان امر پایدار در نظر بگیریم، بجهت ارتباط با متغیرها بقول راسل در حال سوختن یا تغییر بمعنای عمومی خواهند بود.

بریدن يك جزء از طبیعت متحرك و ثابت و پایدار فرض کردن آن، مساوی است با بهم ریختن و متلاشی کردن همه قوانین طبیعت. و بطور خلاصه یا باید از حرکت و تحول و گردیدن دست برداشت و یا باید پذیرفت که همه اجزاء جهان طبیعت بنابه ارتباط ناگسستنی در تحول و گردیدن است. قناعت ورزیدن به ثبات نسبی اجزاء تشکیل دهنده آنها چه تفاونی با قناعت ورزیدن يك آدم ابتدایی به ثبات نسبی ریشه درخت دارد؟! اما ریشه عامل درون ذاتی و مطلق عبارت است از پذیرش واقعیت که ریشه دارترین احساس و درك انسانی است. مسلم است که جهان

---

۱- تاریخ فلسفه غرب - برتراند راسل - ترجمه آقای نجف دریابندری - کتاب

و انسان وجود دارد و انسان خود و جهان را برای خویشستن بعنوان واقعیت مطرح میکنند، این واقعیت هر چه باشد و در هر سرعتی از تحول و گردیدن که فرض شود، موقعی که در ذهن انسانی منعکس و دریافت میگردد، دریافت کننده آن واقعیت هر چه باشد [ ذهن، روح، تشکیلات مخصوص اعصاب، من و غیر ذلك ] جزئی از حرکت و گردیدن واقعیت قرار نمیگیرد، بطوریکه جزئی از دریافت کننده، جزئی از واقعیت متحرك دریافت شده، را درك کند و جزء دیگری از آن دریافت کننده جزء دیگری از واقعیت را درك نماید. لازمه قطعی این مشاهده اینست که همه حرکتها و تحولها که در جهان واقعی چه درونی و چه برونی در جریان است، در دریافت کننده مافوق حرکت و سکون منعکس میشود.

این مشاهده علمی هم اگر چه بطور مستقیم وجود حقیقت پایدار را که حرکتها و گردیدنها بآن مستند است، اثبات نمیکند، ولی میتواند اندیشه ما را درباره استناد حرکت به حقیقت پایدار عمیق تر نماید و نخست امکان قرار گرفتن جهان متحول را در عامل یا جهان غیر متحول اثبات نماید. با پذیرش این امکان میتوانیم قدمی فراتر نهاده بگوئیم: اگر کسی در مفهوم حرکت و تحول رابطه « این از آن است » را در دقیق ترین معنایش بپذیرد، یعنی قبول کند که هیچ نقطه ای از نقاط تحول و حرکت بدون علت و عامل قبلی امکان پذیر نیست، مجبور است که حقیقت پایدار را در مافوق نقاط تحول تصدیق نماید، زیرا عدم پذیرش عامل مافوق با عدم امکان نقطه ساکن و پایدار در خود جوینار طبیعت متحرك که [ پیدا نکردن ثابت بخوبی آن را اثبات کرده است ] به انکار خود حرکت میانجامد.

محصول این بحث بطور مختصر اینست که چون ذات ماده جهان طبیعت نمیتواند از خود طبیعت و جریان آن تجرید شده و در وضعی و جایی از هستی قرار بگیرد و تحولها را بوجود بیاورد، لذا بایستی آن حقیقت پایدار در موقعیت بالاتر از طبیعت فرض شود که حرکت و تحول مستند به او بوده باشد زیرا نمودهایی که بطور ثابت از جهان در حال تحول در ذهن ما منعکس میشود، و جلال الدین با بیان بسیار عالی

بآن اشاره میکنند که -

شد مبدل آب این جوچند بار عکس ماه و عکس اختر برقرار  
با تمام پیچیدگی معمائی که در بردارند ، محصول تماس و ذهن حواس ما با جهان  
عینی است ، و گر نه ، نه در طبیعت ماه ثابتی ( بعنوان هیولاء ماده و سایر طناب‌های  
دیگر ) داریم که در فضا ایستاده باشد و نه عکس ثابتی میتواند در خود جو یبار هستی  
در حال حرکت ، و تحول منعکس شود .

#### ۷- آیا نظریه تغییر دائم بقول هراکلیتوس نظریه دردناکی است ؟

این مبحث همان مسئله دوم است که عنوانش را در پیش متذکر شده ایم . مفهوم  
دردناك در موضوع حرکت و تحول که راسل به هراکلیتوس نسبت میدهد و خود هم  
تمایلی به آن ابراز میکند ، چه معنا دارد؟ یعنی اگر جهان ساکن میشد ، برای همه  
انسان‌ها اسباب فرح و شادی میگشت !! اگر حرکت خوبی‌ها و زیبایی‌ها را از دست  
ما میگیرد ، بدیها و زشتی‌ها را هم جاروب میکند . بنظر میرسد این حکم سطحی  
در باره حرکت و گذشت نموده‌ها و رویدادهای جهان از يك ریشه درونی روییده شده  
است که از روزگار قدیمی تا کنون خود خواهی نامیده میشود . چه ریشه دار است  
این خود خواهی که حتی در جهان شناسی هم که بایستی بیطرفانه صورت بگیرد ،  
تأثیر می‌بخشد !! و بهر تقدیر دردناك بودن نظریه تغییر دائم در جهان هستی برای  
کسیکه عبور هر يك از دقایق قطعه‌ای از موجودیت او را به آغوش نیستی میسپارد  
و میگوید :

زان پیش که غمهاش شبیخون آرند      فرمای که ناباده گلاگون آرند  
نوزنه ای ای غافل نادان که ترا      در خاک نهند و باز بیرون آرند  
منسوب به خیام

صحیح است ، ولی این سطح‌نگری درباره قطعه قطعه کردن زمان جهان هستی

را که خود را سل آن را در کتاب عرفان و منطق به صراحت قاطعانه مورد انتقاد قرار میدهد در مقابل دیدادیان الهی مخصوصاً دین اسلام که چیزی را از روح انسانی حذف و منها نمیکند آنقدر کم رنگ و مرده است که جز تأسف به گروندگان آن چیزی از دست انسانی ساخته نیست مگر جای دریغ نیست که انسان نداند که حرکت و تحول رو بنای جهان هستی در تماس با انسانهای هشیار و هدف دار، همراه با اثر مثبت برای ابدیت روح بوده و بقول هگل و جلال الدین آنان را به آهنگ کلی هستی نزدیک میسازد!<sup>۱</sup>

دیگر اینکه حرکت و تحول جهان هستی مغز و روان هیچ فرد آگاه را با خلا محض روبرو نمیسازد، تا با روبرو شدن حواس و مغز با خلا محض، هستی آدمی مانند نیستی محض جلوه کند.

برای توضیح بیشتر در باره این موضوع کافی است که به وحدت واقعی یا وحدت ناشی از شدت سرعت حرکت و رویدادها توجه کنیم. با این سرعت حرکت که در هستی حکمفرما است، آفریننده حکیم حواس و ذهن ما را طوری تعبیه کرده است که شناسائی ما در باره این جهان نمایی مانند واحد ثابت و مستقر دارد، بهترین دلیل این نمایش قوانین علمی و مکتبهای فلسفی فراوانی است که در هر دوره‌ای به فرهنگ بشری عرضه میشود.

#### ۸ - يك راه دیگر برای اثبات واقعیت پایدار در صفحه حرکت و تحول

داد خود از کس نیابم جز مگر	زان که هست از من به من نزدیکتر
کاین منی از وی رسد دم دم مرا	پس ورا بینم چو این شد کم مرا <sup>۱</sup>
جان فشان ای آفتاب معنوی	مر جهان کهنه را بنما نوی
جان فشان افتاد خورشید بلند	میشود هر دم تهی پر می‌کنند

در وجود آدمی جان و روان  
 هر زمان از غیب نو نو میرسد  
 عقل جزو از کل پذیرا نیستی  
 چون تقاضا بر تقاضا می‌رسد  
 قطره دانش که بخشیدی ز پیش  
 قطره علم است اندر جان من  
 پیش از آن کاین خاکها خسفتش کند  
 گرچه چون خسفتش کند تو قادری  
 گر در آید در عدم یا صد عدم  
 صد هزاران ضد، ضد را می‌کشد  
 از عدم ها سوی هستی هر زمان  
 باز از هستی روان سوی عدم  
 خاصه هر شب جمله افکار و عقول  
 باز وقت صبح آن اللهیان  
 درخزان بین صد هزاران شاخ و برگ  
 باز فرمان آید از سالار ده  
 ای برادر یکدم از خود دور شو  
 ای برادر عقل یکدم با خود آر  
 باغ دل را سبز و تر و تازه بین

میرسد از غیب چون آب روان  
 وز جهان تن برو نشو میرسد<sup>۱</sup>  
 گر تقاضا بر تقاضا نیستی  
 موج آن دریا به اینجا میرسد<sup>۲</sup>  
 متصل گردان به دریا های خویش  
 و ارهانش از هوا وز خاک تن  
 پیش از آن کاین بادها نشفتش کند  
 کش از ایشان و استانی و اخری  
 چون بخوانیش او کند از سر قدم  
 باز شان حکم تو بیرون می‌کشد  
 هست یا رب کاروان در کاروان  
 می‌روند این کاروانها دمبدم  
 نیست گردد جمله در بحر نفول  
 سر زنند از بحر همچون ماهیان  
 در هزیمت رفته در دریای مرگ  
 مر عدم را کانچه خوردی باز ده  
 با خود آی و غرق بحر نور شو  
 دمبدم در تو خزان است و بهار  
 پر ز غنچه ورد و سرو و یاسمین<sup>۳</sup>  
 چند مطلب مهم در ابیات فوق در باره واقعیت پایدار در پشت حرکت و تحول

هستی دیده میشود که بطور اختصار بررسی میکنیم :

۱ - دفتر اول ب ۵۴ تا ۵۷

۲ - دفتر اول ۴۸ و ۴۹

۳ - دفتر اول ص ۳۹ ب ۱۵ تا ب ۳۰

الف : شما که بانظر به حرکت و دگرگونی ها و گذشت رویدادها و زمان خود را مانند حلقه زنجیر آنها تلقی نموده و می پندارید که شما هم تدریجاً به نیستی میخزید ، سخت در اشتباهید .

آری سخت در اشتباهید که گمان میکنید واحدهای جهان هستی که از جلو چشم شما به گذشته میخزند ، نابود میشوند . زیرا هم جهان هستی با سیستم بازش به فیض بی نهایت متصل است و هم شما شعاعی است که به خورشید عظمت بی پایان الهی پیوسته است :

چيست نشانی انك هست جهانی دگر؟	نو شدن حال ها رفتن این کهنه ها است
روز نو و شام نو باغ نو و دام نو	هر نفس اندیشه نو، نوخوشی و نوعناست
عالم چون آب جوست بسته نماید و لیک	میرود و میرسد نو نو این از کجاست
نوز کجامیرسد، کهنه کجامیرود	گر نه و رای نظر عالم بی منتهاست

این مطلب را بررسی های دقیق فلسفی نه تنها نمیتواند رد و طرد نماید ، بلکه با ملاحظه نبودن طناب وصل کننده میان رویدادها و جریان دقیق درون ذات و برون ذات ، مجبور است اعتراف به پیوستن هر دو قلمرو به قلمرو بی نهایت مافوق نماید .

ب - پیوستگی حرکت و تحول درونی و برونی نه چنان است که شبیه به يك عمل ابتدایی بوده باشد ، تا بعضی ها گمان کنند که فلسفه الهی هر لحظه میلیاردها معجزه غیر قابل قبول را پیشنهاد میکند ، بلکه هر يك از حلقه های زنجیر بزرگ هستی چه در قلمرو درونی و چه در جهان عینی دارای استعداد و تقاضایی در هویت خویش است که حلقه بعدی هستی به او وصل شود و مجموعاً در حرکت زنجیری شرکت کنند .

ج - برای درك این مطلب که حرکت و گردیدن های رو بنای هستی در هر شکل بوده باشد و بهر سرعتی هم که با نفی های پی در پی با واسطت نقاط مثبت به

نیستی بخرند ، باز تو انسان از آن استقلال روحی برخوردار می‌توانی حساب  
عنصر اصلی شخصیت خود را تر و نازه و مثبت بینی ، یعنی با اینکه « دمبدم در تو  
خزان است و بهار » - درست دقت کن و به اعماق خویشتن بنگر و -

باغ دل را سبز و تر و نازه بین      پرز غنچه ورد و سرو و یاسمین

۹ - مباحثی که در مثنوی موج را مطرح میکند دلیل دیگری برای  
اثبات آن است که جلال‌الدین به موضوع حرکت و تحول اهمیت فوق‌العاده  
قائل است .

چون در یکی از مجلدات گذشته مبحثی بعنوان « موج از نظر جلال‌الدین »  
مطرح کرده و تا حدودی آن را مشروحاً مورد بررسی قرار داده‌ایم ، دیگر لزومی  
برای تکرار آن نمی‌بینیم ، تنها چند بیت را بعنوان نمونه که کلمه موج را بکار برده  
و عالی‌ترین نشان حرکت است ، متذکر میشویم :

عقل پنهان است و ظاهر عالمی	صورت ما موج یا از وی نمی
باد سوزان است این آتش بدان	پرتو آتش بود نی عین آن
عین آتش در اثر آمد یقین	پرتو سایه وی است اندر زمین <sup>۱</sup>
هفت دریا اندر و یک فطره‌ای	جمله هستی‌ها ز موجش چکره‌ای <sup>۲</sup>
دورگردون را ز موج عشق دان	گر نبودی عشق بفسردی جهان <sup>۳</sup>
بحر و حد نیست جفت و زوج نیست	گوهر و ماهیش غیر موج نیست <sup>۴</sup>

حتی توصیه جلال‌الدین به رهروان کوی رشد و کمال اینست که مانند  
فلاسفه و متفکرین اندیشه باز و تجرید باف نباشید که جهانی را از دور می‌بینند

۱ - دفتر اول ص ۲۵ ب ۲۱

۲ - دفتر سوم ص ۲۰۵ ب ۱۰ و ۱۱

۳ - دفتر پنجم ص ۳۱۰ ب ۵۲

۴ - دفتر ششم ص ۳۸۲ ب ۶۱

۵ - دفتر ششم ص ۳۸۲ ب ۶۱

و حرکت و دیگر گوایش را در آیینۀ ذهن خود منعکس میسازند و بس ، بلکه بکشید و از بیابان خشك جمود و رکود بگذرید و خود را در روی امواج حرکت و تحول دریای هستی در یابید .

رو به دریا زان که ماهی زاده‌ای      همچو خس در ربی که چون افتاده‌ای  
خس نه‌ای ، دور از تور ننگ گوهری      در میان موج و بحر اولی تری

۱۰ - دو حرکت متضاد ماده و روان چگونه هماهنگ میگردند ؟

امواج و قوانین و پدیده‌هایی است مخصوص به اجزای کالبد مادی جانداران و موجود انسانی ، امواج و قوانین و پدیده‌های دیگری است مخصوص به ماهیت حیات جانداران و روان آدمی این دو سپاه متضاد چگونه باید یکی دیگر تکاپو و هماهنگی دارند ؟ !

بحر تن بر بحر دل بر هم زنان      در میانشان برزخ لا یبغیان  
آیا پلی میان ماده و حیات و احساس وجود دارد ؟ اگر چنین پلی وجود دارد ، از چه نوع است ؟ و اگر پلی میان ماده و حیات و احساس وجود ندارد ، این دو نوع متضاد از امواج و قوانین و پدیده‌ها چگونه دست ائتلاف بهم داده و براه افتاده‌اند ؟ چگونه باید تصور کرد که ماده و تموجات و قوانینش معلولی بوجود بیاورد که برگردد بخود علتی که آن را بوجود آورده است ، پیروز شود و حکومت کند ؟ !  
در جویبار تحول و گردیدن‌ها و مجرای اثبات و نفی‌های ناخود آگاه چه جهشی رخ میدهد که يك حقیقت آگاه بروز میکند و بالاتر میرود و حتی به خود آگاهی هم میرسد ، و باز بدون اینکه توقف کند ، بالاتر میرود و خود آگاهی خود را هم مانند يك نمود خارج از خود بزمی نهد و بآن خود آگاهی آگاه میشود و تحلیل و تفسیرش میکند و بدین ترتیب میتواند خود آگاهی درجه دوم را هم برای خود مطرح کند ؟ !

آیا این بر نهادن‌های پی در پی و عالی و عالی‌تر را میتوان تحلیل و تجزیه نموده هر يك از سهام آب و سایر عناصر و مواد را که در کالبد مادی از جهان مادی عینی

گرفته میشود، جدا کرده و بگوییم:

آگاهی نخستین معلول فلان سهم از مواد و عناصر است و خود آگاهی درجه اول تولید شده فلان سهم و خود آگاهی درجه دوم . . . فلان سهم از ماده و عناصر است. وانگهی -

زین دو هزاران من و ما ای عجباً من چه منم

گوش بنه عربده را دست منه بر دهنم

دیوان شمس تبریزی

این من‌های متعدد و متنوع یا قیافه‌های متعدد و متنوع با وحدت یا محدودیت موادی که کالبد مادی آدمی را تشکیل میدهد و ادامه آن را بمهده میگیرد، چگونه تفسیر خواهد گشت؟

۱۱- هرگز حرکت و تحول حقیقت و واقعیت‌های ایده آل را خود بخود در طبق گذاشته و به انسانها تقدیم نخواهد کرد.

در روانی روی آب جوی فکر	ایست بی خاشاک خوب و زشت ذکر
اوروان است و تو گوئی واقف است	او دوان است و تو گوئی عاکف است
گر نبودی سیر آب از خاک‌ها	چیست بروی نو بنو خاشاک‌ها
هست خاشاک تو صورتهای فکر	نو بنو در میرسد اشکال بکر
روی آب جوی فکر اندر روش	ایست بی خاشاک محبوب و وحش <sup>۱</sup>
این جهان جنگ است چون کل بنگری	ذره ذره همچو دین با کافری
آن یکی ذره همی پرَد به چپ	واند گر سوی یمین اندر طلب
ذره‌ای بالا و آندیکر نکون	جنگ فعلیشان بین اندر رکون
جنگ فعلی هست از جنگ نهان	زین تخالف آن تخالف را بدان

• • • • •

موج لشکرهای احوالت بین هریکی با دیگری در جنگ و کین<sup>۱</sup>  
آنچه که در جهان برونی روی میدهد، حرکت و تحول پدیده‌ها و دگرگونی  
روابط میان اشیاء و جریان بعضی از آنها در دیدگاه انسانی و قرار گرفتن آنها در  
دسترس فعالیت انسانی، و خارج بودن بعضی دیگر از دیدگاه انسانی یا قرار گرفتن  
در موقعیت‌هایی است که از دسترس فعالیت انسان‌ها بدور است.

همین جریان یا شبیه به آن در درون انسانی هم وجود دارد، یعنی حرکت  
و تحولی که در پدیده‌های روانی وجود دارد، چنان نیست که همواره در دیدگاه  
خود آگاه انسانی قرار بگیرد و تغییر روابط میان آن پدیده‌ها دائماً در اختیار او  
بوده باشد.

پس در حقیقت دست یافتن انسان به معرفت و علم به جریانات درونی و برونی  
و بهره‌برداری او از آن معرفت و علم در راه خواسته‌ها و آرمانهای خویش، شبیه  
به اینست که میلیون‌ها تن حروف سربی در جنگل بسیار بزرگ و پراز رودخانه  
و درخت و کوه و تپه و سنگلاخ و حیوانات پاشیده شده، در عین حال آن حروف  
سربی هم دائماً در حال حرکت و تغییر است و ما بخواهیم آنها را جمع نموده و کتابی  
بافصول و ابواب معین از آن حروف بنویسیم. تشبیه بسیار عالی است که جلال‌الدین  
بیان میکند و میگوید:

در روانی روی آب جوی فکر	نیست بی‌خاشاک خوب و زشت ذکر
گر نبود سیر آب از خاک‌ها	چیست بروی نوبه نو خاشاک‌ها
روی آب جوی فکر اندر روش	نیست بی‌خاشاک محبوب و وحش

این تنها هنر انسانی است که با نظر به مقتضای حیات طبیعی و روانیش،  
خس و خاشاک را از جویبار اندیشه کنار می‌کند و آنگاه از اندیشه ناب بهره‌برداری  
میکند.

جهان بیرونی هم مانند درون با تمام بی‌اعتنائی به احتیاجات و حقیقت آدمی در جنگ و تفاعل و کون و فساد و در جریان دائمی است. معادن در زیر کوه‌ها بدون توجه به احتیاجات آدمی مشغول تفاعلات مناسب به خویش است.

همچنین الکترون‌ها و پروتون‌ها و بطور عموم الکتریسیته و امواج گوناگون در عالم طبیعت ظاهراً کاری بانیازهای گوناگونی آدمی ندارند،

این انسان است که آن حقایق را بسود خواسته‌های خود مهار میکند و جابجا مینماید و تغییرات در آن‌ها بوجود می‌آورد. لذا در تفسیر تاریخ فرهنگ و سرگذشت بشری بایستی این نکته مهم را در نظر بگیریم که طبیعت حیاتی و روانی انسانها که خواسته‌های معینی داشته است، اگر یگانه عنصر اساسی تاریخ نبوده است، حداقل یکی از دو عنصر اساسی آن میباشد که دومش کیفیت مخصوص جهان عینی بوده است.

ممکن است مطالبی که در شماره سوم از مباحث مربوط به حرکت تکاملی جهان هستی، گفته شده است، در اینجا هم قابل بهره‌برداری بوده باشد.

#### تفسیر ابیات

بلال حبشی که اسلام آورده بود، برده‌ای زیر دست خواجه‌اش بود. خواجه - بلال بن او را باخارها میزد و آزارش میداد که چرا دائماً بیاد محمد ﷺ میافتی؟ ای بنده بد، مگر منکر دین من هستی؟ خواجه دست از بلال بر نمیداشت و در جلو آفتاب سوزان باخارهای زخم‌کننده او را میزد، بلال بدون اعتنا به آزار خواجه خدا خدا میگفت، روزی ابو بکر از آن محل میگذشت و احد گفتن بلال را شنید و بوی آشنائی از احد استشمام میکرد، اشک در چشمانش پر شد و دلش رنجید. سپس بلال را در خلوت یافت و باو توصیه کرد که خداوند دانای اسرار است، تو اعتقاد را از منکرین مخفی بدار. بلال گفت: توصیه ترا پذیرفتم و توبه کردم بامداد روز دیگر برای کاری از همان محل میگذشت، بار دیگر صدای احد،

وضربه‌های خار را شنید ، ایندفعه برافروخت و در درویش‌شورو شراره‌ای بوجود آمد.  
باز بلال را نصیحت کرد و بلال هم بار دیگر توبه نمود ، ولی -  
« عشق آمد توبه او را بخورد »

بدینسان بلال توبه‌های زیاد میکرد و آن‌ها را می‌شکست ، بالاخره از توبه  
کردن بیزار گشت و اسلام خود را آشکار ساخته و تن به بیلا و مشقت‌ها سپرد و با  
خویشتن چنین میگفت : « کای محمد ﷺ ای عدو توبه‌ها » -

ای تن من وی رگ من پر ز تو      توبه را گنججا کجا باشد در او  
توبه را زین پس ز دل بیرون کنم      از حیات خلد توبه چون کنم !  
ای پیامبر عزیز ، عشق به وجود نازنین و دین تو غالب و پیروز و من مغلوب  
آن عشقم ، من اکنون از نور عشق مانند ماه فروزان گشته‌ام . دیگر اختیارم را به  
عشق سپرده مانند -

پر کاهم پیش تو ای تند باد      من چه دایم در کجا خواهم فتاد  
پیش چوگان‌های حکم کن فکان      میدویم اندر مکان ولا مکان  
من نمیدانم چیستم و کیستم ، من هر چه هستم -

گر هالالم گر بلاللم میدوم      مقتدی بر آفتابت میشوم  
ماه فروزان که نور خود را از آفتاب میگیرد ، با بزرگی و کوچکی و قدرت و  
نا توانی کاری ندارد ، ماه دنبال خورشید سایه وار میدود و میافروزد ، اینست قضای ربانی  
که هر کس بخواهد از پیش خود قراری بر آن بگذارد ، بریش خود می‌خندد و سبیل  
خود را می‌کند .  
شکفتا ،

کاه برگي پیش باد آنکه قرار !      رسته‌خیزی و انگهانی فکر کار !  
اگر من به انبائی در دست عشق فرو رفته گاهی بالا و گاهی پایین میگردم ،  
این از عشق است که مرا بر دور سرش میگرداند ، نه در بالا آرامشی دارم ، نه در  
پایین قراری .

سپیل نند عشق قرار از دست عاشقان گرفته و بر حکم والای عشق دل داده‌اند .  
من آن سنگ آسیایم که روز و شب بر مدار عشق نالان و بیقرار میگردم  
گردش آسیای وجودم بر جوی اصلی که جویهای زا بجریان میاندازد گواه راستین  
است که کسی نگوید که آن جوی محرك راكد و ساكن است .

تو بهر شاخی هم برای ثبات و سکون دست بزنی، قانون حرکت ترا رهان خواهد  
کرد و بهر کجا و بهر چه به پیوندی ترا از آن جا و از آن چیز خواهد گسیخت .  
حال که جهان طبیعی در مقابل آن عامل تحرك نمیتواند سکونی داشته باشد،  
تو هم ای دل، مانند ستارگان سپهر لا جور دین انتظار آرامی در آسیاب گردان طبیعت  
نداشته باش . این همه نمودهای جهان طبیعت را که در حرکت و دگرگونی می‌بینی ،  
مانند خس و خاشاك و كف‌هایی از آن دریای شریف و پر جوش و غلیان است .

اگر تو نمیتوانی راز حرکت را در قلمرو قدرالهی ببینی ، به عناصر مادی در مقابل  
دید گانت بنگر که همواره در گردش و حرکت‌اند . باد سرگردان و وزش آن را در نگر  
و امواج پر کور و فردریا را ، که چگونه در مقابل امرالهی می‌جوشند و می‌خورشند .  
آفتاب و ماه مانند دو گاو در مزرعه گردون می‌گردند و اختران خانه به خانه می‌دوند  
و مرکبی برای سعد و نحس میشوند .

اگر اختران آسمانی دور از تو هستند و حواس تو از سستی نمیتواند آنها را  
ببیند ، به اختران چشم و گوش و هوش در نگر که شب کجا می‌روند و روز در کجا  
هستند ؟ گاهی برای تو باعث خوشبختی و وصال و دلخوشی گشته ، گاه دیگر نحوس  
و فراق و ناهشیاری بیمار می‌آورند . اکنون که ماه گردون چنین بیقرار و در گردش است .  
گاهی تاریك و زمانی روشن است . و همچنین گاهی فصل بهار می‌رسد و دنبالش تابستان  
مانند شهد و شیر خوشکوار ، آنکاه نوبت خزان و زمستان فرا می‌رسد و برف و سرما  
به سراغت می‌آیند ، و مبادی عالیّه هستی مانند گویی در مقابل چوگان‌ازلی می‌گردد ،  
آری حال که مبادی کلی عالم وجود همه و همه در حرکت و گردیدن بسر می‌برند .

تو که يك جزوی دلازین صد هزار پیش حکمش چون نباشی بیقرار  
اگر آفتاب لحظه‌ای در گردش منحرف گردد ، کسوف بسراغش می‌آید  
و تاریکش می‌سازد ، که‌ای خورشید ، از ذنب بر حذر باش تا منکسف نباشی<sup>۱</sup> .  
ابرهارا تازیانه‌های آتشین قوانین فضایی می‌زند و سمت هدف حرکتش را معین  
میسازد که برو به فلان وادی و بارانت را باینسو مریز ، تازیانه قانون گوشمالش  
میدهد و برایی که می‌خواهد رهسپارش میکند .  
این عقل ناتوان تو بزرگتر از خورشید آسمانی نیست ، لذا در هر اندیشه‌ای  
که ممنوع شده است توقف مکن و براه خود برو -

گژمنه‌ای عقل توهم گام خویش تا نیاید آن کسوف رو به پیش  
اگر انحراف آفتاب اندک باشد کسوف آفتاب جزئی خواهد بود ، این کیفر  
مطابق جرمی است که مرتکب شده است . زیرا تقدیر و عدالت الهی مجازات را  
مطابق جرم مقرر کرده است . بلی درو بام عالم هستی سخن الهی را هر لحظه چنین  
منعکس میکنند : که -

خواه نیک و خواه بد فاش و ستیز بر همه اشیاء سمیعیم و بصیر  
از این مطلب بگذریم ، ایام نوروز آمد و مردم از شادی و اخلاق خوش سرشار  
شده‌اند . شاه ما به کوی ما قدم گذاشته و جان رفته از جوی بدن بار دیگر به جوی  
برگشته است . بخت و اقبال می‌خرامد و دامن بهم می‌زند و فرارسیدن هنگام شکستن  
توبه را خبر میدهد . -  
آری --

توبه را بار دگر سیلاب برد فرصت آمد پاسبان را خواب برد  
مردم خمار باده خوردند و مست گشتند و ماهم امشب رخت‌ها را در گرو شراب  
جانفزا و لعل اندر لعل خواهیم گذاشت .

۱- استناد کسوف آفتاب را جلال‌الدین در بیت مورد تفسیر به پدیده تقاطع ذنب  
و رأس نسبت میدهد ، که مطابق قوانین نجومی صورت می‌گیرد .

بار دیگر مجلس ما خرم و دل افروز گشته است ، برخیز و به کوری چشم  
بداندیشان اسپند در آتش بریز . هر چه در خود میانداشتم می بینم :-

نهره مستانه خوش میآیدم      تا ابد جاننا چنین می بایدم  
اینک هلالی با بلالی یار شده زخم خار بلال به گل و گلزار مبدل شده است .  
اگر چه از زخم های خار بدنم غریبال وار سوراخ سوراخ شده است ، ولی جان و جسم  
وابسته به جانم گلشن سرسبز بخت و اقبال گشته است ، بدن مادی ام تسلیم زخم  
خار آن منکر پلید ، ولی جانم مست و خراب محبت خداوند ودود است . .  
بوی جانی سوی جانم میرسد      بوی یار مهربانم میرسد

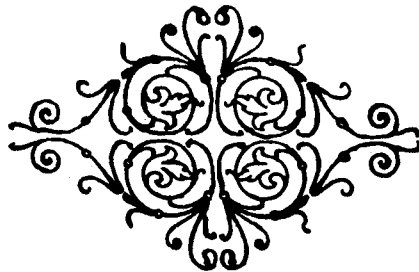


باز گفتن صدیق صورت حال بلال را نزد حضرت رسول (ص)

این شنید از توبه او دست شست  
گفت حال آن بلال با وفا  
این زمان از عشق اندر دام تست  
در حدت مدفون شده است آن زفت گنج  
پر و بالش بی گناهی میکنند  
غیر خوبی جرم یوسف چیست پس !  
هستشان بر باز از آن خشم جهود  
لاله زار و جویبار و گلستان  
یا ز فقر و ساعد آن شهریار  
فتمنه و تشویش در میافکنی !  
تو خرابه دانی و خوانی حقیر  
مر ترا سازند شاه و پیشوا ؟ !  
نام این فردوس ویران میکنی  
تا بگوئی ترك شید و ترهات  
تن برهنه شاخ خارش میزنند  
او احد میگوید و سر مینهد  
سر بیوشان از جهودان لعین  
تا در توبه بر او بسته شده است  
این محالی باشد ای جان بس سطر  
توبه وصف خلق و آن وصف خدا  
عاشقی بر غیر او باشد مجاز

چونکه صدیق از بلال دم درست  
بعد از آن صدیق نزد مصطفی  
كان فلك پیمای میمون فال چیست  
باز سلطان است زان جفدان برنج  
جفد ها بر باز استم میکنند  
جرم او این است کاو باز است و بس  
جفد را ویرانه باشد زادو بود  
که چرا می یاد آری تو از آن  
یا چرا یادت بود از آن دیار  
درده جفدان فضولی میکنی  
مسکن مارا که شد رشك ائیر  
شید آوردی که تا جفدان ما  
و هم سودائی در ایشان می تنی  
بر سرت چندان ز نیم ای بد صفات  
پیش مشرق چار میخس میکنند  
از تنش صد جای خون بر می جهد  
پندها دادم که پنهان دار دین  
عاشق است او را قیامت آمده است  
عاشقی و توبه یا امکان صبر !  
توبه کرم و عشق همچون ازدها  
عشق ز اوصاف خدای بی نیاز

ظاهرش نور اندرون دود آمده‌ست	زآنکه آن مٖس زران دود آمده‌ست
بفسرد عشق مجازی آن زمان	چون رود نور و شود پیدا دخان
بفسرد نئی عشق مانند نئی هوا	چون شود پیدا دخان غم فزا
جسم مانند گنده و رسوا و بد	وارود آن حس سوي اصل خود
وارود عکسش ز دیوار سیاه	نورمه راجع شود هم سوی ماه
نئی جمالش ماند و فرخندگی	نئی در او نوری بودنی زندگی
گردد آن دیوار بی‌مه دیووار	پس بماند آب و گل بی آن نگار
باز گشت آن زر بکان خود نشست	قلب را کان زر ز روی او بخت
روسیه تر زو بماند عاشقش	پس مس رسوا بماند دود وش
هر زمانی لاجرم شد بیشتر	عشق بینایان بود برکان زر
مرحبا ای کان زر لاشك فيك	زآنکه کان را در زری نبود شريك
وا رود زر تا بکان از لامکان	هر که قلبی را کند انباز کان
مانده ماهی رفته زان گرداب آب	عاشق و معشوق مرده ز اضطراب
امر نور او است خلقان چون ظلال	عشق ربانیت خورشید کمال



جرم او اینست کاو باز است و بس  
غیرخوبی جرم یوسف چیست پس؟!  
جغد را ویرانه باشد زاد و بود  
هستشان بر باز از آن خشم جهود  
که چرا می یاد آری تو از آن  
لاله زار وجویبار و گلستان  
یا چرا یادت بود از آن دیار  
باز قصر و ساعد آن شهریار  
درده جفدان فضولی میکنی  
فتنه و تشویش در میافکنی

ای رهبران روح پرور، شما گنهکارید و گناه شما اینست که از رشد و تکامل  
روانی آدمیان دم میزنید و مردم را بیاد اصل و بازگشتشان به حوزه  
جاذبیت کمال میاندازید. فضولی نکنید و فتنه و تشویش در مجمع آراسته  
ما عاشاق خود طبیعی برپا نکنید!

ما به هیچ وجه سقراط نمیخواهیم، ابوذر ها هم به درد ما نمیخورند،  
علی بن ابیطالب را که دست از پروراندن خود طبیعی خویش برداشته و به  
پیشبرد من های ایدآل انسان ها پرداخته و قطرات خونس را در راه آنها بزمین  
فرو ریخته است، نمی شناسیم!!

ما که میخوریم و میآشامیم و می پوشیم و خواسته های طبیعی خود را اشباع  
میکنیم، ما که میاندیشیم و تنازع در بقا را از آن نتیجه میگیریم و آبادیهای خود  
را روی ویرانه های دیگران بنا میکنیم، ما که با تمام زبردستی خود را هدف و  
دیگران را وسیله قرار میدهیم...

این همه شخصیت های بزرگ تاریخ و کتاب های سازنده انسان و به عبارت  
دیگر هر چه مربوط به دو کلمه انسان و انسانیت است، چرا به دریاهای ریخته نمیشوند!

این دعاوی و مبارزه جفدان بابازهای بلند پرواز و انسان دوست بشریت در امتداد تاریخ تاریک وجود داشته هم اکنون هم بطور فراوان و چشمگیر مشاهده میشود و در آینده هم دیده خواهد شد، تا موقعیکه هنگام عملی شدن وعده خداوندی برسد که فرموده است :

### ان الارض یرثها عبادى الصالحون ۱

( بطور حتم زمین را بندگان صالح من به ارث خواهند برد ) -

یعنی روی زمین را بندگان صالح من اداره خواهند کرد . شکفتی کار بشر در اینست که نه تنها دست به دهان را مردان جوامع که پیکهای امین خداوندی هستند، میگذارند ، بلکه آنان را مقصر هم میدانند و بقول جلال الدین : تقصیرشان هم جز این نیست که خوبانند و به خوبیها دعوت میکنند !!

مر بیان امر روزی جوامع انسانی مانند رهبران دیروزی این واقعیت را تعلیم نمیدهند که : شما انسانها بمقتضای طبیعت ضد آگاهی که دارید ، دائما هر موقعیتی را که بدست میآورید ، اگر چه برای شما از نظر علم و صنعت و هنر و رفاه زندگانی طبیعی آراسته ترین موقعیت جلوه کند ، برای خود بصورت زندان تنگ و تاریک در میآورید و شروع به خواندن شعر و دیدن رؤیاهایی میکنید که زندان واقعی را برای شما فضای بی نهایت مینماید !! موضوعی که هضمش برای هیچ منطق و عقل و احساس امکان پذیر نیست ، اینست که عشاق خوابگاه طبیعت حتی از بیداری درونی آزاد مردان کمال جوهم خوشدل نیستند ، ودلائل وقراین وشواهدی میتوان پیدا کرد که همان بیداری درونی را هم جرم غیر قابل بخشودنی میدانند .

که چرامی یاد آری نواز آن      لاله زار و جویبار و گلستان  
یا چرا یادت بود از آن دیار      یا ز قصر و ساعد آن شهریار!!

### تفسیر ابیات

وقتی که ابوبکر از عشق بلال راست کر دارو راست گفتار و دم درست بخوبی آگاه گشت ، دست از توصیه به اینکه بلال از فاش ساختن اسلام توبه کند ، برداشت و پیش پیامبر اکرم رفت و حال بلال را بازگو کرد :

كان فلك پيمای میمون فال چست این زمان از عشق اندر دام تست  
پیامبرا ، چون بلال باز سلطانی است ، لذا در جمع جفدان در رنج و آزار  
بسر میبرد ، این گنج پر قیمت در زیر انبوه کثافت مدفون مانده است . طبیعت  
جفدان همین است که بر باز سلطانی ستم ها کنند و پروبال فلك پیمایش را بکنند  
و این باز سلطان جرمی ندارد ، تنها -

جرم او اینست کاوباز است و بس غیر خوبی جرم یوسف چیست پس !  
چون زاد و بود جفدان در ویرانه ها است ، اگر باز گلشن نشین را به بینند ، خشم  
جهو دانه بر سرش ریزند که -

چرامی یاد آری تو از آن لالهزار و جویبار و گلستان  
اصلا تو اگر چه ابراز هم نکنی ، چرا در دلت هوای رشد و کمال و نسیمی  
از انسانیت میوزدا نشستن در ده جفدان برای تو بس نبوده ، فضولی هم میکنی و فتنه  
و تشویش هم براه میاندازی ! سقراط تو مگر خرمکس مجمع مائی ؟ ! برو دنبال  
مجسمه سازی پدرت را بگیر یا مامائی مادرت را .

حتی زن تو اکسانتیب هم قبولت نمیکند !! ای باز کمال جو ، این مسکن  
و ه جمع ما را که رشك ائیر ملکوتی است ، تو خرابه و محقر میدانی .

مثل اینکه حیلہ بازی ها بکار انداخته ای که ما جفدان ترابه پیشوایی انتخاب  
کنیم . خیالات و اوهام بی اساس را در مغز آنان می شورانی مجمع ما را که فردوس  
برین است ، ویرانه مینامی ! گمان میکنی ما در مقابل این دعا وی خنده آور  
بیکار خواهیم نشست ؟ - نه هرگز -

بر سرت چندان ز بیم ای بد صفات      تا بگوینی ترك شید و ترهات  
آن جغد ویرانه پرست ، بلال باز صفت را به جلو آفتاب سوزان میکشد و  
چارمیخش میکند و با خارهای جانگزا بدن بر هنه ناز نیش را مجروح مینماید  
و قطرات خون از بدنش میریزد و او احد احد گویان سر تسلیم بر زمین می نهد .  
چه باید کرد ؟! من به بلال عزیز -

پندها دادم که پنهان دار دین      سر بیوشان از جهو دان لعین  
آن پندها کمترین اثری نبخشید ، زیرا -

عاشق است او راقیامت آمده ست      تا در توبه بر او بسته شده ست  
مگر عشق با توبه و صبر سر سازگاری دارد ؟ این محال بزرگی است که هرگز  
آن را توقع نتوان داشت . حقارت و ناچیزی توبه در مقابل عشق چونان حقارت کرم  
ناچیز است در مقابل ازدهایی بس بزرگ . از همه مهمتر اینکه عشق نمونه ای از  
جاذبیت ربوبی و توبه کار انسانی بر خلاف آن جاذبیت است ، در مقابل چنان قدرت  
سترگ که چه کاری از دست تو به ساخته است ؟! این عشق که نمونه ای از جاذبیت  
ربوبی است ، ربطی به آن تمایل حیوانی ندارد که حیوان صفتان عشقش مینامند . اگر هم  
اصرار بورزید و نتوانید خود را از زنجیر الفاظ رها کنید ، قید مجاز به عشق بزنید  
و تمایل حیوانی را عشق مجازی بنامید . تا با آن جاذبیت ربوبی که از او صاف  
خداوند بی نیاز است مخلوط و مشتبه نگردد . این عشق های مجازی چیزی جز حالت  
عارضی نیست که به انگیزگی تمایل به زیبایی یا سایر امتیازات پا در هوا بوجود  
می آید و عاشق را به درد جان کندن مبتلا میسازد و سپس راه خود را پیش میگیرد  
و میرود -

ز آنکه آن مسّ زراند و دآ آمده ست	ظاهرش نور اندرون دود آمده ست
چون رود نور و شود پیداد خان	بفسرد عشق مجازی آن زمان
چون شود پیداد خان غم فزا	بفسردنی عشق ماند نه هوا

آن حس تمایل و عشق صوری به اصل خود بر میگردد و جسم بینوا در همان  
لجن و رسوایی وزشتمی فرو میرود که پیش از آن تمایل مستغرقش بود ، چونان نور  
ماه که بسوی ماه بر میگردد و نور و حیاتی که دیوار نشان میداد راه نیستی را پیش  
میگیرد و جمال و فرخندگی اش به نیستی میخزد -

پس بماند آب و گل بی آن نگار گردد آن دیوار بی مه دیوار  
در آن هنگام که آب طلا از روی سکه قلب زدوده میشود ، طلا به کان اصلی  
خود بر میگردد و مس بی ارزش در رسوایی دردناک روسیاه میماند . روسیاه تر از آن  
مس ، عاشق دلباخته او است که دین و دل به صورت زرین آن قلب دغل داده بود .  
بر عکس ، بینایان اولاد آدم به خود کان طلا عشق میورزند و هر لحظه ای  
به عشقشان افزوده میشود ، چرا -

زانکه کان را در زری نبود شریک مرحبا ای کان زر لاشک فیک  
هر نادانی که قلب را با اصل کان طلا شریک بداند ، آن روز به تباهی خود  
آگاه خواهد گشت که طلا به کان اصلی خود برگردد و از آنجا به لامکان<sup>۱</sup> رهسپار  
گردد ، تا آنگاه که به بینند آب رفته و ماهی مانده است ، عاشق و معشوق هر دو در  
اضطراب کشنده جان خود را از دست میدهند . آری -

عشق ربانی است خورشید کمال      امر نور اوست خلقان چون ظلال

---

۱ - نسخهٔ رضائی بیت مورد تفسیر چنین است :

هر که قلبی را کند انباز کان      و ارود زر تا به کان از لامکان  
نظر به مقصود جلال الدین از ابیات مورد تفسیر بجای از در مصرع دوم تا مناسب تر  
بنظر میرسد ، لذا ما مصرع را بتقدیر و وارود زر تا به کان تا لامکان ، تفسیر کردیم .

### وصیت کردن حضرت مصطفی (ع) ابوبکر را جهت بیع بلال

<p>مصطفی زین قصه چون گل بر شکفت مستمع چون یافت همچون مصطفی مصطفی فرمود اکنون چاره چیست؟ هر بها که گوید او را میخرم کاو اسیر الله فی الارض آمدست مصطفی فرمود کای اقبال جو تو و کیلم باش و نیمی بهر من گفت صد خدمت کنم رفت آن زمان گفت با خود کز کف طفلان گهر عقل و ایمان را از این قوم جهول آنچنان زینت دهد مردار را آنچنان مهتاب بنماید بسحر انبیاشان تاجری آموختند دیو و غول و ساحر از سحر و نبرد زشت گرداند بجا دوئی عدو دیدهاشان را بسحری دوختند این گهر از هر دو عالم بر تراست نزد خرخر مهره و گوهر یکیست منکر بحراست و گوهرهای او</p>	<p>رغبت افزون گشت او را هم بگفت هر سر مویش زبانی شد جدا گفت این بنده مر او را مشتریست در زیان و حیف ظاهر ننکرم سخره خشم عدو الله شدست اندر این من میشوم انباز تو مشتری شوقبض کن از من ثمن سوی خانه آن جهود بی امان پس توان آسان خریدن ای پسر میخرد با ملک دنیا دیو و غول که خرد زایشان دو صد گلزار را کز خسان صد کیسه بر باید بسحر پیش ایشان شمع دین افروختند انبیا را در نظرشان زشت کرد تا طلاق افتد میان جفت و شو تا چنین گوهر به خس بفروختند هین بخر زین طفل نادان کاو خراست آن ایشک را در در و دریا شکست کی بود حیوان در و پیرایه جو؟!</p>
--	--

۱ - داستان خریدن ابوبکر بلال را از خواجه اش امیه بن خلف بنابه روایتی است

که ابن سعد در طبقات ج ۳ ق ۱ ص ۱۶۵ نقل کرده است .

در سر حیوان خدا نهاده است  
مرخران را هیچ دیدی گوشوار؟  
احسن التقویم در والتین بخوان  
احسن التقویم از فکرت برون  
گر بگویم قیمت آن ممتنع  
لب ببند آنجا و آنسو تر مران  
حلقه بر در زد چو در را برگشود  
بیخود و سرمست و پر آتش نشست  
کاین ولی الله را چون میزنی  
گرتو را صدقیست اندر دین خود  
ای تو در صدق جهودی باده ای  
در همه ز آئینه کثر ساز خود  
آنچه آندم از لب صدیق جست  
آن ینابیع الحکم همچون فرات  
همچو از سنگی که آبی شد روان  
اسپر خود کرده حق آن سنگ را  
همچنان کز چشمه چشم تو نور  
نه زبیه آن مایه دارد نه زیوست  
در خلای گوش باد جاذبش  
این چه بادا است اندر آن خردا ستخوان  
استخوان و باد رو پوش است و بس  
مستمع او قائل او بی احتجاب  
گفت گر رحمت همی آید بر او

کاو بود در بند لعل و در پرست  
گوش و هوش خر بود در سبزه زار  
که گرامی گوهر است ایدوست جان  
احسن التقویم از عرشش فرون  
من بسوزم هم بسوزد مستمع  
رفت آن صدیق سوی آن خران  
رفت بیخود در سرای آن جهود  
از دهانش بس کلام سخت جست  
این چه حقه است ای عدّ و روشنی؟  
ظلم بر صادق دلت چون میدهد!  
کاین گمان داری تو بر شه زاده ای  
منکر ای مردود نفرین ابد  
گر بگویم گم کنی تو پا و دست  
از دهان او روان از بیجهات  
نه ز پهلومایه دارد نه از میان  
برگشاده آب مینا رنگ را  
او روان بگردست بی بخل و فقور  
روی پوشی کرد در ایجاد دوست  
مدرك صدق کلام و کاذبش  
که پذیرد حرف و صوت قصّه خوان!  
در دو عالم غیر یزدان نیست کس  
زانکه الاذنان من رأس ای مثاب  
زر بده بستانش ای اکرام خو

از منش و آخر چه میسوزد دلت	بی مؤنت حل نکردد مشکلات
گفت صد خدمت کنم پانصد سجود	بنده‌ای دارم نکو لیکن جهود
تن سپید و دل سیاهتش بگیر	در عوض ده تن سیاه و دل منیر
پس فرستاد و بیاورد آن همام	بود الحق سخت زیبا آن غلام
آنچنانکه ماند حیران آن جهود	آن دل چون سنگش از جا رفت زود
حالت صورت پرستان این بود	سنگشان از صورتی مومین بود
باز کرد استیزه و راضی نشد	که بدین افزون بده بی هیچ بد
یك نصاب نقره هم بروی فزود	تا که راضی گشت حرص آن جهود
بیع کرد و داد و بستد بیغرض	داد گوهر سنگ بستد در عوض
بر خیال آنکه سودی کرده‌ام	دام اسود ابیضی آورده‌ام
منعقد چون گشت بیع اندر میان	یافت ایجاب و قبول هر دو ان

«... فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهَا مَا يَصْرِفُونَ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ...» ۱

(از آن سحر چیزی را می‌آموزند که میان مرد و همسرش جدائی می‌اندازند..)

«لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ» ۲

ما بتحقیق انسان را در بهترین اعتدال و یا ارزش آفریدیم).

هر بها که گوید او را میخرم  
در زیان و حیف ظاهر ننگرم  
کاو اسیر الله فی الارض آمده‌ست  
سخره خشم عدو الله شده است  
گفت با خود کز کف طفلان گهر  
بس توان آسان خریدن ای پسر

اسیران دست بسته عشق الهی را در اجتماعات با دیده تحقیر منگرید

محسوس پرستان جوامع بشری که از عشق معقول و معشوق نا محسوس اطلاعی ندارند، به اسیران دسته بسته عشق الهی با دیده تحقیر می‌نگرند.

و آنان را سودا زدگان بینوا می‌نامند و توانائی آن را ندارند که ولو يك لحظه به درون آنان راه یابند و عینکشان را يك لحظه بجشم بزنند و به بینند که آن اسیران و گردندگان جاذبه الهی در باره آنانکه سر بمحراب محسوسات میسایند و پرستش میکنند چه می‌بینند و چگونه می‌اندیشند. پس بهتر است که ما دو عینک متضاد طرفین را در این مبحث مورد بررسی قرار بدهیم: محسوس پرستان آن اسیران را آدم‌هایی می‌بینند که راه زندگی را گم کرده و در مغز خود راه و هدفی را ساخته‌اند و از درك مزایای حیات و زیبایی‌ها و حقوق انسان‌های دیگر چشم پوشیده‌اند.

این اسیران موجودات معطلی هستند که به بیماری سرایت کننده‌ای دچار شده‌اند که نه تنها خودشان پوچ میشوند، بلکه دیگران را هم که به دایره روانی آنان می‌افتند هیچ و پوچ نموده و نقدنیة حیات را با نسیمه‌های ساخته شده خیالات آنان مبادله میکنند.

اما عینکی را که اسیران الهی به چشم خود زده‌اند، دورین‌تر نزدیک بین‌تر و روشن‌تر از عینک محسوس پرستان است، زیرا این اسیران که دست از تمایلات حیوانی چند روزه برداشته و با عینک انسانی الهی بمردم معمولی می‌نگرند

و پیوند همه آنان را با خدا می بینند ، برای از دست دادن چنان امتیاز بزرگ که انسانهای دیگر مرتکب میشوند میسوزند و زبانه میکشند .

عینکی که این اسیران الهی بچشم زده اند ، جمعی از انسان ها را نشان میدهد که روح بی نهایت جوی خود را با مقداری از غذا و آشامیدنی ها و پوشاک ها و شماره محدودی از اشباع غرایز طبیعی و مقداری از شکست و پیروزی های خیالی و موقت ، اشباع میکنند و سپس به مشتی خاک تبدیل میشوند ، نسل دیگر می آید و از آن جمعیت های خاک شده یاد بو دها و مجسمه ها و خاطرات و عظمت های صوری می سازد و خود را در آنها ادغام میکند و با آن ادغام متورم کننده به بیماری خوشایند خود بزرگ بینی دچار میشود و خود را راضی و خشنود می سازد که من انسانم ، من آن انسانم که چه کرده است ... هر موقع هم که فلسفه چنان زندگی ( بر ولذت بیاب ولذت بچش ) را از آنان سؤال کنید ، پاسخ شما را با محسوس و ( بین و بفهم ) میدهند و اگر اندک دقت و تحلیل در باره پاسخ مزبور بنمائید ، با این جمله شما را ساکت میکنند که بقیه را یا بقول جلال الدین بزرگانمان می فهمند و یا بقول بعضی دیگر : آینده پاسخ شما را خواهد داد .

این مطلب را در نظر نمی گیرند که بزرگانمان اپیکور هدونیست بوده است که ماکیاولی و توماس هابس را زاییده و آن دو فرزند هم بنوبت خود هدونیست های قرون بعدی را بوجود آورده اند که آنهم بنوبت خود . هدونیست - نهیلیست ( سرخوشی که بجهان و زندگی بنظر پوچی می نگرد ) را زاییده است .

اسیران الهی باین تماشا و نگرش خشک قناعت نمی ورزند ، بلکه شب و روز آرزوی بیداری این انسان ها را که از پیوند خود با خدا غافل هستند ، در مغز خود می پرورانند . کمترین پیشرفت در تکامل علمی و صنعتی و هنری و اخلاقی اجتماعات برای آنان مانند نسیم بهاری که از راه میرسد و فرارسیدن بهار را نوید میدهد ، مرده حیات بخشی است که بخود آمدن و بیدار شدن انسان ها را ، در بامداد های

هر تکاملی اطلاع میدهد .

شما ای فرورفتگان در حیات طبیعی با آنهمه تجربه ها و احساس باز بودن  
سیمتکم تکامل انسانی به این اسیران دست بسته عشق الهی با دیده حقارت منگرید ،  
زیرا آنان از ته دل ، خواهان پیشرفت و تکامل همه جانبه شما در گذرگان بی نهایت  
انسانیت هستند .

اسیران عشق الهی يك تاسف دیگری هم میخورند که ای انسانها ، اگر  
شما با نظر همه جانبه به تکامل انسانی در قلمروهای مختلف عشق میورزید ، بهتر از  
همه میدانید که صدق و صفا در انسان تکامل یافته عنصر اساسی انسانیت او است .  
شما به صدق و صفای ما با دیده حقارت منگرید ، زیرا همین پدیده والای  
روحی است که ما و شما را میتواند در حرکت بسوی ایده آل های اعلای همه ما  
کمک و تقویت نماید .

احسن التقویم در والتین بخوان  
که گرامی گوهر است ایدوست جان  
احسن التقویم از فکرت برون  
احسن التقویم از عرش فزون  
گر بگویم قیمت آن ممتنع  
من بسوزم هم بسوزد مستمع

عالی ترین اعتدال و بنیان که در خلقت انسانی بکار رفته است

آیه فوق صریحاً یادآور میشود که خلقت انسانی از نظر بنیان و اعتدال بسیار  
نیکو آفریده شده است .

این عظمت مربوط بکدامین جنبه انسانی است ؟ میتوان گفت آیه مزبور هر دو  
جنبه مادی و معنوی انسان را شامل میشود . عظمت ساختمان کالبد مادی آدمی از  
علوم و معارف زیر تا حدودی روشن میشود :

۱- رشته‌های متنوع علم تشریح که مخصوصاً در دوران اخیر برای ما عظمتی را در ساختمان کالبدی انسان نشان می‌دهد که حقیقتاً محیر العقول است.

هر يك از ساختمان چشم، گوش، بینی، دستگاه گوارش و هاضمه و زبان و تارهای صوتی و قلب و جریان شگفت انگیز خون و وجود عوامل دفاع کننده از مضرات گوناگون ... و صدها پدیده‌های بهت انگیز روشن‌ترین دلیل به احسن التقویم است که در خلقت آدمی بکار رفته است.

۲- درست است که مغز و سلول‌ها و اعصاب و تشکیلات اسرار آمیز مغز نیز جزئی از کالبد مادی آدمی است، ولی چنان عظمتی در آفرینش مغز وجود دارد که با اینهمه پیشرفت علوم تشریح و فیزیولوژی، هنوز به اعتراف متخصصین موضوعات مزبور، يك صدم مصالح و کار و خواص مغز حتی از نظر طبیعی محض کشف نشده است.

۳- رشته‌های متعدد و متنوع فیزیولوژی (علم الاعضاء) نیز توسعه سرسام آور و نامحدود پیدا کرده و هر روزی که می‌گذرد، تازه بلکه تازه‌های اعجاب انگیزی در علم مزبور بروز می‌کند.

۴- مسائل روانی مربوط به تأثیرات و تأثرات از قلمرو فیزیولوژیکی آدمی حد و نهایتی برای خود نمیشناسد و همه این معلومات و معارف در صحنه ساختمان مادی و طبیعی آدمی که هزاران کتاب درباره آنها نوشته شده با اینحال گاهی با این جمله که متخصصین می‌گویند: «که هنوز مادر مقدمات شناخت طبیعت انسان بسر می‌بریم، روبرو می‌گردیم.

اما در مقابل عظمتی که در استعداد آدمی در میدان معنویات به معنای عمومی وجود دارد، چیزی جز سکوت در مقابل آن عظمت سراغ نداریم. زیرا وقتی که موضوع جان و روان یا روح بمیان کشیده میشود، اندازه گیری‌ها از کار می‌افتد، محدودیت‌ها درهم می‌شکند، قوانین و اصول طبیعت در کنار ایستاده و بتماشایی می‌پردازند .... مثلاً در موقع احساس لذت، يك نمود معین فیزیولوژیکی در صحنه کالبد مادی آدمی

دیده میشود، در صورتیکه ماهیت و خواص لذت اگر واقعاً بی نهایت نباشد، حد اقل قابل شمارش نیست، بعنوان نمونه ماهیت و خواص لذت های زیر را در نظر بگیریم:

- ۱- لذت نوازش نسیم سحرگاهی .
- ۲- لذت تماشای گل ها و چمن ها .
- ۳- لذت نظاره بر آسمان لاجوردی که با داشتن واحدهای محدود ( مثلاً ماه و ستارگان و یک فضای گسترده با رنگ لاجوردین ) مخلوطی از احساس عظمت و بیکرانگی است .
- ۴- لذت دیدن مجموعه منظم .
- ۵- لذت تماشا به موجودات بزرگ در شرائط معین .
- ۶- لذت امکانات مادی .
- ۷- لذت رهایی از بیماری و نیل به تندرستی مخصوصاً در مواقعی که خطر بیماری جدی تر باشد و وصول بیمار به تندرستی با سرعت انجام بگیرد .
- ۸- لذت سلطه بر طبیعت :
- ۹- لذت سلطه بر انسان های دیگر .
- ۱۰- لذت آرامش پس از اضطراب .
- ۱۱- لذت آزادی طبیعی .
- ۱۲- لذت آزادی روانی و روحی .
- ۱۳- لذت فرو رفتن در رؤیاهای مورد تمایل .
- ۱۴- لذت پیروزی اگر چه موقت و نسبی بوده باشد .
- ۱۵- لذت اشباع غریزه جنسی .
- ۱۶- لذت زیبایینی و زیبایابی که اگر درست تحلیل روانی و موضوعی درباره موضوع زیبا صورت بگیرد، بعد از انواع زیبایابی ها، به لذت های متعدد و متنوع خواهیم رسید .

- ۱۷- لذت نو بیننی و نویابی .
- ۱۸- لذت علم و بینش .
- ۱۹- لذت انجام تکلیف .
- ۲۰- لذت عاطفی فرزندان .
- ۲۱- لذت عاطفی پدران .
- ۲۲- لذت انتساب به نژاد و ملیت برتر .
- ۲۳- لذت نتیجه گیری از اندیشه های سهل و دشوار .
- ۲۴- لذت اکتشاف و ابتکار .
- ۲۵- لذت رفتار عادلانه .
- ۲۶- لذت خدمت بر نوع .
- ۲۷- لذت خدا یابی .
- ۲۸- لذت احساس وابستگی به بینهایت .
- ۲۹- لذت مهار سرکشی های تمایلات حیوانی و پیروز دیدن شخصیت بآن  
تمایلات .
- ۳۰- لذت مشاهده رنگ های معین در صورت افراد و با تشکّل از واحدهای  
مختلف .
- ۳۱- لذت احساس پس از ابتلاء به جوع الحس .
- ۳۲- لذت شنیدن صداها و نواهای خوشایند .
- ۳۳- لذت عبور از اندیشه ها و تعقل های نظری به دریافت اصول آرامش بخش .
- ۳۴- لذت محبت با صدها نوع مختلفش .
- ۳۵- لذت عشق با انواع نامحدودش .
- ۳۶- لذت خودیابی پس از تلاشی یا گم کردن خود .
- ۳۷- لذت کنجکاری .
- ۳۸- لذت احساس تنوع و تعدد ابعاد .

- ۳۹- لذت کلام و سخن زیبا و فصیح
- ۴۰- لذت دریافت شعر خوب .
- ۴۱- لذت خوراکی‌ها و آشامیدنی‌های متنوع .
- ۴۲- لذت انبساط روحی مخصوصاً پس از انقباض و گرفتگی‌ها .
- ۴۳- لذت تحرک در مقابل رکود و جمود .
- ۴۴- لذت فرو رفتن روح در ابهام‌های آگاهانه درونی مخصوصاً در تاریکی و سکوت شب در قله کوه یا در افق‌های پهناور .
- ۴۵- لذت تماشای موضوع خارج از ذات انسانی که در ابهام و سکوت وابسته به زنجیر هستی فرو رفته باشد ، مانند تماشای کوه و دریا و درختان که در شب تاریک در ظلمت ابهام انگیز فرو می‌روند .
- ۴۶- لذت تماشای بازی کودکان نورسیده .
- ۴۷- لذت شهرت اجتماعی .
- ۴۸- لذت سبک شدن روح از قیود و زنجیرها بمعنای عمومی .
- ۴۹- لذت ارضای وجدان در موقعیت‌های مختلف .
- ۵۰- لذت پیوستن به انسان هماهنگ در هدف گیری و ایده آل :
- ۵۱- لذت شمات در موقع احساس سقوط دشمن .
- ۵۲- لذت خنده‌های بسیار متنوع .
- ۵۳- لذت اشک‌هایی که از وجد و انبساط روحی ریخته می‌شود .
- ۵۴- لذت تحول موانع به مقتضیات و شرایط .
- ۵۵- لذت شهرت اجتماعی .
- ۵۶- لذت احساس قدرت .
- ۵۷- لذت احساس زیبایی در خویشتن .
- ۵۸- لذت دریافت امتیازات پیش‌بینی نشده مخصوصاً هر اندازه که از حیطه آگاهی و قدرت انسانی دورتر بوده باشد .

۵۹- لذت احساس بی‌یازی .

۶۰- لذت یاد آوری محفوظات .

این شصت نمونه برای انواع لذت ، اگر چه ممکن است بعضی از آنها را با بعضی دیگر متحد تلقی کرد ، ولی در مقابل آن اتحاد ، شماره فراوانی از نمونه‌های مزبور قابل تحلیل به اقسام و اصناف فراوان می‌باشد .

اگر کسی این همه پدیده‌های متنوع و بیشمار را با حروف [ ل ذ ، ن ، ت ] یکی کند و بگوید : لذت يك پدیده است که انسان آن را درمی‌یابد ، ما چاره‌ای جز سکوت در مقابل او نخواهیم داشت . تنها چیزی که بچنین شخصی می‌توان گفت : اینست که - شما اگر بتوانید مقداری در آزمایشگاه درونی خود به سیر و سیاحت پیردازید و به بینید : آیا لذت تماشای بازی کودکان ، بالذتی که ناپلئون از پیروزی بر اروپا درمی‌یافت متحد است ؟ و بنظر می‌رسد که انواع و اقسام لذت به بسط و مرکب واقعاً نامحدود بوده باشد .

از اینجا معلوم می‌شود که نظریه بنتام در منحصر ساختن اصول لذایذ بسیط در پانزده نوع اشتباه محض است<sup>۱</sup> ، زیرا اگر بخواهیم از دیدگاه اتحاد لذایذ موضوع لذت را مطرح کنیم ، باید بگوئیم : لذت بیش از يك نوع ندارد و آن هم عبارت است از لذت خودخواهی و اگر بخواهیم لذت را بانظر به کیفیت مخصوص روانی که در موقع احساس لذت که از عامل معینی در درون بوجود آمده است ، بشناسیم نه شماره پانزده گانه بنتام صحیح است و نه شماره وحدت جویان که لذت را در همان خودخواهی منحصر می‌کنند - بلکه باید گفت : انواع لذت خیلی زیادتر از آن است که با شماره‌های کمتر از هزار یا هزاران بتوان آن را محدود ساخت .

اگر برای انسان امکان بکار بستن این سرمایه اعجاز آمیز بوجود بیاید ، چه خواهد کرد !!!

بدینسان بدون مبالغه می‌توان گفت : وضع روانی آدمی دارای انعکاسات

و فعالیت ها و تاثیرات بیشماری است که از نظر تنوع در ماهیت و خواص و عوامل قابل قیاس با یکدیگر نیستند .

آیا میتوان گفت ، موجودی احسن التقویم تر از انسان در طبیعت وجود دارد ؟ !  
تذکر - با اینکه آیه مورد تفسیر همه جوانب وجود انسانی را چه مادی و چه روانی شامل میشود ، ولی بعضی از دانشمندان معتقداند که آفرینش انسانی در احسن التقویم مربوط به وضع روحی او است و به این ادعا دلیلی دارند ، از آنجمله در آیه ای از قرآن مجید چنین آمده است :

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ . ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نَظْفَةً فِي قرارٍ مَكِينٍ  
ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَوْنُوا الْعِظَامَ  
لَحْمًا ثُمَّ أَدْخَلْنَاهُ أَرْحًا فَبَارَكُ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ « ۱ »

( بتحقیق ما انسان را از ماده انتخاب شده ای از گل آفریدیم . سپس آن را بصورت نطفه در قرارگاه نگهدارنده قرار دادیم ، سپس نطفه را علقه و علقه را مضغه و مضغه را باستخوان هامبدل ساختیم ، و سپس گوشت به آن استخوان ها پوشانیدیم و آنگاه خلقت دیگری در او بوجود آوردیم .

بزرگ و مبارک است الله که بهترین آفرینندگان است ) ولی بنظر میرسد این آیه هم مانند آیه مورد بحث عموم موجودیت آدمی را از موقع تحول از خاک تا وصول به آفرینش آخرین و برترین ( خلقاً آخر ) شامل میشود . ولی جلال الدین احسن التقویم را در جان و روان میداند و میگوید :

احسن التقویم در والتین بخوان      که گرامی جوهر است ایدوست جان

احسن التقویم از فکرت برون      احسن التقویم از عرشش فزون

این نکته هم فراموش نشود که صفت احسن التقویم اشاره بوجود سرمایه کلان در انسان است و اما عظمت او از هنگام بکار بستن صحیح آن است .

### تفسیر آیات

پیامبر مصطفی ﷺ از این داستان روح انگیز بلال چون گل شکوفان شد و به سخن گفتن درآمد. وقتی که گوینده شنونده‌ای مانند پیامبر عظیم‌الشان پیدا کند، سر هر مویش زبانی میشود و بگفتگو در می‌آید.

پیامبر فرمود: حالا چاره چیست و چه باید کرد؟ ابوبکر گفت: این بنده بلال را بهر قیمت که باشد میخرم و به زیادی قیمتش اعتنایی نمی‌کنم. زیرا او اسیر عشق الهی است که اکنون سخره خشم دشمن خداوند است.

پیامبر فرمود: من هم در این معامله شریک تو خواهم گشت، تو وکیل من باش، قیمت نصف بلال را من می‌پردازم، برو بلال را خریداری کن. ابوبکر گفت: قبول می‌کنم و صد خدمت بجای می‌آورم.

ابوبکر همان موقع برخاست و به خانه آن جهود بی‌ایمان رفت و در راه با خویشان چنین میگفت: گوهر گرانبه‌ارا از دست کودک نادان بسی آسان میتوان خرید.

اینان همان قوم نادانند که دیو غول عقل و ایمانشان را با ملک و پول می‌خرد. دیو و غول آنچنان مردار زشت را برای آنان می‌آراید که در مقابل آن مردار میتواند صدها گلزار از دستشان بگیرد. چنان مهتاب دروغین بآنان نمایش میدهد که ساحران صدفیسه پول از دستشان می‌رباید. آن پیامبران را که تجارت واقعی را بر آنان تعلیم میدادند، و شمع دین را می‌افروختند، آن غول‌های راهزن بوسیله سحر همان پیامبران را زشت نمایش میدادند، چنانکه بوسیله جادو میان دو همسر جدایی می‌انداختند.

غولان دیدگانشان را چنان می‌دوختند که گوهری را به يك خس می‌فروختند. برو بلال را که گوهری گرانبه‌تر از دو عالم است، از آن کودکان نابخرد بخر، زیرا --

نزد خر خر مهره و گوهر یکیست      آن ایشک را دردِ رُدریا شکِیست  
منکر بحر است و گوهر های او      کی بود حیوان دُر و پیرایه جو

خداوند مغز حیوانی را چنان نیافریده است که لعل و در را بشناسد و آن را  
بخواهد. آیا تا کنون دیده ای که گوشواره پرقیمت بگوش خر آویخته شود؟!  
مسلمانان، زیرا گوش و هوش خر چیزی جز علف زار نمیشناسد، برو در سوره  
والتین آیه احسن التقویم را بخوان و بفهم که جان آدمی چه گوهر گرانبهائی  
است. این احسن التقویم چیزی نیست که در اندیشه انسانی بگنجد، زیرا برتر از  
عرش برین است که از تمامی موجودات عالم برتر و والاتر است.

اگر ارزش جان (احسن التقویم) را بازگو کنم که از توصیف و تعریف  
امتناع میورزد، بیم آن میرود که هم من گوینده بسوزم و هم شنوندگان این عالی ترین  
راز هستی.

بنا بر این، ای مولوی، در همین جا لب ببند و بالاتر مرو. خلاصه - ابوبکر  
به سوی اربابان بلال رفت و حلقه بر در خانه آنان زد، در را باز کردند، ابوبکر  
میان خانه، نزد آن جهودان رفت.

او بیخود و سرمست و آتشین برجای خود نشست و کلام نمدی از زبانش  
برجست: که ای نابخرد، این دوست خدا را چرا میزنی و ای دشمن نور این چه  
کینه ای است که درباره ولی الله برای انداخته ای؟! اگر تو واقعاً در کیش و آیین  
خود صدق و صفایی داری، باین انسان راستین چراستم میکنی! ای جهود کز سیرت  
و منحرف، این چه حماقتی است که آیین کث ساخته خود را بدست گرفته بهمه انسانها  
با آن آیین کث مینگری! اگر سخنی را که در آن موقع از لبان ابوبکر جست،  
بتو بگویم، دست و پایت را گم میکنی و مضطرب میگردی.

سرچشمه های حکمت مانند فرات خروشان از عالم ما فوق جهات از دهانش

روان شد ، چونان سنگ سخت که منفجر میشود و آب از آن جاری میشود ، در صورتیکه مایه آن آب در هیچ يك از پهلوه و میانه سنگ وجود ندارد . خداوند آن سنگ را واسطه قرار داده تا آب میانه رنگ را بوسیله آن بجریان بیاورد . چنانکه از چشمه چشم تو بدون بخل و سستی نور را منتشر میسازد ، در حالیکه آن نور مایه خود را نه از پیه میگیرد و نه از پوست ، بلکه محبوب مطلق آن پیه و پوست را واسطه پوشاننده منبع اصلی نور قرار داده است ، و چنانکه در فضای گوش موج وسیله انتقال کلام راستین و دروغین است .

این چه هوا و موجی است که اگر بآن استخوان خرد برسد ، حرف و صوت را قایل درك میسازد !! آری استخوان و باد و سایط رو پوش منبع اصلی فعالیت های مزبور است .

اگر حقیقتش را بخواهید « در دو عالم غیر یزدان نیست کس » زیرا گوش از جنس سر است که قطعاتی از ماده است ، بی پرده بگویم : گویندگی و شنودگی از خود او است . خواجه بلال به ابوبکر گفت : اگر دلت به بلال میسوزد ، این سخن ها را کنار بگذار و طلا بده و او را بخر ، زیرا مشکل تو بدون بذل مال حل نخواهد گشت .

ابوبکر میگوید : حاضریم ، صد خدمت و تعظیم بجا میآورم و بنده ای دارم دارای صورت نیکو و باطن جهودانه ( پول نقره ) .

تن سپید و دل سیاهستش بگیر  
در عوض ده تن سیاه و دل منیر  
خواجه بلال فوراً فرستاد بلال را آوردند ، الحق آن بنده بسیار زیبا مینمود ، بطوریکه خواجه بلال آن جهود نابخرد در حیرت فرو رفت . آری ، حال صورت پرستان همین است که دل سخت تر از سنگ آنان ، در مقابل صورت مانند موم نرم میکردند .

همین که زیبایی بلال را دید ، ستیزه آغاز کرد و گفت من به آن قیمت تعیین شده راضی نیستم ، باید به آن قیمت اضافه کنی . ابوبکر مقدار دیگری از نقره به قیمت بلال اضافه نمود تا آن جهود را راضی کرد . بدین ترتیب آن جهود معامله را انجام داد و در حقیقت گوهری داد و سنگی گرفت .

بخیال آنکه سودی کرده ام      دادم اسود ابیضی آورده ام  
ایجاب و قبول گفته شد و معامله پایان پذیرفت .



خندیدن جهود و پنداشتن آنکه صدیق مغبوط است و ندانستن بهای بلال را

از سر افسوس و طنز و غش و غل	قهقهه زد آن جهود سنگدل
در جواب پرسش او خنده فزود	گفت صدیقش که این خنده چه بود!
در خریداری این اسود غلام	گفت اگر جدّت نبودی و غرام
خود به عشر اینش می بفروختم	من ز استیزه نمی افروختم
تو گران کردی بهایش را بیاتک	کاو بنزد من نیارزد نیم دانک
گوهری دادی بجوزی چون صبی!	پس جوابش داد صدیق ای غبی
من بجایش ناظرستم تو به لون	کاو بنزد من همی ارزد دو کون
از برای رشک این احمق کده	زرّ سرخ است و سیه تاب آمده
در نیاید ز این نقاب آن روح را	دیده این هفت رنگ جسمها
دادمی من جمله ملک و مال خویش	گرمکیسی کرده ای در بیع پیش
دامنی زر کردمی از غیر رام	ورمکیس افزوده ای من زاهتمام
در ندیدی حقه را نشکافتی	سهل دادی زانکه ارزان یافتی
زود بینی که چه غنمت اوفتاد	حقه سر بسته چهل تو بداد
همچو زنکی در سیه روئی تو شاد	حقه پر لعل را دادی بیاد
بخت و دولت چون فروشد خود کسی!	عاقبت و احسرتا گوئی بسی
چشم بد بخت بجز ظاهر ندید	بخت با جامه غلامانه رشید
خوی زشت کرد با او مکر و فن	او نمودت بندگی خویشان
بت پرستانه بکیرای ژاژ خا	این سیاه اسرار تن اسپید را
هین لکم دین ولی دین ای جهود	این ترا و آن مرا بردیم سود
جلش اطلس اسب او چوبین بود	خود سزای بت پرستان این بود
وز برون بر بسته صد نقش و نگار	همچو گور کافران پردود و نار

همچو مال ظالمان بیرون جمال  
 چون منافق از برون صوم و صلوة  
 همچو ابر بی نم بر قر و قر  
 همچو وعده مکر و گفتار دروغ  
 بعد از آن بگرفت او دست بلال  
 شد خللی در دهانی راه یافت  
 آوریدش تا بنزد آن رسول  
 چون بدید آن خسته روی مصطفی  
 چون بلال این را شنید از مصطفی  
 تا بدیری بیخود و بیهوش ماند  
 مصطفی اش در کنار خود کشید  
 چون بود مستی که بر اکسیر زد؟  
 ماهی پزمرده در بحر او فتاد  
 آن خطاباتی که گفت آن دم نبی  
 روز روشن گردد آن شب چون صباح  
 خود تو دانی کآفتاب اندر حمل  
 خود نو میدانی که آن آب زلال  
 صنع حق با جمله اجزای جهان  
 جذب یزدان با اثرها و سبب  
 بی که تأثیر از قدر معمول نیست  
 چون مقلد بود عقل اندر اصول  
 گر بپرسد عقل چون باشد مرام  
 سید کونین سلطان جهان

وز درویش خون مظلوم و بال  
 وز درون خاک سیاه بی ثبات  
 بی در آن نفع زمین بی قوت بر  
 آخرش رسوا و اول با فروغ  
 آن ز زخم ضرس محنت چون ضلال  
 جانب شیرین زبانی میشتافت  
 که بجان او کرده بد دینش قبول  
 گفت طبتم فاد خلوها بابها  
 خر مغشیا فتاد او بر قفا  
 چون به هوش آمد زشادی اشک راند  
 کس چه داند بخششی کارا رسید  
 مفلسی بر گنج پر توفیر زد؟  
 کاروان گم شده زد بر رشاد  
 گرزند بر شب بر آید از شبی  
 من نشانم باز گفت آن اصطلاح  
 تا چه گوید بانبات و با حلال  
 می چه گوید با ریاحین و نهال  
 چون دم و حرفست از افسون گران  
 صد سخن گوید نهان بیحرف و لب  
 لیک تأثیرش از او معقول نیست  
 دان مقلد در فروغش ای فضول  
 گو چنانکه توندانی و السلام  
 در عتاب آمد زمانی بعد از آن

### آیه

«وَلَا آتَا عَابِدٌ مَا عَبَدْتُمْ وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَلِي دِينٍ» ۱  
(ای کفار ، نه من آنچه را که شما می پرستید پرستش خواهم کرد ، و نه شما آنچه را که من می پرستم خواهید پرستید ، دین شما برای شما باد و دین من برای خودم .)

«وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا حَتَّى إِذَا جَاؤُهَا وَفُتِحَتِ أَبْوَابُهَا وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ» ۲  
(و آنانکه بخدایشان تقوا ورزیدند ، دسته دسته بسوی بهشت کشیده شدند ، موقعیکه به بهشت رسیدند و درهای آن برویشان باز شد ، متصدیان بهشت بآنان درود فرستادند و گفتند : پاک گشتید پس برای ابد به بهشت وارد شوید .)

ور مکسی کرده ای در بیع پیش  
دادمی من جمله ملک و مال خویش  
ور مکس افزوده ای من ز اهتمام  
دامنی زر کردمی از غیر وام

فروشنده انسان ، خریدار خداوند ، کالا جان ، برده فروشان باج گیران  
زور گوی این معامله!!

کلمه مکس دومعنا دارد :  
معنای یکم -- پرداخت قیمتی کمتر از قیمت واقعی و عادلانه کالا یا هر چیز دیگر .

۱- الکافرون آیه ۵ و ۶

۲- الزمر آیه ۷۳

معنای دوم -- پولی است که در دوران قدیم از خرید و فروش کالاها می گرفتند و در حقیقت این باجی بود که قدرتمندان برای خود اختصاص داده بودند . پس از جدایی جوامع با نمایزات اقتصادی و سیاسی گمرک ها با جنبه قانونی وضع میشود و بعنوان نوعی از مالیات در بازرگانی ها که اموالی را از خارج وارد می کنند با شرایط و مقررات مخصوصی دریافت میشود . درست است که تفسیر دویت مورد تحلیل با معنای اول مکس مناسب تر بنظر میرسد ، زیرا جلال الدین از زبان ابوبکر به خواجه بلال میگوید :

اگر تو در هنگام معامله میگفتی : من در قیمت بلال بتو تعدی کرده و کمتر از ارزش واقعی آن را بتو دادم ، من حاضر بودم همه ملک و مال را در اختیار تو بگذارم و بلال را از دست تو بگیرم .

اما با نظر به اوج اندیشه ها و تداعی معانی های ذهن شکفت انگیز جلال الدین ، میتوان بیت دوم را با مکس بمعنای دوم هم تفسیر کرد . این تفسیر چنین است که بلال آفریده شده خداوند ، مانند سایر انسان ها در این زندگانی ، مشغول معامله با خدا هستند ( خریدار خدا ، فروشنده بلال ، و کالای مورد معامله جان انسانی او است .

« ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم »

( خداوند نفوس و اموال مردم با ایمان را خریده است ) .

اکنون توای خواجه بلال ، در حقیقت باجی برای معامله ای مطالبه میکنی که خریدارش خدا است !!

خواه این معنا منظور جلال الدین بوده باشد ، یا نه ، بانظر به رابطه انسان با خدا اصطلاح باج گیر ستمگر در باره برده چی های رنگارنگ تاریخی ، اصطلاح صحیح است . بهمین جهت بود که پیامبر اسلام با انواعی از طرق منطقی آن روز با این باج گیری ستمگرانه بمبارزه پرداخت :

۱ - ریشه اصلی برده‌گیری را که پیروزی در جنگ‌ها بود، بکلی سوزانیده و نابود ساخت، زیرا در فتح مکه که از نظر قدرت دشمنان اسلام ساکن در مکه، موثرترین و باارزش‌ترین پیروزی پیامبر در اسلام بود، دستور داد هیچ‌کس را به بردگی نگیرند و اعلان آزادی بر همه اهل مکه صادر کرد، بدین ترتیب ریشه اساسی برده‌گیری در تاریخ بشری را محو و نابود ساخت.

۲ - سهم بزرگی از اساسی‌ترین بودجه مالیاتی (زکات) به آزاد ساختن برده‌ها مطابق آیه‌ای که در قرآن درباره مصارف زکات آمده است، اختصاص داد.

۳ - کیفر جرم‌های فراوانی را آزاد کردن برده‌ها مقرر ساخت.

۴ - آزاد کردن برده‌ها را یکی از با عظمت‌ترین عبادت‌ها معرفی نمود.... اگر با این دستورات رفتار می‌شد، روی محاسبه در عدد برده‌های آن روز عربستان و عوامل چهارگانه‌ای که برای آزادی آنان مقرر شده بود، همبایست بیش از نیمه قرن اول بعثت پیامبر اکرم، بردگی از شبه جزیره عربستان ریشه کن می‌گشت<sup>(۱)</sup> اما همه میدانیم که ایده‌ئولوژی اسلامی جز در دورانی محدود بازیچه دست جهان‌خواران تبه‌کار شد و نه تنها عوامل گوناگون آزادی بردگان دنیا پشت سر انداخته شد، بلکه روشن‌تر و ضروری‌تر از آن عوامل که اداره مردم از دیدگاه ایدئولوژی الهی بود بخاک فراهوشی سپرده شد.

۱ - افق انسانی اسلام حتی بالاتر از آن است که به آزاد ساختن بردگان مسلمین قناعت بورزد، بلکه اسلام می‌خواست حتی با بودجه مسلمین بردگان غیر مسلمان را نیز آزاد کند. یحیی بن سعید می‌گوید: عمر بن عبدالعزیز مرا مأمور دریافت مالیات آفریقا نمود، پس از وصول مالیات هر چه فقیر مستحق جستجو کردم، کسی را پیدا نکردم، زیرا عمر بن عبدالعزیز نیازمندی همه آنان را مرتفع ساخته بود، من با آن مالیات برده‌های غیر مسلمان را خریدم و آزاد کردم و شرط می‌کردم که با مسلمانان دوست باشند. سیره عمر بن عبدالعزیز ص ۵۹ تألیف ابو محمد عبدالله بن عبدالحکم - بتصحیح و تعلیق احمد عبید.

این سیاه اسرار تن اسپید را  
بت پرستانه بگیر ای ژاژخا  
این ترا و آن مرا بردیم سود  
هین لکم دین ولی دین ای جهود

آنجا که ضروری ترین و روشن ترین وسیله زندگی انسان ها در پیچاپیچ  
ترین ظلمات فرو می رود .

جریان تاریخی پول و تحولاتی که از نظر ماهیت و خواص آن در جوامع  
گذشته و امروزی بوجود آمده است ، داستان بس مفصلی دارد که در کتب مربوطه  
مورد بحث قرار میگیرد .

پس از طی دورانهایی که پول از جنس کالا و یا اجناس بصورت عموم که خود  
کم و بیش دارای ارزش ذاتی بوده اند ، تدریجاً پدیده ای بنام پول محض که اسکناس  
و سایر اوراق بهادار نامیده میشود ، با ارزش اعتباری محض در جوامع بکار میافتد .  
حتی میتوان گفت ، در همان دورانها هم که پول از نوع کالا و فلزات خام یا  
سایر اجناس بودند ، باز بعنوان ارزش ذاتی محض کار پول را انجام نمیدادند ، بلکه  
با ارزش اعتباری و قرار دادی کم و بیش بوده است که میتوانسته است وسیله تبادل  
کالاها و کارها بوده باشد .

مسلم است که افزایش تدریجی جمعیت ها و تنوع ارتباطات انسان ها با مواد  
طبیعی و روابط مردم با یکدیگر و بروز پدیده های اجتماعی گوناگون ، عنوانی  
مخصوص بنام پول که اعتبار ارزش معین را دارا میباشد ، ضرورت پیدا کرده است .  
ما راجع بمباحث مربوط به پول از نظر اقتصاد و حقوق و سیاست پولی ودها  
بلکه صدها مسائل دیگر که مربوط به پول است ، گفتگویی نمیکنیم ، زیرا از  
حوزه مباحث مثنوی و دیدگاه جلال بیرون است .

آنچه که مربوط به دیدگاه جلال الدین در نمایشنامه انسانی است، دو مسئله فوق‌العاده مهم است:

مسئله یکم - ماهیت پول. با نظر به آن انگیزه و علت ضروری که پول را بوجود می‌آورد، میتوانیم تا حدودی پول را تعریف کنیم. جای تردید نیست که هر کسی در هر حال هر چه را که مورد احتیاجش میباشد، نمیتواند. بوسیله معامله کالا با کالا و کار با کار و کار با کالا بدست بیاورد.

مثلاً بناً نمیتواند در مقابل ساختمانی که بیک فرد میسازد، آنچه را که از کار و کالا میخواهد از صاحب ساختمان بدست بیاورد و کسیکه مالک فرش است نمیتواند مدتی بگذرد تا آن مشتری را پیدا کند که فرش را به او بفروشد و کالا یا کار مورد نیاز خود را در مقابل فرش از آن شخص دریافت نماید و عبارت کلی تر هر کار و هر کالا در هر حال مورد احتیاج همه کس نیست، بنا بر این یک پدیده واسطه‌ای مورد احتیاج است که بتواند بر طرف‌کننده احتیاجات متنوع انسانها بوده باشد. این قضیه اثبات میکند که یکی از عناصر ماهیت اعتباری پول، وسیله تبادل بودن پول است و با نظر به اینکه اساسی‌ترین عوامل رفع احتیاجات انسانی دو عنصر کار و کالا است.

برای ارزیابی آن دو در قلمرو تبادل کالا به کالا کار به کار و کار به کالا شاخصی لازم است که پول نامیده شده است و ارزیابی هر یک از دو عنصر کار و کالا با خود همان دو عنصر یا مستلزم دور است و یا تسلسل که هر دو از نظر منطق امکان‌ناپذیر است.

مثلاً اگر بخواهیم مقداری از شکر را مورد ارزیابی قرار بدهیم، اگر بگوئیم یک خروار شکر از نظر ارزش مساوی سه خروار گندم است.

چون باید بدانیم که سه خروار گندم چه ارزشی دارد اگر بگوئیم: ارزش آن معادل یک خروار شکر است، مستلزم دور مصرح است که بدیهی‌ترین تناقض را در بر دارد و اگر بگوئیم ارزش سه خروار گندم مساوی ارزش یک خروار شیر

است، باز این سؤال پیش خواهد آمد که ارزش يك خروار شیر چیست؟ اگر بدین ترتیب بخواهیم ارزش کالایی را با کالای دیگر، یا کاری را با کار دیگر بدست بیاوریم، بدانجهت که ارزش هیچ کار و کالا مانند يك نمود فیزیکی تجسم مستقل از انواع روابط ندارد، لذا کشف «این مساوی آن» تا بی نهایت ادامه مییابد.

از این مسئله نتیجه‌ای را که بدست می‌آوریم اینست که پول بعنوان شاخص ارزش نیز ضرورت حیاتی اقتصادی دارد.

اگر هم دو عنصر وسیله تبادلی و شاخص ارزش‌ها ماهیت اساسی پول را تشکیل ندهند، بطور قطع دو عنصر اساسی پول هستند که عامل ضرورت پدیدۀ پول آن دو را ایجاب کرده است.

مادامیکه این دو عنصر ضروری وجود دارد، پول بعنوان یکی از اساسی‌ترین عامل حیات انسان‌ها وجود خواهد داشت. آنگاه اقتصاد دانان برای پول خواص اصلی و فرعی دیگری را مانند وسیله پرداخت تعهد‌ها و ثروت اندوخته و قابل انعطاف بهر موضوع با ارزش مطرح میکنند که در کتب مربوط مورد بحث و بررسی قرار میگیرد.

مسئله دوم - انحراف پول از مسیر اصلی خود که وسیله تبادل و شاخص ارزش‌ها بودن است. این مسئله است که جلال الدین و سایر متفکرین انسانی را وادار میکند که درباره پول بگویند:

این سیاه اسرار تن اسپید را  
بت پرستانه بگیر ای ژاژ خا

انحراف پول از مسیر خود چه معنا میدهد؟ ای کاش این سؤال برای گردانندگان پول به آن مقدار با اهمیت تلقی میشد که «من سرم درد میکند، چه قرصی را بخورم؟» بگذارید بگوئیم: پول چگونه منحرف میشود و با داشتن ضروری‌ترین عامل حیات طبیعی، نقش عامل ضد حیات طبیعی را بهعهده میگیرد:

۱- این وسیله تبادل و شاخص ارزش‌ها که باید دائماً مانند خون در رگ‌های

بیکر اقتصادی اجتماع بجریان بیافتد ، از آن رگ ها بیرون میآید و در گوشه ای می نشیند و شروع بزا بیدن میکند ! مالك پول می گوید : بدانجهت که من قبضی در دست دارم که رسماً نشان میدهد که بمقدار این قبض کار یا کالا به افراد اجتماع تحویل داده ام ، اجتماع باید در سر هر مدتی تنها برای داشتن این قبض رسید ، کار و کالای اضافی بمن بدهد ، اگر چه کار و کالائی را که بموجب این قبض به اجتماع تحویل داده ام ، پیش از سالیان متمادی مستهلك شده و از بین رفته است ، بمن چه !!!

۲- قدرت تصنعی که پول پیدا میکند و میتواند تمام ارزش هارا زیرورو و پیش و پس کند ، مثلاً صاحب پول ماده مخدر و مرگزایی میسازد و پول معینی را بدست میآورد ، چون آن پول زبان ندارد که بگوید: صاحب من در مقابل چه کالا و کاری مرا دریافت کرده است ، بلکه اگر زبان هم داشته باشد و دلیل انتقال خود را بمالكش بازگو کند ، با اینحال هم چون پول است میتواند در نابود کردن ارزش های دیگر به فعالیت بیافتد . بدین ترتیب پول آن قدرت را پیدا میکند که ارزش ها بلکه خود انسان ها را بخاك سیاه بنشانند و بدون آنکه خم به ابرویش بیافتد به جریان حق بجانب خود ادامه بدهد . علت این قدرت وحشتناك که در پول بوجود میآید چیست ؟ شما میتوانید علت این قدرت را در مبحث زیر ملاحظه فرمایید :

پول بادو عنصر اساسی و قانونی که دارد ( وسیله تبادل و شاخص ارزش ها ) اگر از جریان طبیعی اش تجرید شود و همه کاره همه شئون بشری باشد ، مانند آتش سوزاننده ایست که از خاصیت احتراق ضروری مواد تجرید شود و آب و هوا و غذا و پوشاك و تنفس و دوا و همه ضرورت ها و تجملات زندگی را بعهده بگیرد !!

این تشبیه برای کسانی که پول را نمیشناسند و یاسرو کاری با انسان ندارند ، خنده آورترین تشبیه است که در تمام مدت عمرشان مانند آن را نخواهند شنید . خنده اینان هم شبیه به خنده صاحبان برده ها است که اگر در دوران بردگی کسی به صاحبان برده میگفت که : انسان را نمیتوان از انسان دیگر جدا کرد و یکی را

برده و دیگری را مالک شناخت .

پول شناسان چه بخندند و یا بگریزند ، انسان شناسان چه بخندند و یا بگریزند، نمیتوانند این حقیقت را بوج بشمارند که : پول موقعی که دو عنصر اساسی خود را از دست میدهد ، خدای لاشعور و جامدی میگردد که تمام حیات و تحرکات و مفیدیت آنها را می خشکاند . این خدای لاشعور و جامدی است که ساخته شده سود پرستی افراطی انسان ها است و بقدری بادست همین انسان ها بقدرت میرسد که علم و اخلاق و هنر و مذهب و اقتصاد و حقوق و بطور کلی همه سرنوشت انسان ها را در اختیار خود بگیرد و حتی با آن قدرت که انسان های ناتوان به او بخشیده اند ، بخوبی میتواند از عهده بوج کردن یا ساختن فلسفه زندگی برآید !! بنا براین پیش از آنکه مغز الکترونیک و ماشین بطور عمومی بقول بعضی ها انسان را مرکب ناخود آگاه خود قرار بدهد ، موضوع پول پیش از قرون و اعصار متمدنی انسان را برده خود ساخته است . با اینحال ادعای تکامل بشری چه معنی خواهد داد ؟ ! تنها بردگان خدای لاشعور و جامد ( پول ) میتوانند پاسخ بدهند .

اندیشه های مربوط به اصلاح رابطه پول و انسان میبایست خیلی پیش از مباحث مربوط به سیاست پول بکار بیفتد تا دانسته شود که آیا انسان را در مقابل حقیقت مطلق پول باید قابل انعطاف ساخت یا پول را در مقابل انسان . اینست معنای آن بیت که جلال الدین درباره پول میگوید :

این سیاه اسرار تن اسپید را	بت پرستانه بگیر ای ژاژ خا
همچو گور کافران پردود و نار	وز برون بر بسته صد نقش و نگار
همچو مال ظالمان بیرون جمال	وز درویش خون مظلوم و وبال

در باره پول هزاران کتاب نوشته میشود و کرسی های استادی اشغال میگردد و هزاران کذفرانس ها داده میشود که پول چنین است و چنان است . یکی هم بر نمیخیزد بگوید : بلی ... و پول سوزاننده ترین آتشی است که بجهت اشتباه در شناخت آن ،

هرچه را که سر راهش را بگیرد میسوزاند و خاکسترش میکند و از طرف دیگر پول همان موجود حیات بخش است که بجهت اشتباه در شناخت آن، میلیونها مزیای و عوامل حیاتی در نطفه خفه و نابود میگردد.

کمان نمیرود یا بس مطلق در باره اصلاح واقعی کار و فعالیت پول یا بس بجا و منطقی بوده باشد، زیرا سروکار ما با انسانی است که قدرت همه چیز را دارا است.

آن خطا بانی که گفت آندم نبی  
گر زند بر شب بر آید از شبی  
روز روشن گردد آن شب چون صبح  
من نتانم باز گفت آن اصطلاح  
خود تو میدانی که آن آب زلال  
می چه گوید با ریاحین و نهال

نوعی دیگر از سخن وجود دارد که بدون صوت و حرف، حتی بدون نیاز به موج، حیاتی ترین اثر را در مخاطبش بوجود میآورد.

مردم سطح نکر سخن را همان حروف و کلمات میدانند که بوسیله موج از کسی یا چیزی به کس دیگر یا چیز دیگر منتقل میشود. و نمیدانند که سخن معمولی در تبدیل موجودیت انسان نقشی بسیار ناچیز بعهد دارد.

زیرا انسانی که موجودیت فعلی خود را حتی در پلید ترین وضعی که بخود پذیرفته است بایک عده اموری مستحکم کرده است که آنها را بعنوان واقعیات تلقی نموده است، عالی ترین سخن و منطقی ترین کلام برای او جز مانند نسیمی که بوزد و از پیش رویش عبور کند چیز دیگری جلوه نمیکند. و بقول جلال الدین:

مر زبان را مشتری جز گوش نیست

گاهی سخن چنان بی اثر از پیش روی مخاطب میگذرد که گویی: پرنده غیر جالبی از فضا عبور میکند. گاه دیگر مانند اینکه شخصیت مخاطب دارای هزار

سطح تو در تو است و سخن گوینده به سطح اول آن سطوح میرسد و بقول سعدی چون گردد که در روی کره گنبد يك لحظه هم توقف نمیکند ، می غلطد و میرود . باین، مطلب نمودار مقدار تأثیر سخن ، یا نفوذ آن به سطوح عمیق تر تعیین میگردد . این مطلب که گفتیم بسیار ساده و قابل پذیرش همگانی است . آنچه که اهمیت دارد، شناخت ملاك نفوذ سخن و تأثیر آن در تحول مخاطب است از وضع ثابت شده ای به وضع جدید .

این ملاك از دو قلمرو سرچشمه میگردد :

قلمرو برون ذاتی - اگر سخن از واقعیات برون ذاتی حکایت کند و جریان عینی خارجی پشتمیان صدق سخن بوده باشد ، اگر درون مخاطب با ضد آن واقع اشباع نشده باشد که خود موجب نادیده گرفتن هرگونه واقعیات مخالف است ، مسلماً اثری در مخاطب خواهد بخشید . اینک گفتیم :

اثری خواهد بخشید ، زیرا کمیت و کیفیت اثر درست ترین واقعیات حتی مانند يك اصل بدیهی علمی ، بجهت اختلاف محتویات درونی انسانها و عینك هایی که برای واقع یابی به چشم میزنند مختلف میباشد .

۲- قلمرو درون ذاتی - مقصود از قلمرو درون اعم از ذات گوینده و شنونده است ، زیرا چنانکه احساس واقع یابی که شنونده در درون گوینده داشته و صدق و بیغرضی او برای شنونده احراز شده باشد ، تأثیر سخن را تشدید میکند همچنین احساس واقع یابی و صدق خود شنونده نیز در تأثیر سخن تشدید بوجود میآورد .

با نظر بهمین ملاك درونی است که در اغلب جوامع بشری در همه دورانها تأثیر سخن با نظر بمقدار فراوان سخن و کتاب فوق العاده اندك بوده است ، زیرا مردم اغلب آن ایمان به گویندگان را که برای تأثیر سخن شرط اساسی است ، فاقداند .

اگر این پدیده را استثنا کنیم که مقداری از عدم تأثیر سخن مستند به تناقض

گویی گویندگان و نویسندگان برجسته‌ای است که هر يك از آنان بر چسب واقع یابی و صدق و خلوص برپیشانی زده و سخنانشان ضد و نقیض یکدیگر بوده افکار مردم را کلافه می‌کنند ، عدم تأثیر سخنان حق و واقع که خیلی فراوان گفته شده است ، ناشی از فقدان شرط ایمان شمنونده به گوینده بوده است که خود باعث شرمساری بشری است .

برای اثر بخشی سخن ، شرط دیگری به اضافه شرط مزبور وجود دارد که در عین اساسی بودن با بی‌اهمیتی اغلب انسان‌ها نادیده گرفته می‌شود و آن عبارتست از پیوند و ارتباط طبیعی درونی . یکی از مختصات شکفت‌انگیز حیات و روان آدمی ، پیوندی است که حیات‌ها و روان‌ها می‌توانند با یکدیگر برقرار بسازند .

این پیوند حتی احتیاج به وساطت موج هم ندارد ، زیرا علت و انگیزه میان دو حیات و دو روان مانند طنابی نیست که دانه‌های مروارید را بهم وصل کند ، بلکه مانند کبریتی است که ابار بنزین را شعله‌ور بسازد و برای ادامه شعله بنزین چوب آن کبریت مورد نیاز نباشد .

اگر سخن بتواند انگیزه‌ای برای چنین پیوندی بوده باشد ، سرسخت‌ترین وضعی را که انسان بخود پذیرفته است ، دگرگون و توجیه می‌نماید . متأسفانه سخن مجرد آن عظمت را ندارد که چنین محصولی را بوجود بیاورد . لذا برای آنکه سخن بتواند بعنوان بهترین وسیله در خدمت تکامل بشری قرار بگیرد ، نخست باید اتحادهای گوناگون بشری را به جوامع تعلیم نموده و شرط ایمان را که بدون طرد دروغ و لجاجت از قاموس بشری امکان پذیر نیست مراعات کنیم ، در این هنگام است که اثر سخن بقول جلال الدین مانند اثر آب است که به ریشه نهال میرسد . با چنین موفقیتی که روزی بشر بدست خواهد آورد ، سخن هم مانند یکی از عوامل طبیعی و عینی که هرگز از اثرش تفکیک نمی‌شود ، مورد بهره برداری قرار خواهد گرفت .

### تفسیر ابیات

خواجه جهود و سنگدل پس از فروش بلال با قیافه ریشخند و پر از غل و غش شروع بخندیدن کرد .

ابوبکر گفت : چرا میخندی ؟ خواجه تمهکار غوطه‌ور در خسارت ، در پاسخ ابوبکر بخنده خود افزود و گفت :

اگر تو در خریداری این غلام سیاه جدیت و علاقه زیاد از خود نشان نمیدادی ، من به يك دهم قیمتی که پرداخته‌ای آن را بتو میفروختم ، ابوبکر در پاسخش میگوید : ای کودن ، تو مانند همان كودك نادانی که گوهری را از دست دادی و گردویی گرفتی ، زیرا همین غلام سیاه در نزد من به دو جهان میارزد ، تفاوت میان من و تو در اینست که : من جانم را می بینم ، تو رنگش را .

بلال آن طلای سرخ فام است که در این احمق کده سیاه مینماید .  
هفت اندام کالبد مادی بلال حجابی بچشمان شما احمقان زده است که روحش را نمی بینید .

اگر در موقع معامله میگفتی : قیمتی که برای خریداری بلال بتو می پردازم ، کم است ، من همه ملك و مال خود را بعنوان قیمت بتو عرضه میکردم و اگر قیمت باج گیرانه بلال را بیشتر میکردی ، يك دامن طلا از شخص دیگر وام می گرفتم و بتو میدادم . تو بلال را خیلی به آسانی فروختی !! آری ..

سهل دادی چونکه ارزان یافتی در ندیدی حقه را نشکافتی

جهالت کشنده تو حقه سر بسته گرانها را از دست تو گرفت و تو هست پیشیزی از پول بودی که بهمین زودی خسارت و غبن جانکاهت را خواهی دید . با اینکه حقه پراز لعل را از دست داده‌ای شادمان و خرسند هم هستی !! چونان زنگی سیاه که با آن سیاهیش می خندد ! تو امروز سرمست پولی ، ولی -

عاقبت و احسر تا گوئی بسی بخت و دولت چون فروشد خود کسی !

اقبال و بخت حشمت آمیز پرفرو شکوه در لباس غلام سیاه بسرغت آمده بود و چشمان بدبخت جز همان لباس غلام سیاهی چیزی ندید ! او بتو اظهار بندگی کرد، تو هم باور نموده وبا خوی زشت و حیوانیت با او مکرو حيله گری ها کردی . حالا بیا -

این سیاه اسرار تن اسپید را بت پرستانه بگیر ای ژاژخا بگیر، این پول سپید روی باطن سیاه از آن توو آن بلال سیاه روی جان سفید را بمن واگذار، تا ببینیم در این معامله سود از آن که خواهد بود . اینست سزای بت پرستان که جل اطلس بر پشت اسب چوبین می نهند و با آراستن ظاهر دلخوش میشوند و در رؤیاهای دروغین فرو میروند . یا مانند منافق چند رو که بیرونشان را با نماز و روزه میآرایند و خود و دیگران را می فریبند و درونی سیاه و بی ثبات دارند و مانند ابرهای بی رطوبت پر سرو صدا هستند که نه زمین از آنها سودی میبرد و نه میوه ها قوتی از آنها میگیرند . و - همچو وعده مکر و گفتار دروغ آخرش رسوا و اول با فروغ سپس ابوبکر دست بلال را که از دندان مشقت و آزار چون چوب خلال شده بود، گرفت . آری، اکنون بلال خلالی شده است که به دهان شیرین زبانی راه مییافت و بحضور پیامبر میرفت . ابوبکر فوراً او را بنزد پیامبری میآورد که بلال دین او را از اعماق جانش پذیرفته بود .

وقتی که بلال آن خسته سنگلاخ کمال رویا روی پیامبر ایستاد، پیامبر فرمود: طبتم فادخلوها اکنون ای بلال به در بهشت الهی رسیده ای، در باز است و گام در بهشت بگذار . وقتی که بلال این سخن روح بخش را شنید، در همان لحظه غش کرد و به پشت بروی زمین افتاد . مدتی در بیهوشی بود، موقعی که بهوش آمد، اشک شوق و شادی از دیدگانش سرازیر گشت . پیامبر بلال را به کنارش گرفت، هیچ کس

نمیدانند که پیامبر در آن لحظات چه بخشش‌ها به او فرمود . اگر میخواهی مثل  
و نمونه آن بخشش را بفهمی -

چون بود مستی که بر اکسیر زد      مفلسی برگنج پر توفیر زد  
ماهشی پژمرده در بحر او افتاد      کاروان گم‌شده زد بر رشاد  
آن سخنانی که پیامبر در آن حال به بلال گفت ، اگر به شب تاریک میگفت ،  
تاریکی از شب رخت برمی‌بست و مانند بامداد روشن میگشت . من قدرت بیان و  
توضیح آن اصطلاح را ندارم -

خود تو دانی کافتاب اندر حمل      ناچه گوید بانبات و با حلل  
خود تو میدانی که آن آب زلال      می چه گوید با ریاحین و نهال  
بطور کلی خلافت الهی با همه اجزای جهان هستی سخن میگوید ، چونان  
سخنی که افسونگران با دم و حرف ، تحول بوجود می‌آورند . جاذبه خلافت خداوندی  
بوسیله اسباب و علل سخن‌ها با معلومات و اثرها میگوید که نیازی به لب و حرف  
و صوت ندارد .

همان تأثیر قدر در گردش اجزای هستی را بیاد بیاور ، اگر چه آن تأثیر در مافوق  
حس و عقل معمولی صورت میگیرد ، زیرا این عقول در طوفانهای گوناگون تقلید  
گیج و کلافه گشته است .

عقلی که در اصول حق یابی مقلد باشد ، یقیناً در فروغش نیز مقلد خواهد  
بود . اگر عقل نظری درباره حقایق مافوق قلمرو خویش چیزی پیرسد ، در پاسخش  
تنها این جمله را بگو که « چنان است که تو نمیدانی و نخواهی دانست » .  
سرور دو جهان پس از ساعتی زبان به عتاب ابوبکر گشود :

معاتبه کردن حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم با صدیق و عذر گفتن  
صدیق رضی الله عنه

گفت ای صدیق آخر گفتمت	که مرا انباز کن درمکرم
تو چرا تنها خریدی بهر خویش؟	بازگو احوال ای پاکیزه کیش
گفت ما دوبندگان کوی تو	کردمش آزاد من بر روی تو
تر مرا میدار بنده و یار غار	هیچ آزادی نخواهم زینهار
که مرا از بندگیت آزادی است	بی تو بر من محنت و بیدادی است
ای جهان را زنده کرده ز اصطفای	خاص کرده عام را خاصه مرا
خواهها میدید جانم در شباب	که سلامم کرد قرص آفتاب
از زمینم برکشید او تا سما	همره او گشته بودم ز ارتقا
گفتم این ماخولیا بود و محال	هیچ گردد مستحیلی وصف حال
چون ترا دیدم بدیدم خویش را	آفرین آن آینه خوش کیش را
چون ترا دیدم محالم حال شد	جان من مستغرق اجلال شد
چون ترا دیدم من ای روح البلاد	مهر این خورشید از چشم فتاد
گشت عالی همت از تو چشم من	جز بخواری ننگرد اندر زمن
نور جستم خود بدیدم نور نور	حور جستم خود بدیدم رشک حور
یوسفی جستم لطیف و سیم تن	یوسفستانی بدیدم در تو من
در پی جنت بدم در جست و جو	جنتی بنمود از هر جز و تو
هست این نسبت به من مدح و ثنا	هست این نسبت به تو قدح و هجا
همچو مدح مرد چوپان سلیم	مر خدا را بیش موسی کلیم
که بجویم اشتهشت شیرت دهم	چارقت وادوزم و بیشتم نهم
قدح او را حق بمدحی برگرفت	گر تو هم رحمت کنی نبود شکفت

ای و رای فهمها و وهمها	رحم فرما برقصور فهمها
از جهان کهنه نو در رسید	ایها العشاق اقبال جدید
صد هزاران نادره عالم در اوست	زین جهان کاو چاره بیچاره جوست
افر حوا یا قوم قد زال الحرج	ابشروا یا قوم اذ جاء الفرج
در تفاضا که ارحنا یا بلال	آفتابی رفت در کازه هلال
کوری او برمناره روبگو	زیر لب میگفتی از بیم عدو
خیز ای مدبر ره اقبال گیر	می دمد در گوش هر غمگین بشیر
هین که ناکس نشنود رستی خمش	ای در این حبس و درین کندوش پیش
کزین هر مو بر آمد طبل زن	چون کنی خامش کنون ای یار من
گوید این چندین دهل را بانگ گوا	آنچنان کر شد عدوی رشک خو
اوز کوری گوید این آسیب چیست	میزند بر روش ریحان که طریست
کور حیران کز چه در دم می کشد	می شکنجد حور دستش می کشد
خفته ام بگذار تا خوابی کنم	این کشاکش چیست بر دست و تنم
چشم بگشا کان مه نیکویی است	آنکه در خوابش همی جوئی وی است
کان تجمّل یار با خوبان فزود	زان بلاها بر عزیزان بیش بود
نیز کوران را بشو راند گهی	لاغ با خوبان کند در هر رهی
تا غریو از کوی کوران بر جهد	خویش را یکدم بدین کوران دهد

می‌شکنجد حور دستش میکشد  
کور حیران کز چه دردم می‌کشد  
این کشاکش چیست بردست و تنم  
خفته‌ام بگذار تا خوابی کنم!  
آنکه در خوابش همی جوئی وی‌است  
چشم بگشا کان مه نیکو پی‌است

بگذارید بخوابم ، دستم را رها کنید، چرا دستم را به درد می‌آورد ؟!

اینست داد و فریاد نایبانیان جوامع بشری و خیانت پیشه‌ها و جنایتکاران  
که بینایی درونی خود را با دست خویشتن محو می‌سازند و مرییان اخلاقی و مذهبی  
را مخاطب قرار میدهند که مزاجم خواب من نشوید ، چرا دستم را گرفته میکشی ،  
دستم درد میکند ، شما مزاحمین از ما چه می‌خواهید و ما را کجا می‌برید ؟!  
ما شخصیتی بنام انسان سراغ نداریم که صبح و شام ما را به حیازت آن تحریر  
میکنید .

اگر شما انسانید و می‌خواهید بما خدمت کنید ، بستری از خود طبیعی برای  
ما بگسترانید و لحافی از هوی و هوس‌های حیوانی بروی ما بکشید و داستان‌های  
طولانی در باره بول و مقام و موضوعات شهوت‌انگیز بما بگویید ، تا بخواب عمیق  
خودمان فرو رویم . چرا بصورت ما آب می‌پاشید ؟ چرا آرام آرام شانه و دست ما  
را حرکت میدهید که از خواب خوش خود طبیعی که دائما برای زاییدن خود  
مجازی متورم میشود، بیدار شویم .

ما هر چه گشتیم ، حتی گوشه‌های خانه و کوشو میزها و کتاب و فضا و ته‌چاه‌ها  
و اجناسی که در دکان‌ها گذشته‌اند و جیب‌های خود را و گوشت و پوست و رگ و  
استخوان و مغز و دل‌مان و آزمایشگاه‌ها را هم گشتیم ، چیزی بنام خدا ندیدیم ، بگذارید

بخواهیم همه آنها را که گفتیم، گشتیم و باضافه آنها اقیانوس‌ها را در نور دیدیم، نونل‌ها شکافتیم و بدرون کوه‌ها رفتیم، خلاصه چه بگوییم، همه جا را گشتیم و چیزی بعنوان فلسفه زندگی ندیدیم، شما وقتی که می‌گویید: برای زندگی هفتاد و هشتاد ساله‌تان فلسفه و هدفی پیدا کنید، به ما آزار می‌دهید، چه فلسفه‌ای بهتر از خوردن و خوابیدن و تحصیل نیرو برای باز کردن موقعیت به اشباع غرایز حیوانی مخصوصاً غریزه خود نمایی برای زندگی میتوان تصور کرد!!

ما خیمه بصحرای میامی زده‌ایم      با بربط و بی باده پیاپی زده‌ایم  
زاهد تومده خجالت خود زحمت‌ما      در محفل مامایا میا می زده‌ایم

این شما هستید که هشیار و آگاهی به زندگی بدبختان کرده است. شما هستید که نمی‌خواهید در این زندگانی قدمی بی‌اصل بردارید و جهان هستی را مانند مغز يك ریاضیدان تلقی کرده‌اید که همه گفتار و کردارتان را مورد محاسبه دقیق قرار می‌دهد.

اینها همه زنجیرهای گرانبار است که به دست و پای خود بسته‌اید و می‌خواهید دست و پای ما را هم با همان زنجیرها ببندید. شما بیداران حرف‌های دیگری هم می‌زنید و می‌گویید: عدالت، آزادی، تعاون، پیشبرد شایستگی، باز کردن راه برای امکانات و عظمت‌های انسانی، پروراندن وجدان، استخدام ماشین و علم و هنر در راه انسان، نه استخدام انسان به عریده ناخودآگاه ماشین و علم و هنر... ما با شنیدن این مزخرفات نمیتوانیم دست و پای خود را با راحتی دراز کرده و بخواهیم. بگذارید بخواهیم.

مر بیان انسانی که در مقابل این داد و فریادهای خواب‌آلود، احساس ضعف میکنند و خود را در زیر رگبار «بشما چه»، «نصیحت نکنید»، «هشیاری ارمغانی است که برای خودتان حفظ کنید»، «هر جا را که گشتیم محاسبه مافوق طبیعی را بدست نیاوردیم» ناتوان می‌بینند. با صدای ضعیف که شاید پیش از چند نفر انگشت

شمار نمیشوند، میگویند: پس حالا که میخوابید، کمی با فاصله و نیمه بیدار بخوابید، زیرا میترسیم در حال خواب دست یا پا یا سرتان را بهم بزنید، ناگهان با این زدن‌های خواب آلود جرقه‌هایی بوجود بیاید و چهار میلیارد انسان روی زمین را بر زیر زمین منتقل بسازد، زیرا تمام بستر و لحاف و لباس‌ها و تختخواب و حتی اعضای بدنی شما باردار هیدروژن است که در چشمه سارهای طبیعت با عنصر دیگری بنام اکسیژن آب تولید میکند و حیات را بوجود می‌آورد.

آنچنان گر شد عدوی رشك خو  
گویند این چندین دهل را بانك كو؟  
میزند بر روش ریحان كه طریست  
اوز كوری گویند این آسیمب چیست؟

اندیشه و احساس پاك آدمی طبل کوبی قوانین و اشارات جهان هستی را  
درمیابد، ولی گویی که از پنبه خود پرستی و طبیعت ستایی پر است میگوید:  
من بانك این طبل کوبی‌ها را نمیشنوم!!

برتراند راسل میگوید: «ما فی المثل به کر مادر زادی شباهت داریم که در  
میان يك عده موزیسین بزرگ شده و از روی روابطی که بین قطعات نت موسیقی و  
نواختن آنها وجود دارد بقواعد مربوطه آشنا شده و میتواند نت‌های موسیقی را  
بخواند و ارکستری را هدایت کند.

حال اگر این کر مادر زاد از طریق ایما و اشاره بتواند توضیحات دیگران را  
درک کند، کم‌کم متوجه میشود که نت‌های موسیقی و حرکات نوك انگشتان و سایر  
حرکات نوازندگان در کیفیت ذاتی خود نماینده چیزهای کاملاً متفاوت از ظواهری  
هستند که برای او مشهود میباشند، ولی ادراك ارزش موسیقی و چگونگی آهنگ‌های  
صوتی آن برای او غیر ممکن است.

حال دانش ما از طبیعت هم چیزی شبیه باین است ما میتوانیم نت‌های طبیعت

را بخوانیم و به مشخصات ریاضی آنها پی ببریم، اما استنباط ما از اینکه این نت‌ها نماینده چه چیزهایی هستند، بیشتر از حدود استنباط آن شخص کر دربارهٔ اینکه نت‌های موسیقی معرف چیزی بغیر از ظواهر خود میباشند، نیست.

حتی آن کر مادر زاد از يك لحاظ هم بر ما رجحان دارد و آن اینکه ما از زندگی در میان يك عده که صدای موسیقی طبیعت را بشنوند، نیز محرومیم و در حقیقت همه ما دربارهٔ درك نت‌های طبیعت کر هستیم، استادی در کنار ما نیست که آهنگ واقعی نت‌های طبیعت را شنیده و اقلاً با ایما و اشاره ما را برای ادراك کیفیات ذاتی آنها راهنمایی کند ...<sup>۱</sup>

منحصر نبودن حقیقت در همین پدیده‌های منظم جهان هستی، بوسیلهٔ متفکران زیادی چه صریحاً مانند راسل و چه با اشاره و تلویح آگاهانه و ناخودآگاه گوشزد شده است.

اگر این اعتراف کنندگان به وجود آهنگ در پشت این نظم و ترتیب شکفت انگیز و به اصطلاح جلال‌الدین صدای این طبل کوبی‌ها و به اصطلاح راسل آهنگ نت‌های موسیقی و حرکات و قوانین نوازندهٔ طبیعت، درست‌دقت کنند، خواهند دید: خود چنین مشاهده و استنباط آهنگ از دستگاه بی‌سر و صدا و ناخودآگاه يك مشاهدهٔ ماورای طبیعی است که نصیب دیدگان آنان شده است، و گر نه بچه علت چشمان فراوانی از طبیعت خوانان طبیعت زاده، حتی از چنین مشاهده هم محروم‌اند و ادعا کنندگان آنان را مردم موهوم پرست و خرافاتی میدانند.

پس اگر چشمی از انسان بآفتاب گشوده شود که مشاهدهٔ طبل کوبی و نواختن وسایل موسیقی را ببیند، این انسان برای شنیدن آهنگ هستی تنها چیزی که لازم دارد، دقت در جدیت حیاتی میلیونها بلکه میلیاردها انسان‌های عاقل و خرد پرور

---

۱ - مفهوم نسبیت و نتایج فلسفی آن - برتراند راسل ترجمهٔ آقای مرتضی طلوعی

و سازنده تاریخ است که بداند که آنهمه کوشش و جدیت در گرایش به ماورای طبیعت نمیتواند بدون شنیدن آهنگ واقعی بوده باشد.

او اگر همین مقدار متوجه باشد که بانگ و زمزمه و طنین و آهنگ که از قوانین نوازنده طبیعت بر میآید، بوسیله موج و قوانین آن بگوش آدمی منتقل نمیشود، بلکه این همان صدا است که امثال جلالالدین معرفی میکنند که -

این صدا در کوه دلها بانگ کیست      که پراست از بانگ این کوه گه نهی است  
هر کجا هست آن حکیم اوستاد      بانگ او از کوه دل خالی مباد  
یا بقول حافظ -

در اندرون من خسته دل ندانم چیست

که من خسوشم و او در فغان و در غوغاست

چنانکه برای شنیدن خود آهنگ يك موسیقی بایستی گوش شنونده از ورود هر گونه صدا و بانگ و فریاد جلوگیری کند، همچنان برای شنیدن آهنگ هستی بایستی از ورود امواج بسیار تند و خشن خود پرستی و شهرت جوئی و شهوترانی و میکساری ها به گوش دل و جان جلوگیری شود.

صدای قطار در حال سرعت حرکت مخلوط به رعدهای گوش خراش و کوبنده، آمیخته با صدای يك آبخار بسیار مرتفع که خود را به هزاران صخره میزند نخواهد گذاشت صدای ظریف استادی که فلسفه آن صداها را بتو میآموزد بشنوی.

#### تفسیر ابیات

پیامبر اکرم ابوبکر را مورد ملامت قرار داد که مگر من بتو نگفتم: مراهم در خریدن بلال شریك کن؟! تو چرا به تنهایی خریدی؟ اعلت این کار را روشن کن.  
ابوبکر میگوید: من و بلال هر دو کمترین برده کوی توئیم و من بلال را خریدم و در راه جمال و جلالت آزاد کردم. تو مرا بنده و یار غار خود بدار که من بندگی ترا بهیچ آزادی نخواهم داد. زیرا آزادی واقعی من در بندگی تست و بی پیوستگی بتو زندگی برای من جز محنت و بیدادگری چیزی نیست. ای پیامبری که

جهان را بابرگزیدگی خود زنده کرده ، انسان‌های عامی را به مقام خاصان درآوردی ،  
مخصوصاً این بنده ناچیزت را .

من در جوانی بخواب میدیدم که آفتاب بمن سلام کرد و مرا از زمین برداشت  
بآسمان کشید . بیدار شده با خود میگفتم : این چیز محال است که در خواب دیده‌ام  
و مالیخولیایی است که ب سرم زده است ، مگر محال هم میتواند وصف حال امکان پذیر  
بوده باشد ! من از آن هنگام که ترا دیدم ، حقیقتم را در آینه جمال وجودت شناختم  
و آن امر محال را حال ممکن دیدم و جانم مستغرق جلال و جمالت گشت .

چون ترا ای روح شهرهای انسانی ، دیدم ، محبت خورشید جهان افروز را  
از دست دادم ، دیدن جمالت چنان همت و الایی بچشمانم بخشید که دیگر دیدگان  
من به این جهان جز بخواری نخواهد نگرست .

من به دنبال نور میگشتم ، نور نور را در جمال تو دیدم ، حور را جستجو  
میکردم ، رشك حور را دیدم .

من یوسفی سیمین تن و لطیف رامی گشتم ، بادیدار تو یوسفستان را در مقابل دیدگانم  
دیدم . من در جستجوهایم دنبال يك بهشت میگشتم ، اینك در هر موی تو بهشت برینی  
را نظاره کردم .

این موفقیتی برای من بود که مرا شایسته این مدح و ثنا کرده است که ترا پیدا  
کرده‌ام ، ولی همین مدح و ثنا برای تو عیب و مذمت است ، چونان مرد شبان که  
موفقیت و خوشبختی خود را در باره خدایابی با موسی کلیم الله بازگو میکرد و  
میگفت :

که بجویم اشیت شیرت دهم چارقت وادوزم و پیشت نهم  
اما خداوند مهربان قدح و خطاهای او را بجای مدح گرفت ، چنین پذیرشی  
ای پیامبر عزیز ، از رحمت و وسعت تودور نیست ، بیا ای ماورای فهم‌ها و وهمها ، به این  
فهم‌های کوتاه رحم فرما .

بشتابید و بیاید ای عشاق وفادار حقیقت، که اقبال جدیدی بر ما روی آورده  
و از این جهان کهنه، توان بخش تو بما رسیده است.

این جهان هستی کهنه نما چاره هر بیچاره جویند را در بردارد و صدها هزار  
حقایق شکفت انگیز را که به مغز مردم سطح نگر و سطح جو راه ندارد در لابلای  
خود نهفته است<sup>۱</sup> مرده باد بر شما که شادیها روی نمود و مشقت و اندوهها راه زوال و  
فنا را پیش گرفت. شکفتا، آفتابی در محدوده هلالی می رود و از بلال تقاضا میکند  
که اذان بگو و ما را راحت کن. توای بلال تا کنون نام خدا (احدا حد) را از بیم  
دشمن زیر لب میگفتی، اکنون برو بالای مناره نغمهات را طنین انداز کن. اذان  
توای بلال، مرده اقبال را در گوش هر غمگین میدهد و میگوید: برخیز که بخت و  
دولت ابدی بسراغت آمده است. توای محبوس در کندوی لجن، آرام باش تا کسی  
رهایی ترا نشنود - اما -

چون کنی خامش کنون ای یار من      کز بن هر مو بر آمد طبل زن  
دشمنان رشک خو آنقدر کر و بی احساس هستند که زدن دهل را می بینند و  
صدایش را نمیشنوند و میگویند: اینکه میگویند: این دهل زدن ها صدا دارد،  
ما نمیشنویم! نسیم عطر آگینی از روی ریاحین با طراوت میگذرد و روی آنان را  
مینوازد، آنان از بی احساسی میگویند: این ضربه و آسیب که بما میخورد چیست؟!  
حوران مبادی عالی هستی دست آنان را میگیرد و میکشد، این نابخردان نابینا  
متحیرانه میگویند: این کشیدن و شکنجه دادن چیست؟ ما درد احساس میکنیم.  
ما خفته و بخواب خوش فرورفته ایم.

چرا نمیگذارید بخوابیم. و نمی فهمند که آنچه را در خواب و رؤیا جستجو

---

۱- انقروی این جهان را در بیت مورد تفسیر، آن جهان ثبت کرده است، اگر چه  
با يك نظر میتوان معنای صحیحی باین نسخه پیدا کرد، ولی با نظر به مضمون ابیات مربوطه  
این جهان مناسب تر است.

میکنند، اگر دیده بکشایند، خواسته خود را در همین جذبه و کشیدن مبادی عالی هستی خواهند دید.

اینکه فرموده اند: اولیاء الله در بلا و مصیبت ها غوطه ور میشوند، همان جذبه و کشیدن ها است که از مبادی و هدف هستی آنان را با دستور آفریننده هستی بحرکت در میآورند و نمیگذارند که در دامن طبیعت مخدّر بخواب فرو روند. بلاها و کشش، همواره با خوبان هشیار سروکار و شوخی ها دارند، اگر چه گاهی هم سراغ نابینایان بخواب رفته را میگیرند و شور و هیجانی در آنها هم بوجود میآورند.



قصه هلال که بنده مخلص بود خدای را ، صاحب بصیرت بی تقلید  
پنهان شده در بندگی مخلوقان جهت مصلحت ، نه از عجز ، چنانکه لقمان  
و یوسف از روی ظاهر و غیر ایشان بنده سایس بود امیری را ، و آن امیر  
مسلمان بود اما کور .

داند اعمی که مادری دارد      لیک چونی بوهم در نادر  
اگر با این دانش تعظیم این مادر کند ممکن بود که از عمی خلاص  
یابد که اذا اراد الله بعبد خیراً فتح عینی قلبه لیبصر بهما العیب .

این راه ز زندگی دل حاصل کن	کاین زندگی تن صفت حیوانی است
چون شنیدی بعض اوصاف بلال	بشنو اکنون قصه ضعف هلال
از بلال او پیش بود اندر روش	خوی بد را پیش کرده بدکش
نی چو تو هر روز واپس تر روی	سوی سنگی میروی از گوهری
همچنان کان خواجه را مهمان رسید	خواجه از ایام و سالتش بر رسید
گفت عمرت چند سال است ای پسر	باز گوی و درمزد و برشمر
گفت هیجده هفده نی نی شانزده	ای برادر خوانده یا که پانزده
گفت واپس واپس ای خیره سرت	باز میر و تا بفرج مادرت

### تفسیر آیات

تو که داستان بلال را شنیدی ، اکنون داستان ضعف و بیماری هلال را هم  
بشنو ، او در سلوک الی الله از بلال بیشتر رفته و با صفات پلید بیشتر کشاکش نموده

۱- هلال یکی از صحابه پیامبر اکرم و غلام یا هم پیمان مغیره بن شعبه بود .  
استحلیه الاولیاء ابونعمین اصفهانی ج ۲ ص ۲۴ .

و پیروز شده بود. آن هلال مانند تو نبود که هر روزی که از عمرت سپری میشود، عقب‌تر میروی و از گوه‌ری به سنگی بر می‌گردد. مثل تو مانند آن شخص است که به مهمانی کسی رفت، میزبان از مقدار عمرش پرسید و گفت: چقدر عمر کرده‌ای؟ درست بگو و از سالیان عمرت دزدی مکن. مهمان پاسخ داد: هیجده سال دارم، هفده سال دارم، نه نه، من شانزده سال دارم ای برادر خوانده، بنظرم میرسد که پانزده سال بیش ندارم!! میزبان به او گفت: اینطور که تو عقب عقب میروی، در نیمه راه توقف مکن، برو و باسر داخل فرج مادرت شو و فکرت را راحت کن!!



« حکایت در تقریر همین هم »

آن یکی اسبی طلب کرد از امیر  
گفت آن را من نخواهم، گفت چون؟  
سخت پس پس میرود او سوی بُن  
دَم این استور نفست شهوت است  
شهوتِ او را که دم آمد ز بن  
چون بیندی شهوتش را از رغیف  
همچو شاخی که بیری از درخت  
چونکه کردی دم او را آن طرف  
حبذا اسبان رام پیش رو  
گرم رو چون جسم موسی کلیم  
هست هفتصد ساله راه آن حقب  
همت سیرنش چون این بود  
شهبازان در سباق تاختند  
آنچنانکه کاروانی در رسید  
آن یکی گفت اندر این سرمای سخت  
بانگ آمدنی بینداز از برون  
هم برون افکن هر آنچه افکند نیست  
بد هلال استاد دل جان روشنی  
سایسی کردی در آخر آن غلام  
سایس اسبان و نفس خویش هم  
آن امیر از حال بنده بی خبر

گفت رو آن اسب اشهب را بگیر  
گفت او را پس رو است و بس حردن  
گفت دمش را بسوی خانه کن  
زان سبب پس پس رود آن خود پرست  
کن مبدل شهوت عقیش کن  
سرکند آن شهوت از عقل شریف  
سرکند قوت ز شاخ نیکبخت  
گر رود واپس رود تا مکتنف  
نی سپس روئی حروئی را گرو  
تا بحرینش چو پهنای کلیم  
که بگرد او عزم در میدان حب  
سر جانش تا به علیّین بود  
خربطان در پایگاه انداختند  
در دهی آمد دری را باز دید  
چند روز اینجا بیندازیم رخت  
وانگهانی اندر آ تو اندرون  
درمیا با آن که این مجلس سنی است  
سایس و بنده و امیر مؤمنی  
لیک سلطان سلاطین بنده نام  
از فراوان کس شده در پیش هم  
که نبودش جز بلیسانه نظر

آب و گل میدید و در وی گنج نی	پنج و شش میدید و اصل پنج نی
رنگ طین میدید و در وی دین نهان	هر پیمبر این چنین بد در جهان
آن مناره دید و بروی مرغ نی	بر مناره شاهباز پرفنی
و آن دگر میدید مرغ پر زنی	لیک موئی بر دهان مرغ نی
آنکه او ينظر بنور الله بود	هم ز مرغ و هم زموی آگه بود
گفت آخر چشم سوی موی نه	تا نبینی مو بنگشاید گره
آن یکی گل دید نقشین در و حل	وان دگر گل دید پر علم و عمل
علم اندر نور جون فرغوده شد	پس ز حلمت نور یابد قوم لد
شیخ نورانی زره آگه کند	با سخن هم نور را همراه کند
جان جمله معجزات این است خود	که ببخشد مرده را جان ابد
تن مناره علم و طاعت همچو مرغ	خواه سیصد مرغ گیر و یا دو مرغ
مرد اوسط مرغ بین است او و بس	غیر مرغی می نبیند پیش و پس
موی آن نور است پنهان آن مرغ	که بدان پاینده باشد جان مرغ
مرغ کان مویست در منقار او	هیچ عاریت نباشد کار او
علم او از جان او جوشد مدام	پیش او نه عاریت باشد نه وام

### آیه

وَ إِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حَقْبًا ۖ (و موقعیکه موسی به همراهش یوشع بن نون گفت : من به سیر و سفرم ادامه خواهم داد ، تا به جایگاه تلاقی دو دریا ( دریای فارس با دریای روم ) برسم ، یا روزگار طولانی را خواهم رفت [ تا بمقصدم برسم ] .

چون ببندی شهوتش را از رغیف  
سر کند آن شهوت از عقل شریف  
همچو شاخی که ببری از درخت  
سر کند قوت ز شاخ نیکبخت

این هم يك قانون روانی با اهمیت که هنگامیکه یکی از فعالیت‌های روانی  
سرکوب شود، فعالیت دیگری قدرت بیشتر پیدا میکند.

این نخستین بار نیست که از اندیشه تابناک جلال‌الدین در کتاب مثنوی در  
شکفتی فرو می‌رویم، زیرا در مجلدات دوازده‌گانه گذشته بطور فراوان جلال‌الدین  
را دیده‌ایم که با گذشت هفتصد سال، از قرن بیستم سر در آورده و با امتیازانی که  
در جهان بینی و انسان‌یابی بدست آورده، میتواند کرسی استادی معتبرترین دانشگاه.  
های دنیا را بشایستگی اشغال نماید.

مفاد دوبیت مورد تحلیل مسئله ایست که تنها روانشناسان دوران متأخر به اهمیت  
فوق‌العاده آن پی برده‌اند.

مسئله اینست که هریکی از فعالیت‌های روانی آدمی که از جریان طبیعی خود  
وازدده شود، آن فعالیت در اشکال دیگری بروز میکند. طرح این مسئله بطوریکه  
معروف است از دو پزشک یکی بنام برنهایم و دیگری بنام شارکو آغاز میشود  
و در مکتب فروید مشروح‌تر بررسی میشود.<sup>۱</sup>

ادگار پش در بیان مکتب پسیکانالیز میگوید: «بموجب تحلیل‌های متعدد  
ثابت شده است که تقریباً تمام این عوامل باطنی، پس رانده شده و سرکوفته بوده  
و از امیال غریزی که با شرایط زندگانی اجتماعی سازگاری نداشته‌اند سرچشمه  
میگیرند، تحت فشار تعلیم و تربیت و اوضاع و احوال محیط این «پس راندگی»،  
که يك طرد او توماتیک امیال است غالباً بدون اراده و اطلاع انسان انجام می‌پذیرد.

پس از مکشوف ساختن آرزوها و امیال پس رانده شده، معلوم گردیده است که قسمت بزرگی از آنها دارای مبانی و ریشه های جنسی بوده اند و با در نظر گرفتن آنها میتوان تاریخ و حوادث مؤثر زندگی بیمار را تشخیص داد.<sup>۱</sup>

این مطلب را دکتر صبری جرجیس در معمای پسیکوپاتیک نیز از مکتب روانکاوی نقل نموده و میگوید: «انسان مبتلا به بیماری سیکوپاتیک یا سایکوپاتیک، کسی است که نتوانسته است من طبیعی را به من اجتماعی در دوران کودکی مبدل نماید او در اجتماع هنوز مانند کودک راه میرود»<sup>۲</sup>

این روانکاوان که حقیقتی را در جنگل انبوه قلمرو درونی پیدا کرده بودند، تدریجاً به نتایج مثبت بسیار عالی نظریاتشان قناعت نکرده خود آنان و پیروانشان، چنان عاشق مستغرق در نظریه خویش گشتند که قیچی بسیار بزرگ و خیالی پیدا کردند و همه انسان را از آن حقیقت دریافت شده بریدند و او را تنها در غرایز طبیعی خلاصه کردند و سایر فعالیت های درونی را بعنوان مزاحم آن غرایز معرفی نمودند. بهر حال آنچه که در عالم درونی انسان مشاهده میشود تحرك دینامیکی حیات بوسیله غرایز گوناگون است که میخواهد از هر سدی که سرراش بوده باشد نفوذ کند و به فعالیت خویش ادامه بدهد.

از طرف دیگر حقایق و واقعیات دیگری وجود دارد که بوسیله تحرك دینامیکی عقل و اندیشه برای انسان مطرح میگردد.

این دو تحرك بدون مهار قانونی از طرف شخصیت آدمی به تصادم و برخورد شکننده و مختل کننده منجر میشود و این تضاد از قانون سه پایه هگل (تزوآنتی تز و سمنتز) تبعیت نمیکند، بلکه این تضاد به نابودی یکی از طرفین و یا اختلال هر دو طرف میانجامد. رهبری این دو تحرك بسیار نیرومند بوسیله شخصیت را در مرحله تشکیل عناصر متنوع و متضاد نیز میتوان دید که پدیده حیات آن عناصر متنوع را

۱- مأخذ مزبور ص ۲۵

۲- معمای رفتار سیکوپاتیک - صبری جرجیس ص ۷

در اختیار رهبری خود میگیرد و نمیگذارد که تضاد و تخالف آنها بنابودی يك یا چند واحد از عناصر تشکیل دهنده مرکب حیات یا اختلال همه آنها بیانجامد .  
شگفتا ، حیات ابتدائی میتواند از عهده تنظیم و بارور ساختن عناصر مادی تشکیل دهنده محل خود بر آید ، ولی روان آدمی با اینکه مرحله تکامل یافته حیات است ، نمیتواند از عهده تنظیم و اصلاح تحرك حیات با حقایق و ایده آل های روانی بر آید !!

ولی باید گفت : این بدبختی و ناتوانی معلول نقص طبیعت آدمی نیست ، بلکه راهی است که طبیعت پرستان و سودجویان خود پرست پیش پای انسانها میگزینند ، تا از آزادی و ایده آل جوئی و کمال پرستی انسانها سد راهی برای من آنان بوجود نیاید . برای اثبات همین معنی که اصلاح و هماهنگی ساختن تضاد های دو تحرك طبیعی غرایز و فعالیت های روانی کاملاً امکان پذیر است ، با اضافه ده ها دلیل منطقی و تجربی که در کتب اخلاقی و مذهبی و در همین کتاب مثنوی مشاهده میکنیم ، مطالبی است که خود فروید هم متوجه شده و میگوید :

« هر کس میتواند بدون آنکه در صدد از بین بردن یا مکتوم داشتن غرایز خود باشد ، برای تسلط باین غرایز کوشش کند و آنها را کم و بیش تحت سلطه و اراده خویش قرار دهد .

فروید موضوع رام نمودن و مطیع ساختن تحريك های عزیزی را که مورد توصیه و عمل رواقیون بوده است بطریق زیر توضیح میدهد : « خواهش ها و تمنای روحی که در مقابل اصالت حقیقت تسلیم میشوند موجب تسلط بر غرایز میگردند . البته این کار دلیل بر آن نیست که مردم از راضی کردن غرایز منصرف شده باشند ، منتهی چون عدم ارضای غریزه های رام شده باندازه عدم ارضای غرایز آزاد دردناک نیست ، لذا انسان با مطیع و منقاد ساختن خواهش های غریزی ، تضمینی در برابر رنج و محنت برای خود تأمین مینماید .

باید دانست که انجام یافتن این عمل بطور انکار ناپذیر امکان های تمتع و لذت را تقلیل میدهد، زیرا شادی و مسرت حاصل از اقناع يك غریزه آزاد و غیر مقید، بمراتب شدیدتر از فرونشاندن و راضی ساختن يك غریزه رام شده و مقید است.... میتوان با حفظ تمایل غریزی ولی یا هدایت آن بطرف مقاصد و موضوع های دیگر بقسمی در مقابل رنج از خود دفاع نمود. با اتخاذ این رویه، دیگر جهان خارجی با اجرای تمایلات انسان مخالفت نخواهد کرد.

عمل مزبور که عبارت از تغییر شکل دادن به هدفهای نخستین غرایز است. تصعید خوانده میشود و در اثر آن، از کار هوش و فعالیت روح لذت بیشتری نصیب شخص خواهد گردید و از سر نوشت چندان کاری بزیان او ساخته نخواهد بود.<sup>۱</sup> دو نکته اساسی در عبارات فوق دیده میشود که باید مورد دقت قرار گرفته و در نتایج خود مکتب فروید تجدید نظر بعمل آورد:

نکته یکم - میگوید: «خواهش ها و تمنا های روحی که در مقابل اصالت حقیقت تسلیم میشوند. موجب تسلط بر غرایز میگردند» معلوم میشود که اصالت حقیقتی بر خواهش ها و تمناهای روح مطرح است که میخواهد بر غرایز مسلط شود.

نکته دوم - «منتهی چون عدم ارضای غریزه های رام شده باندازه عدم ارضای غرایز آزاد دردناک نیست...» تعبیر غرایز آزاد [که معلوم نیست چگونه فروید با آن نظریات میکانیکی که در درون آدمی دارد، ابراز شده است؟!] صریح در اینست که غرایز طبیعی در فعالیت های خود زنجیر اجباری بدست و پای روان آدمی می بندد و آن آزادی روانی که ایده آل مطلق همه انسان ها است، در نیروها و فعالیت های عالی و با اصطلاح فروید در فعالیت های تصعیدی روح بازور میگردد. جملات بعدی عبارات فروید فوق العاده جالب است که میتواند ادعای جلال الدین

را که میگوید :

چون بیندی شهوتش را از رغیف سر کنند آن شهوت از عقل شریف  
اثبات نماید. نهایت امر چیزی که باید به سخنان فروید و جلال الدین اضافه کرد ،  
اینست که تنها مهار کردن غرایز طبیعی برای تصعید و رشد یافتن فعالیت های عالی روح  
کافی نیست ، زیرا تحدید و تسلط بر غرایز بطور مستقیم کاری که میکند ، عبارتست  
از متراکم ساختن نیروی حیاتی نه رهبری و توجیه آن برای شکوفان ساختن  
روح ، این تراکم اگر سازمان روانی آدمی را مختل نسازد ، تدریجاً استهلاک میشود  
و از بین میرود .

تنها تعلیم و تربیت صحیح است که نیروهای ذخیره شده از غرایز طبیعی را  
به استخدام تحریک تعقل و فعالیت های وجدانی و تیز کردن هوش و غیر ذلك ،  
در میآورد .

#### تفسیر ابیات

شخصی از يك امیر اسبی طلبید . امیر گفت : برو آن اسب سفید که سیاهی  
هم دارد بگیر . آن شخص گفت : من آن اسب را نمیخواهم ، زیرا سخت عقب عقب  
میرود ، امیر گفت حالا که واپس میرود ، دمش را بطرف خانه و مقصدت قرار بده ،  
تا عقب عقب روانه مقصدت شود .

دم این چهارپای نفس تو شهوت است ، بهمین جهت است که آن خود پرست  
همیشه واپس واپس میرود .

دم این چارپای چموش را که ریشه بنیادینش شهوت است ، بطرف آخرت  
برگردان . اگر تو شهوت نفس را از خواسته هایش بیندی ، تعقل تو قدرت پیدا  
میکند ، چنانکه اگر شاخه ای را ببری ، شاخه دیگر قوت پیدا میکند و بهتر  
میرود .

پس از آنکه دم چار پای چموش نفس را بطرف آخرت بر گردانیدی واپس

وایس به پناهگاه الهی خواهد رفت .

خوشا بحال اسبان آرام و پیشرو که نه وایس بر میگردند و نه اسیر چموشی هستند . مانند جسم موسی کلیم الله تند و با شتاب رو به مجمع البحرین برو . اینکه موسی فرمود : من حقبی راه خواهم رفت ، حقب هفتصد سال راه است که موسی در میدان محبت در پیش گرفته بود ، وقتی که همت سیر جسمانی موسی باین عظمت است ، بیقین همت حال روحانیش سیر به عالم علین مییابد .

شهبازان میدان تکامل در میدان سبقت ناختمند و بمقصد رسیدند ، ولی تن پروران احمق در همان پایگاه نخستین درماندند . مانند آن کاروان که در سرمای سخت به دهی رسیدند ، و دری باز دیدند . یکی از کاروانیان گفت : هوا خیلی سرد است ، بیایید چند روز رخت اقامت در این خانه بیافکنیم . بانگی اذدرون خانه بلند شد که نه خیر ، رخت خود را بیرون بیاندازید و سپس باین خانه داخل شوید ، نه تنها رخت ، بلکه هر چه را که بیرون انداختنی است ، بیرون بیاندازید و با آن بیرون افکنندنی ها باین مجلس وارد نشوید که این مجلس جایگاه بس والا است . آن هلال که شمه ای از داستان را گفتم ، راد مردی استاد و دارای جان و روانی بود ، او مدبّر حیوانات و بنده ای بود که در عین بندگی مقام امیری داشت و با ایمان بود . این غلام در آخر چارپایان خدمتکار بود و تدبیر میکرد ، او نام بنده داشت ولی در باطن سلطان السلاطین بود ، هم در آن حال که سرپرستی اسبان خواجه را بعهده داشت ، تدبیر و مهارت نفس خود را هم بعهده گرفته بود ، او از افراد فراوانی پیشروتر بود . خواجه این غلام از حالش اطلاعی نداشت ، زیرا که نظرش در باره آن غلام همان نگاه شیطان به آدم ابوالبشر بود که -

رنگ طین میدید و دروی گنج نی پنج و شش میدید و اصل پنج نی

نظر مردم احمق به پیامبران همواره همین نظر ابلیسانه بوده است . مانند کسی که مناره را می بیند و مرغ شاهباز پرفنی را که بر بالایش نشسته است ، نمی بیند .

شخص دیگر باضافه اینکه همان مناره را می بینند، مرغ با بال و پری را بالای آن مناره مشاهده میکنند، ولی راز دیگری را در آن مرغ نمی بینند. شخص سوم می هم که دیدگانش از نور الهی برخوردار است، بآن مناره می نگرد، هم مناره می بیند و هم مرغی بر بالای آن و هم موئی نورانی در دهان آن مرغ مشاهده میکند.<sup>۱</sup>

رهبرانی که نور درمنقار مرغ می بینند بمردم میگویند: بآن نوربنگرید، و گرنه هیچ گرهی در این زندگانی برای شما باز نخواهد گشت.

همچنین مانند کسی که گل نقاشی شده را می بیند و دیگری حقیقتی پر از علم و عمل را. هنگامیکه علم انسانی بانور درآمیخته شد، آن بردباری و عظمت را بوجود میآورد که مردم پلید و پرلجاعت را هم نورانی میسازد. مرد الهی نورانی ترا از راه و رسم منزل ها آگاه میکند و سخنی را که با تو درمیان میگذازد همراه نور به درون تو میفرستد. جان همه معجزات در حقیقت همین است که حیات ابدی به مردگان می بخشد. اکنون مثل مناره و مرغ و مورا باید توضیح بدهیم :-

تن مناره علم و طاعت همچو مرغ      خواه سیصد مرغ گیر و یاد و مرغ  
تعداد انواع علوم و طاعات از نظر صورت گوناگون است ولی از نظر معنی و هدف یکی است، لذا تفاوتی ندارد که آنها را یکی بدانی یا متعدد.

مردم متوسط همان مناره و مرغ ( بدن و علم و طاعت را می بینند و بس . ولی دیدن آن موی که نور اسرارآمیز آن مرغ و جان واقعی او است، از هر کس ساخته نیست و مخصوص سالکین راه خدا است .

آن موی رسته درمنقار مرغ نمیتواند عاریتی بوده باشد، زیرا شیمی عاریتی محصول ابدیت بوجود نمیآورد، لذا موی منقار آن مرغ از اعماق جانش میجوشد و رهسپار ابدیت میگردد .

---

۱- مصرع مورد تفسیر چنین است که « هم ز مرغ و هم زموی آگه بود » جلال الدین در ابیات بعدی موی را به نور تفسیر کرده است . بعضی از شارحین مثنوی مانند آقای موسی نثری موی را بمعنای نوا و مویه تفسیر کرده اند .

رنجور شدن هلال و بیخبری خواجه او از رنجوری او از تحقیر و  
ناشناخت ، و واقف شدن حضرت مصطفی (ص) و رفتن آنحضرت بعیادت او

از قضا رنجور شد روزی هلال	مصطفی را وحی شد غماز حال
بد ز رنجوریش خواجه بیخبر	که بر او بُد کساد و بی خطر
خفته نه روزاندر آخر محسنی	هیچ کس از حال او آگاه نی
آنکه کس بود و شهنشا کسان	عقل صد چون قلزمش هر جارسان
وحیش آمد رحم حق غمخوار شد	که فلان مشتاق تو بیمار شد
مصطفی بهر هلال با شرف	رفت از بهر عیادت آن طرف
در پی خورشید وحی آن مهروان	وان صحابه در پیش چون اختران
ماه میگوید که اصحابی نجوم	للسری قدوه وللطاعی رجوم
میر را گفتند کان سلطان رسید	او زشادی بی دل و جان برجهید
بر گمان آن زشادی زد دو دست	کان شهنشه بهر آن میر آمدست
چون فرود آمد ز غره آن امیر	جان همی افشاند پا مزد بشیر
پس زمین بوس و سلام آورد او	کرد رخ را از طرب چون ورداو
گفت بسم الله مشرف کن وطن	تا که فردوسی شود این انجمن
تا فزاید قصر من بر آسمان	تا که دیدم قطب دوران زمان
گفتمش از بهر عتاب آن محترم	من برای دیدن تو نامدم
گفت روحم آن تو خود روح چیست	همین بفر ما کاین تجشم بهر کیست؟
ناشوم من خاک پای آن کسی	که بیباغ لطف تستش مغرسی
چون چنین گفت او و نخوت را براند	مصطفی ترك عتاب او بخواند
پس بگفتمش کان هلال عرش کو؟	همچو مهتاب از تواضع فرش کو؟
آن شهی در بندگی پنهان شده	بهر جاسوسی بدنیا آمده
نومگو کاو بنده و آخورچی است	این بدان که گنج درویرانه است

<p>که هزاران بدرهستش پایمال لیک روزی چند بردرگاه نیست سبایس است و منزل او آخور است اندر آخور آمد اندرجست و جو اینهمه برخاست چون الفت رسید همچنانکه بوی یوسف را پدر بوی جنسیت کند جذب صفات بوی جنسیت پی دل بردن است دوست کی گردد بیسته گردنی گفت سرگین دان درون اینگونه بو؟ دامن پاک رسول بی ندید روی برپایش نهاد آن پهلوان بر سر و بر چشم و رویش بوسه داد ای غریب عرش چوئی؟ خوشتری؟ که در آید در دهانش آفتاب آب بر سر بنهدش خوش میبرد</p>	<p>ای عجب چونست از سقم آن هلال؟ گفت از رنجش مرا آگاه نیست صحبت او باستور و استراست رفت پیغمبر به رغبت بهر او بود آخور مظلوم و تنگ و پلید بوی پیغمبر ببرد آن شیر تر موجب ایمان نباشد معجزات معجزات از بهر قهر دشمن است قهر گردد دشمن اما دوست نی اندر آمد او ز خواب از بوی او از میان پای استوران بدید پس ز گنج آخور آمد غرغران پس پیغمبر روی بر رویش نهاد گفت یارا، توجه پنهان گوهری گفت چون باشد خود آن شوریده خواب چون بود آن تشنه ای کاو گل خورد</p>
---	---

#### روایت

«عَنْ النَّبِيِّ (ص) أَصْحَابِي كَأَنَّجُومَ بِيَأْتِيهِمْ إِقْتَدَيْتُمْ إِهْتَدَيْتُمْ»  
اصحاب من مانند ستارگان هستند ، از هر يك از آنها پیروی کنید هدایت  
خواهید یافت .

موجب ایمان نباشد معجزات  
بوی جنسیت کند جذب صفات  
معجزات از بهر قهر دشمن است  
بوی جنسیت پی دل بردن است  
قهر گردد دشمن اما دوست نی  
دوست کی گردد بسته گردنی

معجزاتی که پیامبران میاورند ، تنها برای سرکوبی انکار کنندگان  
است ، نه برای چشانیدن طعم ایمان .

این هم يك مسئله فوق العاده مهم است که جلال الدین آنرا هشیارانه مطرح  
میکنند و میگویند : معجزه هایی که بوسیله پیامبران صورت گرفته است ، عامل  
مستقیم علت صدور صد ایمان و چشیدن طعم روحانی آن نبوده است ، بلکه برای  
برداشتن لجاجت و خصومت انکار کنندگان از پیش پای تبلیغ رسالت بوده است .  
این مطلب کاملاً متین و عمیق است ، زیرا اثر معجزات همین قدر بوده است که مردم  
آن زمان بدانند که ادعا کنندۀ نبوت و رسالت از اصول خود خواهی و ریاست و  
مال پرستی و جهالت تحریر نشده است ، بلکه مقامی را که ادعا میکنند مستند به  
دلیل و برهان روشن و محکمی است . آنان با شرایط گوناگون ذهنی با معجزات  
رو برو میشدند : بعضی از آنان با اینکه میدانستند کار ما فوق طبیعی صورت میگیرد ،  
لجاجت نموده و میگفتند : این کار نوعی از سحر و تردستی و جادوگری است .  
بعضی دیگر از حالت انکار به حالت شك و تردید تنزل میکردند و در مقابل  
معجزه مبهور می ماندند .

گروه دیگر احساس میکردند که معجزه ای که صورت گرفته است کار عادی  
نیست و یقیناً از دست مردم معمولی بر نمی آید پس شخص دارای معجزه قدرت  
فوق العاده ای است که چنین کاری را انجام میدهد ، ولی آیا میتوان با آن معجزه ادعای  
آورندۀ آن را همه جانبه پذیرفت ؟ مسئله دیگری است .

دسته دیگر از مردم معجزه را می پذیرفتند و ادعای رسالت آورنده معجزه را هم قبول میکردند. همین پذیرش به تنهایی کافی نبود که آن مردم واقعاً ایمان بیاورند و سراسر وجودشان از نور ایمان روشن شود. بهمین جهت است که اشخاص با ایمان در پیرامون پیامبران درجات مختلفی داشتند. علی بن ابیطالب (ع) ایمانی داشت و خالد بن ولید ایمان دیگری. ابوذر غفاری و سلمان فارسی ایمانی داشتند و يك عرب بیابانی هم ایمانی دیگر. پس در حقیقت معجزه چنانکه جلال الدین میگوید: مانند لارویی جویمار تبلیغ رسالت بوده است، نه عامل صد در صد ایمان واقعی. آنکه جلال الدین عامل اصلی ایمان را مطرح میکند و میگوید: این عامل عبارت است از استشمام بوی حقیقت از ادعا کننده نبوت که هم موجب تصدیق پیامبر است و هم عامل بروز و شکوفان شدن ایمان. بهمین جهت بود که پیامبر اکرم چه بوسیله آیات قرآنی و چه بوسیله گفتار و کردار خود، همواره عقول و وجدانهای پاک مردم را تحریک میکرد است که نتیجه تصدیق و ایمان حقیقی را بدنبال خود میآورد. از این بیان به نتیجه بسیار مهم دیگری هم میرسیم و آن اینست که کسانی که برای تصدیق مبادی دین و لزوم ایمان به ماورای طبیعت دنبال پیدا کردن پدیدههای غیر عادی میروند، مانند پیشگویی ها و سایر فعالیت های غیر معمولی روانی، در حقیقت از تعقل و فعالیت ناب فطرت و وجدان برخوردار نیستند، زیرا میخواهند برای تصدیق و ایمان خود به عسایهائی تکیه کنند که نه هدف را نشان میدهد و نه راه سنگلاخ را میتواند هموار کند و نه برای کسی که چشم ندارد عصا میتواند چشمی بوده باشد. استناد به معجزات در باره ایمان و رشد و تکاملی که نتیجه آن است، مانند استناد به دلایل منطقی و علمی است که تنها میتواند بگوید:

اینقدر هست که بانگ جرسی میآید

اما آن جرس چیست؟ و بانگی که مینوازد چه نغمه ای را در بر دارد و نوازنده آن کیست و چه می خواهد و رابطه شنوندگان بانگ جرس چه ارتباطی با نوازنده آن

جرس دارد و یا میتواند داشته باشد ؟ مسائلی است که  $۲ \times ۲ = ۴$  ناچیزتر از آن است که بتواند پاسخ آن مسائل را بمن و شما کاروانیان اسرار آمیزهستی اسرار آمیز بیاموزد. نمیخواهیم بگوئیم:  $۲ \times ۲ = ۴$  خیالات است ، بلکه میگوئیم:  $۲ \times ۲ = ۴$  کاری با اثبات و نفی اینکه «من باید از حیات خود دفاع کنم یا دفاع نکنم» ندارد.

### تفسیر ابیات

از قضای الهی هلال آن بزرگ کوچک نما بیمار شد و پیک وحی بسراغ پیامبر آمد و آگاهی ساخت که یکی از دوستان ما بیمار است .  
خواجۀ هلال از بیماری او بی اطلاع بود ، زیرا هلال در نظر خواجۀ بی اهمیت و بی رونق بود. هلال با آن حال رنجوری مدت نه روز در آخور افتاده بود و هیچکس از حال او اطلاعی نداشت. آن هلال را میگوئیم که سرور انسانها بوده ، عقلی مانند صد دریای بیکران و نافذ بهمة سطوح عالم هستی داشت . وحی به پیامبر رسید و رحم الهی غمخوار هلال گشت . ای پیامبر بر خیز و بیماری را که مشتاق تست ، دریاب پیامبر مصطفی برای عیادت و دیدار هلال رهسپار کویش گشت . خورشید وحی در پیش افتاد و آن ماه گردون رسالت در دنبالش ، یاران عزیزش چونان اختران فروزان در پی او سراغ کوی هلال را گرفتند . من که یاران پیامبر را بستارگان تشبیه نمودم ، بنابه گفته خود پیامبر است که فرموده : « اصحاب من مانند ستارگان اند که » پیشوایان سیر کنندگان به سر منزل حق و حقیقت و سنکسار کنندگان طغیانگران بشریت اند .

به خواجۀ هلال خبر دادند که پیامبر بخانه تومیآید ، خواجۀ باشندین این خبر ، دل و جان باخته از جای برجست ، کف زنان و شادی کنان بر خاست که پیامبر بدیدار او آمده است ! از غرفه پایین آمد و به مژدگانی پیکری که چنان بشارتی را آورده بود ، جان می افشاند. شتابان بحضور پیامبر رسید و زمین ادب بوسید و سلام به پیامبر گفت و صورتش از شادی و طرب مانند گل بر افروخت و -

گفت بسم الله مشرف کن وطن      تا که فردوسی شود این انجمن  
تا فزاید قصر من بر آسمان      زان که دیدم قطب دوران زمان  
پیامبر در حال عتاب باو فرمود : من بدیدن تو نیامده ام . خواجه هلال گفت :  
ای مالک مطلق روحم ، - روح در مقابل مقام والای تو چه ارزشی دارد - پس بفرمائید :  
بدیدن چه کسی آمده اید ؟ تا من خاک پای آن شخص عزیز که در باغ لطف تو کاشته  
شده است بگردم . موقعی که خواجه با این گفتارش بادکبر و نخوت را از مغزش دور  
کرد ، پیامبر دست از عتابش برداشت و -

پس بگفتش کان هلال عرش کو ؟      همچو مهتاب از تواضع فرش کو ؟  
بگو ببینم ، هلال عرش آسای من کجا است و آن شاه پوشیده در لباس بندگی  
من کو ؟ تو کوچکتر از آن هستی که او را بشناسی ، منزل اصلی او این خاکدان  
سپنجی نیست ، بلکه او جاسوسی است که از عرش برین بدیدن خاک نشینان فرود  
آمده است .

مگو که هلال بنده و آخورچی است ، زیرا او گنجی در ویرانه این خاکدان  
است . بگو ببینم : حال هلال برتر از هزاران بدر چطور است و بیماریش در چه  
وضعی است ؟ آن خواجه ناانسان و انسان شناس پاسخ داد که نمیدانم بیماری هلال  
چیست و در چه حال است !! اما این مقدار میدانم که چند روز است که پیدا نیست  
و او را در بارگاه نمی بینم . من کاری با او ندارم زیرا -

صحبت او باستور و استر است      سایش است و منزل او آخور است  
پیامبر فوراً برخاست و با میل شدید بسوی آخور رفت که هلال را پیدا کند .  
آخوری که هلال در آن آرمیده بود ، تاریک و تنگ و پلید بود ، اما جایی که انس  
و الفت از در درآید ، تاریکی و تنگی و پلیدی لحظه ای در آنجا نمی یابد . آن شیر  
مرد ربانی بوی عطر آگین پیامبر را دریافت چونان یوسف که بوی پدر را دریابد .  
شما گمان میکنید که هلال با معجزه های غیر طبیعی بچنین ایمان روحانی دست یافته

بود ۱۹ نه هرگز، زیرا -

موجب ایمان نباشد معجزات بوی جنسیت کند جذب صفات  
آن همه معجزات که پیامبران میآوردند برای جلو گیری از اخلاص لکری دشمنان  
لجوج بوده است، اما احساس تبعاض و قرار گرفتن دل در جاذبه پیشوای ربانی  
است، نه بابتن اجباری کردن مردم به وسیله معجزه. هلال با دریافت بوی پیامبر از  
خواب برجست و با خویشتن گفت: شکفتا، جایگاه سرکین و اینگونه بوی جان  
پذیر!! درست دقت کرد و در حال نیم خیز از لای پاهای ستوران، دامن پاک پیامبر  
بی نظیر را دید. از گوشه آخور روی شکم و پاها بسوی پیامبر خزید و روی به پاهای  
پیامبر نهاد، پیامبر هم رو بروی هلال نهاد و بر سر و چشم و رویش بوسه ها داد و -

گفت یا را، توجه پنهان گوهری ای غریب عرش چونی؟ خوشتری؟  
هلال عرض کرد: پیامبرا، چگونه خواهد بود حال آن شوریده خواب که  
برخیزد و ببیند که خورشید جهان آرا به سراغش آمده و در درویش فرو میرود و  
چگونه خواهد بود حال نشنه ای که از سوز عطش گل میخورد، ناگهان به بیند که  
امواج انبوه آب او را روی سر نهاده و میبرد. به کجا؟ به آنجا که خاطر خواه اوست.



در بیان آنکه مصطفی علیه و علی آله الصلوٰة والسلام چون شنید که  
عیسی علیه السلام بر روی آب رفت ، فرمود لو ازداد یقینه لمشی  
علی الهواء

همچو عیسی بر سرش گیرد فرات	کایمنی از غرقه در آب حیات
گفت احمدگر یقینش افزون بدی	خود هوایش مرکب و هامون شدی
همچو من که بر هوا را کب شدم	در شب معراج مستصحب شدم
گفت چون باشد سک کور پلید	جست او از خواب و خود را شیر دید
نی چنان شیری که کس تیرش زند	بل ز بیمش تیغ و پیکان بشکند
کور بر اشکم رونده همچو مار	چشمها بگشاد و در باغ و بهار
چون بود آن، چون که از چونی رهد	در حیاتستان بیچونی رسد
گشت چونی بخش اندر لامکان	گرد خوانش جمله شیران چون سگان
او زیبچونی دهد شان استخوان	در جنابت تن زن این سوره مخوان
تا ز چونی غسل ناری تو تمام	هین برین مصحف منه کف ایغلام
گر پلیدم ور نظیفم ای شهان	این نخوانم ، پس چه خوانم در جهان
تو مرا گوئی که از بهر ثواب	غسل ناکرده مرو در حوض آب
هر که اندر حوض ناید پاک نیست	وز برون حوض غیر خاک نیست
گر نباشد آبها را این کرم	کاو پذیرد مرخبث را دم بدم
وای بر مشتاق و بر اهید او	حسرتا بر حسرت جاوید او
آب دارد صد کرم صد احترام	که پلیدان را پذیرد و السلام
ای ضیاء الحق حسام الدین که نور	پاسبان تست از شر الطیور
پاسبان تست نور و ارتعاش	ای تو خورشید مستر از خفایش
چیست پرده پیش روی آفتاب	جز فروغ و شمع و تیزی و تاب
حجب این خورشید هم نور رب است	بی نصیب از وی خفاشت و شب است

هر دو چون در بعد و پرده مانده اند  
چون نوشتی بعضی از قصه هلال  
آن هلال و بدر دارند اتحاد  
آن هلال از نقص در باطن بریست  
درس گوید شب بشب تدریج را  
در تانی گوید ای عجب اول خام  
دیگر را تدریج و استادانه جوش  
حق نه قادر بود بر خلق فلک  
پس چراش روز آنرا بر کشید  
خلقت آدم چرا چل صبح بود  
خلقت طفل از چه اندر نه مه است  
زین سحر تا آن سحر سالی مرار  
نی چو تو ای خام کاکنون ناختی  
بر دودی چون کدو فوق همه  
تکیه کردی بر درختان و جدار  
اول ارشد مرکبت سرو سهی  
رنک سبزه زردش دای قرع زود

یا سیه رو یا فسرده مانده اند  
داستان بدر آر اندر مقال  
از دوئی دورند و از نقص و فساد  
او بظاهر نقص تدریج آورست  
در تانی بر دهد تفریج را  
پایه پایه بر توان رفتن پیام  
کار ناید قلیه دیوانه جوش  
در یکی لحظه به کن بی هیچ شک  
کل یوم الف عام ای مستفید  
اندر آن گل اندک اندک میفزود  
زانکه تدریج از شعار آن شه است  
تا با آخر یافت این صورت قرار  
طفلی و خود را چو شیخی ساختی  
کو ترا پای جهاد و ملحمه ؟  
بر شدی ای افرعک هم قرع وار  
لیک آخر گشت بی مغز و نهی  
زانکه او گلگونه بود اصلی نبود

### آیه

« إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ . فِي كِتَابٍ مَّتْنُونٍ . لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ ، ۱

( به تحقیق او قرآن کریم است . در کتابی پوشیده و مخفی . دست به او نمی زنند مگر پاکان و طهارت یافتگان ) .

« إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَىٰ

## الْعَرْشِ ۱۰۰۰

( بتحقیق خدای شما الله است که آسمانها و زمین را در شش روز آفریده و سپس خداوند همه ملک هستی را زیر سلطه خود قرار داد [ یا سپس به تنظیم نیروی کلی هستی پرداخت ] .

« وَ إِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ » ۲

( و بتحقیق يك روز در نزد پروردگار تو مانند هزار سال از آن سالها است که میشمارید ) .

### روایت

« قَبِلَ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ : إِنَّ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ يُقَالُ إِنَّهُ مَشَى عَلَى الْمَاءِ فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَوْ إِرْدَادَ يَقِينًا لَمَشَى عَلَى الْهَوَاءِ . » ۳  
( به پیامبر اکرم گفتند : که گفته میشود : حضرت عیسی عليه السلام روی آب راه رفت ؟ فرمود : اگر یقینش زیادتر بود ، در هوا راه میرفت ) .

توضیح - روایت مزبور از نظر سند احتیاج به اثبات دارد و از نظر دلالت دارای معنای صحیح بنظر نمیرسد ، مسلم است که مقام حضرت عیسی بن مریم بالاتر از مقام حضرت سلیمان بود که به هوا مسلط بوده است ، با اینکه مطابق بعضی از منابع معتبر حضرت عیسی (ع) از سلیمان افضل بوده است . باضافه اینکه اسناد نقص یقین به پیامبر عظیم الشانی مانند عیسی با روش فلسفه الهی سازگار نیست .

اگر چه مطابق آیه تفصیل ، بعضی از پیامبران به بعضی دیگر برتری دارند ، ولی حضرت عیسی که آن قدرت الهی را دارا بوده است که بتواند روی آب برود ، میتواند استه در هوا هم راه برود ، زیرا رفتار مافوق طبیعت در هر دو يك منشأ دارد . خود پیامبر ما هم در موقع معراج در هوا راه نرفته است ، بلکه باورود در جاذبه

۱- الاعراف آیه ۵۴ .

۲- الحج آیه ۴۷ .

۳- احیاء العلوم غزالی ج ۴ ص ۷۱ :

جهانی، هوا و فضا و ستارگان همه و همه از پیش پای آن حضرت کنار رفته‌اند یا در هم پیچیده شده‌اند و آن بیت را که جلال الدین پس از روایت مزبور میگوید :

همچو من که بر هوا را کب شدم      در شب معراج مستصحب شدم  
يك دید معمولی در باره معراج پیامبر اکرم است . باضافه اینکه جمله مزبور بوی کبر و نخوت میدهد که دور از شأن پیامبر است .  
« خَمَرَ طِينَةَ آدَمَ بَيْتِهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا » ۱ .

( خداوند طینت آدم را با دست خود چهل روز تخمیر کرد ) .

توضیح - این روایت هم که بعنوان حدیث قدسی نقل شده است ، احتیاج به اثبات دارد .

حق نه قادر بود بر خلق فلک  
در یکی لحظه به کن بی هیچ شک؟  
پس چرا شش روز آن را بر کشید  
کل یوم الف عام ای مستفید  
خلقت طفل از چه اندر نه مه است  
زانکه تدریج از شعار آن شه است

جریان مشیت الهی در جهان طبیعت مطابق قوانین مناسب طبیعت است

در مباحث مجلدات گذشته این اصل را متذکر شده‌ایم که جلوه مشیت خداوندی در جهان طبیعت ، اجزاء و روابط و کون و فساد این جهان را مطابق مقتضیات ماده و حرکت و تفاعل بجریان می‌اندازد . بهترین مثال این جریان ، عبارتست از اراده آدمی و صحنه مادی که جلوه گاه اراده او است .

هیچ جای تردید نیست که اراده در درون آدمی حقیقتی است و حرکت اعضای مادی او و تصرف و تأثیری که در پهنه ماده بوجود می‌آورد واقعیاتی است از سنخ دیگر . اراده پدیده‌ایست که نه محسوس است و نه وزن دارد و نه رنگ و بو و طعم و نه

قابل اندازه گیری با مقیاسات مادی عینی و نه قابل تقسیم به آحاد عواملی که آن را بوجود آورده است ...

در صورتیکه اعضاء و مواد عینی و حرکات و روابطی که در عالم ماده بوسیله اراده دگرگون میشوند و در مجرای تأثیر و تأثر قرار میگیرند، محسوس و دارای وزن و سایر کیفیات مادی میباشند.

یکی از خواص جریان اشیاء در عالم طبیعت بروز تدریجی آنها است که مانند حلقه های زنجیر یکی پس از دیگری کشیده میشوند، تا دوران کودکی سپری نشود، دورانی جوانی فرا نگیرد و تا دوران نطفه ای منقضی نگردد نوبت دوران کودکی نمیرسد و تا بعضی از عناصر را دپو آکتیو مانند اورانیوم مقدار معینی از اشعه را از خود منتشر نکند، به سرب اورانیوم نمیرسد.

آیا این ضرورت تدریج ناشی از ذات مواد است باین معنی که خود مواد ذاتاً مقتضی بروز تدریجی هستند؟ آیا ضرورت تدریج معلول ارتباط دسته جمعی مواد بایکدیگر میباشد؟

این دو سؤال تاکنون بطور علمی محسوس بپاسخ قانع کننده ای نرسیده است. البته ما انسان ها عادت کرده ایم و خوشحال میشویم که اشیاء ساده را رو به ترکیب های پیچیده ببینیم، مثلاً چنانکه نطفه را که بالنسبه به انسان کامل اعضاء ساده می بینیم، و آن را مبدا بسیط آدمی تلقی می کنیم، شایسته میدانیم که آغاز انسان باشد و رو به تکامل برود و تدریجاً موجود متشکل از حقایق زیاده تر و پیچیده تر گردد و این انسان را کمال و پایان نطفه تلقی کنیم.

و به همین ترتیب نظریه لامارک و داروین و مراحل سه گانه اوگوست کنت را با آغوش باز استقبال می کنیم.

آیا ما در این جهان شناسی از بازیگری دامنه دار و عمیق بهره برداری نمیکنیم؟ این آغاز و انجام ها را که بحکم جریان تدریجی طبیعت و موجودات آن، میسازیم و معارف خود را بوسیله آنها ستون بندی و شماره گذاری میکنیم واقعیت دارند؟ و

چرا باید اینطور باشند و جز اینطور امکان پذیر نیستند؟ اگر ذوق پردازی و تجرید بافی ذهنی خود را کنار بگذاریم و بخواهیم پاسخ این سئوالات را از خود طبیعت مطالبه کنیم.

همان پاسخ را بخواهد داد که به سؤال ما در باره طناب‌هایی بنام ضرورت میان علت و معلول و حقیقت ماده مطلق در میان حرکت‌های مشخص جهان طبیعت داده است!!

چنانکه طبیعت از دادن پاسخ قانع کننده به سئوالات فوق رویگردان است همچنین از دادن پاسخ باین سؤال که راز بروز تدریجی اشیاء چیست؟ معذرت خواسته است.

جلال الدین از افق بالاتری که طعم حدوث دهری را میدهد، به موضوع تدریج می‌نگرد و میگوید:

آن هلال از نقص در باطن بریست      او بظاهر نقص تدریج آور یست

شما پیوندگان میدان دانش و معرفت به توضیح و تفسیر خود تدریج به پردازید و آن را مانند پوستولا (اصل موضوعی) تلقی کنید و بکار خود مشغول شوید، زیرا پاسخ گوئی از سؤال بزرگ « چرا اشیاء به تدریج بروز میکنند » با عینک خود حواس و ذهنی که محکوم به جریان و فعالیت تدریجی است، امکان ناپذیر است.

### تفسیر ابیات

مانند حضرت عیسی بن مریم علیه السلام که آب فرات را روی سر می‌گیرد و بدون بیم از غرق شدن در روی آب میرود. پیامبر ما فرمود:

اگر یقین عیسی بیشتر بود، هوا برای او مرکب و مانند بیابان در آن هوا میگشت، مانند من که در شب معراج بر هوا سوار گشتم.

خلاصه - موقعی که پیامبر از حال هلال می‌پرسد، هلال عرض میکند:

پیامبرا، من در همان حال که سگ پلیدی از خواب برخیزد و خود را شیر ببیند، چطور میشود، نه چنان شیری که سلاحی در او اثر کند، بلکه دارای چنان قدرت و هیبتی که تیغ و پیکان را بشکند و نابودش بسازد، من حال آن کور بینوا را دارم که مانند مار روی شکم بخزد و چشم بگشاید، ناگهان در گلشن باطراوت خود را ببیند که بامداد بهاری گلها و ریاحینش را مینوازد. حال آن شخصی را دارم که از تنگنای چون و چندها رها گردد و در حیاتستان بیچونی بیارامد. يك انسان غرق در چونها اکنون مستغرق لامکان بیچون گشته و در سفره ای نشسته که همه شیران عالم مانند سگان دور آن سفره به دریوزگی نشسته اند و انتظار استخوانی از آن سفره بیچونی میکشند.

تو ای انسان بینوا، که در جنابت چون و چندها گرفتاری، آیه بیچونی را مخوان، زیرا این همان قرآن است که جز پاکان نباید دستی به آن بزنند. اما شورش دیگری در درونم موج میزند و سر میکشد و میگوید:

گر پلیدم و رنظیفم ای شهان  
این نخوانم، پس چه خوانم در جهان  
تو مرا از روی نصیحت و وعده پاداش میگوی: تا غسل نکرده و پاک نگشته ای،  
میان حوض گام مگذار! آخر من آن موقع پاک و پاکیزه خواهم گشت که میان  
حوض آب بروم، زیرا بیرون از حوض جز خاک و سنگ خشک چیزی وجود ندارد.  
پس من آنکاه شایسته ورود به دریای بیچون خواهم گشت که از خشکی های چون و  
چند قدم فراتر گذارم و دامن از آن دریا تر کنم.

اگر آبها هم نتوانند پلیدیها را زایل کنند، و ای بر مشتاقان پاکیها و  
حسرت جاوید بحالشان باد.

ای ضیاء الحق حسام الدین، ترا میگویم که نور ربانی و شمعهای سر  
ببالای آن، ترا از شرور پلیدیهای طیور به فال حراست میکند. تو آن خورشید جهان

افروزی که از دیده خفاش صفتان پوشیده و مستوری، حجاب آفتاب جز نور و تشعشع پر تاب همان آفتاب چیزی نخواهد بود. حجاب خورشید روح انسان کامل که دیگران را از دیدن آن روح محروم مینماید، نور ربانی است که شب ظلمانی و خفاش را از مشاهده نور آن خورشیدی نصیب مینماید.

شب و خفاش هر دو در دوری و پشت پرده، سیه رو و افسرده مانده اند. ای مولوی، تو که شمه ای از داستان هلال را نوشتی، داستانی هم از بدر تابان در میان بیاور. گمان مبر که هلال و بدر دو چیز مختلفند، بلکه با یکدیگر متحد و از دوئی و نقص و فساد بدوراند. هلال ناقص نما در باطن از هر نقصی مبرا است، نمایشی که از نقص دارد مقدمه ظهور تدریجی او است، و الا در باطن همان بدر است.

سر بیلا کن و در آن صفحه هستی که هلال مانند سطری در آن میدرخشد درس جریان هستی را بیاموز که میگوید: تدریج ناموس بزرگ طبیعت است. تو هم ای شتابزده خام، عبرتی از این درس الهی بگیر و بدان که پایه پایه بر توان رفتن پیام، بگذار غذای تو را دیگر جوشان بتدریج استادانه بپزد، آن آتش یا هر ماده ای که دیوانه وار بجوشد کاری از آن ساخته نیست.

مگر خدا قادر نبود که آسمانها وزمین را در يك لحظه بیافریند! بچه علت آنها را در شش روز یادوران که هر روز و دورانش هزار سال است بتدریج آفریده است؟ برای چه آفرینش آدم ابوالبشر را در امتداد چهل روز انجام داد؟

چرا خلقت کودک در نه ماه تکمیل میشود؟ زیرا سنت الهی بر آن است که بروز واقعیات جهان هستی بتدریج صورت بپذیرد.

نه مانند تو خام عجل که هم اکنون تاختن آوردی و هنوز طفولیت راسپری نکرده، خود را شیخ قرار دادی و مانند کدوی تو خالی در صدد برتری گرفتن بدبگران بر آمدی، در حالیکه نه قدرت جهاد با نفس در تو بوجود آمده است و نه یارای مقاومت در کارزار رویدادها.

مانند کدوی بیموای طاس بی زلف، تکیه بر درختان و دیوار کرده و میخواست  
شاخه و شکوفه و برگ و سایه دیوار را زلف و گیسوی سر طاست بنمایی! اگر هم در  
آغاز کار، مرکب چموشت سروخوش قد بنماید، پایان کار بی مغز و تو خالی خواهد  
بود. در آن هنگام که رنگ باطراوت خود را زرد دیدی، بهیچ چیز و هیچ کس افترا  
و بهتان مزین، «زنانکه او گلگونه بود اصلی نبود».



در بیان حکایت کمپیر نود ساله که روی زشت خود را گلگونه می‌اندود  
و پذیرا نمی‌آمد

بود کمپیری نود ساله کلان	پر تشنجه روی ورنکش زعفران
چون سر سفره رخ او تو بتو	لیک دروی بود مانده عشق شو
ریخت دندانها و مو چون شیر شد	قد کمان و هر حسش تغییر شد
عشق شوی و شهوت و حرصش تمام	صید خواه و پاره پاره گشته دام
مرغ بیهنگام و راه بیرهی	آتش پر دربن دیگ تهی
عاشق میدان و اسب و پای نه	عاشق زمر و لب و سر نای نه
حرص در پیری جهودان را مباد	ای شقیقتی کش خدا این حرص داد
ریخت دندانهای سگ چون پیر شد	ترك مردم کرد و سرگین گیر شد
این سگان شصت ساله نگر	هردمی دندان سگشان تیز تر
پیر سگ راریخت پشم از پوستین	این سگان پیر اطلس پوش بین
عشقشان و حرصشان در فرج وزر	دمبدم چون نسل سگ بین بیشتر
زین چنین عمری که مایه دوزخ است	مر قصابان غضب را مسلخ است
چون بگویندش که عمر تو دراز	میشود دلخوش دهانش از خنده باز
این چنین نفرین دعا پندارد او	چشم نکشاید سری بر نارد او
گر بدیدی یکسر موی از معاد	اوش گفتی کاین چنین عمر توباد

#### تفسیر ابیات

پیر زنی نود ساله که گذشت سالیان دراز رویش را پر چروک و رنکش رازرد کرده بود. صورتش مانند سفره‌ای تو در تو و خالی بود که از همه خواسته‌های حیاتش عشق به شوهر در آن سفره بیادگار مانده بود. دندانهایش ریخته، موی سر و ابروانش مانند شیر سپید، قامتش چون کمان خمیده و تمام حواسش دگرگون گشته،

ولی عشق شوهر و حرص به داشتن جفت همچنان آرامش از دلش می‌گرفت .  
این پیر زن روزگارش بیاد گردش روز و شب رفته ، با اشتیاق تند و نیز در پی  
شوهر کردن بود ، بادام پاره‌اش دنبال صید می‌گشت !! مرغی بود که نابهنگام بانگ در  
آورده و راه روی بود که بیراهه در پیش گرفته بود . نه اسبی داشت و نه پائی ، ولی  
عاشق تاختن در میدان !

به بی‌زدن عشق می‌ورزید، نه لبی داشت و نه سر نایی !! چنین پیران جهود را  
حرص و آرزو مباد که شقاوت جانکاهی است که خدا نصیبشان کرده است .  
موقعی که سگ پیر میشود و دندانهایش میریزد ، دیگر با مردم کاری نداشته  
سراغ سرگین می‌گیرد ، ولی در این ساله بنکر که هنوز عاشق دلباخته  
فرج و طاله است و حرصشان دمبدم از نسل سگ هم افزونتر می‌گردد ! با چنین زندگانی  
که تنها مایه دوزخ و سلاخی قصابان غضب است ، اگر بگویی : عمرت دراز باد ،  
دلخوش میشود و از خنده دهان باز میکنند و آن تیره بخت چنین نفرین نکبت آور  
را دعا می‌پندارد ! نه دیده‌ای باز میکنند و نه سری بالا میبرد .  
اگر این در خواب رفتگان ، يك سر موی از رستاخیزی که در انتظار آنان  
است میدیدند، در پاسخ آن گوینده ، می‌گفتند : چنین عمر دراز از آن تو باد .



دعا کردن درویش خواجه گیلانی را که خدا ترا سلامت بخان ومان باز رساند

گفت يك روزی بخواجه گیلانی	نان پرستی نر گدا زنبیلی
نان همی باید مرا نان ده مرا	تا بگویم مر ترا این يك دعا
چون ستدزونان بگفت ای مستعان	خوش بخان ومان خود بازش رسان
گفت اگر آنست خان که دیده ام	حق ترا آنجا رساند ای دژم
هر محدث را خسان بد دل کنند	حرفش ار عالی بود نازل کنند
زآنکه قدر مستمع آمد بنا	برقد خواجه بر د درزی قبا
چونکه مجلس بی چنین بیعاره نیست	از حدیث پست و نازل چاره نیست

#### تفسیر ابیات

روزی فقیر نان پرست و نر گدا و زنبیل بدست به خواجه گیلانی میگوید :  
من بنان احتیاج دارم ، زود باش قدری بمن نان بده ، ترا دعا خواهم کرد . وقتی که  
نان را گرفت ، رو بآسمان و گفت : ای خدای مستعان ، این مرد را سلامت به خان و  
مان خود برسان .  
خواجه گیلانی گفت : اگر خانمان همانست که من دیده ام ، خدا ترا بآن  
خانمان برساند .

من در این مورد داستان ناچیز و بی اهمیت را گفتم ، زیرا موقعی که مردم پست  
به گوینده دل بد کنند ، سخنان عالی گوینده تنزل میکند -

زآنکه قدر مستمع آمد بنا	برقد خواجه برد درزی قبا
چونکه مجلس بی چنین بیعاره نیست	از حدیث پست و نازل چاره نیست

### « صفت آن عجوزه و رجوع بحکایت او »

واستان هین این سخن را از گرو	سوی دستان عجوزه باز رو
چون مسن گشت و درین ره نیست مرد	تو بنه نامش عجوز سال خورد
نی مرا و را رأس مال و مایه‌ای	نی پذیرای قبول پایه‌ای
نی دهنده نی پذیرنده خوشی	نی در و معنی و نی معنی کنی
نی زبان نی گوش نی عقل و بصر	نی هس و نی بیهشی و نی فکر
نی نیاز و نی جمالی بهر ناز	تو بتویش گنده مانند پیاز
نی رمی بیریده و نی پای راه	نی تپش آن قحبه را نی سوز و آه
نی تعصب نی ندامت مرو را	نی به دل عزم سلامت مرو را

### تفسیر ابیات

این سخن را از گرو بگیر و برو داستان آن عجوز را بازگو کن . وقتی که سالیان عمر زن زیاد شد و نتوانست مردی را جلب کند ، بهر وضعی که باشد ، نام آن را عجوز بگذار ، زیرا که نه برای او سرمایه‌ای مانده و نه مایه‌ای ، هم‌غریزه‌اش از کار افتاده و هم‌فعالیت آن غریزه ، و نه میتواند موقعیتی را بدست بیاورد . نه میتواند لذت بپذیرد و نه لذتی ببخشد ، نه برای او معانی مانده و نه میتواند چیزی را معنا کند . -

نی زبان نی گوش نی عقل و بصر	نی هس و نی بیهشی و نی فکر
نی نیاز و نی جمالی بهر ناز	تو بتویش گنده مانند پیاز

نه راهی را سپری کرده و نه پایی برای راه رفتن دارد . آن زن را نه هیجان و تپش دل مانده و نه سوز و آهی برای عشق . نه تقید به اصل و نه پشیمانی دارد و نه میتواند تصمیمی برای سلامت و عافیت در دل بگیرد .

### در بیان سئوال سائل از صاحب خانه و جواب او را بر سبیل طنز

سائلی آمد بسوی خانه ای  
گفت صاحب خانه نان اینجا کجاست  
گفت آخر پاره پی هم بیاب  
گفت مشتی آرد ده ای کدخدا  
گفت باری آب ده از مکرعه  
هر چه او در خواست از نان ناسپوس  
آن گدا در رفت و دامن در کشید  
گفت هی هی ، گفت تن زن ای دژم  
چون در اینجا نیست وجه زبستن  
چون نه ای بازی که گیری نوشکار  
نیستی طاوس با صد نقش و بند  
هم نه ای طوطی که چون قندت دهند  
هم نه ای بلبل که عاشق وار زار  
هم نه ای هدهد که پیکی ها کنی  
در زمستان سوی هندوستان روی  
در چه بازاری و بهر چت خرنند  
زین دکان یا مکسبک هین برتر آ  
کاله ای که هیچ خلقش ننگرید  
هیچ قلبی پیش او مردود نیست  
بیحد است افضال او آیس مشو

خشك نانی خواست یا تر نانه ای  
خبره ای این نی دکان نانو است  
گفت اینجا نیست دکان قصاب  
گفت پنداری که هست این آسیا  
گفت نی نی نیست جو یا مشرعه  
چربکی میگفت و میکردی فسوس  
و اندر آن خانه به حسبت خواست رید  
تا در این ویرانه خود فارغ کنم  
در چنین خانه بیاید ریستن  
دست آموز شکار شهریار  
که بنقشت چشمها روشن کنند  
گوش سوی نطق شیرینت دهند  
خوش بنالی در چمن بالاله زار  
نی چو لکلك که وطن بالا کنی  
در بهاران سوی ترکستان شوی  
توجه مرغی و ترا با چه خورند  
تا دکان فضل الله اشتری  
از خلافت ، آن کریم آنرا خرید  
زانکه قصدش از خریدن سود نیست  
سوی دستان عجوزه باز رو

### آیه

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ ۚ

(خداوند از مردم با ایمان نفوس و اموالشان را خریداری کرده است) .

چون نه ای بازی که گیری تو شکار  
دست آموز شکار شهریار  
نیستی طاوس با صد نقش و بند  
که به نقشت چشم ها روشن شود  
هم نه ای طوطی که چون قندت دهند  
گوش سوی نطق شیرینت دهند  
هم نه ای هدهد که پیکی ها کنی  
نی چو لکلك که وطن بالا کنی

پس از جان انسان ها چه میخواهی؟! هر کسی برای خود پیاله ای بدست  
آورده جرعه های حیات خود را از سنگلاخ و خارستان طبیعت بپرن می آورد  
تو شخص بی همه چیز و ضدکار ، بعلاوه اینکه چشم و دهان مسموم به پیاله  
و جرعه ها و حیات دیگران دوخته ای ، جز خصومت باخویشتن و گمراهی  
کردن آب حیات دیگران کاری انجام نمیدهی . برو از مجمع زندگان  
کوشنده دور باش

من آن باز شکاری نیستم که شکاری کنم ، آن طاوس زیبای طبیعی هم نیستم  
که ماورای خوردن و خوابیدن و تولید مثل اقلای برای نمایشای دیگران خود را  
بیارایم .

من آن طوطی شیرین زبان هم نیستم که قندی بگیرم و بانطق شیوایم بارغم  
شنونده را ازدلش بزدايم ، هدهد هم نیستم که کارپیک و پیام آوری را بعهده بگیرم ،  
درست بنگرید لکلك هم نیستم که در این بیابان گرمسیر و در آن کوهسار های  
سردسیر برای خود روزی و مسکن دست و پا کنم .

پس تو کیستی و چه میخواهی ؟

همه چیز میخواهم ، هر چه را که شما میخواهید ، من هم میخواهم ، باضافه  
چیزهای دیگر که شب و روز مغز مرا بجای صرف انرژی در راه بارور کردن وسائل  
حیات ، بخود مشغول میدارد .

این اشخاص همان بیماران خطرناک هستند که میتوانند جامعه ای را فلج  
کنند و از مقصدی که افراد آن جامعه پیش گرفته اند منحرفش بسازند ، زیرا  
نخستین ضربه هولناک که بر پیکر جامعه وارد میآورند ، از بین بردن ارزش کاراست  
که گردونه منحصر حیات آدمی است .

آنان با کل شدن به جامعه خود آگاه یا ناخود آگاه بمردم تلقین میکنند  
که انسان میتواند بدون کار و کوشش هم زندگی کند ، انسان میتواند بدون اینکه  
انرژی صرف کند و در سر کار شب بیداری ها بکشد ، میتواند از انرژی و شب  
بیداری ها و تلاش روزانه دیگران زندگی کند !! خوشبختانه قرون جدید باصدها  
دردهایی که تحمل میکند ، این درد خانمانسوز را تحمل نمیکند و تلقین فوق را  
هر اندازه هم که استادانه و آرایش یافته به حلقش فرو بریزند استقراغ میکنند  
و نمی پذیرد .

آنچه که خیلی اهمیت دارد ، اینست که این شعار « همه چیز میخواهم بدون  
اینکه کاری انجام بدهم » در اشکال و رنگ های دیگر بقوت سابق خود باقی است  
زیرا در اغلب جوامع دنیای امروزی هم آنجا که اختیار انسان ها در انتخاب

سر نوشت کار و نتیجه دخالت میورزد ، غالباً نتیجه مطلوب خیلی بالاتر از خودکار و استعداد انسانی است . باین معنی که مردم معمولاً میخواهند با کار مختصر و ملایم طبع خویش، نتایجی را حاصل بدارند که از حیث ارزش قابل معادله با آن کار مختصر و ملایم طبع نمیباشد .

گاهی هم جهالت و خامی آدمی باعث میشود که از کار بزرگ با ارزشی که انجام میدهد ، باجبار عوامل گوناگون نتواند نتیجه واقعاً معادل آن کار را بدست بیاورد . در بعضی دیگر از جوامع شرایط محیطی یا اجتماعی چنان است که رابطه واقعی ارزش کار و نتیجه بریده میشود و تنها کاری صورت میگیرد و نتیجه ای در - اختیارش گذاشته میشود .

بدین ترتیب هنوز با اینهمه پیشرفت در علوم انسانی و فداکاری های بشر از اثبات معادله نتیجه و کاری که صورت میدهد ، ناتوان است . شاید بعضی از عوامل یأس و بدبینی گروه زیادی از هشیاران به اصلاحات عینی و واقعی شئون بشری در سطوح اقتصادی اجتماعی همین مسئله کار و نتیجه باشد که دقیقاً تحت معادله بر نیامده است .

### تفسیر ابیات

گدائی به سوی خانه ای آمد و از صاحب خانه قدری نان خشک یا نان تر تمنا کرد .

صاحب خانه : - خیلی نفهم و خیره ای مگر اینجا دکان نافوائی است ؟ !

گدا - حالا که نان نیست ، قدری پیه و ریزه بی ارزشی از گوشت بده .

ص : - مگر اینجا دکان فصابی است ؟ !

گک : - حالا که پیه و ریزه گوشت هم پیدا نمیشود ، يك مشت آرد بده .

ص : - اینجا آسیاب نیست .

گدا فوراً عقب رفت و دامنش را بالا کشید و نشست و از ناچاری خواست که

مدفوعاتش را در آنخانه بریزد. صاحبخانه گفت: آهای، چه میکنی؟ گدا گفت: میخواهم در این ویرانه خودم را فارغ کنم، زیرا در این جا که زمینه زندگی وجود ندارد، خرابه ایست که برای دفع مدفوع بسیار مناسب است. حال، توای بی همه چیز، نه بازشکاری دست آموزهستی، نه طاوس زیبا که نقش و نگارت چشمهای مردم را روشن کند.

طوطی، هم که نیستی تا بتوفندی بدهند و سخنان نمکین ترا بشنوند. تو آن بلبل خوشنوا هم نیستی که در چمن ها و لالهزارها ترانه خوانی ها سردهی و رمز عشق الهی را بگوش آدمیان بخوانی.

آیا تو هدهدی که وظیفه نامدرسانی بمهده بگیری و از این راه کاری صورت بدهی؟! ارزش حیات تو را بالکلمک بیوطن هم نتوان قیاس کرد که در زمستان رهسپار هندوستان و در تابستان راهی ترکستان میگردد.

اصلا معلوم نیست تو در کدامین بازار زندگی جاداری و چه کالائی را میتوانی به آدمیان عرضه کنی! جنس تو شناخته شده نیست که از کدامین پرندگانی و ترا با کدامین غذا میتوان مخلوط کرد.

آخر از این دکان و مکسب پوچ و خیالی گامی چند فراتر گذار، باشد که راهی به جایگاه عرضه فضل الهی پیدا کنی که جان و مال به خدا واگذار کنی و در عوض لقاء الله بازستانی، آن کالاهایی را که مردم بجهت پوشیدگی و کهنه گی مورد اعتنا قرار نمیدهند، خدای کریم آنها را میخرد. او خدائی است که هیچ سکه ناچیز و قلب را بر نمیگرداند، زیرا مقصوش از خریدن سود نیست.

لطف و اقبال الهی بر بندگانش حدی ندارد، مایوس مباش و برو بسوی داستان کمپیر.

### رجوع بداستان آن کمپیر

باز میگردد سوی قصه آن عجوز  
بود در همسایه اش سوری عجب  
چون عروسی خواست رفت آن مستخف  
موی ابرو پاک میکرد آن عجوز  
آن عجوز آئینه بنهاد به پیش  
چند گلگونه به مالید از بطر  
عشرهای مصحف از جا میبرد  
تا که سفره روی او پنهان شود  
عشرها بر روی هر جا می نهاد  
باز او آن عشرها را باخود  
باز چادر راست کردی از کمین  
چون بسی میکرد فن و آن میفتاد  
شد مصور در زمان ابلیس زود  
من همه عمر این نیایشیده ام  
تخم نادر در فضیحت کاشتی  
صد بلیسی تو خمیس اندر خمیس  
چند دزدی عشر ازام الکتیب  
چند دزدی حرف مرد ان خدا  
رنک برجسته ترا گلگون نکرد  
عاقبت چون چادر مرگت رسد  
چونکه آید خیز خیزان رحیل  
عالم خاموشی آید پیش بیست

زانکه پایانی ندارد این رموز  
کرده بودند از قضا او را طلب  
پیش رو آئینه بگرفت آن خریف  
تا بیمارید رخ و رخسار و پوز  
تا بیمارید رخ و رخسار خویش  
سفره رویش نشد پوشیده تر  
می بچسبائید بر رو آن پلید  
تا نگین حلقه خوبان شود  
چونکه بر می بست چادر می افتاد  
می بچسبائید بر اطراف رو  
عشرها افتادی از رو بر زمین  
گفت صد لعنت بر آن ابلیس باد  
گفت ای کمپیر زشت بی درود  
نی زجز توقبه ای این دیده ام  
در جهان تو مصحفی نگذاشتی  
ترك من گوی عجزه درد بیس  
ناشود رویت ملون همچوسیب  
تا فروشی و ستانی مرحبا؟  
شاخ بر بسته فن عرجون نکرد  
از رخت این عشرها اندر فتد  
کم شود زان پس فنون وقال و قیل  
وای آنکه در درون انسیش نیست

صیقلی کن يك دوروزی سینه را	دفتر خود ساز آن آئینه را
که ز سایه یوسف صاحب قران	شد زلیخای عجز از نو جوان
میشود مبدل به خورشید تموز	آن مزاج بارد برد العجز
میشود مبدل زسوز مریمی	شاخه خشکی بنخل خرّمی
ای عجزه چند کوشی باقضا	نقد جو اکنون رهاکن مامضی
چون رخت را نیست درخوبی امید	خواه نه گلگونه و خواهی مدید

وَهْزَى إِلَيْكَ بِجِدْعِ النَّخْلَةِ تَسَاقِطَ عَلَيْكَ رَطْبًا جَنِيًّا . ۱

(و شاخه درخت را بطرف خود بلرزان ، خرّمای تازه برای تو بریزد .)

#### تفسیر ابیات

اکنون بداستان آن پیرزن بر میگردم و این رموز را که پایان ندارد رها - میکنم . در همسایه آن پیرزن جشنی گرفته بودند . از قضا پیرزن هم بآن جشن دعوت شده بود . وقتی که آن پیرزن بيمناك از بی اعتنائی مردم به قیافه اش ، خواست بآن جشن برود ، آئینه ای پیش رویش گذاشت و به آرایش سر و صورتش پرداخت . بانیت زیبا نمودن خود از روی تمسخری رنگ قرمز بصورتش میمالید و هر چه میکوشید که سفره پرچروك صورتش را بپوشاند ، نمیتوانست .

آب طلاهای حاشیه قرآن را می کند و بصورتش می چسبانید ، باشد که چروك های صورتش مخفی شود و نگین حلقه زیبایان گردد .

آب طلاهای زیادی از حاشیه قرآن بر کند و بصورتش چسبانید ، ولی همینکه چادر را بر میگرد ، آن آب طلاها می افتاد . و چون این چسبانندن و افتادن تکرار گشت صد لعنت بر شیطان فرستاد . در همان موقع شیطان مجسم شد و گفت : ای کمپیر زشت که گلهای جوانیت بدست خزان پیری با خاك تیره گذشت روزگاران یکسان شده است ، من در تمام عمرم چنین کاری را جز از تو زن نابکار ندیده و در باره اش نیندیشیده ام - پتیاره نابکار ، تخم آرزوهای خنده دار در رسوایی ها میکاری و در

این دنیا قرآنی نمانده است مگر اینکه آب طلاهای حاشیه‌اش را بصورت چسبانیده‌ای!! ابلیس تو خود هستی با سپاهیان گروه‌گروهت<sup>۱</sup> با من چکار داری، مرا هاکن ای پیرزن پای بلب‌گور<sup>۲</sup> تاکی حاشیه طلائی قرآن‌ها را برای رنگین کردن رویت برنگ سیب، خواهی دزدید؟! تو هم ای انسان خود پرست و خود نما که از جمال و دانش و معرفت درونی محرومی، تاکی سخنان مردان خدا را دزدیده و بخود چسبانیده و در معرض فروش خواهی گذاشت؟!

تو خود می‌بینی که این همه رنگهای عاریتی که بر خود بسته‌ای، رویت را گلگون نمیکند و شاخه‌های خشکی را که بر درخت وجودت پیوند می‌زنی، کارشاخه زنده درخت را انجام نخواهد داد. این را بدان که هر چه بکوشی و خود را بیارائی... عاقبت چون چادر مرگت رسد از رخت این عشرها اندرفتد چونکه آید خیز خیزان رحیل گم شود زان پس فنون قال و قیل جهان خاموشی بسر اغت آید و دستور ایست بتو میدهد، و ای بر حال تو که آن روز برای خود انیس و مونس نخواهی داشت. از هم اکنون -

صیقلی کن يك دو روزی سینه را دفتر خود ساز آن آینه را زیر -

که ز سایه یوسف صاحبقران شد زلیخای عجوز از نو جوان اگر سینه خود را صیقلی کنی، بار دیگر حیات بروی تو میخندد و از زیر روپوش خزان زندگی بهار طراوتی را در هستی تو مینمایاند -

گر بهار عمر باشد باز بر طرف چمن چتر گل بر سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور و آنکاه مزاج برد العجوزی توبه خورشید تموز مبدل میگردد، چنانکه از

---

۱- خمیس باعتبار تقسیم لشکر به پنج گروه: مقدمه، قلب، میمنه، میسر، ساقه گفته میشود.

۲- شیخ و کهل وفانی و یغن و هرم سالخورده مرد را میگویند. حیز بون و عجوز و شله و درد بیس نامهایی برای سالخوردگان زن میباشد و هریک از نامهای مزبور به دوره‌ای از آغاز پیری گرفته تا پایان آن اصطلاح شده است.

سوز دل مریم مادر حضرت غیسی علیه السلام شاخه خشکی نخل خرم میشود و خرماي تازه میآورد . بیا ، دست از ستیزه با قضا بردار که -

با قضا چیره زبان نتوان بود      که بدو زنداگر صد دهن است

پروین اعتصامی

نقد فعلی را بگیر و گذشته را بفراموشی سپار ، زیرا روی تو که امیدی بزیربا شدن ندارد ، چه رنگهای گلگونه بصورت بمالی یا بامداد خطکشی کنی ، سودي بحال تو نخواهد داشت .



حکایت رنجوری که طبیب دروی امید صحت ندید ، گفت هرچه خواهی کن

گفت نبض را فرو بین ای لبیب  
که رگ دست است بادل متصل  
زان بجو که با دلستش اتصال  
در غبار و جنبش برگش بین  
جنبش برگت بگوید وصف حال  
وصف آن از ترگس خمار جو  
باز دانی از رسول و معجزات  
برزند بر دل ز پیران صفی  
کمترین آنکه شود همسایه مست  
که به پهلوی سعیدی برد رخت  
یا عصا یا بحر یا شق القمر  
متصل گردد به پنهان رابطه  
آن پی روح خوش متواریه است  
حبذا نان بی هیولای خمیر  
حبذا بی باغ میوه مریمی  
بر ضمیر جان طالب چون حیات  
مرغ خاکی رفت دریم شد هلاک  
ماهیان را مرگ بی دریاست خاک  
لیک قدرت بخش جان همدمی  
پس ز ظاهر مردم استدلال گیر  
وین اثرها از مؤثر مخبر است  
همچو سحر و صنعت هر جادوئی

آن یکی رنجور شد سوی طبیب  
تا ز نبض آگه شوی از حال دل  
چونکه دلغیب است خواهی زو مثال  
باد پنهان است از چشم ای امین  
کز یمین است آن وزان یا از شمال  
مستی دل را نمیدانی که کو  
چون ز ذات حق بعیدی وصف ذات  
معجزاتی و کراماتی خفی  
کاندرو نشان صد قیامت نقد هست  
پس جلیس الله گشت آن نیکبخت  
معجزه کان بر جمادی زد اثر  
گر اثر بر جان زند بی واسطه  
بر جمادات آن اثرها عاریه است  
تا از آن جامد اثر گیرد ضمیر  
حبذا خوان مسیحی بی کمی  
بر زند از جان کامل معجزات  
معجزه بحر است و ناقص مرغ خاک  
مرغ آبی در وی ایمن از هلاک  
عجز بخش جان هر نامحرمی  
چون بیایی این سعادت در ضمیر  
که اثرها بر مشاعر ظاهر است  
هست پنهان معنی هر داروئی

چون نظر در فعل و آثارش کنی      گرچه پنهان است اظهارش کنی  
 قوتی کان در درونش مضمحل است      چون بفعل آید عیان و مظهر است  
 چون بآثار این همه پیدا شده است      چون نشد ظاهر بآثار ایزد است  
 این سببها و اثرها مغز و پوست      چون بجوئی جملگی آثار اوست  
 دوست گیری چیزها را از اثر      پس چرا ز آثار بخشی بیخبر!  
 از خیالی دوست گیری خلق را      چون نگیری شاه غرب و شرق را!  
 این سخن پایان ندارد ای قباد      حرص ما را اندر این پایان مباد

### آیه

« فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَانْفَلَقَ » ۱۰

( پس به موسی وحی کردیم که عصایی را که بدست داری ، به دریا بزن ،  
 [ موسی عصا را به دریا زد ] و دریا از هم شکافت ) .

« قَالَ عِيسَىٰ بْنُ مَرْيَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ » ۲۰۰۰

عیسی بن مریم عرض کرد : خداوند ا ، ای پروردگار ما ، سفره ای از آسمان  
 برای ما بفرست .

« وَهَٰذَا إِلَيْكَ بَيْضُكَ الْأَخْضَرُ قَسَاطِطٌ عَلَيْكَ رَطْبًا جَنِيًّا » ۳ .

( ای مریم ، شاخه درخت را بسوی خود بلرزان ، خرما ی تازه برای تو خواهد  
 ریخت ) .

۱ - الشعراء آیه ۶۳ .

۲ - المائدة آیه ۱۱۴ .

۳ - مریم آیه ۲۵ .

که اثرها بر مشاعر ظاهر است  
وین اثرها از مؤثر مخبر است

. . . . .

چون نظر در فعل و آثارش کنی  
گرچه پنهان است اظهارش کنی

. . . . .

چون به آثار این همه پیدا شده است  
چون نشد ظاهر به آثار ایزد است

اگر واقعیات را به محسوسات منحصر کنیم فرهنگ و معارف بشری به  
کمتر یکصدم آنچه که بدست آمده است تقلیل پیدا خواهد کرد!؟

این مبحث را در مجلدات گذشته تا حدودی بررسی کرده ایم . و بطور قطع اگر  
بگوییم : آنچه که محسوس نیست ، وجود ندارد ، در نخستین گام باید تمام علت و  
معلولهای جهان هستی را لغو و باطل و خیالات تلقی کنیم ، زیرا تا کنون هیچ  
انسانی ، حتی درعالی ترین مقامات جهان بینی نتوانسته است رابطه ضرورت را میان  
علتها و معلولهای دنیا با حس و عیان ببیند و با اینحال اگر رابطه ضرورت میان  
علل و معلولات وجود نداشته باشد ، بایستی هسته درخت آلبالو موجودی بنام شتر  
بوجود بیاورد !!

این تنها يك نمونه از حقایق غیر محسوس است که همه جریانات جهان را  
در بر میگیرد ، دیگر در باره هزاران نمودها و فعالیت های درونی و برونی که به  
حواس آدمی تسلیم نمیشود ، گفتگو نمی کنیم .

آنچه که در این مورد متذکر میشویم ، اینست که : ساده لوحان قانون دیدن  
اثر مستلزم علم به وجود مؤثر است «رادر همه دیددها و اجزای جهان هستی می پذیرند ،  
ولی موقعی که به خدا میرسند ، خیره میشوند و قانون مزبور را فراموش میکنند !!  
وقتی که بآنان میگویند :

شما که فعلاً بامن گفتگو میکنید، طرف گفتگوی شما کیست؟ میگویند: تو، بسیار خوب، آیا شما با اعضاء و نمودهای محسوس صحبت میکنید، پس چرا این اعضا و نمودها را با نبودن جان مخاطب قرار نمیدهید؟ با آنها محبت و کینه نمیورزید، توقع اندیشه از آنها ندارید، آیا جز اینست که مخاطب حقیقی شما جان است، که پس از رفتن آن، آنهمه اعضاء و نمودها را جامد میسازد و از شایستگی امور مزبوره برکنار میکند؟

جهان هستی را برای تفاهم میتوان مانند اعضاء و نمودهای خداوندی فرض کرد که بدون در نظر داشتن او، نه دانش بشری معنای صحیح و همه جانبه پیدا خواهد کرد و نه اشارات و دلایلش تفسیر\* توجیه منطقی خواهد داشت.

#### تفسیر اثبات

بیماری بنزد طبیبی رفت و گفت: ای خردمند، من بیمارم. طبیب نبض او را گرفت و از حال دلش اطلاعی بدست آورد، ریرا رگ دست به دل آدمی پیوسته است، بدان جهت که دل چیز مخفی است، با دست که محسوس و بآن متصل است خبری از دل میتوان گرفت، چونان باد که چشم آن را نمی بیند، و غبار و حرکت برگها آن را نشان میدهد که آیا از طرف راست میوزد، یا از طرف چپ.

اگر نمیتوانی سستی دل را مشاهده کنی، وصفش را از چشمان خمار جستجو کن.

تو اگر چه از ذات خداوند متعال دور و مهجوری، ولی از رسولان و معجزاتشان میتوانی او صافی از ذات او را درك کنی.

همچنان کرامات پنهانی<sup>۱</sup> از دل پیران باصفا بروز میکند، زیرا -

در درون پیران صاف دل قیامت ها بوجود آمده است، کمترین نوع آن قیامت ها اینست که همدم آنان سرمست باده طهور الهی میگردد. نیکبخت کسی

---

۱ - در بیت مورد تفسیر معجزه را هم به پیران روشن دل نسبت داده است، مسلماً مقصود جلال الدین از معجزه بمعنای لغوی آن است که مترادف با کرامات است.

است که با پیران روشن ضمیر بنشینند و طعم همنشینی با خدا را بچشند . معجزه‌هایی که بوسیلهٔ اشیاء جامد مانند عصای موسی و شکافتن دریا و منشق شدن ماه با اشارهٔ پیامبر ما آن اثر شکفت انگیز را در بر دارد ، اگر بدون واسطه بجان آدمی متوجه شوند ، اتصال بجان صاحب معجزه پیدا میکند .

آثار معجزه روی جمادات غاریتی بوده در جستجوی روح خوش ذات و مخفی است ، لذا معجزه از روی جمادات میگذرد و در دل های پاك اثر میگذارد .

با اینحال خوشا بحال آنان که بدون احتیاج به مادهٔ خمیر نان بوجود می‌آورند پس خوشا بحال آن درون پاك که بی‌نیاز از معجزه با جان صاحب معجزه در آمیزد و یکی شود . چو نان خوان آسمانی مسیح که بی‌خمیر و تنور در پیش رویش نهاده شد و مانند آن خرما ی نازه که بدون باغ در دسترس مریم علیها السلام قرار گرفت . معجزه از جان مردان کامل سر میزند و بر درون جان جویندگان مانند حیات راه می‌یابد .

مثل معجزه و مردم ناقص مثل دریا است و مرغ خاکی ، که اگر در دریا داخل شود هلاک میگردد ، ولی مرغابی در آن دریا از هلاک شدن در امانست و مرغ ماهی در خاك خشك است .

معجزه برای هر نامحرم ، ناتوانی بیمار می‌آورد و برای همدمان توانبخش حیاتی است . وقتی که این سعادت را در درون خود دریافتی ، آنگاه از آثار ظاهری به استدلال پرداز که این آثار از مؤثر اصلی اطلاع میدهد . در داروهای شفا بخش بنگر که معنای حقیقی اش مانند سحر و جادو مخفی است ، ولی -

چون نظر در فعل و آثارش کنی      گرچه پنهان است اظهارش کنی  
آن قدرت که در باطن دوا پنهان شده است ، وقتی که اثر خود را در مزاج آدمی نمودار ساخت ، قدرت آن آشکار میگردد . حال که حقایق فراوانی از اجزای جهان هستی با آثارش پیدا میشود ، چرا خداوند را بوسیلهٔ آثارش آشکارا نمی‌بینی ؟  
در صورتیکه -

این سبب ها و اثرها مغز و پوست  
چون بجوئی جملگی آثار اوست  
تو که بوسیله آثار با حقایق انس و الفت میگیری ، پس چرا از بخشندۀ  
آثار بی خبری ؟!

از خیالی دوست گیری خلق را  
چون نگیری شاه غرب و شرق را؟!  
این سخن هم پایان ندارد ، و خدا کند که عشق ما بردردك و بازگو کردن  
اینگونه سخنان پایانی نداشته باشد .



### رجوع به قصه رنجور

باز گرد و قصه رنجور گو  
نبض او بگرفت و آگه شد ز حال  
گفت هر چت دل بخواد آن بکن  
هر چه خواهد خاطر تو وامگیر  
صبر و پرهیز این مرض را دان زیان  
اینچنین رنجور را گفت ایعمو  
گفت دوهین خیر بادت جان عم  
بر مراد دل همی گشت او بر آب  
بر لب جو صوفی بنشسته بود  
او قفایش دید چون تخیلی  
بر قفای صوفی آن حیرت پرست  
کار زورا گرانم تا رود  
سیلیش اندر برم در هر که  
تهلکه است این صبر و پرهیز ای فلان  
چون ز دش یک سیلی آمد در طراق  
خواست صوفی باد و سه مشت ز زد  
لیک او را خسته و رنجور دید  
باز اندیشید او ضعف و را  
رنج دق از وی در آورده دمار  
خلق رنجور دق و بیچاره اند  
جمله در ایذای بی جرمان حریص  
ای زننده بیگناهان را قفا

با طبیب آگه بیمار جو  
که امید صحت او بد محال  
تا رود از جسمت آن رنج کهن  
تا نکرد صبر و پرهیزت زحیر  
هر چه خواهد دل در آتش در میان  
حق تعالی اعمالوا ما شئتم  
من تماشای لب جو میروم  
تا که صحت را بیابد فتح باب  
دست ورو میشت و پاکی میفزود  
کرد او را آرزوی سیلی  
راست میکرد از برای صفع دست  
ای طبیب گفت کان علت شود؟  
زانکه لا تلقوا بایدی تهلکه  
خوش بکوبش تن مزن چون کاهلان  
گفت صوفی هی هی ای قواد عاق  
سبیل و ریشش یکایک بر کند  
بس ضعیف و زار و زرد و عور دید  
گفت اگر مشت زدم گرد فنا  
دید او را سخت رنجور و نزار  
وز خداع دیو سیلی باره اند  
در قفای یکدگر جویند نفیص  
در قفای خود نمیبینی جزا

ای هوا را طب خود پنداشته  
بر تو خندید آنکه گفت کاین دواست  
که خورید این دانه ای دو مستعین  
اوش لغز انید وزدا ورا قفا  
اوش لغز انید سخت اندر زلق  
کوه بود آدم اگر پر مار شد  
تو که تریا قی نداری ذره ای  
آن توکل کو خلیلانه ترا ؟  
تا نبرد تیغت اسمعیل را  
گر سمعیدی از مناره اوفتید  
چون یقینت نیست این باد حسن  
زین مناره صد هزاران همچو عاد  
سرنگون افتادگان را زین منار  
تو رسن بازی نمیدانی یقین  
پر مساز از کاغذ و از کُنه مهر  
گر چه آن صوفی پر آتش شد زخشم  
اوّل صف بر کسی ماند بکام  
حبذا دو چشم پایان بین راد  
آن که پایان دید احمد بود کاو  
دید عرش و کرسی و جنات را  
گر همی خواهی سلامت از ضرر  
تا قدمها را ببینی جمله هست  
این بین باری که هر کش عقل هست  
در گدائی طالب جودی که نیست

بر ضعیفان صفع را بکماشته  
اوست کادم را بگدم رهنماست  
بهر دارو تا تکونا خالدین  
آن قفا واگشت و شد او را جزا  
لیک پشت و دستگیرش بود حق  
کان تریا قسمت و بی اضرار شد  
از خلاص خود چرا می غره ای !  
و آن کرامت چون کلیمت از کجا  
تا کنی شه راه قعر نیل را  
بادش اندر جامه افتاد و رهید  
تو چرا بر باد دادی خویشتن ؟ !  
در فتادند و سر و تن باد داد  
می نگر تو صد هزار اندر هزار  
شکر پاها گو و میرو بر زمین  
کاندر این سودا بسی رفتست سر  
لیک هم بر عاقبت انداخت چشم  
کاو نکیرد دانه بیند بند دام  
که نگهدارند دین را از فساد  
دید دوزخ را هم اینجا تو بتو  
بر درید او پرده غفلات را  
چشم ز اوّل بند و پایان را نگر  
هستها را بنگری محبوس و پست  
روز و شب در جستجوی نیست است  
بر دکانها طالب سودی که نیست

در مزارع طالب دخلی که نیست	در مدارس طالب علمی که نیست
در صوامع طالب حلمی که نیست	هستهارا سوی پس افکنده اند
نیستها را طالبند و بنده اند	زانکه کان و مخزن صنع خدا
نیست غیر نیستی در انجلا	پیش از این رمزی بگفتستیم از این
این و آن را تو یکی بین دو مبین	گفته شد که هر صناعت گر که رست
در صناعت جایگاه نیست جست	جست بنا موضعی ناساخته
گشته و بران سقفها انداخته	جست سقا کوزه ای کش آب نیست
و آن دروگر خانه ای کش باب نیست	وقت صید اندر عدم بین حمله شان
واز عدم آنکه گریزان جمله شان	چون امیدت لاست زو پر هیز چیست
با انیس خویشتن استیز چیست!	چون انیس طبع تو آن نیستیست
از فنا و نیست این پر هیز چیست	گر انیس لانه ای جان پدر
در کمین لا چرائی منتظر ۱۹	زانچه داری جمله دل برکنده ای
شست دل در بحر لا افکنده ای	پس گریزت چیست زین بحر مراد
کاوشستت صد هزاران صید داد	از چه نام برگ کردستی تو مرگ
جادوئی دان که نمودت مرگ برگ	هر دو چشمت بست سحر صنعتش
تا که جان را در چه آمد رغبتش	در خیال او ز مکر کردگار
جمله صحرافوق چه زهر است و مار	لاجرم چه را پناهی ساختست
تا که مرگ او را بچاه انداختست	

### آیه

« اَعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ » . ۱

( هر کاری را که میخواهید انجام بدهید ، او به کرده های شما بینا است ) .

« وَأَدْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ » . ۱

( و در راه خدا انفاق کنید و خویشمن را با دست خود به هلاکت نیافکنید ) .

« فَوَسَّسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ يَمْبِئُ مَا وَرَىٰ عَنْهُمَا سَوَاءٌ لَّهُمَا وَقَالَ مَا نَهَاكُمَا

رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَتَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ » . ۲

شیطان آدم و حوا را به وسوسه انداخت تا اعضای پوشیدنی آن دورا آشکار کند و بآدم و حوا گفت : خداوند شما را از این درخت نهی نکرده است و اگر از این گندم بخورید ، فرشته خواهید شد یا سر نوشت شما در این بهشت ابدی خواهد بود ) .

چون زدش يك سيلی آمد در طراق  
گفت صوفی هی هی ای قواد عاق  
خواست صوفی تا دوسه مشتش زند  
سببت و ریش یکایک بر کند  
لیک اورا خسته و رنجور دید  
بس ضعیف و زار و زرد و عور دید  
.....  
خلق رنجور دق و بیچاره اند  
وز خداع دیو سیلی باره اند

احساس آزادی دروغین، کلئوپاتره های روزگاران را به فرو کردن سنجاق  
به سینه های بردگانشان و سردادن خنده و قهقهه وادار میکند

سپاس نیکران مر آن خدا را که بشر را به ماشین و ارتباطات و گلاویزی با  
طبیعت مشغول کرد و نگذاشت که آنهمه قدرت های کلان که نصیب بشریت گشته  
است ، به شکل سنجاق ها در آید و بادست احساس کنندگان آزادی دروغین به سینه

۱ - البقره آیه ۱۵۹ .

۲ - الاعراف آیه ۲۰

دیگران فرورود و وسیلهٔ تفریح و خوشحالی آنان گردد. حمد و ستایش بی پایان مر آن حکیم دادگر را سزااست که با هر وسیله و کیفیتی هم که باشد بیماری و یا بدبختی سیلی باره گان را در وجدان تاریخ ثبت می کند و اشباح و سایه های ارواحشان را به نسل های قرون و اعصار نشان میدهد. خداوند، این چه اصرار عجیبی است که عشاق دلباخته سیلی زدن ها به مبارزه با خود ادامه میدهند!

آیا بیماری شدیدتر از این هم پیدا میشود که انسان عمر عزیز خود را درسنجاق فرو کردن به سینه های دیگران سپری کند و جز این دنیا و عمر زودگذرش چیزی دیگری را سراغ نداشته باشد.

شکفت آورتر از این بیچارگی، بدبختی نابود کننده ایست که جلال الدین به آن اشاره میکند و میگوید: این نابخردان که از دیدگاه طبیبان الهی مورد یأس قرار گرفته و هوی و هوسشان آزادی کشنده را برای آنان تلقین نموده است، به بی اعتنائی بر اصول رشد و کمال خود قناعت نورزیده، هر موقع که از خودکشی ها فارغ میشوند، دست به آلوده کردن حیات دیگران و خشکانیدن سرچشمه آن میبرند و این وضع روانی در آنان از طرف هوی و هوسشان بوجود آمده است که آزادی در همه چیز را بخویشتن تلقین میکنند و نمیدانند که آن احساس آزادی موهوم حقیقتی ندارد، بلکه خشن ترین جبریت که نفس حیوانی آنان به دست و پای روحشان بسته و از هر گونه آزادی روحی محرومشان ساخته است.

#### تفسیر ابیات

ای مولوی، برگرد و داستان آن بیماری را با طبیب هشیار و بیمار جوبازگو کن. طبیب دست آن بیمار را گرفت و از حال مزاج او با خبر شد که امیدی بر صحتش نمانده است. طبیب به بیمار میگوید: هر چه را که دلت میخواهد بجای بیاور تا بیماری کهنه از بدنت مرتفع گردد.

صبر و پرهیز برای تو ضرر دارد، هر چه که میل داری، همان لحظه عمل

کن . این همان رنخور است که خداوند فرموده است: هر کاری را که میخواهید عمل کنید، دیگر هیچ اصل و قانونی با شما سروکار ندارد . بیمار میگوید: من برای تماشا به لبجوی میروم، و بهطیب هم میگویم، که برو خیر پیش . بیمار به دلخواه خود در کنار جوی میکشت، در آن حال يك صوفی بر لب جو نشسته، برای پاکی دست و روی خود را می شست .

بیمار پشت گردن صوفی را که خیال انگیز بود، دید و آرزو کرد که اینک يك سیلی بر پشت گردن صوفی بزند! دست برای سیلی زدن بالا برد و با خویشتن میگفت: اگر این سیلی را بر قفای این مرد نزنم خلاف دستور طیب عمل کرده‌ام که گفته است: هر چه را که دلت میخواهد عمل کن . پس هم اکنون سیلی را مینوازم که خویشتن را با دست خود بجهت صبر و پرهیز به هلاکت نیافکنم!! وقتی که سیلی را نواخت و صدای آن سیلی بلند شد، صوفی گفت: ای قواد گنهگار و ناخلف چرا سیلی بمن زدی! و خواست چند مشت به او بزند و ریش و سبیلش را بکند، دید بیمار بدبخت خسته و رنجور و زردنگ و برهنه است، لختی در اندیشه فرو رفت و با خویشتن گفت: اگر يك مشت به او بزنم، خواهد مرد، زیرا بیماری سئل دمار از روزگارش در آورده است .

آری، این مردم رنجور سل و بیچاره از فریب های شیطان، سیلی باره هستند . همه آنان به آزار بی گناهان حریص و عیوب یکدیگر را در پشت سرشان میجویند تا یکدیگر را رسوا بسازند .

ای سیلی نواز پشت گردن مردم، آیا نمیدانی که مجازات آن تعدی‌ها را پشت گردن متحمل خواهد گشت؟! ای بدبختی که هوی و هوس را طیب خود پنداشته و بدستور از دست برای سیلی به پشت گردن مردم بلند کرده‌ای، هر کس که گفته است: دواي بیماری تو آزار و اذیت دیگران است، بریش تو خندیده است . او همان شیطان است که آدم را به خوردن گندم اغوا کرده و گفته است: داروی شما دواي همین گندم است، بخورید تا در بهشت برای ابد بمانید . هم او بود که پشت گردنی

به آدم و حوا زد و همان پشت گردنی مجازات خود او گشت .  
اگر چه شیطان آدم را در لغز شکاه سختی انداخت ، ولی خدا دستگیر و  
پشتیبان آدم بود . اگر چه آدم را مارهای اغوا و اشتباه مورد حمله قرار داد ، ولی او  
کوهی بود که معدن تریاق بود و ضرر سم آن مارها را از وجودش مرتفع ساخت .  
اما تو انسان که ذره نا چیز بوده و کمترین تریاق در وجودت نیست ، مفرور مباش  
که اگر مار هم بزند خلاص خواهی گشت .

آن توکل ابراهیم خلیل و کرامت حضرت موسی در تو نیست که یکی  
کارد به گردن فرزندش اسماعیل می کشد و کارد گردن او را نمی برد و دیگری از رود  
نیل راه ها باز میکند .

اگر يك خوشبختی در موقع افتادن از مناره ، باد زیر جامه اش میرود و او  
سالم بزمین میرسد ، دلیل آن نیست که نوهم بدون یقین به چنان بادی که زیر جامه اش  
برود و مانند چتر ترا سالم بزمین برساند خود را تسلیم باد فنا کنی .

از این مناره هوی و احساس آزادی ، صدها هزار عباد و ثمود افتادند و بجای  
آنکه بادی در جامه شان بیافتد و آنان را سالم بزمین فرود آورد ، سرو نشان دستخوش  
باد فنا گشت .

تو که قدرت رسن بازی نداری ، بر روی زمین راه برو و شکر گذار پای هایت  
باش . از کاغذ برای پروازت پرو بال مساز و از کوهی که در روی آن نشسته ای  
دست بر ندار .

آن صوفی با اینکه پر از آتش خشم گشته بود و عاقبت کار را میدید ، تحمل  
کرد . آری آن کس در این دنیا از نخستین مرحله بکام خود میرسد که بند دام  
را ببیند و فریب دام را نخورد .

خوشایان دیدگان پایان بین و نیکو که دین خود را از فساد محفوظ میدارند .  
پایان بین حقیقی پیامبر ما بود که دوزخ را در همین دنیا دید و همچنین عرش و

کرسی و باغ‌های بهشتی را مشاهده کرد و پرده غفلت‌ها را از مقابل دیدگانش برداشت. توهم اگر می‌خواهی از آسیب در امان باشی، دیده از مزایای نخستین ببند و در پایان کارها بنگر، باشد که هستی واقعی آن نیستی. نماها را دریابی و پست و حبس بودن این نیستی‌های هست نما را درک کنی. این را بدان که خردمندان روزان و شبان در جستجوی همان هست‌های واقعی هستند که برای تو نیست تلقی شده‌اند. مردم با اشکال گوناگون در صحنه زندگی در حال جستجویند، گدا در طلب جود و سخا است، سوداگران در دکانها در طلب سود، کشاورزان محصول می‌خواهند و درختکاران میوه نخل را.

دانش پژوهان در مدارس دانش می‌جویند و گوشه گیران در صومعه‌ها بر دباری و شکیبائی را.

این طلب و جستجوها برای بدست آوردن چیزهایی است که برای جویندگان در پشت پرده نیستی است، اگر آنان آن نیست را هست نمیدانند، پس دنبال چه می‌گردند؟! در حقیقت معدن و مخزن خداوندی جز نیست نماها چیز دیگری ندارد. ما پیش از این به این حقیقت اشاره کردیم که هر صنعت و فعالیتتی که بوجود می‌آید، نیست مخصوص را بوجود می‌آورد.

بنا می‌رود و در محلی که بنائی نیست یا بنائی که خراب شده است، ساختمان می‌سازد. سقا هم کوزه‌ای می‌خواهد که آب نداشته باشد و آن را بر دارد و برود آب بدست بیاورد.

نجات در خانه‌ای کار می‌کنند که در نداشته باشد. شکفتا، همه این مردم موقع شکار مزایا و مواد زندگی، به نیست حمله می‌برند و می‌خواهند آن نیست‌ها را بدست بیاورند، ولی وقتی که سخن از پشت پرده هستی بمیان می‌آید، همه رویگردان میشوند و فرار میکنند.

حال که تمام امید تو در نیست‌ها است، این پرهیز و فرار از نیست‌ها چه

معنا میدهد ؟ چرا با مونس های حقیقی خود می جنگی ؟  
اگر تو واقعاً با نیست الفتی نداری ، چرا همه عمر در کمینش نشسته ای ! تو  
که از هر چه که در اختیار داری ، دل بر میکنی و دام دل را بدریای نیست انداخته ای  
پس چرا از این دریای نیستی مقصود میگریزی ، با اینکه همان دریا صدها هزار  
شکار به دام تو میاندازد ؟

این پرده ای که به چشمانت زده شده است سحر حق است که جان ترا به چاه  
تاریک زندگی راغب کرده است و گمان میکنی که بالا و بیرون از چاه پر از زهر  
و مار است .

لاجرم چه را پناهی ساختست      تا که مرگ او را بچاه انداختست



بر تخت نشاندن سلطان محمود غلام هند و گریستن غلام

آنچه گفتم از غلط‌ها ای عزیز  
رحمت الله علیه گفته است  
کز غزای هند پیش آن همای  
پس خلیفه‌اش کرد و برکسی نشاند  
طول و عرض و وصف قصه تو بتو  
حاصل آن کودک بر آن تخت نزار  
گریه میکرد اشک میراند او بسوز  
از چه گریه دولتی شد ناگوار!  
تو بر این تخت و وزیران و سپاه  
گفت کودک گریه ام ز آنست زار  
از توام تهدید کردی هر زمان:  
پس پدر مرا مادرم را در جواب  
می نیابی هیچ نفرین دگر  
سخت بیرحمی و بس سنگین دلی  
من ز گفت هر دو حیران گشتمی  
تاچه دوزخ خوست محمودای عجب  
من همی لرزیدم از بیم تو  
مادرم کو تا بیند این زمان  
یا پدر کو تا مرا بیند چنین  
فقر آن محمودت ای بی‌سعت  
گریدانی رحم این محمود راد  
فقر آن محمودت ای نیم دل

همچنین بشنیدم از عطار نیز  
ذکر شه محمود غازی سفته است  
در غنیمت او فتادش يك غلام  
بر سپه بگزیدش و فرزند خواند  
در کلام آن بزرگ دین بجو  
شسته پهلوی قباد شهریار  
گفت شاه او را که ای پیروز روز  
فوق افلاکی قرین شهریار  
پیش تخت صف زده چون نجم و ماه  
که مرا مادر در آن شهر و دیار  
بینمت در دست محمود ارسلان  
جنگ کردی کاین چه خشم است و عتاب  
زینچنین نفرین مهلك سهل تر  
که بصد شمشیر او را قاتلی  
در دل افتادی مرا بیم و غمی  
که مثل گشته است در ویل و کرب  
غافل از اکرام و از تعظیم تو  
مر مرا بر تخت ای شاه جهان  
خوش نشسته پهلوی سلطان دین  
طبع ازو دائم همی ترسانند  
خوش بگوئی عاقبت محمود باد  
کم شنو زین مادر طبع مضل

چون شکار فقرگردد تو یقین  
گرچه اندر پرورش تن مادر است  
تن چو شد بیمار دارو جوت کرد  
چون زره دان این تن پر حیف را  
یاربد نیکوست بهر صبر را  
صبرمه باشب منور داردش  
صبر شیر اندر میان فرث و خون  
صبر جمله انبیا با منکران  
هر که را بینی یکی جامه درست  
هر که را دیدی برهنه و بینوا  
هر که مستوحش بود پر غصه جان  
صبر اگر کردی زالف آن بیوفا  
خوی با حق ساختی چون انگبین  
لاجرم تنها نمائی همچنان  
چون زبی صبری قرین غیر شد  
صحبت چون هست زر ده دهی  
خوی با او کن کامانتهای تو  
خوی با او کن که خورا آفرید  
برمای بدهی رمه بازت دهد  
بره پیش گرگ امانت مینهی!  
گرگ اگر با تو نماید روبهی  
جامل اربا تو نماید همدلی  
آلت دارد و خنثی بود

همچو کودک اشکباری یوم دین  
لیک از صد دشمنت دشمن تر است  
ورقوی شد مر ترا طاغوت کرد  
نه شتارا شاید و نه صیف را  
که گشاید صبر کردن صدر را  
صبر گل با خار از فر داردش  
کرده او را ناعش ابن اللبون  
کردشان خاص حق و صاحبقران  
دانکه او آن را بکسب و صبر جست  
هست بر بی صبری او آن گوا  
کرده باشد بادعائی اقتران  
از فراق او نخوردی این قفا  
بالبن که لاجب الافلین  
کانشی مانده برآه از کلوران  
در فرافش پرغم و بی خیر شد  
پیش خائن چون امانت مینهی  
ایمن آید از افول و از عتو  
خوی های انبیا را پرورید  
پرورنده هر صفت خود رب بود  
گرگ و یوسف را مفرما مهرهی  
هین مکن باور که ناید زوبهی  
عاقبت زخمت زند از جاهلی  
فعل هر دو بیگمان پیدا شود

مرذکر را از زنان پنهان کند  
شله از مردان بکف پنهان کند  
گفت یزدان زان کس مکتوم او  
تا که بینایان ما زان ذو دلال  
جاصل آن کزهر ذکر ناید نری  
دوستی جاهل شیرین سخن  
جان مادر چشم روشن گویدت  
مر پدر را گوید آن مادر چهار  
از زن دیگر اگر آورده ای  
از جزا از من گربدی این بچه ام  
هین بجه زین مادر و نییای او  
هست مادر نفس و بابا عقل راد  
ای دهنده عقلها فریاد رس  
هم طلب از توس و هم آن نیکوئی  
هم توگوی و هم تو بشنوهم تو باش  
زین حوالت رغبت افزا در سجود  
جبر باشد پر و بال کاملان  
همچو آب نیل دان این جبر را  
بال بازان را سوی سلطان برد  
بازگرد اکنون تو در شرح عدم  
همچو هندو بچه ها نای خواجه تاش  
از وجودی ترس کاکنون دروئی  
لاشیء بر لاشیء عاشق شده است

تا که خود را خواهر ایشان کند  
تا که خود را خواهر ایشان کند  
شله ای سازیم در خرطوم او  
در نیفتند از فن او در جوال  
هین ز جاهل ترس اگر دانشوری  
کم شنوکان هست چون سم کهن  
جزغم و حسرت از او نفزایدت  
که زمکتاب بچه ام بس شد نزار  
بروی این جور و جفا کم کرده ای  
این فشار آن زن بگفتی نیز هم  
سیلی بابا به از حلوای او  
اولش تنگی و آخر بس گشاد  
تا نخواهی تو نخواهد هیچکس  
ما کثیم اول توئی آخر توئی  
ما همه لاشیم با چندین تران  
کاهلی و جبر مفرست و خمود  
جبر هم زندان و بند کاهلان  
آب مؤمن را و خون مرگبر را  
بال زاغان را بگورستان برد  
کاوچوپا زهر است و پنداریش سم  
رو زمحمود عدم ترسان مباح  
آن خیالت لاشیء و تو لاشیء  
هیچ نی مر هیچ نی راره زده است

### آیه

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أَحِبُّ الْآفِلِينَ، ۱  
وقتی که شب برای ابراهیم تاریک گشت، ستاره را دید، گفت: این پروردگار  
من است، موقعی که ستاره غروب کرد، گفت: من غروب کنندگان را دوست نمی‌دارم)  
«إِذَا قُتِلُوا عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ. سَنَسِفُهُ عَلَى الْخَرِطُومِ. ۲  
(وقتی که آیات ما به آن تبیه‌کار خوانده می‌شود، می‌گوید: این ها افسانه‌های  
گذشتگان است. پلیدیهای او را روی بینی اش بعنوان نشانه نصب خواهیم کرد.)

زین حوالت رغبت افزا در سجود  
کاهلی و جبر مفرست و خمود  
جبر باشد پرو بال کاملان  
جبر هم زندان و بند کاهلان  
همچو آب نیل بان این جبر را  
آب مؤمن را و خون مرگبر را  
بال بازان را سوی سلطان برد  
بال زاغان را بگورستان برد

انسانی وجود دارد که جبر پرو بال اوست برای پرواز در گذرگاه  
ابدیت و انسان دیگری وجود دارد که جبر زندان و کننده و زنجیری  
بدست و پای او است.

اگر دربارهٔ روش جلال‌الدین در مسئلهٔ جبر و اختیار بادیدهٔ انصاف و بی‌غرضی  
بسنجیم، چاره‌ای جز این نداریم که بگوئیم:

---

۱- الانعام آیه ۷۶.

۲- القلم آیه ۱۵ و ۱۶.

جلال الدین در مسئله جبر و اختیار به حقایق و واقعیات فراوان و مفیدی دست یافته بود و با جرئت میتوان گفت که کمتر کسی است که مانند این شخصیت شگفت انگیز در مسئله مزبور بدرستی و همه جانبه اندیشیده باشد. بهر حال در چهار بیت مورد تحلیل نکته بسیار فوق العاده عالی را متذکر شده که احتمالا مطابق با آن بینی است که در گذشته گفته است:

وَر بود این جبر جبر عامه نیست      جبر آن امارة خود کامه نیست  
توضیح اینکه انسانها در وابستن حرکات و سکنات خود به موضوع یا قانون خارج از اختیار، بایکدیگر فوق العاده اختلاف دارند.

اشخاصی هستند که وابستگی خود را با آفتاب و آب و هوا چنین تفسیر میکنند که ما اسیر و تسلیم بی اختیار آنها هستیم و ما نمیتوانیم در مقابل آن عوامل کمترین عرض اندام نموده و برای خود اختیاری فرض کنیم، مگر امکان دارد که وضع جسمانی من چه بطور مستقیم و چه بطور غیر مستقیم بدون اشعه آفتاب به حیات خود ادامه بدهد، مگر بدون تنفس با هوا میتوان دقایقی چند زندگی کرد؟!.

اشخاص دیگری هم وجود دارند که میگویند: هرگز آفتاب و آب و هوا دست ما را از نوع بکار بردن مزایای آنها نبسته است، زیرا من میتوانم رابطه خودم را با آن عوامل منظم تر و شایسته تر نمایم و از آن زندگانی که بوسیله آن عوامل بدست میآورم به بهترین وجه بهره برداری نمایم.

این گروه دوم تکامل یافته تر از گروه اول است که بقول جلال الدین: جبر را زندان و بند و زنجیر خود قرار داده و موجودیتی در خود سراغ نمیگیرند.

آن بینوایان نمی اندیشند که آخر خود همان عوامل هم اگر می نشستند و میگفتند: حالا که عوامل بالاتر و قوی تری ما را در بر گرفته است، دیگر با کدامین منطق ما برای حفظ موقعیت خویشتمن [ولو ناخود آگاه] بکوشیم؟! این تقسیم

بندی در جبر مورد توجه جلال الدین نیز وجود دارد، انسانهای تکامل یافته هنگامیکه به فیض عام خداوندی می نگرند و وسایل کار و کوشش را که در اختیار آنان گذاشته است، می بینند و باز بودن چند راه را در نوسانات زندگی خود با دیده وجدان مشاهده مینمایند، بوسیله این مشاهدات، خود را به فیض عام الهی عرضه میکنند و به پیدا کردن وسایل بیشتر و بهتر برای پیشبرد حیات خویش میکوشند و وابستگی جبری خود را به خداوند چنین تلقی میکنند که: ما وابسته اراده و علم و قدرت آن خداوند هستیم که هر چه مراحل تکامل را بیشتر و بهتر سپری کنیم به جاذبیت فیض الهی بیشتر نائل میشویم و مواد جهان طبیعت با طرق و قیافه های بهتری بعنوان وسیله در اختیار ما قرار میگیرد و وجدان ما نیز بین تر و محرک تر میگردد. چنین جبری آخرین و عالی ترین آرمان يك انسان کمال جو است که او را تا حد شایستگی لقاء الله بالا میبرد. در مقابل اینان آن گروه از مردم بینوا و بدبخت هستند که وابستگی خود را بمبادی عالی هستی و قرار گرفتن خود را در تحت سلطه محرک ترین عامل بسوی کمال بصورت زندان و کنده و زنجیر در می آورند! اسفا بر حالشان!

#### تفسیر ابیات

آن چه که از خطاها و غلط هایت بر شمردم. از شیخ عطار هم شنیده ام. هم اوداستان سلطان محمود مجاهد را متذکر شده است که يك غلام هندی و از جنک هندوستان بغنیمت برد، وارا آورد و در کرسی خودش نشاند. تو میتوانی طول و عرض این داستان را در لابلای کلام شیخ عطار ببینی.

خلاصه آنکه وقتی که آن غلام کودک روی تخت با طراوت در پهلوی سلطان محمود نشست، شروع بگریه سوزناك کرد.

سلطان از او پرسید: چرا گریه می کنی، مگر به دولت ناگواری رسیده ای؟  
تو اک-نون همدم شهریار و در مافوق افلاك نشسته ای! تو روی این تخت نشسته ای و وزراء و سپاهیان همه مانند ستارگان و ماه در پیش تخت تو صف کشیده

ایستاده اند .

كودك گفت : برای آن گریه می كنم كه من در هندوستان مادری داشتم كه دائماً مرا از تو می ترسانید و موقع نفرین می گفت : كه ای پسر روزی فرارسد كه ترا در دست محمود ارسال ببینم . پدرم در پاسخ مادرم با حال ستیز میگفت كه : این چه خشم و نفرین و توبیخ است ، مگر نفرین دیگری وجود ندارد كه از این نفرین هلاكت بار آسانتر و قابل تحمل تر بوده باشد ؟ ! تو ای زن -

سخت بیرحمی و بس سنگین دلی كه بصد شمشیر اورا قاتلی  
من از گفتگوی هر دو در شكفتی فرو می رفتم و بیم و اندوه سرتاسر وجودم را  
فرامی گرفت ، كه آن محمود كه پدر و مادرم میگویند . چه دوزخ زشت خوی است  
كه برای وبل و مصیبت ضرب المثل گشته است : آری -

من همی لرزیدمی از بیم تو غافل از اكرام و از تعظیم تو  
اكنون كجا است مادرم كه بیاید و مرا روی تخت ببیند و كجا است پدرم كه  
ببیند چگونه همنشین سلطان دین گشته ام .

ای بی ظرفیت ، فقر همان سلطان محمود تست كه خود طبیعیات همواره ترا  
از او می ترساند . اگر تو رحم و محبت فقر را بدانی ، خود خواهی گفت : عاقبت  
كسی كه همدم فقر است محمود باد .

اگر تو در این دنیا فقر را بدست بیاوری ، مانند آن غلام كودك كه روی تخت  
سلطان از خطای خود و پدرانش ، و از شادی نشستن در روی تخت می گریست ، در  
روز رستاخیز خواهی گریست .

این بدن چیز عجیبی است اگر بیمار شود از تو دوا می طلبد و اگر قدرتی  
یافت ، ترا طاغوت و طغیانگر میسازد . اگر از من پیرسی كه پس این بدن مادی  
چیست ؟ میگویم :

چون زره دان این تن پر حیف را نه شتارا شاید و نه صیف را

حالاکه با بدن این یار بد برای چند صباح همدم خواهی گشت ، تحمل و صبر را پیشه کن که یار بد سینه راشکیبائی و وسعت می دهد .

از تحمل و شکیبائی غفلت موزید ، زیرا صبر ماه در برابر تاریکی های شب ، او را منور می سازد ، صبر است که گل را در همدمی با خار معطرش می نماید صبر است که شیر را از میان شیردان و خون بیرون می آورد و بچه شتر را بنعشه وادار می کند .

به جهت شکیبائی بود که خداوند پیامبران را در مقابل منکران بمقام والا رسانید .

هر کس را که دیدی ، جامه درست و مشروعی به تن کرده است ، یقیناً بدان که آن جامه را بیرکت کسب و صبر بدست آورده است و بالعکس ، اگر برهنه و بینوائی را دیدی بدان که بی صبری بوده است که او را بآن فلاکت کشانیده است . وحشت زده گان مضطرب بجهت همدمی با مردم قلب و نابکار ، از بی صبری در وحشت و اضطراب میافتند ، زیرا اگر صبر می کردند و می اندیشیدند ، گرفتار بدبختی و وحشت و اضطراب نمی شدند ، و مانند شیر و انگبین با حق و حقیقت دمساز می گشتند و از همنشینان که زودی غروب خواهند کرد . روی می گردانیدند ، نامانند آتش که از کاروان بجای می ماند ، تنها و رو به نابودی می رفتند .

اگر دمسازی تو مانند طلای تمام عیار است ، چرا در نزد خیانت پیشه گان امانت می گذاری ؟! در زندگانی با کسی همنشین و هم خوی باش که اگر امانتی در نزدش بگذاری از گم شدن و تباهی در امان بماند .

با آن خدای بزرگ هم خو باش که آفریننده خوی ها و پرورنده خوی پیامبران است .

اوست خدایی که اگر بره ای را بگیرد ، گله ای را در مقابلش می بخشد ، زیرا بوجود آورنده و پرورنده هر صفت نیکو ، پروردگار عزیز است .

اما تو چنان حق شناسی که بره را در پیش گرگ امانت می گذاری !! آخر یوسف و گرگ میتوانند همراه یکدیگر باشند !! اگر گرگی فیافه رو باهی برای تو بگیرد، هرگز باور نکن که شایستگی از گرگ ساخته نیست. اگر جاهلی پیش تو آید و اظهار همدردی و همدلی کند، باور مدار، زیرا روزی می رسد که از روی نادانی زخم مرگزایی بر تو وارد میسازد.

آدم نادان با اینکه هم مرد است و نه زن، دو آلت دارد، آلت مردی و آلت زنی. و برای هر يك کاری را در نظر می گیرد. آلت مردی را از زنان پوشیده می دارد که بگوید من خواهر شما هستم.

و کهنه حیض را هم از مردان مخفی می دارد که بگوید من برادر شما هستم! با این حال خدا میفرماید: صفت اصلی او را مانند ع-لامتی روی بینی اش نصب خواهم کرد، تا بینایان بندگانم از آن غمزه فروش فریب نخورند و به جوالش در نیافتند.

خلاصه - بدان که از هر آلت مردی خاصیت نری ساخته نیست. تو اگر دانشوری همواره از مردم نادان بیمناک باش، و به دوستی با جاهل شیرین سخن غره مباحث که ستم کهنه و کشنده ایست

او اظهار همدردی میکند و جان مادر، جان مادر بتو میگوید، ولی جز غم و حسرت نتیجه ای از او نخواهی برد.

آن مادر نفهم به پدر کودک آشکارا میگوید: « که از مکتب بچه ام بس شد نزار، اگر این بچه را از زن دیگر پیدا کرده بودی، اینقدر جور و جفا به او روا نمیداشتی. اگر این کودک از زن دیگر هم بود، همین شکایت و فشار را بتو متوجه می ساخت.

از این مادر و عشوه های دلسوزانه اش بگریز که سیلی پدر بهتر از حلوای چنین مادر است، نفس حیوانی تو همان مادر نادان و عقل با عظمت پدر دانای

نست که نخست ترا در تنگی ها می فشارد و در عاقبت گشایش بیکران را نصیب  
می سازد .

ای خدا -

ای دهنده عقل ها قریب رس	تا نخواهی تو نخواهد هیچکس
هم طلب از تست و هم آن بیکوئی	ما کتیم ، اول توئی آخر توئی
هم توگوی و هم توبشنو هم توباش	ما همه لاشیم با چندین تراش

خداوند ، بوسیله این دعا بر کوشش و اطاعت های ما بیفزای و کاهلی و جبر  
بازی و رکود را بر ما موکل مفرما . این جبر وسیله بس شکفت انگیز است ، جبر  
پروبالی برای پرواز مردم کامل و رشد یافته ، وزندان و زنجیری برای تن پروران  
است ، مثل جبر همان مثل رود نیل است که برای مؤمن آب و برای گبر  
خون است

چنانچه پرو بال برای پرواز است . همین پروبال با زرا بسوی سلطان ، وزاغ  
را بگورستان بیرواز در می آورد . ای مولوی ، برگرد به شرح نیستی که خودش  
پاد زهر و پندارش سم مهلك است . ای خواجه تاش ، مانند آن هند و بچه از محمود  
نیستی ترسان و بیمناك مباش ، تواز آن هستی بترس که اکنون در آن غوطه وری ، زیرا  
که خودت و خیالات در این هستی لاشی می محض است .

عجبا -

لاشیمی بر لاشیمی عاشق شده است      هیچ نی مر هیچ نی را رهنده است

قوله عليه السلام ليس للماضين هم الموت و انما لهم حسرت الفوت

راست فرمود آن سپهدار بشر  
چون برون رفت این خیالات از میان  
نیستش درد و دریغ و غبن موت  
لیس للماضین هم الموت گفت  
که چرا قبله نکردم مرگ را  
قبله کردم من همه عمر از حول  
حسرت آن مردگان از مرگ نیست  
ما ندیدیم آنکه این نقش است و کف  
چونکه بحر افکند کفها را بیر  
پس بگو کو جنبش و جولانان ؟  
تا بگویندت بلب لبی ، بل بحال  
نقش چون کف کی بجنبد بی ز موج  
چون غبار نقش دیدی باد بین  
هین بین کز تو نظر آید بکار  
شحم تو در شمعها نفزود تاب  
در گداز این جمله تن را در بصر  
یک نظر دو گز همی بیند ز راه  
در میان این دو فرق بیشمار  
چون شنیدی شرح بحر نیستی  
چونکه اصل کارگاه آن نیستیست  
جمله استادان پی اظهار کار

که هر آن کاو کرد از دنیا گذر  
گشت نامعقول تو بر تو عیان  
بلکه هستش صد دریغ از بهر فوت  
ز آنکه هم با حسرت فو تمدجفت  
مخزن هر دولت و هر برگ را  
آن خیالاتی که گم شد در اجل  
ز آنست کان در نقشها کردیم ایست  
کف ز دریا جنبد و یابد علف  
تو بگورستان رو آن کفها نگر  
بحر افکند است در بحر انتان  
که زدریا کن نه از ما این سؤال  
خاک بی بادی کجا آید باوج ؟ !  
کف چو دیدی قلزم ایجاد بین  
باقیت شحمی و لحمی بود و تار  
لحم تو مخمور را نامد کباب  
در نظر رو در نظر رو در نظر  
یک نظر دو کون دیدو روی شاه  
سرمه جو والله اعلم بالسرار  
کوش تا دائم بدین بهر ایستی  
کاو خلایق بی نشان است و نهیست  
نیستی جویند و جای انکار

لا جرم استاد استادان صمد	کار گاهش نیستی ولا بود
هر کجا این نیستی افزون تراست	کار حق و کار گاهش آن سراسر است
نیستی چون هست بالا ئین طبق	از همه بردند درویشان سبق
خاصه درویشی که شد بی جسم و مال	کار فقر جسم دارد بی سؤال
سائل آن باشد که جسم او گداخت	قانع آن باشد که مال خویش باخت
پس زدرد اکنون شکایت برمدار	کاوست سوی نیست اسبی راهوار
این قدر گفتیم باقی فکر کن	فکر اگر جامد بود رو ذکر کن
ذکر آرد فکر را در امتزاز	ذکر را خورشید این افسرده ساز
اصل خود جذبست لیک ای خواجه تاش	کار کن موقوف آن جذبه مباش
زان که ترک کار چون نازی بود	ناز کی در خورد جان بازی بود؟
بی قبول اندیش نی رد ای غلام	امر را و نهی را می بین مدام
مرغ جذ به ناگهان پر د ز عش	چونکه دیدی صبح شمع آنکه بکش
چشمها چون شد گذاره نور اوست	مغزها می بیند او در عین پوست
بیند اندر ذره خورشید بقا	بیند اندر قطره کل بحر را

### آیه

« أَنْ قَوْلَ نَفْسٍ يَا حَسْرًا عَلَىٰ مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّٰخِرِينَ » ۱ .

[ از آنچه که بشما فرستاده شده است ، تبعیت کنید ] ( تا در موقع بازشدگان دیدگان کسی نگوید : اسف و حسرت بمن باد که با نزدیکی به خداوند در دنیا منحرف شدم و تفریط کردم و از جمله مسخره کنندگان دین الهی بودم ) .

« أَلَدِينِ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقَعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَتَّرُونَ فِي خَلْقِ

السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ ، ۱ .  
خردمندان کسانی هستند که خدا را ایستاده و نشسته و برپهلوی افتاده بیاد  
میا آورند و در آفرینش آسمانها و زمین می اندیشند [و میگویند: ] ای پروردگار ما ،  
این جهان هستی را بیهوده نیافریده ای ، پاکیزه پروردگارا ، ما را از عذاب آتش  
حفظ فرما .

### روایت

« مَا مِنْ أَحَدٍ يَمُوتُ إِلَّا نَدِمَ ، إِنْ كَانَ مُحْسِنًا نَدِمَ أَنْ لَا يَكُونَ أَرْدَادَ ، وَإِنْ كَانَ  
مُسِيئًا نَدِمَ أَنْ لَا يَكُونَ نَزْعَ » ۲ .

( هیچ کس نمی میرد مگر اینکه پشیمان از دنیا می رود ، اگر نیکوکار باشد  
پشیمان میشود که چرا بر نیکوکاریش نیافزود ، و اگر بدکار باشد از پایان زندگی  
و جان کنش پشیمان و اندوهگین میگردد ) [ که چرا زندگی را بدون نتیجه بیاد  
فنا داد ! ]

این قدر گفتیم باقی فکر کن  
فکر اگر جامد بود و ذکر کن  
ذکر آرد فکر را در اهتزاز  
ذکر را خورشید این افسرده ساز

بیاندیش ، اگر دیدی اندیشه ات جامد گشته است ، به ذکر خداوندی  
بپرداز تا اندیشه ات را بحرکت در آورد

شاید این توصیف جلال الدین به اندیشه بازان حرفه ای نامعقول جلوه کند  
و نتوانند حقیقت آن را دریابند ، با آن شرایط ذهنی خشک که آنان بجهان

---

۱- آل عمران آیه ۱۹۱ .

۲- حلیة الاولیاء - ابو نعیم اصفهانی ج ۸ ص ۱۷۸ جامع الصغیر سیوطی ج ۲

می‌نکردند، در طرد چنین توصیه‌ای حق دارند، زیرا اینان هم مانند کسان دیگر که از ماهیت اندیشه و خواص و عوامل آن اطلاع درستی ندارند، سر بآستانه خود تموجات و امتزازات فکری میسایند و نمیتوانند به خود فکر مشرف شوند. نگرش آنان به اندیشه مانند نگاه کردن خربدار و فروشنده آینه به خود آینه است، نه به صورت و نمود هایی که آینه میتواند نشان بدهد و نه بآن علل و عواملی که آینه را بوجود آورده و بقای صیقلی او را تضمین میکند. هیچ انسانی نمیتواند با عشق به خود اندیشه و پرستش آن، کمترین بهره‌ای را از اندیشه بگیرد. بهمین جهت است که منطق دانان و ریاضی دانان حرفه‌ای فراوانی چه در شرق و چه در غرب وجود دارند که کمترین گامی در برداشتن پرده از رموز جهان درونی و برونی راه نرفته‌اند، بلی‌عده کمی از آنان هستند که راه درست اندیشیدن و عملیات ریاضی را مانند واقعیات عینی مطرح میکنند و حقایقی جدیدی را از آنها در باره خود آنها بدست می‌آورند.

بهر حال توضیح توصیه جلال‌الدین و اثبات آن بدینقرار است: نخست باید اندیشید، باز باید اندیشید، این است اصل نخستین در راه وصول به واقعیات که مفاد مصرع بیت اول از دو بیت مورد تحلیل است:

### اینقدر گفتیم باقی فکر کن

پس اگر کسی احتمال بدهد که جلال‌الدین میخواهد مغز و فعالیت مغزی بشری را از کار بیاندازد، چنین شخصی مطلبی میگوید که به جلال‌الدین مربوط نیست. مکرر او نمیگوید:

ای برادر نوه‌مان اندیشه‌ای مابقی خود استخوان و ریشه‌ای  
این اصل نخستین در حقیقت مانند به کار انداختن زور بازو و استخدام وسایل  
برای بدست آوردن مزایای طبیعت است.

اصل دوم اینست که اگر دینی مغز از فعالیت بازایستاده و کسالت و جمود ورکود

دچار گشته است ، دست و پاچه مباش و مگذار یأس و نومیدی دمار از روزگارت بر آورد ، روبه سوی خدایی که مغز و اندیشه را آفریده است ، بیر ، خود همین توجه و ذکر مغزت را به حال اعتدال اصلی اش بر میگرداند و اختلال و بحرانی را که کارگاه مغزت را فلج کرده است ، برطرف میکند و باردیگر فضای کارگاه اندیشه تو صاف و روشن میگردد .

چه بسا خس و خاشاک خیالات و عوامل تداعی معانی های بی ربط است که اندیشه را دچار بحران و رکود میسازد ، ذکر خداوندی دستی است توانا که آن خس و خاشاک را از روی جویبار اندیشه برکنار می کند .

اینست معنای دو بیت مورد تحلیل جلال الدین ، که برای برام انداختن اشخاص معمولی بهترین نیرو و عامل است .<sup>۱</sup> وای با يك دید عالی تر در مقابل افق گسترده تر میتوان گفت : اندیشه و ذکر و بیاد خدا بودن دو قیافه از يك حقیقت اندو بس .

اندیشه قیافه رو به طبیعت ذکر است و ذکر قیافه رو بجاورای طبیعت اندیشه . این معنی را که ممکن است برای بعضی از متفکرین غیر قابل هضم جلوه کند . با يك دلیل روانی - فلسفی و با دو دلیل نقلی الهی ، میتوان اثبات کرد :

دلیل روانی - فلسفی - اگر درست دقت کنیم و اندیشه را مورد توجه عمیقانه تر قرار بدهیم : خواهیم دید : اندیشه وسیله ارتباط با جهان واقعیت است که جلوه گاه مشیت الهی است . پس هر اندیشه واقع یاب و سازنده مثبت نوعی ارتباط با خدا است و ذکر خداوندی که یقیناً خود حرف و کلمه مجرد نیست ، بلکه بیاد بودن خدا و اوصاف جلال و جمال او است نوع دیگری از ارتباط با او است ، با این تفاوت که اندیشه

---

۱ - نکته ، قابل توجه اینست که جلال الدین ذکر را با خود اندیشه یکی نمیداند و

نمیگوید که اگر فکر را کد شد ، بجای اندیشه ذکر کن ، بلکه میگوید :

ذکر آرد فکر را در اهتزاز      ذکر را خورشید این افسرده ساز

در حال واقع یابی ها نخست به واقعیات جهان هستی متعلق میشود، سپس بایک آگاهی روحی و عقلانی رهسپار مبدء اعلاى جهان هستی میگردد، در صورتیکه ذکر خداوندی نخست راه اندیشه را بیارگاء مبدء اعلاى هستی باز میکند و سپس بطرف جهان هستی سرازیر میگردد .

**دلیل نقلی الهی - اول -** همان آیه «الذین یذکرون الله» است که در عنوان آیه متذکر شدیم و دیدیم که خداوند خردمندان را ذکر کنندگان خداوندی شمرند در جهان هستی معرفی فرموده است، بدون اینکه یکی را بر دیگری از نظر معنا مقدم بدارد .

**دلیل نقلی الهی دوم -** روایات معتبری است که خود تفکر را عبادت معرفی میکند ، مانند روایت علی بن موسی الرضا علیه السلام که فرمود :

«لَيْسَ الْعِبَادَةُ كَثْرَةُ الصَّيَامِ وَالصَّلَاةِ ، إِنَّمَا الْعِبَادَةُ كَثْرَةُ التَّفَكُّرِ فِي أَمْرِ اللَّهِ ، ۱ .

( عبادت فراوانی روزه و نماز نیست ، بلکه عبادت تفکر فراوان در امر خداوندی است . مسلم است که امر خداوندی شامل همه جهان هستی با اجزاء و ارتباطات گوناگونش میباشد و مانند روایت دیگری از امیر المؤمنین علیه السلام که به فرزندش امام حسن مجتبی فرمودند که :

« إِنَّمَا الْعِبَادَةُ كَثْرَةُ التَّفَكُّرِ فِي صَنْعَةِ اللَّهِ ، ۲ .

( جز این نیست که عبادت تفکر زیاد در عالم آفرینش الهی است . )

آیات مربوط به مطلوبیت و لزوم ذکر خداوندی در قرآن مجید خیلی فراوان است ، از اینجهت معلوم میشود که ذکر خداوندی اهمیت فوق العاده ای دارد که نباید از آن غفلت کرد . و با نظر به انواع ذکر پنهانی و آشکار و قلبی و

زبانی و توجه به ارتباط تمام جهان هستی و اجزاء و روابط و رویدادهای آن ، به خداوند ، معنای جامع ذکر درحقیقت عبارت است از حالات آگاهی به رابطه انسان با خدا خواه بطور مستقیم و خواه بطور غیرمستقیم . نسبت ذکر باین معنی به انسان مانندنسبت آب به ماهی است که بدون آن زندگی برای ماهی امکان پذیر نیست .

اصل خود جذبه است لیک ای خواجه تاش  
کار کن موقوف آن جذبه مباش  
زان که ترك کار چون نازی بود  
نازکی در خورد جانبازی بود ؟  
نی قبول اندیش نی رد ای غلام  
امر را و نهی را می بین مدام  
مرغ جذبه ناگهان پرد زعش  
چونکه دیدی صبح ، شمع آنکه بکش

برای حصول نزدیکی به خداوند و قرار گرفتن در حوزه حاذبیت ، حتی تقرب و جذبه را هم هدف خود قرار ندهید و بکوشید و کاری با قبول و رد کوشش خود نداشته باشید

مفاد چهار بیت مورد تحلیل عالی ترین حالات روحی آدمی را بازگو میکنند و میگویند : اگر چه اصل و هدف اعلاى اطاعت و کوشش و ثقلای انسان قرار گرفتن در حوزه جاذبیت خداوندی است ، ولی خود توجه باینکه من میخواهم در آن حوزه عظاما قرار بگیرم ، نوعی از خود خواهی است که صورت بسیار حق بجانبی بخود گرفته است . این همان مطلب است که ابن سینا هم گوشزد کرده و میگوید :

مَنْ أَكْرَمَ الْعَرَفَانِ لَعَرَفَانٍ فَقَدْ قَالَ بِالثَّانِي ... وَالتَّبَجُّحُ بِزِينَةِ الذَّاتِ وَإِن كَانَ بِالْحَقِّ كَيْفَهُ وَالْأَقْبَالُ بِالْكَلِّ عَلَى الْحَقِّ خَلَاصٌ .

( کسی که عرفان را برای خود عرفان بخواند جاهل است و مباحثات به آراسته

شدن ذات اگر چه بوسیله گرایش به حق بوده باشد، گمراهی است و خلاصی در رو نمودن به حق از همه جهات است) و نیز شایسته همان هجواست که شیلر در باره کانت گفته است که وقتی که کانت میگوید:

انجام تکلیف تنها باید برای ارضای وجدان بوده باشد، شیلر میگوید: «پس من به تقوای واقعی نرسیده‌ام، زیرا هنوز خوشی وجدان خودم را می‌خواهم». مگر اینکه بگوئیم: مقصود کانت از ارضای وجدان، آماده کردن عامل لذت برای وجدان از نظر بجزایان انداختن وجدان در مسیری است که طبیعتش اقتضا میکند و طبیعت وجدان انجذاب به واقع است، نه به بخود آمدن و بالیدن به انجذاب. اینکه بنشیننی و کاری انجام ندهی، این همان سیرت پلید ناز جویان تن پرور است و میدانیم که.

عشق کار ناز کان نرم نیست      عشق کار پهلوان است ای پسر  
و اگر بخواهی هدفی در کار و کوشش نداشته باشی، این هم که ضد منطق گفتار و کردار آدمی است. پس چه باید کرد؟ زیرا جلال‌الدین منکر هدف‌گیری‌های نسبی و مطلق نمیتواند بوده باشد. پس باین نتیجه میرسیم که انسان راهرو نباید وصول بآن هدف‌ها را وسیله لذت جویی قرار بدهد و با هر قدمی که برمیدارد، یکی از جهات من‌خود را بیاراید و بقول ابن سینا با آن آرایش بخود بیاید و لذتی بیرد. اگر انسان راهرو و کمترین غفلت در این راه حساس داشته باشد، زنجیر خودخواهی بدست و پایش می‌پیچد و سر از مکتب اپیکور در می‌آورد، و با آگاهی بخوبی میتواند احساس کند که گام‌های متعالی او از منطقه ارزش‌های شایسته و لذت بخش برکنار بوده و در منطقه ضرورت‌ها و بایستگی‌ها حرکت میکند و مانند تنفس از هوا استفاده از آب برای ادامه حیات میباشد که از حیطه خودخواهی می‌خکوب کننده بکلی دور و برکنار است.

### تفسیر ابیات

پیامبر ما ، آن پیشوای پیروز عالم بشریت ، صحیح فرموده است که هر کس از این دنیا بگذرد و خیالات پا در هوا و نا معقول‌هایی که گریبان روحش را میفشرد از بین برود، دردش این نیست که چرا مرگ گریبانش را گرفت ، بلکه دریغ و تأسفش برای آنست که چرا در باره مرگ نیاندیشیدم تا از زندگانی بهره برداری کنم ، چرا در باره مرگ که عبور از مزرعه حیات به قلمرو محصول حیات است فکر و کاری نکردم .

من همه عمرم را از چشم‌لوجی که داشتم، خیالاتی را قبله خود کردم که با فرارسیدن اجل نابود شدند و رفتند . حسرت گذشتگان از این خاکدان در باره خود مرگ نیست ، بلکه در باره آن است که پای بند نقش‌ها و صورت‌ها گشتند و نفهمیدند که آن پیرایه‌های جالب نقش و کف ناچیز بوده است که از دریا می‌جنبید و نمودی برای خود پیدا میکند .

موقعی که دریا کف‌ها را از خود بیرون می‌اندازد ، اگر بخواهی جای آن کف‌های را ببینی ، برو بگورستان و بمردگان تماشا کن که چند صباحی روی دریای وجود جست و خیز کردند و سپس به زیر خاک تیره و تار رفتند و هیچ شدند .  
وقتی که به سراغشان رفتی -

پس بگو کو جنبش و جولانتان بحر افکنده است در بحر انتان  
تا آنان پاسخ ترا با زبان حال بگویند : که چرا این سؤال را از ما میکنی ؟  
برو از خود دریا بپرس ، زیرا هیچ نقشی بدون موج نمی‌جنبد و گرد هرگز بدون باد به هوا نمی‌رود .

موقعی که غبار نقش‌ها را می‌بینی باد را در نظر بیاور و هنگامیکه کف را می‌نگری دریای وجود را در نظر بگیر .

ودقت کن که چیزی که بکار تو می‌خورد و اهمیت دارد همان نظر و اندیشه است ، ما بقی

خود استخوان و ریشه و پیه و گوشت است ، نه پیه تو تابش برای شمع‌ها افزود و نه گوشت کبابی برای مخموران گشت . این همه شئون کالبدی مادی را در راه بینایی بگذار و راهی کوی نظر و اندیشه باش . نظری وجود دارد که پیش از دوگز راه را نمی‌بیند ، نظر دیگری هم وجود دارد که هر دو جهان را با آفریننده مطلقش می‌بیند -

در میان این دو فرقی بی‌شمار      سر مه جو والله اعلم بالسرار  
اکنون که شرح عالم نیستی را شنیدی ، بکوش و برو و تا وصول بآن دریای عالم ربوبی جایی توقف مکن ، زیرا اصل کارگاه هستی همان نیستی است که پشت پرده این هستی‌ها است و خالی از تعینات و محدودیت های جهان طبیعت است . در مبحث گذشته گفتیم :

جمله استادان پی اظهار کار      نیستی جویند و جای انکسار  
لاجرم استاد استادان صمد      کارگاهش نیستی " ولا بود  
در هر جایی که نیستی مقتضی هستی بیشتر است ، کار حق و کارگاهش در همانجا است . بدان جهت که نیستی عالی‌ترین مرحله کمال است ، لذا مردان الهی بر همه سبقت گرفته‌اند . مخصوصاً آن مرد الهی که از جسم و مال اعراض کرد و سر و کارش با رهائی از جسم است ، نه سؤال و گدایی . میدانید سائل واقعی کیست ؟ -  
سائل آن باشد که جسم او گداخت      قانع آن باشد که مال خویش باخت  
پس در این دنیا از درد و ناراحتی ها شکایت و ناله مکن ، زیرا همین درد و ناراحتی های مادی اسب راهوار است بسوی نیستی . ما این مقدار گفتیم ، برو بقیه‌اش را خودت بیان کن و اگر دیدی فکرت به جمود دچار گشته است بیاد خدا باش ، زیرا ذکر خداوندی اندیشه را به حرکت در می‌آورد و چون خورشید حیات بخش است که با فسرندگان طراوت می‌بخشد . اگر چه اصل و هدف از همه کوشش ها وصول بمقام جذبه الهی است ، ولی تو مشغول کار خودت باش و در انتظار جذبه خود را محروم

از جذبه مساز . بیکار هم منشین که بیکاری ناز و نیاز میآورد و این راه الهی احتیاج  
به جانبازی دارد که با ناز و غمزه و تن پروی سازگار نیست . تو با قبول و ردّ کوشش  
و تقلای ایت کاری نداشته باش ، تو تمام اتمام و توجه را به دستورات الهی منحصر نما .  
تا آنگاه که پرنده بلند پرواز جذبه از آشیانه خود بیرواز در آید و بسراغ تو بیاید ،  
در آن موقع که با ممداد جذبه روشن شد ، دیگر نیازی به شمع نخواهی داشت . هنگامیکه  
دیدگان آدمی با آن نور الهی نظاره کند « مغزهای بیند او در عین پوست » . -  
بیند اندر ذره خورشید بقا      بیند اندر قطره کل بحر را



بازگشتن به حکایت صوفی بر لب جو و قاضی

گفت صوفی در قصاص يك قفا  
خرقه تسليم اندر گردنم  
دید صوفی خصم خود را سخت زار  
او بیک مشتم بریزد چون رصاص  
خیمه ویرانست و بشکسته وتد  
بهراین مرده دریغ آید دریغ  
چون نمیتانست کف بر خصم زد  
که ترازوی حق است و کیل او  
مخلص است از مکر دیو و حیلش  
هست او مقراض احقاد و جدال  
دیو در شیشه کند افسون او  
چون ترازو دید خصم پر طمع  
در ترازو نیست گرافزون دهیش  
کی شود راضی ز تو طبع تهیش  
هست قاضی رحمت و دفع ستیز  
قطره گرچه خرد و کوتاه پا بود  
از غبار ارباك داری کله را  
جزوها بر حال کلها شاهد است  
آن قسم بر جسم احمد راند حق  
مور بردانه چرا لرزان بدی  
بر سر حرف آ که صوفی بی دل است

سر نشاید باد دادن از عمی  
بر من آسان کرد سیلی خوردنم  
گفت اگر مشتش زدم من خصم وار  
شاه فرماید مرا زجر و قصاص  
او بهانه میکند تا درفتد  
که قصاصم افتد اندر زیر تیغ  
عزمش آن در کش سوی قاضی برد  
زان سوی حقست دایم میل او  
مأمنست از قید دیو و قبله اش  
قاطع جنگ دو خصم و قیل و قال  
فتنه ها ساکن کند قانون او  
سرکشی بگذارد و گردد تبع  
از قسم راضی نگردد ابلهش  
از پی بی دانی و ابلهش  
قطره ای از بحر عدل رستمخیز  
لطف آب بحر از او پیدا بود  
تو زيك قطره به بینی دجله را  
چون شفق غماز خورشید آمده است  
آنچه فرموده است كلاو الشفق  
گرازان یکدانه خرمن دان بدی  
در مکافات جفا مستعجل است

ای تو کرده ظلمها چون خوش دلی!	از تقاضای مکافی غافلی
یا فراموش شده است آن کرده هات	که فرو آویخت غفلت پرده هات
جرم گردون رشك بردی بر صفات	گر نه خصمی هاستی اندر قفات
لیك محبوسی برای آن حقوق	اندك اندك عذر میخواه از حقوق
تا بیکبارت نگیرد محتسب	آن خود روشن کن اکنون بامحب

آیه

«فَلَا تَقْسِمُ بِالشَّفَقِ . وَاللَّيْلِ وَمَا وَسَقَ . ۱۷»

( سوگند به شفق و شب نمیخورم ، که آنچه را که در روز پراکنده و آشکار  
میشود جمع میکند ) .



جزءها بر حال کلها شاهد است  
چون شفق غماز خورشید آمده است

## جزء و کل از نظر جلال الدین مولوی

یکی از موضوعات بسیار با اهمیت که در جهان بینی و فلسفه الهی مطرح و یارها در کتاب مثنوی مورد توجه جلال الدین قرار گرفته است ، موضوع جزء و کل است . جلال الدین این دو موضوع را هم مانند سایر مفاهیم و اصطلاحات علمی و فلسفی بازنجیر و قیود روش های حرفه ای نمی بندد ، لذا بایستی مقصود او را با مضمونی که در ابیات مربوطه آورده است ، تفسیر و توجیه نمود .

برای شناخت ماهیت جزء و کل بهتر آن است که مبحث اول را مطرح کنیم:-

۱- هیچ يك از دو موضوع جزء و کل، در جزئیت و کلیت مطلق نبوده و هر دو محکوم به نسبیت اند .

وَرْتوگوئی جز و پیوسته کل است	خارمیخور خارمقرون گل است
جزویك رو نیست پیوسته به کل	ورنه خود باطل بدی بعث رسل <sup>۱</sup>
بشنو اکنون اصلی انکار از چه خاست	زانکه کل را گونه گونه جزوهاست
لطف سبزه جزو لطف گل بود	بانك قمری جزو آن بلبل بود <sup>۲</sup>

با دقت در پنج بیت فوق بخوبی معلوم میشود که دید جلال الدین در باره جزء و کل خیلی وسیع تر و عمیق تر از دید متفکران و فیلسوفان معاصر و ما قبل خود بوده است .

چند مطلب را که در ابیات فوق دیده میشود، بطور اختصار متذکر میگردیم:  
الف - هرگز گمان مبر که وقتی واحدهایی در يك مجموعه متشکل گشتند ، آن واحدها از يك سنخ بوده و دارای خواص و نمودهای متحد بوده باشند ، در يك شاخه گل برگ و خار و اجزاء خود گل متشکل شده و کل معینی را تشکیل داده اند ، در

---

۱- دفتر اول ص ۵۷ ب ۱۱۹۱۰

۲- د ص ۵۸ ب ۵۹ و ۶۰ و ص ۵۹ ب ۱

صورتیکه اجزاء تشکیل دهنده آن کل از نظر ماهیت و تعین با یکدیگر اختلاف و تضاد دارند .

این حقیقت را در تفاعل اضداد و اتحاد آنها در محصول تفاعل ( سنتز ) نیز میتوان مورد توجه قرار داد که جلال الدین هم در ابیات مربوط به تضاد ، در نظر داشته است . محصول تفاعل آن کل است که از دو یا چند جزء متضاد که تعین شان را در تکاپو از دست داده اند ، متشکل شده است .

ب - وقتی که يك واحد بعنوان جزئی از سیستم مجموعی کل قرار میگیرد ، مستلزم آن نیست که تمام موجودیت آن جزء فانی در کل بوده باشد ، بلکه ممکن است يك حقیقت از يك جنبه نقش جزء بودن را در يك سیستم مجموعی بازی کند و از جهات دیگر مستقل یا باکل های دیگر پیوند داشته باشد . در آن حال که دسته گلی با چند مجلد کتاب در روی میز جزئی از نقل مجموع کل و مجلدات مفروض را بر میز وارد میآورد ، جزئی از آرایش اطاق بوده و خود باالنسبه به اجزائی که در بردارد يك کل مجموعی است . و همچنین عطری را که در فضای اطاق منتشر میسازد ، جزئی از مجموع هوای اطاق را هم بعهده گرفته است .

ج - از طرف دیگر لازم نیست که هر جزئی در تشکل موجودیت کل دخالت بورزد و مانند قطره ای از آب لیوان بوده باشد که در تشکل آب لیوان دخالت ضروری دارد . بهترین مثال اینگونه کل و اجزاء ، من انسانی است که همه نیروها و فعالیت های روانی را در سطوح مختلف خود در بر میگیرد ، ولی دخالت هر يك از آنها در من انسانی دخالت جزء در کل مادی محسوس نیست ، زیرا چنان نیست که با اضافه يك فعالیت جزئی خود من هم از نظر کمیت زیاد شود و با عدم انجام يك فعالیت ، از من انسانی بکاهد .

از این مطلب باین نتیجه میرسیم که انواع فراوانی از جزء و کل میتوان تصور نمود که بروشنی میتوانند نسبی بودن دو حقیقت را اثبات کنند .

## ۲- بنابراین، تعریف کلاسیک جزء و کل بسیار محدود بوده و قابل

### قبول نیست

در فلسفه و معارف گذشتگان موقعی که میخواستند کل و جزء را تعریف کنند، اغلب باین ترتیب وارد بررسی و تعریف میشدند که کل عبارت است از مجموع واحدهایی که بجهت اشتراك در وجود آمدن هویتی معین متشكل گشته اند. و هر يك از آن واحدها جزئی از آن کل نامیده میشوند، بنابراین کمترین تغییر در جزء موجب دگرگونی کل و کوچکترین دگرگونی در کل تغییر در جزء را نتیجه میدهد اگر بخواهیم در جهان بینی خود واحدی را با حقیقتی که بجهتی از جهات، واحدهای دیگر را در بر میگيرد و همچنین ارتباط واحدهایی را در نظر بگیریم که در وجود آوردن یا نگهداری يك حقیقت شرکت دارند و همچنین اگر بخواهیم حقیقت مافوقی را منظور کنیم که مشرف به واحدهای متعدد و متنوع است و میتواند در هستی و نیستی و کیفیت و کمیت آنها دخالت نماید، تعریف کلاسیک مزبور را بسیار ناچیز و نارسا خواهیم دید. برای توضیح بیشتر میگوئیم:

۱- برای وجود آمدن داروی معینی چند جزء مشخص دخالت میورزد. این تشکل دارای سیستم بسته بالنسبه بآن هدف معین مانند بیماری مشخص است که بدون آن چند جزء مشخص، داروی مفید بوجود نخواهد آمد.

۲- سلسله اعداد مانند داروی مزبور بطور محسوس در مقابل دیدگان ما قرار گرفته و ما میتوانیم بهمه اجزاء سلسله اشاره نموده و آنها را معین بنمائیم، بلکه این جزء و کل (زوج و فرد و سلسله اعداد) بیانی از محدودیت محصول کار مغز در باره عدد سازی است، یعنی اگر مغز آدمی در هر حال از ناتوانی و نیرومندی که باشد اگر بخواهد محصولی در کارگاه عدد سازی مغز بوجود بیاورد، یا فرد خواهد بود و یا زوج زیرا مفهوم سلسله بی نهایت اعداد نه در جهان عینی و نه در قلمرو ذهنی هرگز مانند کل قطرات آب که در لیوان معینی برای ما مطرح میشود، قابل مشاهده و تعین

نمیباشد. وقتی که میگوئیم: کل\* سلسله اعداد، در حقیقت مورد توجه ما هویت عدد با مصادیقش از ذهن ما ناپدید میگردد و مفهومی از نامحدود را که خود کیفیتی از کیفیات ساخته شده کارگاه مغز ما است بجای خود میگذارد، مانند اینکه در پهنه بسیار طولانی در کنار راه آهن بایستید و به دو خط آهن بنگرید و تا چند کیلومتری آن دو خط آهن دیده میشود و اندك اندك عینیت مشخص آن به شبح و سایه ذهنی با حفظ طول مبدل میگردد. در حقیقت کمیت خارجی در کیفیت ذهنی ادغام میگردد بطوریکه از پذیرش يك تعریف شناسنده سر باز میزند.

سلسله بی نهایت اعداد هم، چنین نمودی در ذهن ما بوجود میآورد:

اکنون اگر بخواهیم به سلسله اعداد از دیدگاه جزء و کل بنگریم، ذهن ما چه کاری را میتواند برای ما انجام بدهد؟

آیا واقعاً کل سلسله اعداد را برای خود بر می نهد و آنگاه از دو عینك فرد و زوج و خود اعداد فراوان، اجزای آن را درك نموده و به کل سلسله مربوط میسازد؟

آیا ارتباط اعداد بایکدیگر و دو عنوان فرد و زوج مانند ارتباط دیوارها و سقف در متشکل ساختن يك اطاق، بیکدیگر میباشد یا از قبیل ترکیب چند عنصر شیمیائی برای بوجود آوردن محصول متشکل میگردد؟

مسلم است که ترکیب سلسله اعداد بعنوان يك حقیقت متشکل از اعداد فراوان دو صنف زوج و فرد، از قبیل هیچ يك از تشکل های فوق نیست، زیرا با نظر به ماهیت عدد و نداشتن نمود مشخص در مغز آدمی و تجردش از معدود های عالم عینی و اختلاف مغزها از جهت رشد و ناتوانی در ساختن عدد و کشش دادن به مصادیق آن و عدم ارتباط طبیعی و نبودن طناب وصل کننده میان سلسله اعداد، میتوانیم باین نتیجه برسیم که تعبیر جزء و کل در سلسله اعداد، بیان يك موقعیت خاص مغزی محض است که انسان در موقع توجه به عدد، اشغال کرده است.

۳ - دو نوع سیستم باز و سیستم بسته در اجزای متشکل، حقیقتی را بنام کل\*

مرز بندی شده و جامد و قابل درك از همه جهات . منفی میسازد . آنچه که ما در عالم طبیعت با آن روبرو هستیم ، حقایق و نمودهایی در حال تغییر هویت و روابط با یکدیگر هستند . و این تغییر و تحول اگر موجودی را رهسپار نیستی محض نکند و نیست محض را به قلمرو هستی وارد نسازد ، نمیگذارد ، چند واحد در جریان طبیعی خود بعنوان اجزاء متشکل مرز بندی شده از جویبار هستی بیرون آمده و بطور مستقل بموجودیت خود ادامه بدهند .

بلکه این ما انسان ها هستیم که با هدف گیری ها و وسیله جوئی ها و تماس های مخصوصی که با جهان دارا هستیم ، واحد هایی را بنام اجزاء متشکل يك کل در طبیعت ، مرز بندی نموده و میگوئیم : این کل مجموعی تشکل یافته آن اجزاء است ، پس با نظر به حکومت مطلقه حرکت و تحول در جهان هستی ، ما همواره با کل های دارای سیستم باز و برو هستیم ، اگر چه هدف گیری ها و طرز ارتباط ما با جهان خارجی ، کل های دارای سیستم بسته را بر ما مطرح میکند .

#### ۱ - جلال الدین در دیوان شمس تبریزی به این نکته متوجه شده میگوید :

چيست نشانی آنك هست جهانی دگر	نوشدن حال ها رفتن این كهنه هاست
روز نو و شام نو باغ نو و دام نو	هر نفس اندیشه نو نو خوشی و نوعناست
عالم چون آب جوست بسته نماید وليك	میرود و میرسد نو نو این از كجاست
نو ز كجا میرسد كهنه كجا میرود	گر نه و رای نظر عالم بی منتهاست

تعبیر « بسته » در بیت سوم فوق العاده جالب توجه است ، زیرا اصطلاح باز و بسته در سیستم جهان بینی باین بیان رسا که جلال الدین هفتصد سال پیش بکار برده است ، اصطلاحی است که امروزه در مسائل علمی و فلسفی در انواع سیستم ها با اهمیت زیادی مورد توجه قرار میگیرد .

جلال الدین میگوید : با نظر سطحی است که ابعاد و کمیت ها و کیفیت و موقعیتی که انسان در شناخت جهان هستی بخود میگیرد برای او با سیستم بسته جلوه میکند و مانند **ارنست هکل** در قرن نوزده میگوید : که « اکنون که ماده و قوه را شناختیم ، کلید فهم جهان هستی را بدست آوردیم ، !! مانند کسان دیگر که جهان را مانند يك قوطی کبریت فرض میکنند که در ماورای ←

حتی با يك نظر دقیق میتوانیم در اشیائی که برای هدف های معین بادست خود ساخته ایم بسته بودن سیستم کل متشکل از آن ها را در نظر گرفته ایم ، مانند اجزای يك کارگاه ماشینی یا يك داروی مرکب از اجزای معین ، باز همان بسته بودن سیستم را نیز در منطقه انتخابی خودمان بپذیریم ، و الا با نظر به قانون استمرار و توقف ناپذیر بودن حرکت و تحول ، حتی همان کل انتخاب شده نیز از نظر زیر بنا و ارتباط با جهان خارج از هویت خود کل ، دارای سیستم باز میباشد .

#### ۴ - نتایج کلی که از مسائل فوق میتوان گرفت

چون دو عنوان جزء و کل منطقی نه واقعیت اجزائی که با ارتباط مخصوصی مجموعه های موقتی را تشکیل میدهند ، بستگی به موقعیت انسانی دارد ، لذا میتوان گفت : همان طور که خود کل يك انتزاع از اجزاء مربوط عینی در جریان میباشد . همچنین جزئیت جزئی که با اجزای دیگری ارتباط ناخود آگاه پیدا کرده است يك مفهوم انتزاعی است که در مقابل انتزاع کل عنوان جزء را بر خود میکشد ، نهایت امر انتزاعی بودن کل روشن تر و مستقیم تر از انتزاعی بودن جزء است که بجهت ارتباط با واحد های دیگر که عینیت دارند ، به واقعیت نزدیکتر است ، بخلاف کل که بهیچ وجه واقعیت نداشته و تنها از فعالیت ذهنی انسان درباره واحدهای دیگر که عینیت دارند ، انتزاع میشود .

از این مطلب نتیجه فوق العاده مهمی را که میتوان گرفت ، اینست که آن اشخاص که محدودیت و منفی بودن [ با قطع نظر از علت ] هر يك از اجزاء جهان هستی را می پذیرند ، ولی حساب کل مجموعی هستی را از آن اجزاء تفکیک میکنند ، برای خود کل که بیش از يك امر انتزاعی چیزی نیست ، واقعیت عینی اثبات میکنند . مثل اینست که ما در ماورای حکم بهر يك از مؤزائیک های کف حیات [ از سیمان

---

آن هیچ چیزی وجود ندارد و بهیچ چیز هم وابسته نیست ! جلال الدین از این اشخاص فلسفه تحول و حرکت را مطالبه میکند .

و شن است ، مربع است ، هر ضلعش بیست سانتیمتر است ... ] بایستی حکم دیگری هم برای کل موزائیک های کف حیات بسازیم که چیز دیگر جز همان موزائیک با خصوصیات معین شان میباشد ! آنچه که از دیدگاه همه موزائیک های متشکل تغییر پیدا میکند ، موضوع کمیت است و بس یعنی کل موزائیک ها یقیناً از یک موزائیک بیشتر است .

ممکن است گفته شود : هر يك از اجزاء در حالت انفراد حکمی دارد و در - حالت اجتماع و تشکّل حکم دیگر .

وقتی که يك جسم به دور خود میگردد، هر يك از اجزاء آن جسم حرکت انتقالی دارد ، در صورتیکه کل آن جسم بالنسبه به نقطه خارج از آن، حرکت وضعی دارد ، با این مثال میتوان گفت : اینكه هر يك از اجزاء جهان هستی محدود و متحرك هستند که بالضرورة مرکب از مثبت ها در دنبال منفی ها و منفی ها در دنبال مثبت ها است ، اثبات نمیکند که کل جهان هستی هم محکوم به منفی پیش از مثبت و محدود بوده باشد . در پاسخ این اعتراف میگوئیم : در مثال مزبور مغالطه ای وجود دارد که نمیتواند حکم تساوی کل و هر يك از اجزاء را باطل نماید ، و آن مغالطه اینست که تفکیک اجزاء جسم متحرك با حرکت وضعی از کل آن جسم ، مربوط به اختلاف آن دو در نوع حرکت است ، نه حقیقت خود حرکت که عبارت است از تغییر اجزاء و کل در هر لحظه . و بدیهی است که هم هر يك از اجزاء و هم کل جسم مفروض در - خاصیت تغییر و تعدد موقعیت ها از منفی به مثبت و از مثبت به منفی اشترک دارند . لذا هر يك از اجزاء و کل در هر لحظه بجهت حرکت ، نتیجه و خاصیت های جدیدی را بوجود میآورد و هر دو به صرف نیرو احتیاج دارند . وانگهی اگر با دقت بیشتری درباره جسم مفروض بیاندیشیم، خواهیم دید : حرکت وضعی کل جسم با نظر به نقطه معین خارج از آن جسم ساکن که بخود گرفته است مانند حرکت وضعی خود کره زمین در منظومه شمسی و حرکت انتقالی آن در مقابل کرات دیگر ، نمیتوانیم حرکت وضعی کل جسم را مطلق بدانیم .

جلال الدین بهمین معنی اشاره کرده میگوید :

آن دم نطق که جزو جزوهاست	فایده شد کل ، کل خالی چراست
تو که جزوی کار تو با فایده است	پس چرا در طعن کل آری تو دست <sup>۱</sup>
چونکه کلیات پیش او چو گوشت	سخره و سجده کن چو گان اوست
تو که يك جزوی دلا زین صد هزار	پیش حکمش چون نباشی بیقرار <sup>۲</sup>
از مفلس گویم و سودای او	یا ز کشتی ها و دریا های او
بل ز کشتی هاش کان بنددل است	گویم از کل، جزو در گل داخل است <sup>۳</sup>

#### ۵- کل و اجزاء مافوق کل و اجزاء ریاضی و طبیعی

جزو از این کل گریز دیکسورود	این نه آن کل است کا و ناقص شود <sup>۴</sup>
گفت پیغمبر شما را ای مهان	چون پدر هستم شفیق و مهربان
زان سبب که جمله اجزای منید	جزو را از کل چرا برمی کنید
جزو از کل قطع شد بیکار شد	عضو از تن قطع شد مردار شد
تا نپیوندد به کل بار دگر	مرده باشد نبودش از جان خیر
و رنجند نیست خود او را سند	عضو نویسریده هم جنبش کند <sup>۵</sup>

درمباحث پیشین روشن شد که یکی از لوازم قطعی کل و اجزاء ریاضی و طبیعی اینست که کمترین تغییر در وضع اجزاء موجب دگرگونی در کل مجموعی میگردد . اگر يك جزء از دایره کل کم شود ، کل مفروض بهمان اندازه کوچکتر میگردد و اگر جزئی به اجزاء کل اضافه شود ، مسلماً آن کل بزرگتر خواهد گشت . نیز بانظر به نسبت دوموضوع جزء و کل داشتن انواع متعدد این نتیجه را

۱- دفتر اول ص ۳۲ ب ۶۱ و ۶۲ .

۲- دفتر ششم ص ۳۶۶ ب ۴۱ و ۴۲ .

۳- دفتر اول ص ۳۸۵ ب ۴۵ و ۴۶ .

۴- دفتر سوم ص ۱۶۸ ب ۳۰ .

۵- د د د د ب ۲۵ تا ۲۹ .

بدست میآوریم که هر حقیقتی را که موضوعات متعدد و متنوعی را دربر میگیرد، یا بر آن موضوعات مشرف است، نباید محکوم به قانون جزء و کل ریاضی و طبیعی بدانیم که کمترین تغییر در یکی از آن دو، موجب تغییر در دیگری میگردد.

و از همین نکته میتوان همه آنچه را که جلال الدین در رابطه مخلوقات با خداوند بعنوان رابطه اجزاء با کل بیان کرده است، تفسیر و توجیه نمود.

زیرا بدیهی است که مقصود جلال الدین از کل در این مورد، کل ریاضی و طبیعی نیست که کمترین دگرگونی در یکی از آن دو موجب دگرگونی در دیگری بوده باشد. لذا نمیتوان جلال الدین را بجهت طرح رابطه اجزاء و کل عضو مکتب وحدت موجودی ها معرفی کرد.

زیرا مقصودش از کل در این مورد آن مبدا برین است که با وحدت محضه اش همه اجزاء جهان هستی را بوجود آورده و بر همه آنها مشرف است، و چنانکه گفتیم: جزء و کل به این معنی نمونه ای در من انسانها نشان میدهد که با اینکه همه فعالیت ها و نیروها را بوجود میآورد و در تنظیم میکند و به همه آنها مشرف است با اینحال خود من غیر از آن فعالیت ها و نیروها است.

همچنین نمونه دیگری از این نوع اجزاء و کل را در ارواح راد مردان میتوان دید که همه انسان هارا واقعاً اجزاء روح خود می بینند و احساس و تأثرشان مانند احساس و تأثر کل مافوق است که در افق والایی بنام روح قرار گرفته است و از تغییرات و کون و فساد که در اجزاء حکمفرما است بالاتر رفته است.

عقل جزوی گاه چیره که نکون      عقل کلی ایمن از ریب المنون

۶- در محاصره آن کل که موقعیت شمارا بعنوان اجزاء خود تعیین کرده است میخکوب نشوید و هر لحظه در اندیشه و میخواهم شکستن محاصره ها باشید ، تا خود و هستی را دریابید

گر بخواهد سوی کلیات راند	و ر بخواهد جنس جزئیات ماند <sup>۱</sup>
گر بخواهد سوی محسوسات شد	و ر بخواهد سوی ملبوسات شد
هر کجا لطفی ببینی از کسی	سوی اصل لطف ره یا بی بسی
این همه خوش ها ز دریایی است ژرف	جزو را بگذار و بر کل دار طرف <sup>۲</sup>
گر جدا از باغ و آب و گل شدی	لقمه گشتی اندر احیا آمدی
شو غذا و قوت اندیشه ها	شیر بودی شیر شو در بیشه ها
از صفاتش رسته ای والله نخست	در صفاتش بازرو چالاک چست
زابر و خورشید و زگردون آمدی	پس شدی اوصاف و گردون بر شدی
آمدی در صورت باران و تاب	میروی اندر صفات مستطاب
جزو شید و ابرو انجمها بدی	نفس و قول و فعل و فکر نها شدی
نو دلا منظور حق آنکه شوی	که چه جزوی سوی کل خود روی <sup>۳</sup>

انسان کرم پله نیست که با محصول فعالیت های خود برای خویشتن کل جامد بسازد و نتواند مرز آن کل را از بین ببرد ، بلکه او با آن نیروی الهی که در درون دارد ، میتواند در هر سیستمی از کل که قرار گرفته است ، آن را بشکند و به سیستم کل مافوق به پیوندد .

هر کل فوق بالنسبه به کل مادون از مزایا و عظمت هایی برخوردار است که کمترین آنها احساس آزادی و گسترش بیشتر هن در جهان هستی است . اشتباه این انسان در آنست که موقعیت متشکل از عوامل روانی و محیطی و اجتماعی را که او را در بر میگیرد ،

۱- دفتر سوم ص ۱۶۸ ب ۲۰۱

۲- = ص ۲۰۴ ب ۳۱ تا ۳۶

۳- = ص ۱۷۲ ب ۱۴

قیود و زنجیرهای آن را چنان ناگستنی می‌پندارد که هر يك از اجزای تشکیل دهنده آن موقعیت، جزء یا سطحی از من او را اشغال می‌کند، بلکه تا حد پیوستن اجزاء آن موقعیت بعنوان اجزائی از من او تشدید می‌گیرد. نکته‌ای را که جلال‌الدین برای شکستن این محاصره کشنده یادآور می‌شود اینست که -

هر کجا لطفی به بینی از کسی      سوی اصل لطف ره یا بی‌بسی  
در هر مجموعه‌ای از واحدهای متشکل که قرار بگیری، قوای دماغی خود را تنها به ضرورت‌های خشن آن مجموعه متمرکز نساز، زیرا هیچ مجموعه‌ای در این دنیا وجود ندارد که تمام واحدهای آن دست و پای من ترا چنان در ضرورت‌های خشن و ناآگاه محبوس بسازد که لطف و مزیتی در قیافه‌های ظاهری یا باطنی آن واحدها در ماورای خشونتش برای تو نمودار نشود.

این بینائی يك شرط اساسی دارد و آن اینست که انسان خود را در چارچوبه موقعیت‌ها نبازد و بداند که هیچ چارچوبه و زندانی مانند کالبد مادی او خشن‌تر و پیوسته‌تر بوجودش نیست، در صورتیکه با اشکال و انواع مختلف از همین زندان بالاتر می‌رود و آن را در اختیار خود می‌گیرد.

وقتی که انسان با اصطلاح جلال‌الدین لطف و یا مزیتی را در واحدهای موقعیت بسته درک کرد، این درک اگر همراه با هشیاری شایسته بوده باشد و از طرف دیگر من انسانی هم خود را نباخته باشد، بدون تردید اگر هم نتواند موقعیت عینی را بشکافد و به صحنه آرمانی ترگام بگذارد، با فعالیت‌های عالی روح دیوارهای آن زندان را می‌شکند و مانند اندیشه که در زندان سلول‌ها و اعصاب مغزی است، به کل‌ها و موقعیت‌های بالاتر وارد می‌شود و احساس آرامش می‌کند.

عاشقان کل نه این عشاق جزو      ماند از کل هر که شد مشتاق جزو  
چونکه جزوی عاشق جزوی شود      زود معشوقش به کل خود رود

## ۷- یک استدلال دیگر برای اثبات مافوق جزء و کل ریاضی و طبیعی

### بودن انسان

از خودای جزوی زکله‌ها مختلط فهم میکن حالت هر منبسط<sup>۱</sup>  
جلال‌الدین میگوید: ترامی بینم که انس و الفت با جزء و کل‌های ریاضی و طبیعی نمیگذارد قدمی فراتر نهاده بفهمی که چطور ممکن است حقیقت واحدی اجزاء متنوع و متکثری را در برداشته باشد، یا همه آن اجزاء متنوع و متکثر را بوجود بیاورد و تحت سیطره او قرار بگیرد، با اینحال به وحدت آن حقیقت خللی وارد نکرد؟ ولی در این موضوع بدقت بیاندیش و به تفکرات معمولی قناعت مکن، آزمایشگاه بسیار نزدیک سراغ دارم که میتوانی با ورود به آن آزمایشگاه که درون تست، این حقیقت را دریابی که من تو درعین بساطت هزاران اجزاء در برمیگیرد، یا آنها را بوجود میاورد و تحت سلطه خود قرار میدهد و کمترین تکثر و تنوعی هم در آن من بوجود نمیآید.

این مطلب همان است که در گذشته متذکر شدیم. ولی بدانجهت که جلال - الدین [چنانکه در شماره‌های بعدی خواهیم دید]، برای کلیات وجود عینی قائل است، ممکن است که منظور او از کلیات، اعم از عناصر و مبادی مادی عالم هستی و ماورای طبیعی بوده باشد.

البته ما این تعمیم را چنانکه خواهیم دید، از جلال‌الدین نمی‌پذیریم، زیرا - خواه مقصود جلال‌الدین از کلیات، کلی بوده باشد، یا کل، هیچ يك از آن دو، عینیت برون ذاتی ندارد، لذا استدلال جلال‌الدین تنها در باره روح یا من صحیح و معقول میباشد که درعین وحدت میتواند حقایق متنوع و متکثر را در بر بگیرد -

أَلْتَفْسُ فِي وَحْدَتِهَا كُلُّ الْقَوَى      وَفِعْلُهَا فِي فَعْلِهِ قَدْ اِنْطَوَى  
حاج ملاحادی سبزواری

( نفس یا من آدمی بنتهائی همه قوای درونی است و فعالیت آن قوا در فعالیت من وجود دارد ) مسئله دیگری در این مورد وجود دارد ، اگر چه از بیت مورد تحلیل صریحاً استفاده نمیشود .

ولی بایک دقت کافی میتوان گفت : جلال الدین همین مسئله را هم در نظر داشته است . آن اینست که این جمله از بعضی از فلاسفه مشرق زمین و مغرب زمین نقل شده است که میگویند :

۸- کل نماینده جزء است ، چنانکه جزء نماینده کل است

این مضمون را جلال الدین در دفتر ششم هم گفته است که :-

از غبار ار پاک داری کله را      تو زیك قطره ببینی دجله را  
جزوه ها بر حال کله ها شاهد است      چون شفق غمناز خورشید آمده است<sup>۹</sup>

اما اینکه کل میتواند نماینده جزء باشد ، اگر کل محصول مغایر با ماهیت و تعین اجزا نباشد ، يك مسئله بدیهی است ، مانند کل های محصول تفاعلات فیزیکی و اما کل محصولات شیمیائی را نمیتوان در همه حالات نماینده جزء قرارداد ، باین معنی اگر چه کل جزء خود را در بر دارد ، ولی موقعیکه جزء بجهت تفاعل با اجزای دیگر هویت خاص و تعین خود را از دست داد ، کل بدون شناسائی قبلی نمیتواند جزء خود را بر ما بشناساند .

در معارف الهی میتوان گفت : اشرافاتی که از مبادی عالی هستی در درون انسانی راه مییابد ، میتواند نماینده اجزاء خود ولو بطور اجمال بوده باشد ، مانند علم به علت که بطور اجمال میتواند موجب علم به معلول باشد .

ولی این امکان درباره نمایندگی جزء از کل ، اگر امکان ناپذیر جلوه نکنند ، بسیار دشوار است . زیرا کل عبارت است از جزء مفروض باضافه اجزاء و روابط از نوع دیگر . برای نمایندگی جزء از کل دو مورد بنظر میرسد :

مورد یکم - جزء آن کل که تمام اجزایش بایکدیگر هم سنخ بوده باشند .

مورد دوم - ذات انسان است که در حالت اجمال و جزئیت از کل جهان هستی، میتواند جزء کل نما بوده باشد .

۹- تمایل اجزاء به کل خویش چه معنا میدهد؟

جزوها را روی هاسوی کل است	بلبلان را عشق باروی گل است <sup>۱</sup>
هم ز آتش زاده بودند آن فریق	جزوها را سوی کل باشد طریق <sup>۲</sup>
هر چه بینی سوی اصل خود رود	جزو سوی کل خود راجع شود <sup>۳</sup>
خارجمله لطف چون گل میشود	بیش جزوی کاد بر کل میشود <sup>۴</sup>
جزو نارم سوی کل خود روم	من نه نورم که سوی حضرت شوم <sup>۵</sup>
اصل کنیه دوزخ است و کین تو	جزو آن کل است و خصم دین تو
چون تو جزو دوزخی هین هوش دار	جزو سوی کل خود گیرد قرار
ورنو جزو جنتی ای نامدار	عیش تو باشد چو حبت پایدار

چنانکه درمباحث گذشته گفتیم :

منظور جلال الدین از دو موضوع متقابل جزء و کل ، آن معنای اصطلاحی نیست که در مشاهدات طبیعی و مجموعه های ریاضی و سیستم های صنعتی و غیر ذلک بکار میرود ، بلکه با نظر به اکثر ابیات جلال الدین درباره جزء و کل روشن میشود که منظور او دو منبع طولی است که اساس آفرینش هستند :

منبع یکم - مبادی عالی موجودات و اوصاف آنها که در نظر جلال الدین مستقلا دارای واقعیت میباشند . مثلاً در بیت دوم و پنجم مورد تحلیل می بینیم که

۱- دفتر اول ص ۱۸ ب ۲۳ .

۲- د ص ۲۰ ب ۳۳ .

۳- د ص ۳۶ ب ۳ .

۴- د ص ۶۰ ب ۵۳ .

۵- دوم سوم ص ۱۷۶ ب ۴۱ .

يك واقعيت آتشين را مبدء تبهكاران ميداند و نور را مبدء انسان هاى با فضيلت ، اين اسناد ممكن است شبیه باسناد معلول به علت يا موج به دريا، يافطراتى كه از كوزه تراش ميكند ، بوده باشد ، كه تنها مثال كوزه و قطره ميتواند جزء و كل اصطلاحى را دربر داشته باشد .

آيا چنين منابعى براى واقعيات روبناى جهان هستى وجود دارد ، يانه ؟ علم تجربى و مستند به حس نميتواند در اينگونه موارد هياهوى نفى و انكار را براه بياندازد .

عاقلا نه ترين كارى كه دانشمندان ميتوانند در برابر اينگونه مسائل انجام بدهند و بهترين سخنى كه ميتوانند با صدای بلند زبان بياورند ، سكوت احترام آميز است در مقابل امثال جلال الدين كه بيهوه داد و فرياد راه نمياندازند . باضافه تايميدى كه از نظرياتى مانند مثل افلاطونى براى اينگونه مسائل ديده ميشود . بلى نکته قابل توجهى كه در اين مورد وجود دارد اينست كه جلال الدين كه اعتقاد به استمرار فيض و خلافت الهى در هر لحظه اى ابراز ميكند ، بايد پاسخ روشنى به اين سؤال بدهد كه با فرض ريزش دائمى خلقت چه ضرورتى ايجاب ميكند كه خداوند براى هر يك از موجودات منبع خاصى داشته باشد ؟ اگر كسى بگويد كه : خداوند متعال خود از وجود چنين منابع در قرآن مجيد اطلاع داده و فرموده است :

«وَأِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» ۱

( هيچ چيزى نيست مگر اينكه خزينه ها و منابع آن در نزد ما است و ما آن را فرو نميفرستيم مگر با اندازه معين ) .

ميكويم : اين آيه نميكويد : آن خزائن در مقابل جهان هستى وجود منفرد

و مستقلى دارد كه خداوند بتدريج و با اندازه‌هاى معين آنها را به قلمرو جهان هستى مي‌فرستد ، زير آيه شريفه با اين احتمال هم سازگار است كه همه آنچه كه در جهان هستى بروز ميكند با حساب معينى از فيض الهى ريزش ميكند ، چنانكه اصل خلقت و خود همان خزائن و منابع مولود فيض مستمر الهى است .

وانگهى اگر هم فرض كنيم كه واقعيات جهان هستى از منابع و خزائنى كه مانند انبارى مستقل وجود دارد سرازير ميشود ، اين مسئله در آيه وجود ندارد كه همان فرستاده شده‌ها كه در صفحه جهان هستى بصورت اجزاء درميايد ، بارديگر بهمان منابع و خزائن برميگردد .

بلكه بطوريكه از دريافت‌هاى عقلايى و منقولات دينى استنباط ميشود ، اينست كه اوصاف و عناوين و نتايج فعاليت‌هاى اجزاي جهان هستى بر دو نوع است :  
نوع يكم - اوصاف و عناوين و نتايجى كه در مجراى حركت و تحول خود اشياء بروز ميكند و مانند ميوه‌اى در درخت نمودار ميگردد .

نوع دوم - اوصاف و عناوين و نتايجى است كه اجزاء عالمى جهان هستى يعنى انسان‌ها با كوشش‌ها و تقلاهاى اختياري بدست ميآورند ، لذا نميتوان گفت پديده‌هاى مزبور چه خوب و چه بد با وصف خوبى و بدى ، از منابع معينى سرازير ميشود . و بهر حال نظريه جلال الدين درباره كل بمعناى منابع نخستين و بازگشتگاه نهايى بايد مورد تأمل جدى قرار بگيرد .

منبع دوم - خود ذات خداوند ذوالجلال است ، اين احتمال بلكه اين اعتقاد كه تمام اجزاء هستى به كل يعنى به منبع اصلى خود ( خدا ) برميگردد ، از بعضى ابيات مثنوى استنباط ميشود ، از آن جمله : -

جز و نازم سوى كل خود روم      من نه نورم كه سوى حضرت شوم

اگر مقصود از حضرت ، در بيت فوق مقام ربوبى بوده باشد .

هر كسى كه دور ما اندازه اصل خویش      باز جوید روزگار وصل خویش

ولى بانظر به مجموع روش فكرى و احساسات جلال الدين ، نميتوان گفت :

که روش او پذیرش آن مکتب وحدت موجودی است که در سخنان امثال محیی الدین بن العربی دیده میشود. مخصوصاً ابیات مبحث شماره ۱ میتواند جلال الدین را از مکتب مزبور جدا کند. بلی ورود در حوزه جاذبیت ربوبی و حضور در پیشگاه و لقاء الله موضوعاتی است که در کتاب مثنوی فراوان مطرح شده است.

#### ۱۰- ارتباط و سنخیت اجزاء با کل

چشم هر قومی بسوئی مانده است	کا نطرف يك روز ذوقی رانده است
ذوق جنس از جنس خود باشد یقین	ذوق جز و از کل خود باشد بین <sup>۱</sup>
این خود اجزایند و کلیات از او	زرد کرده رنگ و فاسد کرده بو <sup>۲</sup>
چونکه کلیات را رنج است و درد	جز و ایشان چون نباشد روی زرد <sup>۳</sup>
آن دم نطق که جز و جز وها است	فایده شد کلّ کلّ خالی چراست
تو که جزوی کار تو با فایده است	پس چرا در طعن کل آری تو دست <sup>۴</sup>

این ابیات و امثال آنها که در مثنوی فراوان پیدا میشود، جزء و کل منطقی و ریاضی را منظور نمیکنند، بلکه در هر موردی چنانکه پیش از این هم اشاره کردیم، معنای خاصی را از جزء و کل منظور می دارد. بعنوان نمونه همین ابیات مورد تحلیل را در نظر بگیرید:

۱- یکی از خصایص روان آدمی اینست که اگر در دوره ای از زندگانی، حقیقتی او را چنان بخود جلب کند که ذوق و احساسات عمیق او را مالک شود، مطلوبیت آن حقیقت بزودی او را رها نمیکند و گاهی کم و بیش نسیم همان حقیقت در درویش وزیدن میگیرد و ذوق و احساساتش را تحریک میکند. این

۱- دفتر اول ص ۲۰ ب ۴۶ و ۴۷.

۲- دفتر اول ص ۲۸ ب ۲۰.

۳- دفتر اول ص ۲۸ ب ۳۷.

۴- دفتر اول ص ۳۲ ب ۶۱ و ۶۲.

مطلب از نظر روانی کاملاً صحیح است و در مثل معروف میگویند :

« آن فیل که از هندوستان آورده شده است گاهی بیاد هندوستان خواهد افتاد ، اگر هم حال بیداری مانع از آن بوده باشد ، آن حقیقت که روزی ذوق و احساسات انسان را مالک بوده است ، در خواب بروز خواهد کرد . جلال الدین در این مورد اصطلاح جزء و کل بکار برده است که فقط جوانه زدن ریشه های کهن را کل تعبیر میکنند .

۲ - میگوید : « ذوق جز و از کل خود باشد بین » این قضیه هم جزء و کل را مانند اصل و فرع مطرح کرده ، سنخیت میان آن دورا گوشزد میکند ، که از بعضی جهات در علت و معلول هم وجود دارد و با اینحال معلول را نمیتوان جزء علت و علت را کل معرفی نمود .

۳ - مبادی عالی و اصول زیر بنائی جهان هستی را کل و نمودها و حقایق رو بنائی را اجزاء تعبیر میکنند ، مانند شماره ۲ و ۳ ابیات مربوط به دو شماره چنین است :

این خود اجزایند و کلیات از او	زرد کرده رنگ و فاسد کرده بو
تا جهان که صابر است و گه شکور	بوستان که حله پوشد گاه عور
آفتابی کاو بر آید نارگون	ساعتی دیگر شود او سرنگون
اختران تافته بر چار طاق	لحظه لحظه مبتلای احتراق
ماه کاو افزود ز اختر در جمال	شد ز رنج دق او همچون خیال
این زمین با سکون با ادب	اندر آرد زلزله اش در لرز و تب
این هوا با روح آمد مقترن	چون فضا آید و با گشت و عنفن
آب خوش کاو روح راه مشیره شد	در غدیری زرد و تلخ و تیره شد
آتشی کاو باد دارد در بروت	هم یکی بادی برا خواندیم موت
خاک کاو شد مایه گل در بهار	ناگهان بادی بر آرد زود مار
حال دریا ز اضطراب و جوش او	فهم کن تبدیل های هوش او

. . . . .

چونکه کلیات را رنج است و درد جزوایشان چون نباشد روی زرد

۱۱ - اجزاء جهان هستی در تحول و دگرگونی است ، آیا زیر بنا و مبادی عالیه هستی ( کل در اصطلاح جلال الدین ) هم در تحول و تغییر است ؟

جلال الدین این سؤال را صریحاً در دفتر ششم و دفتر اول پاسخ مثبت داده و میگوید :

جنگ فعلی هست از جنگی نهان      زین مخالف آن مخالف را بدان<sup>۱</sup>  
و همچنین در ابیات فوق بیت اول و دو بیت آخر صریحاً میگوید: تحولات و دگرگونی های روبنای هستی ( با اصطلاح جلال الدین اجزاء ) مستند به تغییر در تحول زیر بنا است که جلال الدین درباره آن، مفهوم کل و کلیات را بکار میبرد . و در ابیات دیگر موضوعی را مطرح میکند که مستلزم همان مطلب است ، میگوید :

جان کل با جان جز و آسیب کرد      جان از و درّی ستد در جیب کرد<sup>۲</sup>  
با این حال جلال الدین قلمروی را در پشت پرده طبیعت سراغ میدهد که سکون بمعنای احضر یعنی حالتی مافوق حرکت و سکون در آنجا حکمفرما است. از آنجمله :-

ذره ای کاو محو شد در آفتاب	جنگ او بیرون شد از وصف و حساب
چون ز ذره محو شد نفس و نفس	جنگش اکنون جنگ خوردشید است و بس
رفت از وی جنیش طبع و سکون	از چه از انا الیه راجعون <sup>۳</sup>
شمع چون در نار کلی شد فنا	نی اثر بینی ز شمع و نی ضیا <sup>۴</sup>

---

۱ - دفتر ششم ص ۳۵۲ ب ۴۲ :

۲ - دفتر دوم ص ۹۷ ب ۱۹ .

۳ - دفتر ششم ص ۳۵۲ ب ۴۲ تا ۴۴ .

۴ - دفتر چهارم ص ۲۹۰ ب ۹ .

در بعضی موارد دیگر هم موضوعات معینی را مطرح میکنند که پس از ورود به قلمرو مبادی عالیه (کل و کلیات) حرکت و تضاد و محدودیت را از دست میدهند، مانند -

آنکه در عقل و گمان هستش حجیب      گاه پوشیده است و گاه بدریده جیب  
عقل جزوی گاه چیره گه نکون      عقل کلی ایمن از رب المنون<sup>۱</sup>

لذا ابهامی در اندیشه جلال الدین درباره صعود اجزاء به مبادی عالیه هستی دیده میشود که آیا حرکت و تحول در کدامین مرحله منقلب به سکون یا مافوق حرکت و سکون میگردد؟! البته با نظر به آن بیت که میگوید:

آن جهان جز باقی و آباد نیست      چونکه ترکیب وی از اضداد نیست

معلوم میشود که در قلمرو ابدیت پس از برچیده شدن طبیعت مرکب از اضداد و منشأ کمیت ها و حرکت و تحول، نه تضادی میماند و نه حرکتی و نه هیچ یک از خواص و لوازم آنها، ولی پیش از ورود به جهان ابدیت، وضع اجزای هستی چیست؟ جلال الدین مطلب واحد و قاطعانه ای را نمیگوید، زیرا چنانکه دیدیم: گاهی مبادی زیر بنائی حتی مراحل عالی کمال را مشمول قانون تضاد و جنگ و حرکت میداند و گاه دیگر آن مبادی را مافوق حرکت معرفی میکنند.

بنابراین اگر بتوانیم مقصود از مبادی کلی را که مانند اجزاء مشمول تضاد و حرکت میداند، مبادی عالی تر را هم در همین حال از سنخ جهان ماده در مفهوم بشیار و سیعش، منظور کنیم، ابهام از اندیشه و بیان جلال الدین مرتفع میگردد.

#### تفسیر ابیات

صوفی لختی در اندیشه فرو رفت، با خویشتن گفت: من اگر يك مشت باین بیمار بزنم، او خواهد مرد، در نتیجه خون او گردن گیرم میشود و این کار شایسته ای

نیست که مشتی بزنم و در قصاصش سرخود را بیاد فنا بسپارم .  
 همان خرقه تسلیم که بگردنم انداخته‌ام ، سیلی را که بر پشت گردنم نواخته  
 شده است آسان و قابل تحمل نموده است . وجود این بیمار ناتوان چو نان خیمه  
 ویران و اجزایش از هم گسیخته است که در پی بهانه‌ای میگردد که متلاشی شود و بیافند .  
 قصاص و از دست دادن جان شیرین در راه این مرده زنده نما جای دروغ است .  
 بدین ترتیب چون نمیتوانست دست به دشمن بزند ، تصمیم گرفت که او را  
 بنزد قاضی ببرد ، زیرا قاضی ترازوی حق و پیمانه اوست ، بهمین جهت است که میل  
 قاضی همواره بسوی حق و حقیقت است .  
 او از شیطان و مکر و حیله‌اش خلاص گشته و از زنجیر شیطان و قبله‌ای که او  
 نشان میدهد در امان است . قاضی خود بر نده کینه‌ها و جدال‌ها و بر طرف کننده جنگ  
 و قیل و قال‌ها است . او کسی است که -

دیو در شیشه کند افسون او      فتنه‌ها ساکن کند قانون او  
 وقتی که خصم پر طمع خود را در حضور قاضی یافت و ترازوی حق و حقیقت  
 سنج را دید ، ترمزد و طغیانگری را بر کنار میگذارد . اما اگر ترازوی عدالت در کار  
 نباشد ، هر چند هم به خصم گذشت کنی و به امتیازش بیافزایی ، از روی حماقت با  
 آن طبیعت نهی که دارد بهمان قسمت عادلانه قناعت نمیکند .  
 آری -

هست قاضی رحمت و دفع ستیز      قطره‌ای از بحر عدل رسته‌خیز  
 اگر چه قطره چیز نارسا و بی‌پا است ، ولی میتواند لطف آب دریا را بخوبی  
 بنمایاند ، لذا .

جز وها بر حال کل‌ها شاهد است      چون شفق غماز خورشید آمد است  
 از غبار ارباك داری کله را      تو ز يك قطره ببینی دجله را  
 خداوندی که به شفق که جزئی از آفتاب است ، سوگند خورده است ، به جسم  
 پیامبر اکرم که نمونه‌ای از خورشید حقیقت است ، قسم میخورد . آیا میدانید که

چرا مورچه دلش بر یکدانه می‌لرزد ؟ برای آن است که از آن دانه خرمن را نمی‌بیند .

برویم بسوی مطلب خودمان که صوفی درمقابل سیلی بیمار، دل از دست داده و برای مجازات ستمی که بر او رفته است ، شتاب دارد . بیا تو هستم ای ستمکار نکون بخت ، -

ای تو کرده ظلمها، چون خوش دلی؟! از تقاضای مکافی غافلی  
مکفر فراموش کرده ای که آن کردارهای ظالمانه تو پرده های غفلت بدیدگانت  
زده است . اگر خصوصت های مردم در پشت سر تو متراکم نمیگشت ، سپهر لاجوردین  
بر صفای باطن تورشك میبرد ، ولی حقوق مردم ترا محبوس کرده است ، اندك اندك  
از گناهی که از پایمال کردن حقوق مردم مرتکب شده ای پوزش بطلب -  
تا بیکبارت نگیرد محتسب آن خود روشن کن اکنون با محب



### رفتن صوفی سوی آن سیلی زن و بردن او را بقاضی

دست زد چون مدعی بردامنش کاین خر ادبار را برخرنشان آنچنانکه رأی تو بیند سزا بر تو تاوان نیست باشد آن جبار <sup>۱</sup> فارغ از دوزخ رود تا خلد پیش نیست برقاضی ضمان کاو نیست خرد آینه حق است و باشد مستحق نی برای عرض و خشم و دخل خود گر خطائی شد دیت بر عاقله است سوی بیت المال برگردان ورق و آنکه بهر خود زند اوضامن است آن پدر را خونبها باید شمرد خدمت او هست واجب بر ولد بر معلم نیست چیزی لا تخف هر امینی هست حکمش همچنین پس به زجر استا نبودش کار جو لاجرم از خونبها دادن ترست بیخودی شوفالی و درویش وار مارمیت اذ رمیت ایمنی هست تفصیلش بفقہ اندر مبین	رفت صوفی سوی آن سیلی زنش اندر آوردش بر قاضی کشان با بزخم درّه او را ده جزا کانکه از زجر تو میرد در دمار و آنکه از تو زخم بیند مرگ خویش برحد و تمیز بر قاضی هر که مرد نائب حق است و سایه عدل حق کاو ادب از بهر مظلومی کند چون برای حق و روز آجله است عاقله او کیست دانی؟ هست حق آنکه بهر حق زند او آمن است گر پدر زد مرپسر را او بمرد ز آنکه او را بهر کار خویش زد چون معلم زد صبی را شد تلف کان معلم نائب افتاد و امین نیست واجب خدمت استا بر او ور پدر زد او برای خود زده است پس خودی را سر ببر با ذوالفقار چون شدی بیخود هر آنچه نوکنی آن ضمان برحق بود نی برامین
--	--

۱- جبار هدر شدن، گفته میشود: ذهب دمه جبارا یعنی خوش به هدف رفت.

مثنوی دکان فقر است ای پدر	هر دکانی راست بازار دگر
قالب کفش است اگر بینی توچوب	در دکان کفشگر چرمیست خوب
بهرگز باشد اگر آهن بود	پیش بزازان قزوادکن بود
رحمت اندر رحمت اندر رحمت است	مثنوی ما دکان وحدتست
بیگمانی جمله را بت دان یقین	غیر واحد هر چه بینی اندر این
همچنان دان کالغرائیق العلی	بت ستودن بهردام عامه را
لیک آن فتنه بد از سوره نبود	خواندش اندر سوره والنجم زود
هم سگی بود آنکه سر بر در زدند	جمله کفار آن زمان ساجد شدند
باسلیمان باش و دیوان را مشور	بعد از این حرفیست پیچا پیچ و دور
و آن ستمکار ضعیف زار زار	هین حدیث صوفی وقاضی بیار

آیه

«وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ» ۲

تفسیر آیات

صوفی بسوی آن بیچار سلیلی زن رفت و مانند مدعیان دامنش را گرفت و کشان کشان به محکمه قاضی برد که آن خرنگون بخت را به خر خود بنشانند و یا

۱- داستان غرائیق چنین است که پیامبر اکرم مشغول خواندن سوره والنجم بوده

است ، وقتی که بآیه .

«أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ»

(آیات های لات و عزی و منات را دیدید ؟ ) شنیده شده که .

« تَلَكُ الْغُرَانِيقُ الْعَلِیُّ وَ اَنْ شَفَاعَتِهِنَّ لَتَرْتَجِیْ »

( آن بت ها چیزهای بزرگی و سربلندی هستند و شفاعتشان مورد امیدواری است ) نقل

شده است که این جمله را شیطان موقعی گفت که پیامبر پس از خواندن دو آیه مزبور اندکی سکوت کردند . و کسانی که جمله فوق را به پیامبر نسبت میدهند به خطا و غلط بزرگی مرتکب میشوند . احتمال دیگر هم وجود دارد که قوی است و آن اینست که گوینده یکی از بت پرست ها بود که در همان مجلسی وجود داشته است .

۲- الانفال آیه ۱۷

با ضربه‌های تازیانه آنچنانکه شایسته میداند مجازاتش کند. ای قاضی عزیز، اگر این بیمار در تعزیر وزیر ضربه شلاق تو بمیرد، خسارتی متوجه نمیشود و خویش به هدر میرود، اگر کسی از زخمی که تو بعنوان مجازات وارد میکنی بمیرد، از دوزخ رها میشود و راه بهشت را پیش میگیرد. هر کس در زیر حد و تعزیر قاضی جان بسپارد، قاضی ضامن خون او نیست، زیرا قضاوت و قاضی چیز محقری نیست، بلکه نایب حق است و سایه عدل حق آینه حق است و باشد مستحق زیرا نادیب قاضی برای گرفتن داد مظلومان از ستمگران است، نه از روی آبروی شخصی و خشم و سود خویش. چون کار قاضی در راه حق و روز معاد است، اگر هم خطایی کند، دیه برگردن او نیست، بلکه دیه بر عاقله است.<sup>۱</sup> عاقله قاضی خود حق است، لذا خطای او از بیت المال که مال الله است جبران میشود. بطور کلی: - آنکه بهر حق زند او آمن است و آنکه بهر خود زند او ضامن است اگر پدری فرزند خود را بزند و فرزندش بمیرد، چون برای انتقام و فرو نشاندن غضب خویش و یا برای سایر امور شخصی زده است، در حالیکه تعلیم و تربیت و خدمت به فرزند برای پدر لازم است، لذا بایستی خو نبهایش را به بازماندگان فرزندش بپردازد.

اگر معلم در راه تعلیم و تربیت کودکی را بزند و کودک تلف شود، مجازاتی برای معلم نیست<sup>۲</sup>، زیرا معلم نایب پدر کودک و امین است و هیچ امینی هم ضامن نیست. و برای استاد خدمت به کودک یکی از واجبات نبوده است، پس این استاد با زجر و تنبیهی که کودک را کشته است، کار شخصی برای خویشتن انجام نمیداده است، بر خلاف پدر که برای کار خود فرزندش را میزده است. بیانو هم ای مشتاق کوی الهی، باذوالفقار علوی سر نفس حیوانی را ببس و به عالم بیخودی مانند مردان الهی گام -

۱- تعبیر دیه بر عاقله در باره خطای قاضی تعبیر فقهی نیست، زیرا عاقله خویشاوندان پدری جنایت کار را میگویند، مانند عمو و پسر عموها و برادر پدری . . .

۲- این مسئله از نظر فقهی قابل تأمل است

بگذار ، پس از آن هر کاری که کنی مشمول آیه و ملامت از رمیت میگردی .  
و چون کشتن نفس برای خدا است ، لذا -

آن ضمان برحق بود نی برامین هست تفصیلش به فقه اندر مبین  
این مسائل را در کتب فقهی جستجو کن ، زیرا برای هر دکان بازاری است و  
مثنوی ما فقط دکان فقر و فنا است . در دکان کفافی چرم خوب می بینی ، و اگر چوبی  
بینی ، برای ساختن قالب کفش است . در دکان بزّازی حریر و قماش است ، و اگر آهنی  
در آن دکان به بینی ، برای ذرع و گرفتن اندازه پارچه است . اما مثنوی ما -

مثنوی ما دکان وحدت است رحمت اندر رحمت اندر رحمت است  
غیر واحد هر چه بینی اندر این بیگمانی جمله رابت دان یقین  
اگر بتی ستوده شود برای به دام آوردن عامیان است . مانند جمله « تلك -  
الفرائق العلی » که در سوره النجم خوانده شد ، این جمله جزئی از سوره نبود ،  
بلکه فتنه‌ای بود که در دنبالش کفار به سجده افتادند و آنچه که کفار سر بردر اوزدند ،  
شیطان بود . پس از این ، سخنی پیچاپیچ و دور از اذهان معمولی وجود دارد ، بگذر  
از این سخن و - « با سلیمان باش و دیوان را مشور » .

برو داستان صوفی و قاضی و آن ستمکار ناتوان را بیاور و بازگو کن :-

---

۱- بیت مورد تفسیر تا حدودی ابهام انگیز است ، زیرا ظاهر بیت اول اینست که

جمله فوق را پیامبر گفته است !! ولی بیت سوم جمله را به شیطان نسبت میدهد .

### هم در تقریر قصه قاضی و صوفی

گفت قاضی ثبت العرش ای پسر  
کوزنده ؟ کو محل انتقام ؟  
شرع بهر زندگان و اغنیاست  
آن گروهی کز فقری بی برند  
مرده از يك روست فانی در گزند  
مرگ يك قتل است و این سیصد هزار  
گر چه کشت این قوم را حق بارها  
همچو جرجیس اند هر يك در سرار  
کشته از ذوق سنان دادگر  
والله از عشق وجود جان پرست  
گفت قاضی من قضا دار حوام  
این بصورت گرنه درگور است بست  
بس بدیدی مرده اندر گور تو  
گر زگوری بر تو خشتی او فتاد  
گرد خشم و کینه مرده مگرد  
شکر کن که زنده ای بر تو نزد  
خشم احیا خشم حق و زخم اوست  
حق بکشت او را و در پاچه اش دمید  
نفخ در وی باقی آمد تا مآب  
فرق بسیار است بین النفختین  
این حیات از وی برید و شد مضر  
این دم آن دم نیست کاید آن بشرح

تا بر او نقشی کنیم از خیر و شر  
کاین خیالی گشته است اندر سقام  
شرع بر اصحاب گورستان کجاست ؟  
صد جهت زان مردگان فانی ترند  
صوفیان از صد جهت فانی شدند  
هر یکی را خونبهای بی شمار  
ریخت بهر خونبها انبارها  
کشته کشته زنده گشته چند بار  
می بزند که بزن زخمی دیگر  
کشته بر قتل دوم عاشق تر است  
حاکم اصحاب گورستان کی ام ؟  
گورها در دودمانش آمده است  
گور را در مرده بین ای کور تو  
عاقلان از گور کی خواهند داد ؟  
هین مکن با نقش گرمابه نبرد  
کانکه زنده رد کند حق کرد رد  
که بحق زنده است آن پاکیزه پوست  
زود قضا بانه جلد از وی کشید  
نفخ حق نبود چون نفخه آن قصاب  
این همه زین است و باقی جمله شین  
وان حیات از نفخ حق شد مستمر  
هین بر آرزین قهر چه بالای صرح

نقش هیزم را کسی بر خرنهد؟	نیستش بر خرنشاندن مجتهد
پشت تابوتیش اولیتر سزد	برنشسته او نه پشت خرسزد
هین مکن در غیر موضع ضایعش	ظلم چبود وضع غیر موضعش
سیلیم زد بی قصاص و بی تسو؟	گفت صوفی پس روا داری که او
صوفیان را صفع اندا زد بلاش؟	کی روا باشد که هرخرسی قلاش
با چنین بیمار کمتر کن ستیز	گفت صوفی راجه باک از صفع، خیز
گفت دارم زین جهان من شش درم	هین چه داری صوفیا از بیش و کم
وان سه دیگر را بدو ده بی سخن	گفت قاضی سه درم تو خرج کن
سه درم میبایدش تره و رغیف	زار و رنجور است و درویش وضعیف
لیک آن رنجور زار و سخت حال	قاضی و صوفی بهم در قیل و قال
از قفای صوفی آن بُد خوبتر	بر قفای قاضی افتادش نظر
که قصاص سیلیم ارزان شده ست	راست میکرد از پی سیلیش دست

مگرد خشم و کینه مرده مگرد  
هین مکن با نقش سرما به نبرد  
شکر کن که زنده ای بر تو نبرد  
کانکه زنده رد کند حق کرد رد  
خشم احیا خشم حق و زخم اوست  
که به حق زنده است آن پاکیزه پوست

ضربه و آسیب مردمان زنده نما اهمیتی ندارد، آنچه که قابل اهمیت و محاسبه است  
ضربه و آسیبی است که زنده به زنده وارد میسازد

بانظر به مجموع معارف بشری مربوط به متقاضیات هممنوعی انسان و اتحاد  
بسیار عالی آنان در روح انسانیت و اشتراکشان در لذایذ و آلام از یکطرف و  
بانظر به اتحاد انسانها در انتساب به مبدء اعلا و اینکه همه آنان نهالهای پیوسته  
بیکدیگر در باغ جهان هستی که با مشیت و نظارت الهی کاشته میشوند و شکوفان

و بارور میگردند و ارواحشان روبه لقاءالله واجسادشان باخاك درمی آمیزد، از طرف دیگر، این حقیقت اثبات میشود که هیچ انسان زنده ای نباید ضربه و آسیبی از انسان زنده دیگر ببیند، زیرا با آن معنی و ارتباط الهی که در انسان های زنده وجود دارد، وارد کردن ضربه و آسیب به انسان دیگر، در حقیقت مجروح و نابود کردن خود آن واردکننده ضربه است چه بطور مستقیم که مقتضای اتحاد آنها در روح کلی است و چه بطور غیر مستقیم که اهانت به نهال باغ خداوندی است و اهانت بر همه باغ و باغبان را در بر دارد. بنابراین کسی که بدون علت بیک انسانی صدمه و ضربه وارد میسازد، بایستی از حوزه حیات و روح مشترك بیرون بوده باشد تا جرئت به چنان اقدامی نماید. این مطلب کاملاً صحیح است و میتوان گفت: بشر یا همین است که جلال الدین میگوید [که البته به حسن ظن افراطی نیازمند است] و یامیتواند و بلکه بشابه معارف مربوطه به بایستگی ها و رشد انسانی، بایستی چنین باشد. ولی آنچه که موجب خنده یا گریه سخت است، اینست که این بیرون رفتگان از جاذبه حیات انسان ها و بقول جلال الدین مردگان هستند که زندگی زندگان را دستخوش هواهای خود قرار داده و خود را زنده و انسان ها را مرده می پندارند!! اگر از آتش افروزان کینه های کشنده و جنگ های خانمانسوز فردی و محلی و کشوری و قاره ای و جهانی پیرسید: که چه میکنید؟ اگر شما را زنده بحساب بیاورند و سؤال شما را شایسته توجه بدانند، پاسخی که بشما خواهند داد، اینست که شما را چه باین گونه سؤالات!! تو مگر جزئی از محل وقاره و جهان نیستی، بنشین و منطق زندگانی را سرسری مگیر. زنده اگر گرگ نشود، گرگ های دیگر او را خواهند خورد. همین سؤال را از طرف دیگر می پرسی که آقایان شما چرا گرگ شده اید که دیگران را گرگ بسازید؟ آن طرف هم پاسخ خواهد گفت: که بلی، اگر ما گرگ نشویم گرگ ها ما را میدردند و میخوردند!! بدین ترتیب منطق بشر تکامل یافته است! که برای اثبات آدم کشی از يك دور مصرح که بدیهی ترین تناقض را در بر دارد، بهره برداری میکنند!! قانون جنگلی «گرگ باش تا گرگان دیگر ترا نخورند».

دست يكايك اقوام و ملل را در امتداد تاريخ گرفته آنان را از جويبار حيات بيرون مياندازد و آن مردگان زنده نما را را بجان هم مياندازد .  
و بدین ترتيب قانون شیطانی و گرگ باش تا گرگان ديگر ترانخورند ، بهمان استحکام، جنگ و پیکار بی دلیل را به کره خاکی لازم ميدانند که طبيعت چشم انسان روشنائی را برای دیدن اشیاء در تاریکی. و چنانکه موضوع دیدن از قدیمترین تاريخ وجود انسانی دنبال روشنائی را برای دیدن اشیاء محقر گرفته و امروز سر و کار با روشنائی های خورشید آسا پیدا کرده است همین طور استحکام قانون گرگ در خاندان بشری، حتی از تشریفات ضروری و تکامل های نابود کننده تر هم برخوردار است : قضیه بحدی عمومیت دارد که انسان های پاك حتی از ادعای حق بجانب هم که میکويد : چرا يكديگر را میکشيد ؟

انسان برادر انسان است، يمينك اند که نکند اين ادعاهم صورت تکامل بافته شپور جنگ گذشتگان است .

خلاصه بقول جلال الدين : اين مردگان هنوز اثبات حيات خود نکرده دعواي پيشرفت و تکامل دارند !!

### تفسير ابيات

قاضی به صوفی ميگويد : تو اولاً سقف خانه را اثبات کن سپس ما روی آن سقف نقش نيك و بد و خير و شر را ترسيم كنيم . تو نخست هستی و زنده بودن مورد و محل انتقام را برای من اثبات كن ، تا بتوانم درباره او كيفر اجرا كنم . اين بيمار را که تو آورده ای ، جز خيال بی اساس از هستی برخوردار نيست ، من كيفر را بکدام موجود اجرا كنم ؟!

مگر نميدانی که احکام شرع مطهر اسلام برای زنده ها است ، اين بيمار که طرف خصومت تست از مردگان گورستانی صد مرتبه فانی تر و پوچ تر است .  
مردم معمولی از آسبى که به هستی اش رسیده است ، از يك جهت مرده است که

عبارتست از رها کردن کالبدمادی اش ، در صورتیکه مردان الهی از صدها قید و بند جسمانی و روانی رها گشته اند .

مرگه يك قتل است و این سیصد هزار هر یکی را خونبهای بیشمار اگر چه خداوند متعال عاشق و فادار خود را بارها کشته است ، ولی خونبهای آنان را خزائن فراوانی از رحمت خود عنایت فرموده است . هر يك در باطن مانند حضرت جرجیس اند که بارها کشته شده و زنده گشته اند . کشته شده ذوق بیزه خداوند دادگر هموار می نالد که ای محبوب بیهمتای بار دیگر زخمی بر من فرود بیاور . سو گند بخدا که کشته شده عشق الهی از ذوق عشق جان پرست ، به کشته شدن دوم عاشق تر است . قاضی به صوفی گفت :

من از زنده ها داد میستانم و قضاوت درباره مردگان کار من نیست .  
این بیمار که خصم تست ، اگر چه در ظاهر از خوابیدگان در گورستان نیست و او در روی تابوت روانه گورستان نشده است ، ولی این از آن مرده ها است که گور به دودمانش آمده و او را در بر گرفته است .

تو بسی مرده ها را در گور دیده ای ، این دفعه هم برای اولین بار گوری را بین که در وجود مرده کننده شده است .

اگر موقعی که از گورستان عبور میکنی ، خشتی بر روی تو بیافتد ، آیا احتمال میدهی که خردمندان از آن گور بازپرسی کنند و درباره اش داوری کنند ؟  
اگر از من می شنوی ، برو -

گرد خشم و کینه مرده مگرد هین مکن با نقش گرما به نبرد  
برو شکر گذار باش که آن سیلی را يك انسان زنده بر پشت گردنت ننواخته است ، زیرا ضربه ای را که زنده واقعی وارد کند ، در حقیقت آن ضربه را خدا وارد کرده است ، زیرا -

خشم احیا خشم حق و زخم اوست که به حق زنده است آن پاکیزه پوست

کسی را که کشته شده انسان زنده‌ای باشد که زندگانش شعاعی از حیات الهی است ، خدا زیر نظرش میگیرد و پس از کشته شدن ، پوست پاچه او را میشکافد و مانند قصابان که در پوست گوسفند کشته شده میدمند ، در آن انسان کشته میدهند و آن نفخ الهی تا ابد در آن مقتول حیات الهی میماند .

نفخه قصاب در پوست گوسفند و دم الهی قابل قیاس بایکدیگر نیستند --

فرق بسیار است بین النفختین این همه زین است و باقی جمله شین

این حیات از وی برید و شد مضر و آن حیات از نفخ حق شد مستمر

این دم الهی از آن دم‌ها نیست که قابل شرح و توصیف بوده باشد ، برای فهم این دم از قعر چاه طبیعت بیرون آی و قدم بر بام ساختمان هستی بگذار . مقتضای اجتهاد قضائی آن نیست که این بیمار را روی خربشائیم و او را در شهر بگردانیم ، زیرا کسی نقش و عکسی از هیزم را بار خرمی کند . او برای نشستن بر پشت خرسز او را نیست بلکه او شایسته سوار شدن بر تابوت است که از مدتها پیش در مقابل در خانه اش گذاشته شده است . سوار کردن این بیمار مرده به پشت خر ، ستمی بر خربینوا است . مرکب واقعی این بیمار تابوت است . صوفی در پاسخ قاضی میگوید : پس تو روا میداری که سیلی او بی قصاص و بی کیفر مالی تلقی شود ؟!

مگر این ستم روا است که هر خرس بی سرو پا و هر جائی بدون مجوز به مردان الهی سیلی بزند ؟!

قاضی میگوید : برخیز و برو ، سیلی که این بیمار بتو زده است ، اهمیتی ندارد و بیش از این با این بیمار ستیزه مکن .

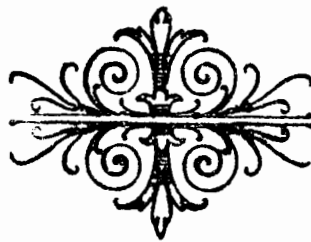
خوب حالا بگو به بینم : از پول و مال چه همراه داری ؟ صوفی گفت : از همه ثروت دنیا شش درهم دارم .

قاضی گفت سه درهمش را برای خودت نگهدار و سه درهم دیگر را باین بیمار ببخش ، زیرا --

زارور نجور است و درویش و ضعیف سه درهم میبایدش تره و رغیف

قاضی و صوفی با یکدیگر در قیل و قال و کشمکش بودند که آن بیمار رنجور و سخت بیحال، نظارش به پشت کردن قاضی افتاد و دید از پشت کردن صوفی برای سیلی زدن بهتر است.

فوراً با شنیدن اینکه صوفی باید سه درهم به او بدهد، دست بلند کرده با خود گفت: حالا که قصاص سیلی که زده بودم باین ارزانی و خوبی است، پس يك سیلی هم به پشت کردن خود قاضی بنوازم.



### سیلی زدن رنجور قاضی را و سرزنش کردن صوفی قاضی را

سوی گوش قاضی آمد بهر راز	سیلی آورد قاضی را فراز
گفت هرشش را بیارید ای دو خصم	تا روم آزاد بی پر خاش ووصم
گشت قاضی طیره ، صوفی گفت هی	حکم تو عدلست لاشک نیست غی
آنچه نپسندی بخود ای شیخ دین	چون پسندی بر برادر ای امین!
این ندانی کز پی من چه کنی	هم در آن چه عاقبت خویش افکنی
من حفر بئر انخواندی از خبر؟	آنچه خواندی کن عمل جان پدر
این یکی حکمت چنین بد در قضا	کان ترا آورد سیلی بر قفا
وای بر احکام دیگرهای تو	تا چه آرد بر سر و بر پای تو
ظالمی را رحم آری از کرم	کز برای نفقه بدهش سه دوم
دست ظالم را بسر چه جای آن	که بدست او دهی حکم و عنان
آن بزی را مانی ای مجهول داد	که نژاد گرگ را او شیر داد

### روایت

« أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ : - يَا بَنِيَّ اجْعَلْ نَفْسَكَ مِيزَانًا فِيمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ غَيْرِكَ فَاحْبِبْ لِنَفْسِكَ وَأَكْرَهُ لَهَا مَا تَكْرَهُ لَهَا وَلَا تَظْلِمَ كَمَا لَا تُحِبُّ أَنْ تُظْلَمَ وَأَحْسِنْ كَمَا تُحِبُّ أَنْ يُحْسَنَ إِلَيْكَ وَاسْتَقْبِحْ مِنْ نَفْسِكَ مَا تَسْتَقْبِحُ مِنْ غَيْرِكَ وَأَرْضَ لَهُمْ بِمَا قَرْضَاهُ لَهُمْ مِنْ نَفْسِكَ ، ۳ .

[ در وصایای امیرالمؤمنین علیه السلام بفرزندش امام حسن مجتبی علیه السلام : ]

فرزندم ، نفس خود را میان خود و دیگران میزان قرار بده ، به پسند بدیگران آنچه را که برای خود می پسندی و ناخوش بدار بدیگران چیزی را که بر خود ناخوش

میداری و بکسی ستم روا مدار چنانکه خود نمیخواهی دیگران بتو ستم روا بدارند و نیکوئی کن چنانکه دوست میداری که بتو نیکوئی کنند. آنچه را که از دیگران قبیح و زشت می بینی، همان را از خودت هم قبیح و زشت تلقی کن و آنچه را که برای خود خوش و مورد رضایت قرار داده ای، بر دیگران هم خوش و مورد رضایت قرار بده).

«مَنْ حَقَرَ بَشَرًا لِأَخِيهِ وَقَعَ فِيهِ».

(کسی که چاهی به برادرش بکند، خود در آن می افتد).

توضیح -- روایت بودن این جمله ثابت نشده است، ولی مضمون آن موافق آیه ای در قرآن است:

«إِسْتَجْبَارًا فِي الْأَرْضِ وَلَا يَحْبِقُ الْقَمَرُ الشِّمَى إِلَّا بِأَهْلِهِ» ۱.

(نفرت آن تبهکاران از ایمان روی تکبر و نخوت در روی زمین بود، حيله گری های ناشایست احاطه نمیکند مگر به خود صاحبان آن حيله گری ها).

#### تفسیر ابیات

بیمار مانند کسی که میخواهد رازی را در گوش بگوید، به نزدیکی قاضی آمد و سیلی را به پشت گردن قاضی نواخت و سپس روبه صوفی و قاضی کرده گفت: ای دو خصم من، زود باشید هر يك سه درهم مرا بدهید، تا بدون پر خاش و اشکال و عیب، آزادانه دنبال کار خود بروم. قاضی از سیلی بیمار سخت خشمناک گشت.

صوفی فوراً اعتراض خود را شروع کرد که آقای قاضی، حکمی که در باره من کرده بودی بدون شك دادگرا نه بود و هیچ خطا و گمراهی نداشت!

ای شیخ دین، آنچه را که بخود نمی پسندی به دیگران هم می پسند. مگر نمیدانی که چاهی را که برای من میکنی، روز دیگر تو خود در آن چاه سرنگون خواهی گشت؟ اگر این خبر را خوانده ای چرا بآن عمل نمیکنی؟! این سیلی که

با انتقام حکم ناحق در باره من، به پشت گردنت فرود آمد، از حکمت قضای الهی بود، وای بر احکام و قضاوت‌های دیگر که انتقامش در این دنیای زود گذر و کارگاه عمل رهایت کرده است، نادر ابدیت چه بر سرت بیاورد.

این چه سخن و قضاوتی است که من مظلوم ترحم به ستمگر کنم و برای مخارجش هم سه درهم بپردازم؟!

تو اگر واقعاً منصب قضاوت را بشایستگی اشغال کرده‌ای-  
دست ظالم را بی‌سر چه جای آن      که بدست اودهی حکم و عنان!  
تو ای عدالتش مجهول و ناروا، مانند آن بز نفهم هستی که گرگ بچه‌ای را شیر داد.



### جواب با صواب قاضی صوفی را در این ماجرا

گفت قاضی واجب آیدمان رضا  
خوش دلم در باطن از حکم زُبر  
این دلم باغست و چشمم ابروش  
سال قحط از آفتاب خیره خند  
ز امر حق و ابکوا کثیر خوانده‌ای  
روشنی خانه باشی همچو شمع  
ذوق خنده دیده‌ای ای خیره خند  
آن ترش روئی مادر یا پدر  
چون جهنم گریه آرد یاد آن  
خنده‌ها در گریه‌ها آمد کتیم  
ذوق در غمهاست پی‌گم کرده‌اند  
بازگونه نعل از ده تا رباط  
چشم خود را چارکن در اعتبار  
امر هم شوری بخوان اندر صحف  
یار باشد راه را پشت و پناه  
چونکه در یاران رسی خامش نشین  
در نماز جمعه بنگر خوش بهوش  
رختها را سوی خاموشی کشان  
گفت پیغمبر که در بحر هموم  
چشم بر استارگان نه ره بجوی  
گر دو حرف صدق گوئی ای فلان

هرجفا و هرقفا کارد قضا  
گرچه رویم شد ترش کالحق مر  
ابر گرید باغ خندد شاد و خوش  
باغها در مرگ و جان کندن رسند  
چون سربریان چه خندان مانده‌ای!  
گرفروباری تو همچون شمع دمع  
ذوق گریه بین که هست آن کان قند  
حافظ فرزند شد از هر ضرر  
پس جهنم خوشتر آمد از جنان  
گنج در ویرانه‌ها جو، ای کلیم  
آب حیوان را بظلمت برده‌اند  
چشمها را چارکن در احتیاط  
یار کن با چشم خود دو چشم یار  
یار را باش و مکن از نازاف  
چونکه نیکو بنگیری یار است راه  
اندر آن حلقه مکن خود را نکین  
جمله جمعند و یک اندیش و خموش  
چون نشان جوئی مکن خود را نشان  
در دلالت دان تو یاران را نجوم  
نطق تشویش نظر باشد مگوی  
گفت نیره در عقب گردد روان

این نخواندی کالکلام ای مستهام	فی شجون جرّ جرّ کلام
هین مشو شارع در آن حرف رشد	چون سخن بی شک سخن رامی کشد
نیست در ضبطت چوبکشادی دهان	از پی صافی شود تیره روان
آنکه معصوم ره وحی خداست	چون همه صاف است بگشاید رواست
زانکه ما بنطق رسول بالهوی	کی هوا زاید ز معصوم خدا
خویشتن را ساز منطیقی ز حال	تا نکردی همچو من سخره مقال

### آیه

« فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا جَزَاءَ ۖ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ » ۱ .

( اندکی بخندند و زیاد خواهند گریست ، این پاداش اندوخته های آنان است ) .

« وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ » ۲ .

( مردم با ایمان کسانی هستند که خدایشان را اجابت کردند و نماز را برپا داشتند و امور آنان در میانشان با مشورت انجام میشود و از آنچه که بآنان روزی کرده ایم انفاق میکنند ) .

« وَمَا يَنْتَظِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ » ۳ .

( پیامبر از روی هوی سخن نمیگوید . گفته او چیزی جز وحی که باو میرسد نیست ) .

۱ - التوبه آیه ۸۲ .

۲ - الشوری آیه ۳۸ .

۳ - النجم آیه ۳ و ۴ .

رخت ها را سوی خاموشی کشان  
چون نشان جوئی مکن خود را نشان  
چشم بر استارگان نه ره بجوی  
نطق تشویش نظر باشد مگوی  
گر دو حرف صدق گویی ای فلان  
گفت تیره در عقب گردد روان  
\* \* \* \* \*  
نیست در ضمیمت چو بگشادی دهان  
از پی صافی شود تیره روان

#### سخن و اندیشه

سخن با نظر به مفاد و گوینده آن انواع گوناگونی دارد، از آنجمله .

۱ - سخن گاهی بنفسه مطلوب بالذات است که هیچ ارتباطی به مفاد و مفیدیت و وضع ذهنی و روانی گوینده ندارد . باین معنی که منظور از سخن تنها همین است که بوجود بیاید و یکی از رویداد هایی باشد که به تنهایی یا بعنوان جزئی از يك کل مجموعه نمودار گردد .

مانند اینکه زبان کسی را مورد آزمایش قرار داده اند تا روشن شود که آیا میتواند فلان جمله را ادا کند یا نه، و مانند اینکه در يك مجموعه ای که امواج مختلفی يك کل مجموعه را باید تشکیل بدهند ، از آنجمله موج سخن است که باید در تشکّل آن مجموع قرار بگیرد .

اینگونه بهره برداری از سخن جنبه هدف مستقل دارد ، مانند نگریستن به موجودیت خود آینه ، نه بدانجهت که وسیله ای برای نشان دادن صورت است .

اگر از این جنبه بگذریم و سخن را بعنوان وسیله مورد مطالعه قرار بدهیم، با قطع نظر از نمودهای فیزیولوژیکی سخن در حنجره و فضای دهان و دخالت زبان

ولبها وارتباط سخن با مراکز مخصوص مغزی، به انواعی از جنبه وسیله‌ای سخن میرسیم. از آنجمله:

۲ - سخن حرفه‌ای، مانند گویندگان و سخنورانی که سخنکوئی پیشه آنان است. این نوع سخن بر سه قسم اساسی تقسیم میگردد:

الف - سخن بازتابی، در این قسم دخالت اندیشه بقدری اندک است که میتوان گفت: در اغلب موارد تا حد صفر تقلیل مییابد. زیرا پدیده بازتابی سخن مانند سایر عکس العمل و رفلکس‌های عضوی است که بدون پیوستن به اندیشه به پیروی از انگیزه معین خود بوجود میآید و محو میشود. در مثل معمولی اینگونه سخن گویی را طوطی وار مینامند.

ب - قسمی از سخن‌گویی حرفه‌ای وجود دارد که بالاتر از بازتاب محض بوده، گوینده منظورش اینست که هر مفاد و نتیجه‌ای را که از سخن خواهد گرفت، با ترکیب‌بندی و لغات و لهجه گیرا و یا با نویسنده‌گی جالب بنویسد و کاری با آن ندارد که مفاد و نتیجه سخنانش دردی را دوا میکند یا نه، یا مجهولی را میتواند حل کند یا نه.

البته این قسم از سخن‌گویی معمولاً با انگیزگی عوامل غیر واقعی از قبیل مقام و ثروت و خود نمایی بکار میرود و جای تأسف است که هنوز سخن این بهترین وسیله انتقال معانی نتوانسته است از چنگال خود خواهان ماده پرست نجات پیدا کند.

«خوب صحبت کرد»، «سخنانش شیرین بود»، «درس‌خوانی زبردست است»، «سخنوری لباسی است که به قامتش دوخته شده است»، «قلم‌گیرانی دارد»، «نویسنده ورزیده است»... ضامن بقای این گونه سوء استفاده از سخن و قلم است که میبایست از هزارها سال پیش، از فرهنگ بشری محو و نابود گردد. ما منکر آن نیستیم که سخن خوب و قلم عالی در پیشبرد فهم و فرهنگ بشری میتواند اساسی‌ترین نقش را

بعهده بگیرد، ما منکر آن هستیم که سخن و قلم سرخاب و سفیدابی بصورت گوینده و شنونده گردد و رسالت اصلی خود را از دست بدهد.

ج - سخنوران و نویسندگانی وجود دارند که احساسات شخصی خود را با انواعی از غلبه بافی و به مانور گرفتن شخصیت ها و حوادث بزرگ تاریخ با سخن و قلم در می آمیزند. اساطیر و افسانه ها را بصورت حقیقت در آوردن و بالعکس حقایق را در قالب افسانه بیان نمودن، کار رسمی آنان است. و چنان وانمود میکنند که منتی بر بشر گذاشته و از موقعیت شاگرد خدائی خود تنزل کرده و چند صباحی تلخی انس با بشریت را متحمل میشوند و با قرقره سخنان و جملات کتبی خود همه بشریت را بد عرش خدایی بالا میکشند و فکرشان را راحت میکنند. اینان برای آراستن سخن از هیجان احساس و حتی از اشک چشم هم که در اختیار دارند میتوانند بهره برداری ها کنند !!

آنچه که برای این سخنگویان و نویسندگان حرفه ای اهمیت دارد، فقط يك چیز است، آنهم اینست که « بمن نگاه کنید ». این « بمن نگاه کنید » کوچکترین جمله ایست که تا حد « مرا بپرستید » بالا میرود و سقوط خود و دیگران را با صدای رسا اعلان مینماید. ولی تناقض گویی های فراوان، منطق آن موضوع را که آنان میگویند یا مینویسند پایمال میکند.

آنان به پشت سر و مقابل روی و راست و چپ و بالا و پائین واقعیات آن موضوع نمی نگرند، این امور باضافه بازی گرفتن اذهان مردم، چیزهایی است که در نظر آنان نه تنها توجه بآنها و دوری از آنها اهمیتی ندارد، بلکه ملاحظه و مراعات آنها سد راه سخنگوئی و نویسندگی این اشخاص حرفه ایست که باید بکلی از پیش پای آنان پرکنار باشند !!

۳- از آن انواع که بگذریم، گروه دیگر را می بینیم که مردم معمولی نامیده میشوند، مردم معمولی به خود سخن با استقلال و موضوعیت نمی نگرند، بلکه

بمعنوان وسیله‌ای که معانی و مقاصد خود را بایستی با سخن بیان کنند بکار میاندازند .  
اگر عوارض روانی و محیطی ثانوی در کار نباشد، سخنگوئی آنان درست مانند سایر  
فعالیت های طبیعی است که انجام میدهند .

۴- عده ای از اشخاص هستند که وابستگی سخن را با اندیشه و خیال و تداعی  
معانی و احساسات درونی خود درك نموده ، نمیگذارند سخن و قلم و مراعات آن  
دو بر حقایق و عوامل درونی شان طغیان کند و سخنشان چیزی را دربرداشته باشد  
که درویشان از آن چیز اطلاعی ندارد .

اینان از نظر سخنگویی و نویسندگی از همه انواع گذشته انسان تر و خردمندتر  
میباشند . سخن و قلم برای اینان ویتترین جلو مغازه برای نشان دادن کالای خود  
طبیعی شان میباشد . روی قاعده اینان سخن کم میگویند و کم می نویسند، مگر اینکه  
کلماتشان بی اختیار به پیروی از آنچه که در درون جوشان نشان میگردد، بیرون بریزد .  
مانند جلال الدین مولوی ها که حتی يك کلمه و يك جمله برای خود نمایی  
و بیهوده بیرون نمیاندازند . جوش و خروش سخن در زبان و قلم این اشخاص از نظر  
کمیت و کیفیت تابع جوش و خروش بی حد و مرزی است که در درویشان صورت  
میگیرد و حتی گاهی نه تنها آداب سخنوری و نویسندگی را مراعات نمیکنند ،  
بلکه قواعد ضروری سخن را هم مورد توجه قرار نمیدهند و صریحاً میگویند :

« مفعّل مفعّل مفعّل کشت مرا »

و به عیوب پنهان زدن و سخن بازی بخوبی آگاه شده میگویند :

ما که خود را در سخن آغشته ایم      از حکایت ما حکایت گشته ایم

زیرا سخن جز وسیله ای برای تماس گرفتن با حقایق نیست : -

قافیه اندیشم و دلدار من      گویدم مندیش جز دیدار من

باید این نکته را پذیرفت که وسیله بودن سخن برای کسانی بخوبی روشن  
میشود که حتی اندیشه را هم که از عالی ترین فعالیت های درونی است ، از دیدگاه

وسیله منظور نمایند و بس . بهر حال جلال الدین باضافه توصیه بوسیله قرار دادن سخن که بارها در مثنوی گوشزد کرده است ، در ابیات مورد تحلیل يك نکته روائی بسیار مهم را مورد تذکر قرار داده است .

و آن اینست که معمولا فعالیت مراکز مغزی مربوط به سخن با فعالیت اندیشه صد درصد سازگار نمیباشد . تا اندیشه‌ای از فعالیت و تموج نیافتد ، نمیتوان آن را قالب گیری کرده و بوسیله سخن ابراز نمود و بقول جلال الدین : -

گر بمعنی رفت غافل شد زحرف      بیش و پس هرگز نبیند هیچ طرف

بهمین جهت است که توجه به جلال و جمال سخن در حال اندیشه که خود مستلزم اندیشه مخصوص در باره آن توجه است ، اندیشه در خود معنی را راكد میکند و بالعکس فرو رفتن در معنی و توجه به خود اندیشه ای که در مغز به جریان افتاده است ، فراوانی و شکوه و جلال و جمال سخن را تقلیل میدهد ، زیرا -  
آن خشت بود که یر توان زد .

کشش دادن بیک سخن در برابر از يك حقیقت ، اگر آن حقیقت از نظر جوانب و قیافه‌های مختلف مورد ابراز نباشد به ریزش سقف شکسته يك خانه شبیه است که ابراز فضا رفته و باران قطع شده ، ولی هنوز قطرات باران از آن سقف در حال چکیدن است . بنا بر ملاحظات فوق بطور قطع میتوان گفت : یکی از آرمانهای اساسی فرهنگ بشری آن است که سخن جنبه وسیله و قالب صحیح بودن خود را به اندیشه‌ها و معانی دریافت کند و مزاحم اندیشه و معنی نباشد که متأسفانه تا کنون این وضع بیش نیامده است ، زیرا هنوز : -

راه هموار است و زیرش دامها	قحطی معنا میان نام‌ها
لفظ‌ها و نام‌ها چون دامها است	لفظ شیرین ریگ آب عمر ما است

### تفسیر ابیات

قاضی به صوفی میگوید: در مقابل قدرت و فعالیت قضای الهی جز تسلیم و رضا چاره ای نداریم. من در درونم از حکم ثبت شده در کتاب لوح محفوظ خوشدل و خرسندم، اگرچه از تلخی حکم حق در ظاهر روی ترشی دارم. دل من آن باغ است که ابرچشم قطرات اشکش را بآن میبارد و باغ دلم را شکوفان و خندان مینماید. تو هم بهر خنده خوشدل مباش، زیرا -

سال قحط از آفتاب خیره خند      باغها در مرگ و جان کنند رسند  
تو که از امر الهی این آیه را خوانده ای که میگوید: اندکی بخندند و فراوان خواهند گریست، چرا مانند سربریان شده که لب هایش برکنار شده و دندانهایش آشکار است، همواره میخندی؟! تو آنگاه میتوانی خانه ای را روشن بسازی که مانند شمع اشکها بر نزی. تو که در سراسر عمرت ذوق دروغین خنده هارا دیده ای اندکی هم ذوق شیرین تر از قند گریه را ببین و از آن ترش رویی که گریه برای تو به ارمغان خواهد آورد، باکی نداشته باش، زیرا -

آن ترش رویی مادر یا پدر      حافظ فرزند شد از هر ضرر  
گریه ای را که خوف عذاب الهی میآورد، چنان گریه و دوزخی از خنده و بهشت خوشتر میباشد. این مردم نمیدانند که ذوقی را که در جستجوی آنند، در درون غمها است، مانند گنجها که در ویرانه ها است. حکمت الهی شادی را در اندوه مانند آب حیات در ظلمت پنهان داشته است و مردم بی خبر پی گم میکنند و راه شادی ها و روشنائی های ظاهری را پیش میگیرند، سراسر عالم هستی از ده تا کاروانسرا و همه راه ها پر از نعل های واژگونه ای است که زده شده است. دو چشم دیگر پیدا کن و چهار چشمی درنگرو با احتیاط قدم بردار.

فریب اندیشه های خود را هم مخور، زیرا خداوند ما به مشورت دستور داده است، با یاران صدق و صفا همدم یاب و آنان را با اف گفتن منزجر منما.

پشت و پناه راه‌های خطرناک یاران با خلوص اند، بلکه اگر نیکو بنگری راه واقعی که مستقیماً ترا به مقصد رهنمون خواهد گشت، همان یار با وفاست. موقعیکه به محفل روحانی یاران باریافتی، سکوت اختیار کن و خود را تکین حلقه آن جمع منما. مگر نمی بینی که مسلمانان در نماز جمعه خاموش و با يك اندیشه صف‌ها کشیده و بمعراج الهی پیرواز در می‌آیند.

رخت به سر منزل خاموشی بکش و برای پیدا کردن نشان راه حق و حقیقت از هر گونه نام و نشان درگذر.

پیامبر ما فرمود: در پیمودن اقیانوس زندگی موقعیکه راه را گم کردی به یاران من که ستارگان آسمان حق اند در نگر و راه خود را پیدا کن. دیده بر ستارگان باز کن و در جستجوی راه باش و زیاد سخن بازی مکن، زیرا سخن نظر و اندیشه را بتشویش می‌اندازد.

گردد حرف صدق گویی ای فلان      گفت تیره در عقب گردد روان  
مگر ای واله سخن پردازی، شنیده‌ای که **الكلام یجر الکلام** سخن همیشه سخن دیگر را بدنبالش میکشد، نه اینکه اندیشه را بکار بیاندازد. لذا تا بتوانی حتی سخن راستین را شروع مکن، زیرا اختیار سخنی که در دنبالش خواهد آمد از دست تو خارج می‌گردد. متوجه باش.

نیست در ضبطت چو بگشادی دهان      از پی صافی شود تیره روان  
تنها معصومین مانند پیامبر ما هستند که سخن از روی هوا نمی‌گویند. ای مرد الهی به حال درونی پرداز و سخنور درون باش و مانند من **سخره قال و مقال** مباش.

### سوال کردن صوفی از قاضی و جواب قاضی مر او را

گفت صوفی گر ز يك كانست زر  
چونكه اينجمله زيك دست آمدست  
چون ز يكدریاست این جوهاروان  
چون همه انوار از شمس بقاست  
چون زيك سرمه است ناظر را كحل  
چونكه دارالضرب را سلطان خداست  
چون خدا فرمود ره را راه من  
چون زيك بطنند آن حبر و سفیه  
وحدنی كه دید با چندین هزار؟  
گفت قاضی صوفیا خیره مشو  
این بین و حال این را نيك دان  
بیقراری درون عاشقان  
آن چوكه در ناز ثابت آمده  
خنده او گریه ها انگيخته  
این همه چون و چگونه چون زند  
ضد و ندش نیست در ذات و عمل  
ضد ضد را بود و هستی کی دهد  
ند چبود مثل مثل نيك و بد  
چونكه دو مثل آمدند ای متقی  
بر شمار برگ بستان ضد و ند  
بی چگونه بین تو بردو مات بخر

این چرا نفع است و آن دیگر ضرر؟  
این چرا هشیار و آن مست آمدست؟  
این چرا زهراست و آن نوش روان؟  
صبح صادق صبح کاذب از كجاست؟  
از چه آمد راست بینی و حول  
نقدها چون ضرب خوب و نارواست؟  
این خفیر از چیست و آن يك راهزن؟  
چون یقین شد كالولد سر آیه  
صد هزاران جنبش از عین قرار؟  
يك مثالی در بیان این شنو  
ور نبینی حال را نيكو بخوان  
حاصل آمد از قرار دلستان  
عاشقان چون برگها لرزان شده  
آب رویش آب روها ریخته  
بر سر دریای بیچون میطپد  
زان پیوشیدند هستیها حلل  
بلکه زو بگریزد و بیرون جهد  
مثل مثل خویشتم را کی کند؟  
این چو او لیترا از آن در خالقی  
چون کفی در بحر بی ند است و ضد  
چون چگونه گنجد اندر ذات بحر

کمترین لعبت او جان تست  
 پس چنان بحری که در هر قطره زان  
 کی بکنجد در مضیق چند و چون  
 عقل گوید مر جسد را کای جماد  
 جسم گوید من یقین سایه توام  
 عقل گوید کاین نه آن حیرت سراسر است  
 شیر اینجا پیش آهو سر نهد  
 اندر اینجا آفتاب انوری  
 این ترا باور نیاید مصطفی  
 گر تو گوئی از پی تعلیم بود  
 بلکه میداند که گنج بيشمار  
 بدگمانی نعل معکوس وی است  
 بل حقیقت در حقیقت غرقه شد  
 با تو قل ماشتت خواهم گفت هان'  
 مر ترا هر زخم کاید ز آسمان  
 چون قفا دیدی صفا را هم بین  
 کان نه آن شاهست کت سیلی زند  
 جمله دنیا را پرپشه بها  
 گردنت زین طوق زرین جهان  
 آن قفا ها کالبیا برداشتمند

این چگونگی و چون ز جان کی شد درست  
 از بدن ناشی تر آمد عقل و جان  
 عقل کل اینجاست از لایعلمون  
 بوی بردی هیچ از آن بحر معاد؟  
 بوی از سایه که جوید جان عم؟!  
 که سزا گستاخ تر از ناسزا ست  
 باز اینجا نزد تیهو پر زند  
 خدمت ذره کند چون چاکری  
 چون ز مسکینان همی جوید دعا؟  
 عین تجمیل از چه رو تفهیم بود!  
 در خرابیها نهاد آن شهریار  
 گرچه هر جزویش جاسوس وی است  
 زین سبب هفتاد بل صد فرقه شد  
 صوفیا خوش پهن بگشا گوش جان  
 منتظر می باش خلعت بعد از آن  
 گرد ران با گردن آمدای امین  
 که نه تاج و تخت بخشد مستمند  
 سیلثی را رشوت بی منتها  
 چست در دزد و زحق سیلی ستان  
 زان بلا سرهای خویش افراشتند

۱ - در نسخه انقروی قلماشیت ( قلماشیات ) ثبت شده است که بمعنای سخنان عبث و بیهوده است . باین تقدیر معنای مصرع چنین است که در مقابل سخنان بیهوده تو ، مطالب حقه را بازگو خواهم کرد . سپس انقروی نسخه قل ماشتت را هم احتمال داده و میگوید : ای صوفی هر چه را دلت میخواهد بگو ، سپس گوش فراده که حقایق را بازگو کنم .

لیک حاضر باش در خود ای فتی	تا بخانه او بیابد مرتو را
ورنه خلعت را برد او باز پس	که نیابیدم بخانه هیچکس
گفت آن صوفی چه بودی کاین جهان	ابروی رحمت گشادی جاودان
هردمی شوری نیاوردی به پیش	بر نیاوردی ز تلوینهاش نیش
شب ندزدیدی چراغ روز را	دی نبودی باغ عیش اندوز را
جام صحت را نبودی سنگک تب	ایمنی را خوف ناوردی کرب
خود چه کم گشتی ز جور و رافتش	گر نبودی خر خشه در نعمتش
حال بودی خوب و خوش بر جملگان	تیره کم بودی روان انس و جان
جاودان بودی حضور ذوق خوش	دائما در جان بدی هم شوق خوش

#### روایت

« بِتَشَعُّبِهِ الْمَشَاعِرَ عُرِفَ أَنَّ لَمْشَعَرَ لَهُ . وَبِمُضَادَّتِهِ بَيْنَ الْأُمُورِ عُرِفَ أَنَّ  
لَا ضِدَّ لَهُ وَبِمُقَارَفَتِهِ بَيْنَ الْأَشْيَاءِ عُرِفَ أَنَّ لَا قَرِينَ لَهُ » ۱ .

( چون او است که مشاعر بشری را آفریده است ، معلوم میشود که او مشاعر  
بشری ندارد .

( مافوق آن است ) و با تضادی که میان امور انداخته است ، ثابت میشود  
که او ضدی ندارد و چون او است که اشیاء را قرین یکدیگر قرار داده است معلوم  
میشود که او قرین ندارد ( او مافوق همه این امور است )

وحدتی که دید با چندین هزار  
صد هزاران جنبش از عین قرار؟!  
گفت قاضی صوفیا خیره مشو  
يك مثالی در بیان این شنو  
بیقراری درون عاشقان  
حاصل آمد از قرار دلستان  
آن چو که در ناز ثابت آمده  
عاشقان چون برگ ها لرزان شده

این همه کیفیت ها و حرکات و سکون و اضداد چگونه از خداوندی که  
از همه جهات واحد است صادر شده است ؟

شاید این سؤال را که صوفی به قاضی مطرح میکند، در اغلب اذهان انسانهای  
اندیشمند مطرح شده است. حاصل آن اینست که با فرض اینکه خدا علت همه  
موجودات جهان هستی است، چگونه امکان دارد که کیفیت ها و کمیت ها و حرکات  
وسکنات و اضداد متنوع از علتی که از همه جهات واحد است، صادر شود؟!  
پاسخی را که جلال الدین از طرف قاضی به صوفی میدهد، مثال جالبی است  
که ممکن است افکار عده ای از اشخاص را قانع کند، این مثال از پدیده عشق بهره -  
برداری شده است، باین بیان که: عشق عاشق که موجب هزاران حرکات و سکنات  
و انواع بیشمار از آثار و پدیده ها است که در صفحه زندگی مادی عاشق بروز میکند،  
همه آنها مستند به سکون و آرامش معشوق است. این تشبیه قابل تحلیل به دو  
موضوع است:

موضوع یکم - سکون و آرامش معشوق که موجب صدها هیجانات و تنوعات  
بیشمار در عاشق میگردد. بانظر به این موضوع ارتباط تکثرات و تضادها و حرکات  
و سکون جهان هستی با خدا که مافوق همه آنها و بوجود آورنده آنها است. نظیر

ارتباط کیفیت ها و کمیت ها و حرکت و سکون ها و تضاد های متنوع عاشق است با معشوق خود

البته این تشبیه موضوع وحدت علت و کثرت معلول را بطور مستقیم حل و فصل نمیکند .

موضوع ۴۵ - وحدت معشوق یا آن امتیاز معشوق که انگیزه وجود آمدن عشق گشته است که هزاران هیجانات و تنوعات را بوجود میآورد .

بنابر این مقصود جلال الدین از تشبیه چنین است که وحدت باری تعالی مانند وحدت معشوق یا امتیاز آن است که منافاتی با وجود آوردن اینهمه تنوعات و حرکات و سکانات ندارد ، بهر حال تشبیه مزبور برای روشن کردن پاسخ سؤال صوفی مناسب است .

از طرف دیگر بنا به گفته بعضی از فلاسفه و عرفا که خداوند با عظمت ترین ابتهاج و سرور را در خود دارد ، زیرا او عالم به با عظمت ترین و با جمال و با جلال ترین موجود است که ذات خود او است . و چون همه موجودات هستی مانند فیوضات و شئون آن ذات است . پس خداوند بوسیله حب ذات ربوبی که دارد به فیوضات و شئون ذات خود هم عشق و علاقه دارد .

و با اینکه جمال و جلال ذات الهی که معشوق خود او است ، واحد از جمیع جهات است ، موجب بروز فیوضات و شئون متکثر و متنوع در عالم هستی است . این مطلب بنظر ما صحیح نیست ، زیرا تا میان عاشق و معشوق دوئی برقرار نباشد ، عشق که از پدیده های رابطه ایست امکان پذیر نمیباشد و این رابطه در خدا که بهیچ وجه دوئی در ذاتش ولو از نظر تحلیل عقلانی راهیابی ندارد ، قابل تصور نیست .

بهر حال بیان جلال الدین در حد یک تشبیه توضیحی ، باید مورد توجه قرار بگیرد . تشبیه دیگری که در این مورد مناسب بنظر میرسد ، وحدت من انسانی است که منشاء حرکات و سکانات و تنوع و تضاد بیشمار در صفحه هستی است .

این همه چون و چگونه چون زند  
بر سر دریای بیچون می طپد  
ضدوئندش نیست در ذات و عمل  
زان بپوشیدند هستی ها حل

اگر خدا با بعضی از موجودات هم سنخ بود ، نمیتوانست اضداد و امثال  
خود را بوجود بیاورد

این مطلب که جلال الدین متذکر میشود : کاملاً صحیح است ، زیرا چیزی  
که به صفت و عنوان مخصوصی متصف باشد . نمیتواند ضد و مثل آن را بوجود  
بیاورد و موضوع در برداشتن هر حقیقتی ضد خود را و همچنین تولید مثل در عالم  
جانداران نمیتواند این قانون را نقض نماید ، زیرا - ضد درونی چنانکه در مباحث تضاد  
بررسی شده است بعنوان ضد در شکم يك حقیقت وجود ندارد ، بلکه دگرگونی حقیقت  
یا از تباهی تدریجی آن حقیقت ناشی میشود و با دیدۀ دیگری بجهت آمیزش و ارتباط  
با حقایق دیگر بصورت مخالف یا ضد حقیقت بوجود میآید و همچنین هیچ حیوانی  
نمیتواند حیوان دیگری را بدون اینکه تغییری در او بوجود بیاورد ، بعنوان مثل  
خود تولید کند ، و چنانکه در مباحث علیت مطرح کرده ایم ، مثلاً نطفه ای از  
حیوان که مثل او نبوده بلکه جزئی از او است ، از وجودش جدا میشود و با صدها  
عوامل دیگر تفاعل نموده و شبیه به حیوان مفروض را بوجود میآورد .

و آنکهی موقعی که علم پیدا میکنیم که بوجود آورنده اضداد و امثال و مشاعر  
و اندیشه ها و علت و معلول ها با روابطی که با یکدیگر دارند ، خداوند ذوالجلال  
است ، این علم دوم را هم بالضروره پیدا میکنیم که خداوند مافوق همه آنها بوده  
و هیچ يك از آنها نمیتواند وصفی از اوصاف خداوندی بوده باشد . باضافۀ اینکه همه  
آن امور ناشی از تعین ها و تخالف و تراحم و تماثل ها است که در ذات شامخ ربوبی  
قابل تصور نیست .

### تفسیر آیات

صوفی به قاضی میگوید :

حالا که تمام طلاها از يك معدن است ، چرا بعضی از آنها مضر و بعضی دیگر سودمند است ؟

حالا که سازنده همه انسانها يك دست است ، - « این چرا هشیار و آن مست آمده است ؟ »

اگر این جویبارها از يك دریا بجزریان افتاده اند . بچه علت یکی از آنها زهر و دیگری نوشابه خوشکوار است ؟

اگر همه روشنائیها از يك آفتاب جاودانی است ، صبح صادق و صبح کاذب از کجا بوجود آمده اند ؟

اگر سرمه و سرمه کش بینندگان يك حقیقت است ، چرا یکی راست می بیند و دیگری کج ؟

مگر سلطان دار الضرب بازار هستی خدا نیست ؟ پس چرا نقدها به سکه خوب و بد تقسیم شده اند ؟

نو میگوئی که خدا فرموده است : همه راهها راه من است ، پس چرا این یکی راهبر و آن دیگری راهزن است ؟

حالا که خردمند و احمق از يك بطن بیرون آمده اند ، با اینکه دو انسان متضادند ، چگونه در این جمله « الولد سر آبی » هر دو را مستند بیک منشأ میدانید ؟ آیا تا کنون وحدتی دیده شده است که منشأ هزاران تکثر باشد و آرامشی منبع صدها هزار جنبش و بیقراری ؟

قاضی در پاسخ صوفی میگوید : صوفیا ، خیره مباش و مثالی را برای تو میآورم ، گوش کن :

آیا تا کنون از بیقراری و هزاران هیجانات درونی عاشقان اطلاعی بدست

آورده ای که چکونه از قرار و آرامش معشوق سرچشمه میکیرد؟ معشوق مانند کوه درناز خود ثابت، ولی - «عاشقان چون برگ‌ها لرزان شده» يك خنده معشوق گریه‌ها بوجود می‌آورد و يك آبروی او آبروها میریزد.

این چون و چکونه‌ها که می‌بینی بر سر دریای بیچون و چند به اهتزاز در می‌آید. بدان جهت که خداوند در ذات و فعل ضد و مثلی ندارد، توانسته است که هستی‌های مماثل و متضاد را بوجود بیاورد. مگر حقیقتی میتواند هستی بخش ضد خود بوده باشد، بلکه بمقتضای تضاد از یکدیگر دور و برکنار میگردند. ند درلفت چه معنی میدهد؟ ند یعنی، مثل، مانند نيك و بد که هر يك برای خود مثلی دارد. مثل چکونه میتواند مثل خود را ایجاد کند؟ بلکه بایستی ایجادکننده ما فوق ایجاد شونده باشد. اگر واقعا خداوند مثلی داشت، نسبت آفرینندگی بر یکی سزاوارتر از دیگری نمی‌بود،

جهان هستی پر از ضد و مثل باندازه برگ‌های درختان است، این اضداد و امثال مانند کف‌هایی در روی دریای بی‌ضد و مثل است. بر دو باخت دریا مافوق چکونکی‌ها است، زیرا چکونکی در ذات دریا نمی‌گنجد. کمترین ساخته شده او جان تست که مافوق چون و چکونه و بوجود آورنده چون و چکونه‌ها است. پس در آن دریایی که نسبت عقل و جان بآن دریا از نسبت بدن به جان ناشی تر و محقرتر است -

کی بگنجد در مضیق چند و چون؟! عقل کل اینجاست از لایعلمون

عقل بدن را مخاطب قرار داده میگوید: ای جماد، هیچ تا کنون از آن دریای معاد و ابدیت بوئی بردم‌ای؟ جسم در پاسخ عقل میگوید: من چیزی جز سایه نویستم و کدامین خردمند از سایه توقع بومیتواند داشته باشد؟! عقل میگوید این نه آن حیرت‌کده است که بتوان روشن و آشکارش ساخت، اینجا کار و اندیشه شایسته گستاخانه تر از ناشایسته‌هاست. اینجا شکفت آورترین جا است که بتوان تصور

کرد، زیرا -

شیر اینجا پیش آهو سرنهد      باز اینجا نزد تیهو پرزد  
اندر اینجا آفتاب انوری      خدمت ذره کند چون چاکری  
اگر باور نمیکنی، چرا پیامبر از بینوایان طلب دعا میکرد. اگر تو میگوی:  
برای تعلیم به مسلمانان بود، اشتباه میکنی، زیرا بنا بر گفته تو پیامبر میبایست با آن  
خواهش غیر واقعی بینوایان را در جهل غوطه ورسازد!! بلکه پیامبر میدانست که خداوند  
گنج های بیشماری را در ویرانه ها نهاده است.

بدگمانی هایی که به بینوایان میرود، ناشی از محقر بودن و ویران بودن  
ظاهر بینوایان است که نعل و ازگون روی حقیقت آن بینوایان زده است،  
و الا هر جزئی از اجزاء آنان جاسوسی از جاسوسان و گنجی است که در نهاد آنان  
مخفی است، یا هر يك از اجزاء آنان جاسوس الهی است.  
آری حقیقت ها در حقیقت ها غرق گشته اند، بهمین جهت است که فرق اسلامی  
به هفتاد، بلکه به صد فرقه منشعب شده است.

ای صوفی، تو هر مطلبی که داری بگو، من بتو حقایقی را خواهم گفت، بشرط  
اینکه گوش جان را باز کنی و آنچه را که میگویم دریابی.

این حقیقت را بدان: برای تو هر زخمی که از آسمان برسد، منتظر خلعتی  
باش که در دنبال آن زخم نصیبت خواهد گشت. موقعی که پشت گردن را می بینی  
صفای آن راهم بین، زیرا جریان هستی چنین است که گردان با گردن در آمیخته  
و بحریان میافتند. خدای ما آن خدا نیست که اگر سیلی بروی تو بنوازد، تاج  
و تختی از روی کرامت بتو عنایت نکند. در مقابل عظمت خداوندی همه دنیا به  
ارزش پریشه ناچیز، و پادشاه يك سیلی عنایت بیکران او است، گردنت را از طوق  
زرّین جهان هستی ماهرانه کنار بکش و در معرض سیلی خداوندی قرار بده. سیلی  
خداوندی همان بلاها است که بر پیامبران میگذارد و سرهای آنان را بعالم علّیین  
بلند میکند. اما تو هم برای نیل به کرامت الهی از خانه خود قدم بیرون مگذار،

مبادا که کرامت الهی بیاید و ترا درخانه خود نیابد ، و الاخلاص را که بتو فرستاده است ، بر نمیگرداند .

صوفی در پاسخ قاضی میگوید : چه میشد که این دنیا هیچگونه ناملائمات و شور و غوغایی بوجود نمیآورد و همواره ابروی رحمت برجهانیان باز میداشت ؟ چه میشد که -

هردمی شوری نیاوردی به پیش      بر نیاوردی ز تلوینهاش نیش ؟  
شب ندزدیدی چراغ روز را      دی نبودی باغ عیش اندوز را ؟  
جام نندزستی آدمیان را سنگ تب نمی شکست و مشقت ها ایمنی ها را تهدید  
نمیکرد . از جود و رأفت الهی چه چیزی کم میشد ، اگر نعمت هایش خالی از فشار  
و زحمت بود ، تا بدین ترتیب -

حال بودی خوب و خوش بر جملگان      تیره کم بودی روان انس و جان  
جاودان بودی حضور ذوق خوش      دائما در جان بدی هم شوق خوش

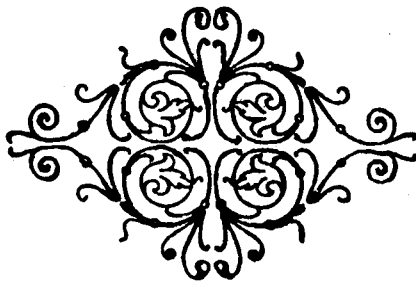


### جواب دادن قاضی صوفی را وقصه ترك و دزدی را مثل آوردن

گفت قاضی بس نهی رو صوفئی	خالی از فطنت چوکاف کوفئی
تو بنشیدی که آن پرقند لب	غدر خیاطان همی گفتی بشب
خلق را در دزدی آن طایفه	مینمود افسانه های سالفه
قصه پاره ربائی در بُرین	می حکایت کرد او با آن واین
درسمر میخواند درزی نامه ای	کرد او جمع آمده هنگامه ای
مستمع چون یافت جالب آن وفود	جمله اجزایش حکایت گشته بود

### تفسیر ابیات

قاضی به صوفی میگوید: تو يك صوفی روتنهی (یا میان نهی) و خالی از هشیاری مانند کاف در خط کوفی (میان خالی) هستی ، آن داستان رانشنیده ای که داستان گوی لب پرازقند شبی در باره حيله گری خیاطان میگفت. افسانه های گذشته را در دزدی. های خیاطان ، همی گفت که آنان چگونه پارچه ها را می ربایند . مردم زیاد دور او جمع شده و او برای آنان درزی نامه ای میخواند . چون جمعیت شنونده گوینده را جذب کرده بود ، تمام اجزای بدنش حکایت گشته بود .



بیان حدیث ان الله یلقن الحکمة علی لسان الواعظین بقدرهم المستمعین

جذب سمعت ارکسی را خوش لبیست	گرمی و وجد معلم از صبیست
چنگنی کاو در نوازد بیست و چار	چون نیابد گوش گردد چنگ دار
بی حراره بادش آید بی غزل	بی ده انگشتش بجنبد در عمل
گر نبودی گوشهای غیب گیر	وحی ناوردی زگردون یک بشیر
ور نبودی دیده‌های صنع بین	بی فلک گشتی نه خندیدی زمین
آن دم لولا که این باشد که کار	از برای چشم تیز است و نظار
عامه را از عشق همخوابه و طبق	کی بود پروای صنع و عشق حق
آب تماجی نریزی در تغار	تا سکی چندی نباشد طعمه خوار
روسک گهف خداوندیش باش	تارها ند زین تغارت اصطفاش

### روایت

«عَنِ النَّبِيِّ ﷺ» ص، إِنَّ اللَّهَ يُلَقِّنُ الْحِكْمَةَ عَلَى لِسَانِ الْوَاعِظِينَ بِقَدْرِ هِمَمِ الْمُسْتَمْعِينَ، ۱

(خداوند بقدر همت شنوندگان حکمت را بر زبان اندرزگویان تلقین میکند).

«لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتَ الْآفَلَكَ»، ۲.

(اگر تو نبودی افلاک را نمی‌آفریدم.)

### تفسیر آیات

اگر کسی را دیدی که بالب شیرین شروع به گفتگو کرده است، یقین بدان که جاذبه سمعی وجود دارد، چنانکه حرارت و وجد آموزگار مستند به جاذبه دانش

۱- شرح انقروی ج ۶ ص ۳۹۹

۲- حدیث قدسی است که در گذشته در سند و دلالتش بحث مشروحی شده است.

آموز است . آن چنك زن كه ميتواند بيست و چهار آهنگ بنوازد ، موقعى كه  
گوش شنوائى پيدا نكند ، همان چنك براى او چوبه دار ميكردد ، نه نغمه اى و نه  
غزلى بيداش ميافتد و نه ده انگشتش براى عمل بجنبش درميايد . اگر گوش هاى غيب گیر  
نبود ، هيچ پيامبر بشرونديرى از آسمان وحى نمياورد . و اگرديدگان ناظر به صنع  
الهى نبود ، نه افلاك براى خودگردشى داشت و نه زمين ميخنديد . همان دم لولاك  
خودنشان ميدهد كه كارى كه انجام ميكيرد ، براى ديدن چشم تيزبين و نظاره در  
آن است . عاميان كه جز عشق هم خوابه و وطن چيزى در درون ندارند ، نمیتوانند  
اهميتى به صنع و عشق حق بدهند . اگر سگى چند براى طعمه خوارى نبينى ، آب  
تماج به تغار نميريزى . براى اينكه از اين تغار پست طبيعت رهاشوى ، برو افلا  
سك اصحاب كهف باش .

شنیدن ترك حكايت دزدی در زیان را و گرو بستن که درزی از من چیزی  
نتواند بردن

چونکه دزدیهای بی رحمانه گفت	که کنند آن در زیان اندر نهفت
اندر آن هنگامه ترکی از خطا	سخت نیره شد ز کشف آن غطا
شب چو روز رستخیز آن رازها	کشف میکرد از پی اهل نهی
هر کجا آئی تو در جنگی فراز	بینی آنجا دو عدو در کشف راز
آن زمان را محشر مذکور دان	و آن گلوی راز گورا صور دان
که خدا اسباب خشمی ساخته است	و آن فضا یح را بکوی انداخته است
بس که غدر در زیان را ذکر کرد	حیف آمد ترك را و خشم و درد
گفت ای قصاص در شهر شما	کیست چابکتر در این فن دغا
گفت خیاطیست نامش پور شش	اندرین دزدی و چستی خلق کش
گفت من ضامن که با صد اضطرار	او نیارد برد از من رشته تار
پس بگفتندش که از تو چیست تر	مات او گشتند در دعوی مبر
تو بعقل خود چنین غره مباش	که شوی یاوه تو در تزویر هاش
گرم تر گشت او و بست آنجا گرو	که نیارد برد نه کهنه نه نو
مطمعانش گرمتر گردند زود	او گرو بست و دهان را بر گشود
گفت رهن این مرکب تازی من	بدهم ار دزد قماش من بفن
ور نتاند برد اسبی از شما	و استانم بهر رهن مبتدا
ترك را آن شب نبرد از فکر خواب	با خیال دزد میکرد او حراب
بامدادان اطلسی زد در بغل	شد بیازار و دکان آن دغل
پس سلامش کرد گرم آن اوستاد	جست از جا لب بتر حیثش گشاد
گرم پرسیدش ز حد ترك بیش	تا فکند اندر دل او مهر خویش
چون شنید از وی نوای بلبلای	پیشش افکند اطلس استنبلی

که بی‌سر این را قبای روز جنگ	زیر دامن واسع و بالاش تنگ
تنگ بالا بهر جسم آرای را	زیر واسع تا نگیرد پای را
گفت صد خدمت کنم ای ذروداد	دست بر دو چشم و بر سینه نهاد
پس بیمود و بدید او روی کار	بعد از آن بگشاد لب را در فشار
از حکایتهای میران در سمر	و از کرمها و عطای آن نفر
و ز بخیلان و ز تخسیرانشان	از برای خنده هم داد او نشان
همچو آتش کرد مقراضی برون	می‌برید و لب پر افسانه و فسون

### تفسیر ابیات

وقتی که آن شیرین لب دزدیهای بی رحمانه خیاطان را شمرد و طرز مهارت آنها را در مخفی داشتن زیانها بخوبی توضیح داد، در میان آن جمع يك ترك خطائی، از پرده دری‌ها و کشف راز خیاطان بسختی تیره شد. و آن رازها که داستان گو در هنگام شب میگفت، مانند روز رستاخیز بود که رازها را برای خردمندان فاش میکرد. هر کجا که دیدی جنگ و ستیزی برافزوده است و دو دشمن در مقابل یکدیگر رازهای همدیگر را فاش می‌سازند -

و آن گلوی رازگو را صور دان	آن زمان را محشر مذکور دان
و آن فضا یح را بکوی انداخته است	که خدا اسباب حشمتی ساخته است

بس که داستان گو مکر و حیلۀ خیاطان را نقل کرد، ترك مزبور تأسفها می‌خورد و خشم و دردش بهیجان می‌آمد. ترك به داستان گو گفت: بگو به بینم: در شهر شما کدام خیاط در فن حیلہ‌گری از همه زیرك تر و ماهرتر است؟ داستان گو پاسخ او را: چنین داد: در شهر ما خیاطی است بنام پوررش که در دزدی و زیرکی مردم کش است. ترك گفت: من پیمان می‌بندم که آن خیاط با صد زیرکی و کوشش نتواند از پارچه من حتی يك تار هم بدزدد. کسانی که در آن مجتمع بودند، به او گفتند:

از تو زیرك ها بودند که در مقابل آن خیاط‌مات گشتند ، ساکت بنشین و دست از چنین ادعای یاوه بردار . -

تو به عقل خود چنین غره مباش که شوی یاوه تو در تزییرهای هر چه آن ترك را نصیحتش میکردند ، گرم ترمی گشت و می گفت من با شما گرو می بندم که او نمیتواند چیزی از من بدزد . آنان پذیرفتند و ترك اسب تازی خود را گرو گذاشت و گفت : اگر آن خیاط از قماش من چیزی بدزد ، این اسب از آن شما ، و اگر نتواند بدزد ، اسبی از شما خواهم گرفت .

ترك گرو بندی کرد و بخانه خود رفت و از اندیشه و اشتیاق به پیروزی خوابش نمیبود و با خیال دزد می جنگید .

بامدادان پارچه اطلسی به بغل گرفت و به دکان آن دغل حیلہ گر رفت و همینکه به دکان او رسید ، آن خیاط استاد و زبردست سلام گرمی کرد و از محالش پرسید و ترك را با مرحبا و خوش آمدی ها مسرور ساخت .

خیاط در گرم گرفتن و نوازش ترك ، بیش از حد يك ترك ، وجد و شغف نشان داد و بالاخره محبت خود را در دل ترك جابگیر کرد . ترك نواهای بلبلانه خوشایندی از خیاط شنید و اطلس استانبولی را پیش خیاط انداخت . -

که بیر این را قبای روز جنگ زیر دامن واسع و بالاش تنگ  
تنگ بالا بهر جسم آرای را زیر واسع تا نگیرد پای را

خیاط دست روی دو چشم و سینه گذاشت و گفت : ای مرد بامهر و وداد مفتخرم که صدها خدمت بتو انجام بدهم . سپس اطلس را پیمود و وضع کار را بررسی کرد و آنگاه لب به گفتار باز کرد و داستان امرا و بذل و بخشش های آنان را بازگو کرد و سپس شمه ای هم از مردم بخیل و خسارت های آنان داستان سرائی های کرد و ترك را به نکات خنده آور آن داستانها هم متوجه میساخت . سپس مقراضی مانند آتش بیرون آورد و در حال بریدن اطلس افسانه ها میگفت و افسون ها میکرد .

مضاحك گفتن درزی و ترك را از قوت خنده بسته شدن دو چشم  
و فرصت یافتن درزی

ترك مست از خنده شد دست و افتاد	يك مضاحك گفت آن چست اوستاد
چشم تنگش گشت بسته آن زمان	چونكه خندیدن گرفت از داستان
غير چشم حق ز جمله آن نهان	پاره ای دزدید و كرد او زیر ران
ليك چون از حدبری غمازاوست	حق همی دید آن، ولی ستارخوست
رفت از دل دعوی پیشانه اش	ترك را از لذت افسانه اش
ترك سرمستست در لاغ ای اچه	اطلس چه! دعوی چه! رهن چه؟
لاغ می گوکان مرا شد مغتذا	لابه كردش ترك كز بهر خدا
كه فتاد از قهقهه او بر قفا	گفت لاغ خنده انگیز آن دغا
ترك غافل خوش مضاحك میخزد	پاره اطلس سبك در نیفه زد
گفت لاغی گوی از بهر خدا	همچنین بار سوم ترك خطا
كرد او آن ترك را کلی شكار	گفت لاغی خندمین تر از دو بار
مست ترك مدعی از قهقهه	چشم بسته عقل بسته موله
كه ز خنده اش یافت میدان فراخ	یس سوم بار از قبا دزدید شاخ
لاغ از استاد میكرد اقتضا	چون چهارم بار آن ترك خطا
كرد در باقی فن و پید ادرا	رحم آمد بر وی آن استاد را
بیخبر کاین چه خسار است وغبین	گفت مولع گشته این مفتون بر این
كه مرا بهر خدا افسانه گو	بوسه افشان كرد بر استاد او
چند چند افسانه خواهی آزمود	ای فسانه گشته و محو از وجود
بر لب گور خراب خود بایست	خندمین تر از توهیج افسانه نیست

### تفسیر ابیات

آن خیاط استاد، سخن خنده آوری گفت و ترك مست از خنده سست شد و افتاد .  
وقتی که از داستان آن خیاط سخت میخندید ، چشم تنگش بسته شد و خیاط فرصتی  
یافت و پاره ای از اطلس را برید و زیر رانش گذاشت . کسی در آنجا دزدی خیاط را  
جز دیده حق نمیدید . آری تنها او بود که دزدی خیاط را دید : ولی خداوند ستار  
العیوب است ، اما اگر تبهکاری از حد بگذرد ، آشکارش کند و رسوایش سازد . ترك  
ساده لوح از لذت افسانه های خیاط ، ادعایی را که در آن مجمع کرده و گفته بود :  
« شرط می بندم که آن خیاط دزد نتواند از قماش من بدزد » فراموش کرد .

ای برادر ، اطلس چیست ؟ ادعا کدام است ؟ رهن گذاری کجا است ؟ ! ترك  
از همه آن ها بجهت خنده چشم پوشیده و غافل گشته است . ترك از خیاط التماس  
میکرد که برای خدا لاغ دیگری بگو که غذای جان من است . آن حیلہ گر لاغ  
دیگری گفت و ترك از شدت قهقهه بر پشت افتاد .

در همان حال که ترك غافل طعم سخنان خنده آور را میچشید ، خیاط پاره ای  
از اطلس را در بقیچه گذاشت .

بدینسان با رسوم ترك خطائی از خیاط خواش کرد : يك سخن فکاهی دیگری  
برای خدا بگو . خیاط لاغی خنده آور تر از دو بار گذشته را گفت و ترك بیچاره را  
بکلی شکار کرد .

بینوا ترك پر ادعا -

چشم بسته عقل بسته موله مست ترك مدعی از قهقهه

خیاط از مستی ترك استفاده کرد و میدانی بس فراخ به اجرای مقصودش یافت  
و برای سومین بار قسمتی از اطلس را هم دزدید . وقتی که ترك برای چهارمین بار  
التماس لاغ گویی از خیاط کرد . دل خیاط استاد بر او سوخت و مکر و بیدادگری هایش را

از او برید و به دیگران نکهداشت و با خود چنین میگفت : این ساده لوح به  
افسانه‌های فکاهی من دلباخته و نمیداند که این افسانه‌ها چه خسارت و ضرری بر او  
وارد میسازد . ای انسان ، ای ساده لوح پرمدها -

ای فسانه گشته و محو از وجود      چند چند افسانه خواهی آزمود؟ !  
بس است ، برو لختی در خودت بیندیش که -  
خندمین ترا ز تو، هیچ افسانه نیست      بر لب گور خراب خود بایست



خطاب با هر نفسی که به مثل این بلا مبتلاست

چند جوینی لاغ و دستان فلك !	ای فرو رفته به گور جهل وشك
که نه عقلت ماند بر قانون نه جان	تا بکی نوشی تو عشوه این جهان
آب روی صدهزاران چون تو برد	لاغ این چرخ ندیم کرد و مرد
جامه صد سالکان و اطفال خام	می درد می دوزد این درزی عام
تا بسعد و نحس اولاغی کند	پیر طفلان نشسته پیشش بهر کد
چون دی آمد داده ها بر باد داد	لاغ او گر باغها را داد داد

### تفسیر ابیات

نرا میگویم ای فرو رفته در گور جهل، آخر ناکی در جستجوی افسانه و افسون جهان طبیعت عمرت را سپری خواهی کرد؟!

ناکی فریب عشوه های این جهان را خواهی خورد؟ آخر این بازیهای عشوه گرانه جهان، عقل قانون شناس و جان خدا جویت را ربود و به یغما برد. لاغ و افسونگری های این پهنه کون و فساد همدم نما، آبروی صدها هزار مثل ترا ریخت و تباهاشان ساخت. این خیاط عموم جهان و جهانیان پی در پی جامه سالکان و رزیده و کودکان خام بشریت را میدرد و میدوزد و خم به ابرویش نمی آورد؟

کودکان هفتاد و هشتاد ساله در مقابل این چرخ بند باز، نشسته تا با بسعد و نحس خود با آنان لاغی بگویند و افسانه ها بسازد.

اگر چه لاغ و یاوه های طبیعت باغ های خوش نما دارد و به انسان ها محبت میکند، ولی فصل خزان را بدنبالش میفرستد و همه آن داده ها را بیاد فنا میدهد.

گفتن درزی ترك را كه اگر يكبار ديگر لاغ گويم قبايت تنگ شود

گفت درزی ترك را زين در گذر	واي بر تو گر كنم لاغي دگر
بس قبايت تنگ آيد باز پس	اين كند باخويشتن خود هيچ كس
خنده چه ؟! رمز اگر دانستني	تو بجاي خنده خون بگريستني
ترك خنده كن ايا اي ترك مست	زانكه عمرت رفت و خواهی گشت پست
چونكه بنهاد آن قبا درزی زدست	اسب را برباد داد آن ترك مست
مخلصش بشنو توئی آن ترك گول	عالم غدار خياط چو غول
اطلسی كز بهر تقوى و صلاح	دوخت بايد خرج كردی از مزاح
اطلست عمر و مضاحك شهوت است	روز و شب مقراض و خنده غفلت است
اسب ايمان است و شيطان در كمين	با خود اين افسانه را بگذار هيمن
اطلس عمرت بمقراض شهور	برد ياره ياره خياط غرور
تو تمنا ميبری كاختر مدام	لاغ كردی سعد بودی بردوام
سخت ميتولی ز تربيغات آن	وز و بال و كينه و آفات آن
سخت ميرنجی ز خاموشی او	وز نحوس و قبض و كين كوشی او
مشتري و زهره چون در رقص نيست!	چونكه بهرام وز حل را نقص نيست!
اخترت گوید كه گر افزون كنم	لاغ را پس كليت مغبون كنم
تو مبين قلابی اين اختران	عشق خود بر قلب زن بين اي فلان

#### تفسير ابیات

وقتی كه ترك در التماس خود اصرار كرد ، خياط گفت : ديگر بس است ، از اين اصرار درگذر و دست بردار ، زيرا واي به حالت اگر لاغ خنده آور ديگرى را بتو بگويم ، زيرا قبايت خيلى تنگ خواهد شد [ بجهت دزدیدن و كم شدن پارچه

قبا [ آیا انسان عاقل چنین ستمی را بر خود روا میدارد؟! جای خنده نیست.  
اگر میدانستی که من چه کاری برای تو انجام میدهم ، بجای خنده، خون  
گریه میکردی .

بس است ای ترك مست ، خنده را رها كن ، زیرا عمرت سپری میشود و روبه  
سقوط میروی .

وقتی که خیاط قبا را دوخت و بر زمین گذاشت ، ترك بدبخت اسبی را که  
گرو گذاشته بود باخت و از دست داد ، زیرا قطعات زیادی از پارچه قبا را در موقع  
خود باختگی ترك با قهقهه‌ها دزدیده بود .

اکنون مخلص این داستان را در باره تو تطبیق میکنم :

مثل تو ای انسان بیخبر از خود، مثل همان ترك ساده لوح و جهان غدار و  
حیله گر بمنزله آن خیاط دزد است .

اطلسی که باید قبائی از آن دوخته شود ، عمر گرانبهای تست که در راه  
خنده‌های جاهلانها تپاره تپاره کرده و خرج نمودی. آن افسانه و افسون‌های مضحك  
هم شهوات و هوا و هوسهای تست ، روزان و شبان مقراض قبای عمر تو میباشد  
و خنده‌های پی در پی غفلت مرگزای تو ، و اسبی را که برهن گذاشته‌ای ایمان تست .  
شیطان هم در کمین نشسته و هر لحظه برهزنی خود مشغول است . آه آه .

اطلس عمرت به مقراض شهور برد پاره پاره خیاط غرور  
و تو همواره در آرزوی آن بسر میبری که ستاره آسمانی با سعد خود ترا  
بخنداند و در لذت فرو برد! از تربیع و کینه و وبال ستارگان بوحشت میافتی و

---

۱ - تربیع اول ماه ( قمری ) در شب هفتم هر ماه صورت میگردد و نصف نمیکرد  
روشن ماه را اهل زمین رؤیت کنند . تربیع دوم ماه در شب بیست و یکم صورت میگردد .  
فرهنگ فارسی - دکتر محمد معین ج ۱ / ص ۶۳ و در پاورقی نثر مثنوی آقای موسی شری تربیع  
آن است که میان دو ستاره سیار ۹ درجه یاسه برج فاصله باشد که ربع دائرة فلکی است .

و از خاموش آنها سخت میرنجی . و میگوئی چرا مشتری و زهره نمیرقصند و از  
نحس ستاره بهرام و زحل نمیکاهد ؟  
حالا پاسخ ستارگان را بشنو :  
اخترت گوید که گر افزون کنم      لاغ را ، پس کلیت مغبون کنم  
تو به بازی ها و قلابی ستارگان منکر ،      بنکر آن عشق جاهلانها را که به  
آن موجودات بازیگر میورزی .



### مثل در تسکین فقیران بجور روزگار و حکایت

آن یکی میشد بره سوی دکان	پیش رها بسته دید او از زنان
بای او میسوخت از تعجیل و راه	بسته از جوق زنان همچو ماه
رو بیک زن کرد و گفت ای مستهان	هین چه بسیار نداین دختر چکان
رو بدو کرد آن زن و گفت ای مهین	هیچ بسیاری ما منکر چنین
بین که با بسیاری ما بر بساط	تنک میاید شما را انبساط
در لواطه می فتید از قحط زن	فاعل و مفعول رسوای زمن
تو مبین این واقعات روزگار	کز فلک میگردد اینجا ناگوار
تو مبین تخییر روزی و معاش	تو مبین این قحط و خوف و ارتعاش
بین که با این جمله تلخیهای او	مردۀ اوئید و ناپروای او
رحمتی دان امتحان تلخ را	نقمتی دان ملک مرو و بلخ را
آن براهیم از تلف نگریخت مانند	وین براهیم از شرف بگریخت راند
این نسوزد و آن بسوزد ای عجب	نعل معکوس است در راه طلب

آن براهیم از تلف نگریخت مانند  
وین براهیم از شرف بگریخت راند  
این نسوزد و آن بسوزد ای عجب  
نعل معکوس است در راه طلب

آیا مقایسه میان ابراهیم خلیل علیه السلام و ابراهیم ادهم صحیح است ؟  
جلال الدین میگوید : حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام از تلف شدن در آتش  
نمرود نگریخت ، و در آتش افتاد و نسوخت ، ولی ابراهیم ادهم از شرف سلطنت  
و مزایای دنیوی گریخت و رفت و در آتش عشق سوخت .

با اینکه پیامبر عظیم الشان و این مرد الهی هر دو در راه طلب و تکاپو برای

وصول به کمال اعلی بودند ، ولی راه طلب و کیفیت تکاپوی هر يك مخالف دیگری بود .

این مقایسه که برای بیان يك اصل کلی است ، کاملاً صحیح است و آن عدم منافات تنوع و تضاد راه‌هایی است که برای سلوك الی الله وجود دارد ، چنانکه در جمله :

« الطرق الی الله بعدد انفس الخلائق یا بعدد نفوس الخلائق »

( راه ها بسوی خدا به شماره نفس‌های مردم یا نفوس انسان است . )

ولی تطبیق آن اصل کلی به مورد ابراهیم خلیل علیه السلام و ابراهیم ادهم خالی از ابهام نیست ، زیرا - فرار نکردن ابراهیم خلیل از آتش و افتادن او در میان شعله‌های آن ، بانگیزگی همان عشق الهی بود که به سخت‌ترین مرگ که کشته شدن در زبانه‌های آتش است ، تن در داد و هرگز آن حضرت به قصد گلستان شدن آتش خود را در کام آتش نیانداخت و همچنین بقای حیات ابراهیم خلیل و برخورداری او از مزایای حیات ناشی از علاقه و عشق به آنها نبود ، لذا چنانکه در تواریح معتبر آمده است ، آواره از وطن می‌گشت و اموالش را در راه خدا بذل و انفاق می‌فرمود . همچنین فرار ابراهیم ادهم از مقام و جاه بسوی عشق الهی از جهتی مانند فرار ابراهیم به سوی آتش سوزانده‌ای بود که به علت عشق الهی صورت گرفت .

#### تفسیر ابیات

شخصی به سوی دکانش میرفت ، در راه انبوه زنان زیبا را دید که از کثرت افرادشان راه بسته شده بود . از عجله‌ای که داشت پاهایش می‌سوخت . روی یکی از زن‌ها کرد و گفت : این دوشیزگان چه قدر فراوانند ؟ آن زن در پاسخش گفت :

با اینکه عده ما زنان فراوان است ، شما مردان بمافقاعت نمی‌کنید و در کثافت هم صنف بازی می‌افتید و رسوای زمان می‌گردید . این مثال ، وضع مردم است در مقابل ناملایمات معاش و بیم و هراس از قحطی ، با اینکه اینهمه ترس و وحشت درباره تلخی

های مواد زندگی و حوادث مربوط بآنها دارند ، باز بآن امور عشق میورزند و بی پروا مانند پروانه خود را به شمع سوزان میزنند !

امتحان های تلخی که در راه زندگانی پیش میآید از رحمت حق تعالی است ، در صورتیکه ملک مرو و بلخ نکبت و نعمت است که انسان را در خود فرو میبرد . حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام از سوختن و تلف شدن نمی گریزد و ابراهیم ادهم از شرف دنیا فرار میکند .

شکفتا، خلیل الله نمیسوزد و ابراهیم ادهم در آتش عشق میسوزد، این همان نعل معکوس است که در راه طلب زده شده است .

### باز مکرر کردن صوفی سؤال را و جواب قاضی

گفت صوفی قادر است آن مستعان	که کند سودای ما را بی زبان
آنکه آتش را کند و آرد و شجر	هم تواند کرد این را بی ضرر
آنکه گل آرد برون از عین خار	هم تواند کرد این دی را بهار
آنکه زو هر سرو آزادی کند	قادر است از غصه را شادی کند
آنکه شد موجود از وی هر عدم	گر بدارد باقیش او را چه غم
آنکه تن را جان دهد ناحی شود	گر نمیراند زیانش کی شود
خود چه باشد گر بیخشد آن جواد	بنده را مقصود جان بی اجتهاد
دور دارد از ضعیفان در کمین	مکر نفس و فتنه دیو لعین
وقت طالب را پریشان کم کند	آینه دل را چو جام جم کند

### تفسیر ابیات

صوفی به قاضی میگوید : آن خدای پشتمیان مخلوقات ، آن قدرت مطلقه را دارد که زندگی مادی و معنوی ما را بدون ناملائمات و زیانها بجریان بیاورد . آن خدائی که آتش را به گل و درخت مبدل میکند و گل از خار بیرون میآورد ، میتواند این خزان ناگواری ها را به بهار روح انگیز تبدیل کند .

خداوندی که قامت زیبا و آزاد به سرو می‌بخشد ، هم او میتواند غصه‌ها را  
از صفحه گیتی براندازد و در و دیوار و بام هستی را درشادی فرو برد .  
خداوندی که نیستی ها را هست مینماید ، بخشیدن پایداری بهمان هستی هم  
اهمیتی برای او ندارد . -

آنکه تن را جان دهد تاحی شود      گر نمراند زیانتش کی شود  
اگر آن بخشاینده مطلق بدون احتیاج بندگان به تلاش و کوشش ، مقاصد  
جانسان را ارزانی بدارد، چه چیزی از خدائیش میکاهد ، اگر -

دور دارد از ضعیفان درکمین      مکر نفس و فتنه دیو لعین  
وقت طالب را پریشان کم کند      آینه دل را چو جام جم کند  
چه گردی بردامن کبر یایش بنشیند ؟!

### جواب دادن قاضی صوفی را

گفت قاضی گر نبودی امر مُر	ور نبودی خوب وزشت و سنک و دُر
ور نبودی نفس و شیطان و هوا	ور نبودی زخم و چالیش و وغا
پس بچه نام و لقب خواندی ملک	بندگان خویش را ای منتَهک
چون بگفتی ای صبور وای حلیم	کی بگفتی ای شجاع وای حکیم
صابرین و صادقین و منفقین	چون بدی بی رهن دیو لعین
رستم و حمزه و مخنث یک بدی	علم و حکمت باطل و مندک شدی
علم و حکمت بهر راه بی رهیست	چون همه ره باشد آن حکمت نهیست
بهر این دکان طبع شوره آب	هر دو عالم را روا داری خراب!
من همی دانم که تو پاکی نه خام	وین سؤالت هست از بهر عوام
جور دوران و هر آن رنجی که هست	سهلتر از بُعد حق و غفلت است
رنج و درد و جوع و فقر این دیار	صعب نبود چون فراق و بعد یار
زانکه اینها بگذرد و آن تگذرد	دولت آن دارد که جان آگه برد

آیه

« إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْقَائِلِينَ وَالْقَائِلَاتِ  
وَالصَّادِقِينَ وَالصَّادِقَاتِ وَالصَّابِرِينَ وَالصَّابِرَاتِ وَالْخَاشِعِينَ وَالْخَاشِعَاتِ وَالْمُتَصَدِّقِينَ  
وَالْمُتَصَدِّقَاتِ وَالصَّائِمِينَ وَالصَّائِمَاتِ وَالْحَافِظِينَ فُرُوجَهُنَّ وَالْحَافِظَاتِ وَالذَّاكِرِينَ  
اللَّهَ كَثِيرًا وَالذَّاكِرَاتِ أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا » ۱

(بتحقیق خداوند برای مردان مسلمان و زنان مسلمان و مردان و زنان با  
ایمان و مردان و زنان نیایشگر و مردان و زنان راستگو و مردان و زنان بردبار و شکوینا  
و مردان و زنان خشوع کننده و مردان و زنان انفاق کننده و مردان و زنان روزه گیر و  
مردان و زنانی که فروج خود را از پلیدی ها محفوظ میدارند و مردان و زنانی که خدا  
را فراوان ذکر میکنند مغفرت و پاداش عظیم آماده کرده است ) .

علم و حکمت بهر راه بی رهی است  
چون همه ره باشد آن حکمت تهی است  
بهر این دکان طبع شوره آب  
هر دو عالم را رواداری خراب ؟!

آیا دو جهان هستی فدای هدف پست تو ؟ ! !

جلال الدین پاسخ قاضی را به صوفی بدین ترتیب میدهد که اگر نفس و شیطان  
و هو و هوس و ضربه و زخم و کوشش و بیکار نبود -

۱ - خداوند متعال با نام و نشان خوب از بندگانش یاد نمیکرد ، از قبیل  
بردباران ، راستگویان و راست کرداران ، و انفاق کنندگان و شجاعان ...

۲ - مردم دلاور و رشید مانند رستم و حمزه فرقی با سست عنصران نداشتند .

۳ - علم و حکمت باطل و بیهوده میگشت .

۴ - دو جهان با عظمت طبیعت و ماورای طبیعت بالاتر از آن است که ناگواری ها

و تلاش ها و تضادهای هستی آن دو را لغو و بیهوده بسازد .

۵ - جور و جفای روزگاران و هر رنجی که تصور شود ، در مقابل غفلت دوری از خدا بسی سهل و ناچیز است ، زیرا همه آن ناگواری ها و تلاش ها و تضاد ها میگذرد و فراق از پیشگاه الهی نه قابل تحمل است و نه زوال و فنا را می بآن دارد . این پنج دلیل را که جلال الدین بعنوان پاسخ قاضی به صوفی متذکر میشود ، از نظر استحکام مختلف است .

در شماره اول ، اگر منظور جلال الدین این معنی باشد که اگر زحمت و تلاش و گذشت و محرومیت ها و پیکار نبود ، يك مشت خاك كه بصورت گوشت و خون و استخوان در آمده است ، آن شایستگی را نداشت که بتواند نام و عنوان مسلم و مؤمن و قانت و صادق را از طرف خداوندی حائز گردد ، بسیار معنای عالی است که جلال الدین با اشاره به جریان جسمانية الحدوث و روحانية البقا ، میگوید :

این خاك زاده خاك نشین تنها با آن امور که گفتیم میتواند به عالم اعلای بسیار گردد . همچنین اگر مقصود جلال الدین از یکی نبودن حمزه و يك تبهکار سست عنصر ، عظمت مقام دلاوری باشد که با کوشش و تحصیل قدرت امکان پذیر میکرد . کاملاً متین است .

در شماره سوم جلال الدین بطلان علم و حکمت را به رخ صوفی میکشد ، اگر مقصودش از علم و حکمت مخض دانستن و پذیرفتن های حرفه ای باشد ، جواب بسیار ناچیز در مقابل سؤال صوفی است . و اگر جلال الدین میخواهد حقیقتی مانند شماره اول را باز گو کند ، فی نفسه اگر چه مطلب صحیحی است ، ولی تکرار بیهوده است .

در شماره چهارم جلال الدین از يك معنای عالی بهره برداری میکند و میگوید عظمت دو جهان بالاتر از آن است که با خرابی ها و ناملاتومات و ناگواری ها که گریبان مشتی از موجودات بنام انسان را گرفته است ، بیهوده و لغو بشود . باید

گفت : این پاسخ برگشت به آخرین سنگر است کددر مقابل سؤال صوفی کننده شده است .

در شماره پنجم این مطلب را می بینیم که :  
خار ارچه جان بکاهد گل عذر او بخواهد

سهل است تلخی می در جنب ذوق مستی

حافظ

چند صباحی ناملائمات و تلاش گذران در مقابل ورود به پیشگاه الهی وابدیت قابل توجه و اعتنا نیست .

این قضیه هم کاملاً صحیح است ، ولی پاسخ سؤال صوفی را که چرا چنین موفقیتی بدون زحمت و رنج بدست انسانی نمیرسد ؟ نمیدهد . بنظر میرسد شماره اول بتواند از عهده جواب سؤال مزبور بر آید .

### تفسیر ابیات

قاضی به صوفی میگوید : اگر تلخی ها و زشت و زیبا و سنگ و دُر نبود و اگر نفس و شیطان و هوی و زخم و تقلا و پیکاری وجود نداشت ، پس خداوند چگونه میتواندست بندگان را با نامهای شایسته : بردباران ، راستگویان : انفاق کنندگان . بخواند . بدون آن امور رستم و حمزه و یک نا بکارست دل یکی بود و علم و حکمت باطل و محو می گشت .

مگر نمیدانی علم و حکمت چراغی فراراه رهروان است ، اگر همه انسان ها در هر حال دلخواهشان میتوانند راه حق و حقیقت را به پیمایند ، حکمت و دانشی وجود نداشت .

لختی بیاندیش و برای دکان طبیعت پست و شوره آب خود ، هر دو عالم را ویران مساز .

البته ، ای صوفی عزیز ، -

من همی دانم که تو پاکی نه خام      وین سؤالات هست از بهر عوام  
باز بتو میگویم: همه رنج‌های زندگی      ناچیز تر از دوری و غفلت از حق  
تعالی و تقدس است.  
رنج و درد و گرسنگی و فقر این دنیا سخت تر از فراق و دوری از یار محبوب  
مطلق ما نیست.

زانکه اینها بگذرد و آن نگذرد      دولت آن دارد که جان آگه برد

### حکایت زن با شوهر و ماجرای ایشان

آن یکی زن شوی خود را گفت هی	ای مروت را بیکره کرده طی
هیچ تیمارم نمی‌داری چرا؟!	تا بکی داری در این خواری مرا!
گفت شو من نفقه چاره می‌کنم	گرچه عورم دست و پائی میزنم
نفقه و کسوه است واجب ای صنم	از منت این هر دوهست و نیست کم
آستین پیرهن بنمود زن	بس درشت و پروسخ بد پیرهن
گفت کز سختی تنم را میخورد	کس کسی را کسوه زین‌سان آورد؟!
گفت ای زن يك سؤالات می‌کنم	مرد درویشم همین آمدفتم
این درشت است و غلیظ و ناپسند	ليك بنديش ای زن اندیشه مند
کاین درشت و زشت تر یا خود طلاق	این ترا مکروه تر یا خود فراق؟
همچنین ای خواجه تشنیه زن	از بلا و فقر و از رنج و محن
بیشک این ترك هوا تلخی ده است	ليك از تلخی بعد حق به است
گر جهاد و صوم سخت است و خشن	ليك این بهتر ز بعد ای ممتحن
رنج کی ماند دمی‌کان ذوالمنن	گویندت چونی توای رنجور من
ورنگوید کت نه آن فهم و فن است	ليك آن ذوق تو پرشش کردن است
آن ملیحان که طبیبان دلند	سوی رنجوران پیرشش مایلند
ور حذر از تنگ و از نامی‌کنند	چاره‌ای سازند و پیغامی‌کنند

ورنه در دلشان بود آن مفتكر	نیست معشوقی ز عاشق بیخبر
ای تو جویای نوادر داستان	هم فسانه عشق بازان را بخوان
بس بجوشیدی در این عهد مدید	ترك جوشي هم نكردی ای قدید
دیده‌ای مری توداد و داوری	و آنكه از نادیدگان ناشی‌تری
هر كه شاگردیش كرد استاد شد	تو سپس تر رفته‌ای ای كور لد
خود نبود از والدینت اختیار	هم نبود عبرت از لیل و نهار

### روایت

« أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (ع) : «فَهَبْنِي يَا إِلَهِي وَ سَيِّدِي وَ مَوْلَايَ وَ رَبِّي صَبْرَتُ عَلَيَّ عَذَابِكَ فَتَكَيِّفَ أَصْبِرُ عَلَيَّ فِرَاقِكَ ، ۱»

(امیرالمؤمنین علیه السلام در نیایش خود با خدا میگوید : ای خدای من، ای آقا و سرور و پروردگار من ، می‌پذیرم که به عذابت صبر کنم ، چگونه جدائی ترا تحمل نمایم ) .

### تفسیر ابیات

زنی به شوهرش گفت : آهای ای مردی که همه مراحل مروت را با یک راه سپری کرده‌ای ، چرا تیمار و نوازش نمیکنی ؟ آخر تاکی مرا خوار و پست خواهی داشت ؟ ! شوهر پاسخ داد : من اگر چه برهنه‌ام ، ولی میکوشم و دست و پا میکنم و مخارج مان را تهیه میکنم .

مخارج و معاش و پوشاک تو بر من واجب است ، من هم کوتاهی نمیکنم ، تا بتوانم آنها را برای تو میآورم . زن آستین پیراهنش را که بسیار خشن و چرك بود به شوهر نشان داد و -

گفت کز سختی تنم را میخورد کس کسی را کسوه زین سان آورد ؟!

شوهر جواب داد: چون مرد درویشی هستم کار من پرسش است، از تو سؤالی میکنم: بمن بگو ببینم:

این درشت است و غلیظ و ناپسند      لیک بندیش ای زن اندیشه مند  
کاین درشت و زشت تر یا خود طلاق      این ترا مکر و هتر یا خود فراق؟  
کار تو ای خواجه عیب جو، مانند همین داستان است. نشسته ای و دائماً از  
بلا و فقر و مشقت ها و ترك هوی و هوس که بسی تلخ است صحبت میکنی، ولی نمیدانی  
که تلخی فراق حق جل و علا تلخ تر و جانکاه تر از آن است که تو میشماری. ای قرار  
گرفته در بوته آزمایش، اگر چه جهاد و روزه سخت و خشن است، ولی همین کوشش ها  
و تحمل های سخت آسان تر و بهتر از دوری از پیشگاه الهی است. در آن دم که خدای  
بزرگ جو بای حال تو باشد و دل داری ها دهد -

کای مسیح خوش نفس چونی زرنج      که نبود اندر جهان بی رنج گنج  
ذره ای از آن همه تلخی ها و ناگواری ها در وجود تو نمی ماند. و اگر بجهت کوتاهی  
فهمت چنین سخنی را از خدا نشنوی، قدری در درون خود بیاندیش، خواهی دید:  
در نتیجه تحمل آن ناگواری ها و مشقت ها، ذوق لذت باری سراسر درونت را پر کرده  
است، این ذوق لذت بار پرسش و دل داری خداوندی است. طبیبان دل آدمیان که  
بس نمکین اند، به پرسش حال رنجوران شان میل ها دارند. و اگر ننگ و نام بیماران  
از پرسش و دل داری ظاهری آنان مانع شود - «چاره ای سازند و پیغامی کنند» و اگر  
پیغامی هم نتوانند بفرستند، اندیشه بیماران را همواره در درون خود دارند زیرا - «نیست  
معشوقی ز عاشق بیخبر» ای حوینده داستان های، نادر و خوشایند، سری هم به افسانه  
عشقبازان بزن.

تو در امتداد زندگایت بسیار جوشیدی و خروشیدی، ولی ای دیگ، هنوز  
آنچنانکه میتوانی نجوشیده و پخته نگشته ای. تو یک عمر داد و داری ها دیده ای،

ولی بس که ظاهر بین و سطح نگر بودی ، از نادیده های محض هم ناشی تر هستی .  
هر کس که شاگردی حق و حق بینان کند ، بالاخره روزی به مرحله استادی خواهد  
رسید ، اما نوای کور لجوج ، واپس واپس تر رفتی و گامی بسوی استادی برنداشتی .  
نه از پدر و مادر تعلیم و تربیت یافتی و نه از رویدادهای روزگاران عبرت گرفتی .



پرسیدن عارفی از کشیش که تو بسال بزرگتری یا بهریش؟

عارفی پرسید از آن پیر کشیش  
گفت نی من پیش از آن زائیده‌ام  
گفت ریش شد سپید از حال کشت  
او پس از تو زاد و از تو بگذرید  
تو بدان رنگی که اوّل زاده‌ای  
دوغ ترشی همچنان در معدنی  
هم خمیری خمر الطینه دری  
چون حشیشی یا بگل در هشته‌ای  
همچو قوم موسی اندر حر تیه  
میدوی هر روز تا شب در وله  
نگذاری زین بعد سیصد سال تو  
تا خیال عجل از جانسان نرفت  
غیر آن عجلی کزو یابیده‌ای  
گاو طبعی زان نکوئیهای زفت  
باری اکنون تو ز هر جزوت بیرس  
ذکر نعمتهای رزاق جهان  
روز و شب افسانه جویانی تو چست  
جزو جزوت تا برسته است از عدم  
زانکه بی لذت نروید هیچ جزو  
جزو ماند و آن خوشی از یاد رفت  
همچو تابستان که از وی پنبه زاد  
یا مثال یخ که زائید از شتا

که تو ای خواجه مسن تر یا که ریش؟  
بس به بیریشی جهان را دیده‌ام  
خوی زشت تو نگر دیده است وشت  
تو چنان خشکی ز سودای ثرید  
يك قدم زان بیشتر نهاده‌ای  
خود نکردی زو مخلص روغنی  
گر چه عمری در تنور آذری  
گر چه از باد هوی سر گشته‌ای  
مانده‌ای چل سال برجای ای سفیه  
خویش را بینی در اوّل مرحله  
تا که داری عشق این گوساله تو  
بد برایشان تیه چون گرداب تفت  
بی نهایت لطف و نعمت دیده‌ای  
از دلت در عشق این گوساله رفت  
صد زبان دارند این اجزای خرس  
که نهان شد آن در اوراق زبان  
جزو جزو تو فسانه گوی تست  
چند شادی دیده‌اند و چند غم  
بلکه لاغر گردد از هر پیچ جزو  
بل نرفت آن خفیه شد از پنج و هفت  
ماند پنبه رفت تابستان زیاد  
شد شتا پنهان و آن یخ پیش ما

هست آن یخ زان صعوبت یادگار  
همچنین هر جزو جزوی ای فتنی  
چون زنی که بیست فرزندش بود  
حاملان و بیچکانش در کنار  
هر درختی در رضای کودکان  
گرچه در آب آتشی پوشیده شد  
گرچه دریا سخت پنهان می‌تند  
همچنین اجزای مستان و صال  
در جمال حال وامانده دهان  
آن موالید از ره این چار نیست  
آن موالید از تجلی زاده‌اند  
زاده گفتیم و حقیقت زاده نیست  
هین خمش شوتا بگوید شاه قل  
این گل گویاست پر جوش و خروش  
هر دو کون تمثال پاکیزه مثال  
هر دو گون سر لطیف مرتضی  
همچو یخ کاندلر تموز مستجد  
ذکر آن اریاح سرد زمهریر  
همچو آن میوه که در وقت شتا  
حمل نبود بی ز مستی و زلاغ  
قصه دور تبسم های شمس  
حال رفت و ماند جزوت یادگار  
چون فرو گیرد غمت گر چستنی  
گفتیش ای غصه منکر بحال

یادگار صیف در دی از نمار  
در تنت افسانه گوی نعمتی  
هر یکی حاکی حالی خوش بود  
شد دلیل عشق بازی بهار  
همچو مریم حامل از شاهی نهان  
صد هزاران کف بر آن جوشیده شد  
کف به ده انگشت اشارت میکند  
حامل از تمثالهای حال و قال  
چشم غائب مانده از نقش جهان  
لاجرم منظور این ابصار نیست  
لاجرم مستور پرده مانداند  
وین عبارت جزئی ارشاد نیست  
بلبلی مفروش با این جنس گل  
بلبل ترک زبان کن باش گوش  
شاهد عدلند بر سر وصال  
شاهد احیای حشر و مامضی  
هر دم افسانه زمستان میکند  
اندر آن ایام و ازمان عسیر  
میکند افسانه لطف خدا  
بی بهاری کی شود زاییده باغ؟  
وان عروسان چمن را طمس و طس  
یا از او و پرس یا خود یاد آر  
زان دم نو مید کان و جستنی  
راتبیه انعامها را زان کمال

هر دمت گر نی بهار و خر میست	همچو چاش گل نبت انبار چیست
چاش گل تن فکر تو همچون گلاب	منکر گل شد گلاب اینت عجاب
از کپی خویان کفران که دریغ	بر نبی خویان نثار از مهر و میغ
آن لجاج کفر قانون کیست	وان سپاس و شکر منهاج نبیست
با کپی خویان تهمتکها چه کرد	بر نبی رویان تنسکها چه کرد
در عمارتها سگانند و عقور	در خرابیهاست گنج عز و نور
گر بودی این بزوغ اندر خسوف	کم نکردی راه چندین فیلسوف
زیرکان و عاقلان از گمرهی	دیده بر خرطوم داغ ابلهی

### آیه

« قَالَ فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيَهُونَ فِي الْأَرْضِ فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ . ۱ »

(خداوند به موسی عليه السلام فرمود: [چون بنی اسرائیل در ورود به ارض مقدس باتو مخالفت کردند] ارض مقدس برای آنان چهل سال ممنوع خواهد بود [در نتیجه مخالفتشان] مدت چهل سال در روی زمین کم و سرگردان میشوند. تو بر حال مردم تبهار متأسف و ناراحت مباش).

« وَأَسْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ » . ۲۰

(بنی اسرائیل بجهت کفر یا کفرانی که ورزیدند، محبت گوساله در دلهاشان جایگیر گشت).

۱ - المائدة آیه ۲۶

۲ - البقره آیه ۹۳

« وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ ثُمَّ إِذَا مَنَّ اللَّهُ عَلَىٰ قَوْمٍ لَا يَعْلَمُونَ » ۱

هر نعمتی که در شما است از خدا است ، وقتی که ضرری به شما میرسد ،  
فریاد شما به دعا بلند می شود ) .

« سَنَسِمُهُ عَلَى الْخُرْطُومِ » ۲

( نتیجه گناهش را به روی بینی اش مانند علامات نصب خواهیم کرد ) .

### تفسیر ابیات

عارفی از يك كشيش پير پرسيد كه اى خواجه ، عمر تو بيشتر است يا عمر  
ريشت ؟ كشيش پاسخ داد كه من پيش از ريش بدنيا آمده ومدتها جهان را ديده ام  
وريش نداشته ام .

عارف گفت : ريش تواز سياهي به سفيدى رسيده ، ولى هنوز خوى زشتت  
برنگشته است ، و اى بر حال تو .

ريش تو پس از تو بوجود آمده و در راه كمال از تو پيش افتاده و گذشته است  
ولى تو در سوداى ترديد هنوز خشك و جامد مانده اى ! مى بينم تو با همان ريشت در  
نخستين مرحله زائيده شدنت در مانده ، و حتى قدمى جلوتر ننهاده اى .

تو همچنان دودغ ترش در مشاك طبيعت مانده و روغنى از آن دودغ بر نياورده اى .  
با اينكه ساليان عمر را در تنور آتش هستى ، در همان حالت خميرى كه تورا  
سرشته اند ، توقف كرده اى .

مانند آن گياه ناچيز هستى كه پايش در گل فرو رفته است ، اگر چه باد هوى  
و هوس سرت را بجنبش و حرکت درمياورد .

مانند قوم موسى كه در گرمای بيابان گمراه كشيده ، بيهوده مى جنبيدند ، باينسو  
و آنسو مى روى ، ولى اى احمق ، كمترين مسافتى در اين چهل سال طى نهموده  
و بر جاى خود ايستاده اى .

روز و شب با اشتياق مى دوى ، ولى باز در همان مرحله نخستين در جاميزنى .

مادامیکه از عشق گوساله خود طبیعیات دست برداری ، حتی پس از سیصد سال هم از مرحله نخستین طبیعت گرایبی عبور نخواهی کرد .  
قوم موسی مادامیکه خیال و علاقه به گوساله را از جانشان بیرون نکردند ، آن بیابان گردی گرداب سوزانی بر جانشان بود .

تو به اضافه گوساله مواد و وسایل طبیعت که خدا در اختیارت نهاده است ، الطاف و نعمت های بی نهایت را از پروردگارت دریافته ای .

حال دقت کن و ببین که چگونه گاو طبیعی تو آن همه نعمت ها و نیکوئی های بزرگ خداوندی را در عشق به گوساله خود طبیعیات مستهلك نمود .

باری ، چند لحظه ای هم با اجزاء وجودت به گفتگو بپرداز . اجزای لال تو صد زبان دارند که می توانند سرگذشت ترا با تو در میان بگذارند .

بلی ، اوراق زبان نعمت های رزاق ذکر نعمت های جهان را مخفی میدارد و تو هم روزان و شبان در جستجوی افسانه های گم گشته ای ، ولی نمی دانی که بهترین افسانه را اجزای وجودت میگویند و احتیاجی هم به حرکت زبان ندارند . از آن موقع که هر يك از اجزای وجودت از نیستی سر به صحنه هستی میزند ، شادی ها و اندوه ها می بینند ، زیرا خود روئیدن اجزاء است که باز گوینده شادی ها است ، چون بدون شادی جزء وجود آدمی نمیرود و نیز از پیچ و خم های دردناک لاغر و پژمرده می گردد . جزء که معلول شادی ها است می ماند و شادی از بین میرود ، ولی بایک دقت لازم خواهی فهمید که شادی ها و غم ها به نیستی مطلق نمیروند ، بلکه از پیچ حس و هفت اندام پیکر تو پوشیده شده اند .

مانند فصل تابستان که پنبه را میرویانند و تابستان میرود و فراموش می شود ، ولی پنبه بوجود خود ادامه میدهد . یا مانند یخ که در فصل زمستان بوجود می آید و زمستان میرود و یخ در پیش مایم ماند .

یخ یادگار سختی های زمستان است و میوه ها یادگار تابستان در فصل زمستان .  
همچنین هر جز و جزوی ای فتنی در تحت افسانه گوی نعمتی

چون زنی که بیست فرزندش بود      هریکی حاکی حالی خوش بود  
بدون مستی و بازی هیچ ماده‌ای حامله نمیشود ، چنانکه بدون بهار باغی زاییده  
نمیشود . درختان و ریشه‌های حامل با کودکانی که در آغوش دارند ، خود دلیل روشنی  
بر عشق بازی بهاران است .

هر درختی در رضاع کودکان      همچو مریم حامل از شاهی نهان  
اگر چه حرارت و آتش در آب مخفی است ، ولی صدها هزار کف جوشان روی  
آب بوجود آن حرارت و آتش گواهی میدهد .  
چنانکه محتویات دریا جریانات پنهانی دارد ، ولی کف‌های سطح دریا باده  
انگشت بآنچه که در دریا میگذرد ، اشاره‌ها دارد .

همچنین اجزای مستان وصال      حامل از تمثال‌های حال وقال  
دهان عارف به جمال حال بازمانده و چشمانش از نقش جهان پوشیده  
شده است .

نتایج زاییده شده از تجلی الهی از گذرگاه چهار عنصر سر بر نمی‌آورند ، بلکه  
زاییده شده معانی مافوق طبیعت اند که بجهت پوشیدگی در پشت پرده ساده و بی‌پیچ  
و خم از دیدگان ظاهری پنهان اند .

من که تعبیر زاده [ ان موالید از تجلی زاده‌اند ] بکار بردم ، برای تفاهم بود ،  
والا حقیقت از مقوله زاییده‌ئی نیست . تو خاموش باش تا سرور بوجود آورنده  
سخن ، حقیقت را بگوید ، تو باین جنس گل ، بلبلی مفروش زیر ا -

این گل گویاست پر جوش و خروش      بلبل ، ترک زبان کن باش گوش  
همچنین حال و قال مستان وصال دوشاهد عدل بر راز وصال اند که انسان عارف  
در این دنیا در حیات و حشر روحانی بسر برده است . مانند یخ که در گرمای شدید  
تابستان افسانه زمستان و بادهای بسیار سرد سخت آن روزها را بازگو می‌کند .

و -

همچو آن میوه که در وقت شتا      میکند افسانه لطف خدا

قصه دور تبسم‌های شمس      وان عروسان چمن را طمس و لمس  
حالات عارضه یكايك سپری میشود ، ولی نقش خود را در اجزایت بجای خود  
می‌نشانند و میرود ، آن حالات گذشته را یا از اجزای کنونی ات پیرس و یا بخاطر خود  
بیاور. هنگامیکه غم و اندوه ترا در خود فرو میبرد ، هشیار و زیرك باش و از آن دم  
نومید کننده برجّه و خود را مخاطب قرار بده که ای انسان منکر انعامهای پی‌درپی  
خداوندی -

هر دم ت گرنی بهار خرّ میست      همچو چاش گل تنت انبار چیست ؟  
اجزای بدنت شاهد صدق اند که چه شادی ها و خوشی ها بر تو روی آورده و آنها را  
رویانیده است .

برگ و بوته و شاخه گل ، بدن تو ، و اندیشه ات مانند گلاب است ، آیا جای  
شگفتی نیست که گلاب منکر گل شود و از او اطلاعی نداشته باشد . حتی يك برگ  
گاه بر میمون خویان کفران ورز دریغ است ، در حالیکه نثار آفتاب وابر بر پیامبر  
خویان ارزانی باد .

لجاجت و کفر قانون میمونی ، و سپاس و شکر روش پیامبر است . پایان هتك  
و بی حیایی های میمون خویان چیست ؟ و عبادات و بندگی های پیامبر رویان چه  
خواهد شد .

به ظاهر آراسته و فریبنده میمون خویان ننگرید ، زیرا -  
در عمارتها سگانه و عقور      در خرابی هاست گنج عز و نور  
اگر در این روشنائی های صوری ، خسوف و تیرگی های واقعی نبود ، فیلسوفان  
راوانی را مرا گم نمی کردند :  
آری -

زیرکان و عاقلان از گمراهی      دیده بر خرطوم داغ ابله‌ی

### باقی قصه فقیر روزی طلب بی واسطه کسب

آن یکی بیچاره مفلس زدرد  
 لایه کردی در نماز و در دعا  
 بی زجهدی آفریدی مر مرا  
 پنج گوهر دادیم در درج سر  
 لایعد این داد ولایحسی ز تو  
 چونکه در خلاقم تنها نوئی  
 سالها زو این دعا بسیار شد  
 همچو آن شخصی که روزی حلال  
 گاو آوردش سعادت عاقبت  
 این متیسم نیز زار بها نمود  
 گاه بدظن میشدی اندر دعا  
 باز ار جاء خداوند کریم  
 چون شدی نومید در جهد و کلال  
 خافض است و رافع است این کردگار  
 خفض ارضی بین و رفع آسمان  
 خفض و رفع این زمین نوعی دگر  
 خفض و رفع روزگار با کرب  
 خفض و رفع این مزاج ممتزج  
 همچنین دان جمله احوال جهان  
 این جهان با این دو پر اندر هواست  
 تا جهان لرزان بود مانند برگ  
 تا خم يك رنگی عیسی ما

کاو زیبچیزی هزاران زخم خورد  
 کای خداوند و نگهبان رعا  
 بی فن من روزیم ده زین سرا  
 پنج حس دیگری هم مستتر  
 من کلیم از بیانش شرم رو  
 کار رزاقیم هم کن مستوی  
 عاقبت زاری او بر کار شد  
 از خدا میخواست بی کسب و کلال  
 عهد داود لدنی معدلت  
 هم زمیدان اجابت گو ربود  
 از بی تاخیر پاداش و جزا  
 در دلش بشار گشتی و زعیم  
 از جناب حق شنیدی که تعال  
 بی از این دو بر نیاید هیچ کار  
 بی از این دو نیست دورانش ای فلان  
 نیم سالی خشک و نیم سبز و تر  
 نوع دیگر نیم روز و نیم شب  
 گاه صحت گاه رنجوری مضج  
 قحط و خصب و جنگ و صلح و افتنان  
 زین دو جانها موطن خوف و رجاست  
 در شمال و در سموم بعث و مرگ  
 بشکنند نرخ خم صد رنگ را

كان جهان همچون نمك زار آمده است  
 خاك بين اين خلق رنگارنگ را  
 اين نمك زار جسونم ظاهر است  
 آن نمكزار معانی معنویست  
 اين نوي را كهنگی ضدش بود  
 آن چنان كز نور روی مصطفی  
 از جهود و مشرك و نرسا و مغ  
 صد هزاران سایه کوتاه و دراز  
 بی درازی ماند و بی كوتاه نه پهن  
 ليك يك رنگی كه اندر محشر است  
 كه معانی آن جهان صورت شود  
 گردد آنكه فكر نقش نامها  
 اين زمان سرها مثال گاو بیس  
 نوبت صد رنگی است و صد دلی  
 نوبت زنگیت رومی شد نهان  
 نوبت گرگ است و یوسف زیر چاه  
 تاز رزق بی دریغ خیره خند  
 در درون بیشه شیران منتظر  
 پس برون آیند آن شیران زهرج  
 جوهر انسان بگیرد بر و بحر  
 روز نحر رستخیز سهمناك  
 جمله مرغان آبی روز نحر  
 تا كه يهلك من هلك عن بينه  
 تا كه بازان جانب سلطان روند

هر چه آنجا رفت بی تلوین شده است  
 میکند يك رنگ اندر گورها  
 خود نمك زار معانی دیگر است  
 از ازل آن تا ابد اندر نویست  
 وان نوي بی ضد و ند است و عدد  
 صد هزاران نوع ظلمت شد ضیا  
 جلگی یكرنگك شد زان الب الغ  
 شد یکی در نور آن خورشید راز  
 گونه گونه سایه در خورشید رهن  
 بر بد و بر نيك كشف و ظاهر است  
 نقشها اندر خور خصلت شود  
 اين بطاينه روی كار جامه ها  
 دوك نطق اندر ملل صد رنگك ریس  
 عالم يك رنگك کی گردد جلی  
 اين شبست و آفتاب اندر رهان  
 نوبت قبطی است فرعون است شاه  
 آن سگان را حصه باشد روز چند  
 تا شود امر تعالوا منتشر  
 بی حجابی حق نماید دخل و خرج  
 بیس گاو ان بسملان روز نحر  
 مؤمنان را عید و گاو ان را هلاك  
 همچو كشتیها روان بر روی بحر  
 تا كه ينجوا من نجا و استيقنه  
 تا كه زاغان سوی گورستان روند

جیفه و سرگین خشك و استخوان  
 قند حكمت از كجا زاغ از كجا  
 نیست لایق غزو نفس و مرد غر  
 چون غذا ندهد زنان را هیچ دست  
 جز به نادر در تن زن رستمی  
 آنچنان كاندن مردان زنان  
 آن جهان صورت شود این ماده گی  
 روز عدل و داد داد اندر خور است  
 نا بمطلب در رسد هر طالبی  
 نیست هر مطلوب از طالب دریغ  
 هست دنیا قهرخانه كردگار  
 استخوان و موی مقهوران نگر  
 پروبال مرغ بین برگرد دام  
 مرد او برجاش خرپشته نشاند  
 هر کسی را جفت کرده عدل حق  
 مونس احمد بمجلس چار یار  
 كعبه جبریل و جانها سدره ای  
 قبله عارف بود نور و صال  
 قبله زاهد بود یزدان بر  
 قبله مردان حق اعمال نیاك  
 قبله معنی و روان صبر و درنگ  
 قبله باطن نشینان ذوالمنن  
 قبله عاشق حق آمد ای پسر  
 قبله فرعون ، دنیا سر بسر

نقل زاغان آمدست اندر جهان  
 كرم سرگین از كجا باغ از كجا  
 نیست لایق مشك و عود و كون خر  
 کی دهد آنكه جهاد اكبر است  
 گشته باشد خفیه همچون مریمی  
 خفیه اند و ماده از ضعف جنان  
 هر كه در مردی ندید آمادگی  
 كفش زان پا كلاه آن سر است  
 تا بغرب خود رود هر غاری  
 جفت تابش شمس و جفت آب میع  
 قهر بین چون قهر كردی اختیار  
 تیغ قهر افكنده اندر بحر و بر  
 شرح قهر حق كننده بی كلام  
 وان كه كهنه گشت خرپشته نماند  
 پیل را با پیل و بق را جنس بق  
 مونس بوجهل عتبه و ذوالخمار  
 كعبه عبدالبطون شد سفره ای  
 قبله عقل مفلسف شد خیال  
 قبله طالع بود همیان زر  
 قبله نا اهل جهل مرده ريك  
 قبله صورت پرستان نقش سنگ  
 قبله ظاهر پرستان روی زن  
 قبله باطل بلیس است ای پدر  
 قبله خربنده چبود ؟ كون خر

همچنان برمی‌شمر تازه و کهن	ور ملولی روتو کار خویش کن
رزق ما از کاس زرین شد عقار	وان سکان را آب تماماج ازغار
لایق آنکه بدو خو داده‌ایم	در خور آن رزق بفرستاده‌ایم
عاشق‌نان ساختیم آن خواجه را	سیراز جان ساختیم این را چرا
خوی آن را عاشق‌نان کرده‌ایم	خوی این رامست جانان کرده‌ایم
چون بخوی خود خوشی و خرّمی	پس چه از در خورد خویت میرمی
ماده‌گی خوش آیدت چادر بگیر	رستمی خوش آیدت خنجر بگیر
غازنی خوش آیدت جوشن بیوش	و ربحیزی مایلی .... فروش

#### آیه

«وَأِنْ تَعَدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا» ۱ .

(واگر بخواهید نعمت‌های خداوندی را بشمارید ، از قدرت شما بیرون است).  
 «وَأِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ . وَإِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ . وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ  
 سَطَحَتْ» ۲ .

(و آیا نمی‌نگرید به آسمان که چگونه مرتفع شده و به کوه‌ها که چگونه  
 نصب شده و بر زمین که چگونه هموار گشته است) .  
 «لَيْسَ يَوْفَعَتِهَا كَاذِبَةٌ . خَافِضَةٌ رَافِعَةٌ» ۳ .

(واقعۀ رستاخیز حادثۀ دروغین نیست ، این حادثه [موجودات فضائی را مانند  
 زمین و سایر کرات] پائین آورنده و بالا برنده است) .  
 «لِيَسْهَلَكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ» ۴ .

۱ - ابراهیم آیه ۳۴ .

۲ - الفاشیة آیه ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ .

۳ - الواقعة آیه ۲ و ۳ .

۴ - الانفال آیه ۴۲ .

( تا هر کس که هلاک میشود ، هلاکتش مستند به دلیل و شاهد باشد و هر کس که موفق به حیات میگردد از روی برهان و دلیل باشد ) .

این جهان با این دو پیر اندر هواست  
زین دو جانها موطن خوف و رجاست  
تا جهان لرزان بود مانند برگ  
در شمال و در سموم بعث و مرگ  
تا خم یک رنگی عیسی ما  
بشکند نرخ خم صد رنگ را

دو طرف تضاد که از فراز و نشیب و دگرگونی های جهان هستی در  
حال تکاپو هستند، در عین حال که دو بال برای پرواز موجودات در افق  
مشیت الهی محسوب میشوند ، دو بال بنام خوف و رجا برای پرواز  
انسان نیز میباشند

در مباحث تضاد در مجلدات گذشته مسائل مشروحو در عنوان فوق مطرح شده  
است . در این مورد بیک نکته با اهمیت اشاره میکنیم و آن اینست که از مضامین مورد  
تحلیل چنین بر میآید که دگرگونی های جهان هستی در زمینه تضاد و تخالف هاتنها  
برای جریان قانونی خود کائنات نیست ، بلکه در عین حال که طبیعت حرکت در  
جهان هستی مقتضی بروز تضاد ها و دگرگونی ها است ، یا بالعکس ، تضاد و تخالف  
مقتضی بروز و حرکت و دگرگونی در جهان هستی است ، کار دیگری هم که شاید هدف  
اصلی آن تضاد و دگرگونی ها است ، انجام میدهد . این کار عبارت است از سیر آدمی  
در مسیر خوف و رجا .

تشابه عجیبی میان تضاد و دگرگونی های انسان و جهان دیده میشود که حقیقتاً  
انسان آگاه را به اندیشه عمیق وادار میسازد .

چنانکه اگر تضاد و تخالف از صحنه جهان برچیده میشد ، یا تنها بفرض

محال یکی از طرفین تضاد و مخالف پهنه هستی را تشکیل میداد ، نه از حرکت خبری بود و نه از دگرگونی ها اثری .

به همین ترتیب اگر درك و مشاعر و با حقیقت عمومی تر من آدمی همواره در حال خوف و نومیدی که حالت منفی برای من آدمی است بسر میبرد ، استمرار این حالت منفی نه جهان برونی قابل بهره برداری را برای انسان میگذاشت و نه جهان درونی پراز نیروها و فعالیت ها و احساسات مثبت را . بنابراین :

وابستن تضاد های درونی به تضاد های برونی ریشه کاملاً اساسی دارد البته نباید از این عنوان چنین استفاده کرد که علت کامل تضاد های درونی تضاد های برونی است ، زیرا -

اولاً - تحرك و استمراری که بقول برگسون در خود من وجود دارد ، خود به تنهایی و مستقل از جهان برونی میتواند جریان تضاد را در درون اثبات کند ، زیرا چنانکه در مباحث تضاد ملاحظه کردیم ، حرکت و تحول بدون رویاروی قرار گرفتن واحدهای متخالف ، قابل تصور نیست چه حرکت و تحول برونی باشد و چه درونی . مگر این که بگوئیم : حرکتی که در درون انسانی ، در قلمرو من بجریان افتاده است ، ماورای حرکت و دگرگونی های جهان طبیعت است .

و به همین جهت است که فساد بر من آدمی راهیابی ندارد ، زیرا از اضداد عینی متشکل نشده است . اگر نتوانیم تضاد را در سطح عمیق من اثبات کنیم ، از جهت دیگر میتوانیم در دو قلمرو سراغ تضاد را در درون آدمی بگیریم .

قلمرو یکم - تضاد غریزه خود خواهی بمعنای طبیعی که در هر انسانی مشغول فعالیت است ، با غریزه کمال جوئی که بطور قطع با خود خواهی طبیعی مانند دو ضد ، رویاروی یکدیگر قرار میگیرند .

قلمرو دوم - احساسات و اندیشه های منطقی است که دائماً در مقابل دریافت های دو ارزشی صف آرایی میکنند . .

جلال الدین بهمین معنی اشاره میکند : -

موج لشکر های احوالت بین هر یکی بادیگری در جنگ و کین  
ثانیا - ماهیت و خواص تضاد های برونی و درونی با یکدیگر مغایرت دارند،  
اگر چه از جهاتی هم بیکدیگر شبیه میباشند .

### اشتراك و مغایرت های تضاد درونی و برونی

ماهیت تضاد های درونی از سنخ تضادهای مادی و عینی نیست ، زیرا نه فضای  
مادی را اشغال میکنند و نه محکوم به مقیاسات کمی هستند و نه قابل مشاهده عینی  
و لمس مادی و غیر ذلك. این تضادها پدیده های روانی هستند که مانند خود روان تنها  
بالوازم و خواص آنها میتوان تماس گرفت .

در صورتیکه تضاد های برونی در میان واحد های مادی عینی صورت میگیرد  
که بوسیله حواس مختلف قابل درك و مشاهده میباشند . رهبری تضاد در درون ممکن  
است آگاهانه صورت بگیرد و در تعیین سر نوشت حالت سوم ( سنتز ) نقش اساسی  
بازی کند ، در صورتیکه در تضاد واحد های عینی حقیقت مادی دیگری ، رهبری  
آنها را بعهده نگرفته و متن جریان عینی تضاد از دستبرد عامل درونی دیگر برکنار  
است .

اما اشتراك دو تضاد برونی و درونی :

۱ - هر دو تضاد میتوانند پس از تکاپو و از دست دادن تعین طرفین ، به حقیقت  
سوم ( سنتز ) تبدیل گردند .

۲ - قانون پیروزی قوی بر ضعیف در هر دو قلمرو با قطع نظر از رهبری من  
حکمفرما است .

۳ - موضوعی که در حال تضاد دو واحد بسر میبرد ، مادامیکه تکلیف آن تضاد  
یکسره نشده است . موضوع مفروض تعین مشخصی ندارد .

در درون بیشه شیران منتظر  
تا شود امر تعالوا منتشر  
پس برون آیند آن شیران زمرج  
بی حجابی حق نماید دخل و خرج  
جوهر انسان بگیرد بحر و بر  
پیس گاوان بسملان روزنحر ۱

ایکاش پیش از آنکه دست غیبی پرده از روی انسان و آنچه کرده است  
بردارد، جوهر انسان در همین صحنه هستی آشکار میشد و خود را بر همه  
هستی میگستراند

این عنوان نتیجه‌ای را در بردارد که ممکن است برای عده‌ای از اشخاص  
قابل هضم نباشد و آن اینست که پس از گذشت قرون و اعصار فراوان از زندگی  
انسان‌ها و قرار گرفتن او در هزاران نوسان و فراز و نشیب و عظمت و پستی‌ها و بروز  
هزاران فعالیت‌های سازنده و مخرب و آشنائی او با بسیاری از رموز طبیعت برونی  
و عالم درونی هنوز نتوانسته است جوهر خود را آشکار بسازد! بدیهی‌ترین دلیل این  
ادعا دو موضوع است:

موضوع یکم - عدم تعادل خواسته‌های فعلی و با القوه انسان که تا همین  
روز مرز وحدی را نمیشناسد، با آنچه که خیلی چیزها بدست آورده و از آن  
بهره برداری میکنند.

بتوضیح اینکه نوع انسانی در دورانهای گذشته مانند امروز همواره در درون

---

۱ - به احتمال قوی، بلکه بانتظر به ابیات ما قبل سه بیت مورد تحلیل مقصود جلال  
الدین در ابیات فوق کشف جوهر انسانی در روز رستاخیز است، ولی بایک دقت لازم و کافی  
و با در نظر گرفتن روش جلال الدین در مثنوی که گاهی روایا معمولی میان مضامینی که  
میاورد، گسیخته میشود و هر چند بیت معنای مستقلی بخود میگردد، میتوان احتمال داد که  
منظور جلال الدین يك معنای عمومی است که شامل این دنیا هم میشود.

خود احساس میخوام می نمایم که در هیچ دوره به حد اشباع کامل نمیرسد و همین میخوام است که تا کنون نگذاشته است انسان در يك موقعیت معین محاصره و محبوس شود.

موضوع دوم - حاصل جمع نتایج فعالیتها و تلاشهایی است که بشر تا کنون بدست آورده و آن نتایج بیشمار در عین بیان مقداری از عظمت جوهر انسانی نتوانسته است عوامل لذایت و آلام و موفقیت و محرومیت و درد و درمان او را مشخص نماید . برای روشن شدن این معنی میتوانیم به بعضی از نتایج بررسیهای انستیتو تکنولوژی ماساچوست که بوسیله چهار محقق رسمی : دنیس میدوز، دونالد میدوز، ویلیام پهرنس، یورگن رافندرز بدست آمده است ، اشاره کنیم :

« آدمی هزاره سال برای بهبود زندگی خود تلاش کرده و درس تا سر این دوره ، تکنولوژی - هر چند خام - عامل اصلی او بوده است . آتش ، چرخ ، گاو آهن ، مهارت های ابتدایی در استخراج فلزات و آماده سازی آنها - اینها و دیگر تکنیکها - به کشاورزی اسکان یافته و تأسیس شهرها و ظهور مجموعه ای از صنایع دستی انجامیده است . انقلاب صنعتی نقطه بحرانی این پیشرفت بوده و منجر به انفجار فعالیت ، زشتی و ثروتی شد که آستانه جهانی است که ما در حال حاضر در کشورهای به اصطلاح رشد یافته می شناسیم . علم در نتیجه کشف ماهیت ماده و قوانین طبیعی شتاب فراوانی به فرایندها داده است و با این کار خود راه را برای يك سلسله از صنایع دازای شالوده علمی ، اعم از میکانیکی و شیمیائی و الکتریکی هموار کرده است .

فرآورده های این صنایع امروزه در دسترس همگان اند و زیر بنای جامعه مادی مصرف کننده و مولد امر و زی را که بر يك بخش زمین مسلط است ، تشکیل میدهد . در همین حال اکثریت افراد نوع آدمی ، که در ناحیه های باقی مانده زندگی میکنند ، اگر چه با این گردباد کشیده شده اند ، فقط اندکی سود برده اند . در ضمن پیشرفت های چشمگیری نصیب پژوهش های عملی شده است .

هزینه های گزافی که در همه کشورهای صنعتی بدانها اختصاص داده اند ، انبوهی

از دانش در حال گسترش فراهم آورده است که محققا موجب پیشرفت های تکنولوژیک گسترده تری خواهد شد که نتایج آنها برای جامعه آینده عظیم ، ولی نامعلوم است . موفقیت چشمگیر علم و تکنولوژی را در جهش ناگهانی پیشرفت و رشد اقتصادی به نرازی باید بشناسیم که در سیاره ما بی سابقه بوده است . این موفقیت مقدار خوراک موجود را به فراوانی افزایش داده ، بر طول عمر ما افزوده و تندرستی میلیونها مردم را تأمین کرده و برای آنها اوقات فراغت به ارمغان آورده است . نسل های گذشته این را عصری طلائی بحساب میآوردند .

اما علم و تکنولوژی ، با همه سودهایی که دارند ، در پیچیده ساختن اوضاع کنونی و در رشد خارق العاده جمعیت فعلی ، در آلوده سازی و در دیگر اثرات فرعی ناخوشایند صنعتی شدن ، مهمترین نقش را ایفاء کرده اند

آری چون جوهر انسان باز نشده و گسترش او به دریا و خشکی و فضا ناخود آگاه بوده است . در حقیقت آنها را بروی خویشتن گسترانیده است . مابه میچ وجه خواهان آن نیستیم که به وضع چند قرن قبل ، یعنی بزمانی که کنترل جمعیت به دست بی غذایی و بیماری بود ، باز گردیم ، ولی تاکنون نیاموخته ایم که چگونه وضع فعلی را کنترل کنیم . و چون دیند دقیقی درباره آینده خود نداریم ، به دقت نمیدانیم که نیروی عظیم پژوهش های علمی و تکنولوژیک را - که بالقوه میتواند پیشرفت یا خرابی بیافریند - در چه جهتی هدایت کنیم .

[آری چون جوهر انسان باز نشده و گسترش او به دریا و خشکی و فضا ناخود آگاه بوده است در حقیقت ، آنها را به روی خویشتن گسترانیده است]

... و هر نیروی جدیدی که برای غلبه بر طبیعت بدست میآوریم ، ظاهر آبرای آدمی نیز غالب است . علم و تکنولوژی هم خطر نابودی از نیروی گرمای هسته ای به ارمغان آورده اند و هم تندرستی و کامیابی . افزایش جمعیت و هجوم به شهرها به انواع منحطی از فقر و زندانی شدن در زندگی شهر کثیف انجامیده است که غالباً از نظر فرهنگی بی بار ، پسر و صدا و تبعای آفرین است .

الکتریسیمه و نیروی محرك، بارکارهای بدن را کاهش داده‌اند، ولی رضایت خاطری را که حاصل کار بوده است، از میان برده‌اند. اتومبیل به مردم آزادی آمد و شد داده، ولی عشق به ماشین و مسموم ساختن شهرها را نیز به همراه آورده است. نتیجه ناخواسته تکنولوژی کاملاً آشکار است. و آن خطری برای محیط طبیعی است که ممکن است بازگشت ناپذیر باشد. افراد بصورت فزاینده نسبت به جامعه بیگانه میشوند و از پذیرفتن منبع قدرت سرباز میزنند، اعتیادات دارویی جنایات و جرایم در حال افزایش است، ایمان و اعتقاد نه تنها در زمینه دین که قرن‌ها حافظ نوع آدمی بوده است، بلکه در فرایند سیاسی حزب و اصلاحات اجتماعی نیز رو به زوال است. ظاهراً همه این مشکلات دارند به سرعت فزونی میگیرند.

آری چون جوهر انسان باز نشده و گسترش او به دریا و خشکی و فضا  
ناخود آگاه بوده است. در حقیقت آنها را بروی خویشتن  
گسترانیده است

... در این ایام که تغییر به سرعت روی میدهد متوجه شده‌ایم که آدم مخلوقی است که اصل خود را اگرچه به صورتی مبهم می‌شناسد و بر پی ریزی آینده‌اش توانا است، ولی از جهتی که در پیش گرفته است، به درستی آگاه نیست. تکنولوژی نیروهای طبیعی‌اش را گسترش بسیار داده، ولی ظاهراً اثر کم یا هیچ بر عقل و درایت او داشته است.

این جمله در عبارات اخیر (آدم مخلوقی است که اصل خود را اگرچه به صورتی مبهم می‌شناسد...) توجه بسیار عالی است، زیرا اگر انسان تا حدودی به نیروهای متنوع و با ارزش خود پی نبرده بود، باینهمه ترقیات و وسیع و شکفت انگیز نائل نمیکشت. اگر تعبیر «به صورتی مبهم» در جمله فوق نبود، ادعای شناسائی انسان گذارش بی اساسی از انسان بود، ولی خوشبختانه تعبیر مزبور که بسیار عالمانه گفته شده، می‌رساند که همگان در این نکته اتفاق نظر داریم که انسان آنچنانکه لازم و کافی باشد، شناخته نشده است. ولی باید این مسئله را اضافه کنیم که بجهت رو به زوال بودن اصول

و اعتقاد عالی انسانی و دینی، اگر هم روزی فرا برسد که انسان کاملاً خود را بشناسد، باز مشکل اساسی را که هدف زندگی او است حل و فصل نخواهد کرد. به همین جهت است که ما نگفتیم: انسان خود را بهیچ وجه نمیشناسد و باید خود را بشناسد، بلکه گفتیم:

[چون جوهر انسانی باز نشده و گسترش او به دریا و خشکی و فضا ناخود آگاه بوده است، در حقیقت آنها را بروی خویش گسترانیده است]

مقصود ما از باز شدن جوهر انسانی: بشمر رسیدن شخصیت فردی و اجتماعی او در دو قلمرو ماده و معنی است.

#### تفسیر ابیات

بیچاره مفلسی که هزاران زخم از فقر و فلاکت جانش را شکنجه میداد، در نماز و دعایش میگفت: ای خداوند و نگهبان مخلوقات، تو که بدون احتیاج به کوشش مرا آفریده‌ای، بدون تقلا و تدبیر در این دنیا روزی مرا برسان توای خدای بزرگ.

پنج گوه‌ر دادیم در درج سر پنج حس دیگری هم مستتر

لا بعد این داد و لایحی ز تو من کلیم از بیانش شرم رو

نویی که تنها خلاق وجود من هستی، کار معاش مرا هم خودت تنظیم فرما. سالهای متمادی دعای بسیار میکرد و بالاخره به نتیجه رسید، چنانکه آن شخص (در زمان داود علیه السلام) دادگر از خدا روزی حلال میخواست، گاو بخانه او دوید و سعادت را نصیبش ساخت. این آدم بیقرار هم زاری‌ها کرد، تا بالاخره دعایش مستجاب گشت.

گاهی بجهت تأخیر استجاب دعا بدگمان میگشت و بار دیگر امیدها و الطاف الهی، در دلش بشارتها میافروخت.

هنگامیکه در کوشش و سکون نوید میشد، ندائی از خدا می‌شنید که بیا

۱- محدودیت‌های رشد - دنیس میدوز، دونلامیدوز، ویلیام بهرنس، یورگن راندرز،

آقای دکتر محمود بهزاد ص ۲۲ تا ۲۵

بسوی ما .

او خدائی است که بالامیبرد و پایین میآورد و بدون این بالا و پایین کاری صورت نمیگیرد . بالا و پایین زمین را در خشکی نیم سال (پاییز و زمستان) و سبزی و طراوت آن را در نیم سال دیگر (بهار و تابستان) قرار داده است .

همچنین بالا و پایین های روزگار سخت گذر ، نوعی از بالا و پایین ها روز و شب است . فراز و نشیب این مزاج مختلط، تندرستی و بیماری ناراحت کننده است .

همچنین دان جمله احوال جهان قحط و خصب و جنگ و صلح و افتتان

گمان مبر که این دگرگونی ها بیهوده است ، بلکه -

این جهان با این دو پراندر هواست

زین دوجانها موطن خوف و رجاست

تاجهان لرزان بود مانند برگ

در شمال و در سموم و تب و مرگ

این دگرگونی ها ثابت و یا برجا است ، تا آنگاه که خم يك رنگی روح یا خدای ما ارزش خم های صد رنگ را بشکند . وحدت همه رنگ ها و دگرگونی ها در آن جهان صورت خواهد گرفت ، زیرا -

کانهان همچون نمك زار آمده است

هرچه آنجا رفت بی تلوین شده است

در همین دنیا هم میتوانی نمونه يك رنگی انسان ها را در خاک شدن همه آنان درگور ببینی . ولی تفاوت میان این نمك زار و آن نمك زار زیاد است ، زیرا -

این نمك زار جسم ظاهر است خود نمك زار معانی دیگر است

آن نمك زار معانی معنویست از ازل آن تا ابد اندر نویست

تازه های این جهان ضدی نابودکننده بنام کهنه گی دارد ، در صورتیکه تازه های آن جهان نه ضدی دارد و نه مثلی و نه محکوم به شمارش است . -

آن چنان کز نور روی مصطفی صد هزاران نوع ظلمت شد ضیا

از جهود و مشرك و ترسا و منغ  
جملگی یکرنگ شدزان البالغ  
صدها هزار سایه های کوتاه و دراز در مقابل آن خورشید که راز اساسی هستی  
است یکی میشوند ، نه درازی میماند و نه کوتاهی و نه پهنائی ، زیرا این نمودها  
همه و همه مربوط باین جهان طبیعت است که موجودات آن بر یکدیگر مرز و درون و  
برون و سایر تشخصات را بوجود میآورند .

آن يك رنگی که در رستاخیز نمودار خواهد گشت برای همه انسان ها چه  
پیدو چه خوب قابل دریافت خواهد بود ، معانی غیر محسوس امروز طبیعت در روز  
رستاخیز بصورت های مناسبی مجسم میشود و نقش ها خاصیت قابل تماس بخود  
میگیرند .

در آن روز اندیشه ها مانند نقش و نام از آستر بیرون میآید و بروی جامه  
انسانی ترسیم میشود .

در این دنیا درون مردم مانند رنگ پوست گاو مبتلا به بیماری پیس ، متلون  
است و دوك زبان در ملل مختلف صدها رنگ نفع میرسد .

« در این جهان که نوبت صد دلی و صد رنگی است ، عالم یکرنگی نمیتواند  
آشکار و روشن شود . اکنون نوبت سیاهی ها است و سفیدی ها پوشیده است .

این دنیا شبی است که خورشید با عظمتی در ورای آن است . فعلاً نوبت  
جولان گرگ ها است و یوسف ها در ته چاه اند و جولانگاهی برای قبطیان است و  
فرعون ها بر تخت سروری . تا از روزی فراوان که بروی انسان ها خیره میخندد ،  
سكان غوطه ور در طبیعت سهم خود را ببرند ، درعین حال -

در درون بیشه شیران منتظر تا شود امر تعالوا منتشر  
تا شیران از آنها نگاه بیشه ها و چراگاه ها بیرون آیند و تصرف خداوندی در  
قلمرو هستی بی پرده صورت بگیرد ، در آن هنگام -

جوهر انسان بگیرد بر<sup>۱</sup> و بحر پیس گاو ان بسملان روز نحر<sup>۱</sup>

۱ - گاو ان مبتلا به بیماری پیس ( مردم تبهکار ) در آن روز قربانی شوند .

روز نحر رستخیز سہمناک  
مؤمنان را عید و گاو ان را ہلاک  
زیرا -

در چنان روز حیات و موت مطلق ، مرغابی ها مانند کشتی ها روی دریا روانه  
میگردند . ہلاکت و حیات ہر کس در آن روز از روی دلیل و علت خواهد بود و  
ہر کسی بہ نقطۂ گرایش خود رہسپار میگردد ، بازان بسوی سلطان ، زاغان روانہ  
گورستان . نقل بسیار خوش طعم زاغان در این دنیا لاشہ و سرگین خشک و پارہ استخوان  
است ، لذا -

قند حکمت از کجا زاغ از کجا ؟! کر مسرگین از کجا باغ از کجا ؟!  
انسان سست عنصر لیاقت جہاد بانفس را ندارد ، چنانکہ اسافل اعضای خر لیاقت  
مشک و عود را دارا نمیباشد . زن کہ قدرت جہاد اصغر ندارند ، چگونہ میتوانند  
از عہدہ جہاد اکبر بر آیند ؟!

مگر بہ ندرت کہ رستمی در کالبد زن در آید ، مانند حضرت مریم ، چنانکہ  
بالعکس مردانی پیدا میشوند کہ بجهت ضعف نفس ، زن در نہادشان مخفی است . در  
آن جہان ہمہ این مادہ گی ها مجسم میشود . چون رستاخیز روز دادگری است ، لذا شایستہ  
آن روز ، عدل و داد بودہ ، کفش برای پا و کلاہ از آن سر خواهد بود ، تا ہر جویندہ ای  
بہ مطلوب خود برسد و ہر غروب کنندہ ای بہ جایگاہ غروبش . آنروز -

نیست ہر مطلوب از طالب دریغ جفت تابش شمس و جفت آب میغ  
این دنیا قہر خانہ کردگار متعال است ، اگر امروز این قہر خانہ را بیرستی ،  
فردا ہم بہ قہر خداوندی مبتلا خواہی گشت ، اگر بخواہی بدانی کہ این دنیا چگونہ  
قہر خانہ خداوندی است ، بہ لاشہ های متلاشی شدہ واستخوان و موی های تہکاران  
بنگر کہ چگونہ مورد قہر الہی قرار گرفتہ و در دریا و خشکی از لبہ تیغ غضب  
خداوندی قطعہ قطعہ گشتہ اند . برو در سرگذشت بشری با دقت بنگر -

پرو بال مرغ بین برگرد دام شرح قہر حق کنندہ بی کلام

از این دنیا رخت بر بسته و خشتی چند از بنای قبر را بجای خود گذاشته‌اند  
و آنانکه کهنه‌تر و فرسوده‌تر گشته‌اند، حتی نشانه‌های قبرشان هم نا پیدا است .  
عدالت الهی هر کسی را باسنخ خود هماهنگ ساخته است - « پیل را با پیل و  
بق را جنس بق »<sup>۱</sup> مونس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله صحابه گرامی اش ، مونس ابو جهل  
عتبه و شیبه و ذوالخمار . کعبه جبرئیل و جان آدمی سدره المنتهی ، کعبه شکم  
پرستان سفره‌های رنگارنگ .

قبله مرد عارف نور وصال ، قبله عقول فلسفه بافان خیالات بی سرو ته .  
قبله پارسایان خداوند نیکوکار و قبله طمع کاران کیسه‌های طلا .  
قبله مردان حق اعمال نیکو ، قبله مردم نا اهل ، کوری و جهل پست .  
قبله انسان‌های معنادر صبر و شکیبائی ، قبله صورت پرستان نقش جامد .  
قبله درون نشینان خداوند ذوالمنن ، قبله ظاهر پرستان صورت زن ، قبله عشاق  
حقیقی حق تعالی ، قبله شیطان باطل . برای فرعون قبله‌ای جز دنیا نیست و برای  
خر بندگان قبله همان اسافل اعضای خر است :-

همچنان بر می‌شمر تاز و کهن  
و رملولی روتو کار خویش کن  
روزی ما باده طهور از کاسه زرین است و سگ صفتان را آب تمعاج از  
تغار طبیعت . خداوند متعال مطابق خوبی که بهر انسانی داده ، روزی نصیبش فرموده  
است : یکی را عاشق نان ساخته و دیگری را سیر از جان ، زیرا -

خوی آن را عاشق نان کرده‌ایم	خوی این رامست جانان کرده‌ایم
چون به خوی خود خوشی و خرمی	پس چه از در خورد خویت میرمی
مادگی خوش آیدت چادر بگیر	رستمی خوش آیدت خنجر بگیر
اگر خوی تو جهاد و پیکار است ، برو زره بپوش . والا ...	

### خواب دیدن فقیر و نشان دادن هاتف او را بگنج نامه

این سخن پایان ندارد آن فقیر  
دید در خواب اوشبی، و خواب کو؟!  
هاتفی گفتش که ای دیده تعب  
خفیه زان وراق کت همسایه است  
رقعه ای شکلش چنان رنگش چنین  
چون بدزدی آن زور اقای پسر  
تو بخوان آن را بخود در خلوتی  
و ر شود آن فاش هم غمگین مشو  
و ر شود آن دیر هین زنهار تو  
این بگفت و دست خود آن مرده ور  
چون بخویش آمد ز غیبت آن جوان  
زهره او بر دریدی از قلق  
يك فرح آن کز پس نهصد حجاب  
يك فرح آن کز سؤال آمد خلاص  
از حجب چون حس سمعت در گذشت  
کی بود کان حس چشمش ز اعتبار  
چون گذاره شد حواسش از حجاب  
چون سیاه زنگ پنهان شد ز روم  
يك فرح آنکه نشد ردش دعا  
جانب دکان وراق آمد او  
پیش چشمش آمد آن مکتوب زود  
در بغل زد گفت خواجه خیر باد

گشته است از تاب درویشی عقیر  
واقعہ بی خواب صوفی راست خو  
رقعه ای از پیش وراقان طلب  
سوی کاغذ پاره هاش آور تودست  
پس بخوان آن را بخلوت ای حزین  
پس برون رو زانبهی شور و شر  
هین مجود در خواندن آن شرکتی  
که نیابد غیر تو زان نیم جو  
ورد خود کن دمبدم لا تقنطوا  
بر دل اوزد که رو زحمت بیر  
می نگنجید از فرح اندر جهان  
گر نبودی عرن و رفق و لطف حق  
گوش او بشنید از حضرت جواب  
خواهدش حاصل شدن آن گنج خاص  
شد سرافراز و ز گردون بر گذشت  
زان حجاب غیب هم یابد گذار  
پس پیایی گردش دید و خطاب  
تیغ زد خورشید و پیدا شد علوم  
عاقبت آمد اجابت مرو را  
دست در کرد او بمشق از سوبسو  
با علاماتی که هاتف گفته بود  
این زمان و امیرسم ای اوستاد

<p>وز تحیر والہ و حیران بماند چون فتاده ماند اندر مشقها ؟ کز پی هر چیز یزدان حافظ است که کسی چیزی رباید از گزاف بی رضای حق جوی نتوان ربود بی قدر یادت نماید نکته ای علمهای نادره یابی زجیب کان فزون آمد زماه آسمان سر بر آورده است ای موسی زجیب هست عکس مدرکات آدمی از دو عالم بیشتر عقل آفرید که نباشد محرم عنقا مکس</p>	<p>رفت کنج خلوتی و آنرا بخواند که بدین سان گنج نامه پر بها باز اندر خاطرن این فکر هست کی گذارد حافظ اندر اکتناف گر بیابان پر شود از زر و نقود ور بخوانی صدصحف بی سخته ای ور کنی خدمت نخوانی یک کتیب شد زجیب آن کف موسی ضوفشان کانچه میجستی ز چرخ بانہیب تا بدانی کاسمانهای سمی نی که اول دست یزدان مجید این سخن پیدا و پنهانست بس</p>
---	---

#### آیه

« لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا » ۱ .

(از رحمت خداوندی مأیوس مباشید ، زیرا خداوند همه گناهان را می بخشد).

« وَأَضْمَمَ يَدَكَ إِلَىٰ جَنَاحِكَ فَخَرَجَ بِمِضَاءٍ مِنْ غَيْرِ سَوْءٍ آيَةٍ أُخْرَىٰ » ۲ .

( ای موسی ، دستت را زیر گریبانانت ببر ، کف دستت بدون ناراحتی سفید

و نورانی بیرون خواهد آمد ، [ این هم آیه دیگر ] .

#### راوی

« قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ خَلَقَ الْعَقْلَ وَهُوَ أَوَّلُ خَلْقٍ مِنْ

الْأَرْوَاحَيْنِ » ۳ .

۱ - الزمر آیه ۵۳ .

۲ - طه آیه ۲۲ .

۳ - اصول کافی - کلینی ج ۱ ص ۲۱ .

( امام صادق علیه السلام فرمود: خداوند عزوجل عقل را آفرید و آن اولین مخلوق از حقایق روحانی بود ) .

شد زجیب آن کف موسی ضوفشان  
کان فزون آمد ز ماه آسمان  
کانچه میجستی ز چرخ با نهیب  
سر بر آورده است ای موسی زجیب  
تا بدانی کاسمانهای سمنی  
هست عکس مدرکات آدمی

آسمانها و زمین انعکاسی از مدرکات آدمی است ، ( جهان در انسان )  
چه معنا دارد ؟

در مجلدات گذشته این کتاب با انواعی از ایده آلیستی روبرو شده ایم که جلال الدین آنها را با بیانات مختلف مطرح کرده است ، لذا جایی برای تکرار مطالب گذشته نمی بینیم .

در تحلیل سه بیت فوق مسئله ای را مطرح میکنیم که از نظر جهان بینی ممکن است مفید بوده باشد : با نظر به موردی که جلال الدین حقیقت جهان را انعکاسی از مدرکات آدمی معرفی نموده و بآن مورد تطبیق میکنند ، مطلب دیگری را غیر از آنچه که مقتضای ایده آلیسم امثال برکلی است ، گوشزد میکنند . مورد مزبور عبارت است از انعکاس ماه آسمانی در کف حضرت موسی علیه السلام .

میگوید : آنچه را که موسی در جهان عینی میجست در درون خود او بوده است . این بیان جهان در انسان مفاد بیتمی است که به امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت داده شده است :

أَقْرَبُ عَمَّ أَنْتَ جَرْمٌ صَغِيرٌ      وَفِيكَ انْقَطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ

( آیا گمان میکنی که تو یک جرم کوچک و ناچیزی ؟! در صورتیکه جهان

بزرگ در تو است .)

ملاحظه میشود که جهان در افسان غیر از آن است که امثال برکلی میگویند که ملاک تحقق وجودی جهان یا جزئی از آن عبارت از درک آدمی است . زیرا این ایده آلیست ها نمیگویند : جهان در من است ، بلکه میگویند : بدون درک واقعیت جهان را نه در برون ذات میتوان اثبات کرد نه در درون ذات ، در صورتیکه با نظر به داستان موسی مقصود جلال الدین : جهان در انسان است خواه درک بکنند یا نه ، نهایت امر چنانکه در ایات گذشته گفته است : با افزایش آگاهی های آدمی جهان قیافه های دیگر را از درون آدمی نمایان میسازد . گفته شده است :

اگر بخواهیم امکان این نظریه جهان در انسان را بپذیریم ، میتوانیم راهی برای آن پیدا کنیم ، و آن موضوع اکتشافات است که می بینیم : انسان در امتداد تاریخ علمی خود همواره از محسوسات بسیار محدود که در پیرامونش قرار گرفته است ، به روابط و حقایق پشت پرده پیرامونش تنها بوسیله اندیشه های جهش دار منتقل شده و مجهولات را در مغز خود حل و فصل کرده است .

بعبارت دیگر کشف مجهولات همواره در درون انسان انجام میگیرد . بدون اینکه محسوسات با منطق اندیشه محض آنها را روی پرده معلومات بیاورد ، زیرا تا لحظاتی جهش دار پیش نیاید و مرد محقق از بند و زنجیر مشاهدات و اندیشه در مقدمات معمولی آزاد نشود ، نمیتواند چیز تازه ای را درک کند .

البته نمیگوئیم که : آزادی از محسوسات و اندیشه های تثبیت شده بمعنای نادیده گرفتن آنهاست ، بلکه میگوئیم : آن امور بمنزله مقدمات نخستین و ضروری برای انتقال به حقیقت و رابطه جدید است ، ولی برای تحقق انتقال از آن محسوسات و اندیشه های منظم ، جهشی از نقاطی لازم است که گذشتن از آن نقاط بطور آگاهانه صورت نمیگیرد و مرد محقق پس از دریافت آن حقیقت تازه ، احساس نمیکند که چیزی از برون ذات به درونش سرازیر شده است . این قضیه با اینکه صحیح است ،

تنها میتواند بقول سقراط : وجود علم را در نهاد آدمی اثبات کند ، نه عین واقعیات  
برون ذاتی را ، آنچه که میتواند بعنوان مقدمه‌ای برای اثبات جهان در انسان  
قرار بگیرد اندیشه‌های هگل و برکلی در جهان بینی است .

### تفسیر اییات

این سخن که میگفتیم ، پایانی ندارد ، برویم بسراغ آن فقیر که از پیچ و تاب  
فقر و فلاکت در شکنجه و آزار است .

آن فقیر در یکی از شب‌ها در خواب می‌بیند ، اما خواب کجا بود ؟ باید بگوئیم :  
در واقعه بی خواب که کار همیشگی مردان الهی است ، صدای هاتفی را میشنود که  
میگوید : ای رنجیده بینوا ، برخیز و برو و کاغذ پاره‌ای را از صحافی که همسایه  
تست ، پنهانی بدست بیاور . خصوصیت و نشان آن ورق چنین ورنکش چنان است .  
آن ورق را بگیر و برودر خلوت آن را مطالعه کن و مگذار کسی در خواندنش  
با تو شرکت بجوید .

اگر هم محتوای نوشته آن ورق فاش شود ، باز غمگین مباش ، زیرا کسی جز  
تو از آن ورق حتی بقدر نیم جوهر نمیتواند بهره‌ور گردد .

اگر هم زمان بدست آمدن آنچه که در آن ورق نوشته شده است طولانی شود ؟  
باز ناراحت مباش و دمدم آیه **و لا تقنطوا** را بخوان . هاتف مژده وراین بشارت را  
بآن فقیر داد و دستی به دلش کشید که برو و زحمت و مشقت فقر را از خود دور کن  
هنگامیکه فقیر جوان از حالت بیخودی بیرون می‌آمد ، از خوشحالی جهان پهناور  
هستی را بر خود تنگ دید ، بطوریکه اگر لطف و کمک خداوندی نبود ، از شدت  
هیجان زهره‌اش میشکافت و نابود میگشت .

شادی نخستین این بود که گوش او از پشت صدها پرده طبیعت پاسخ خدا را شنیده  
است . آری -

از حجب چون حس سماعش در گذشت      شد سرافراز و زگردون بر گذشت  
خداوند ، کی شود که دیدگان گوش تیزان سروش شنو ، نیز از حجاب غیبی

بگذرد و جلال و جمال عظمت الهی ترا ببیند .

در این هنگام است که همه حواس آدمی از حجابهای فراوان میکذرد و بر دید و خطاب و همدمی اش با عالم کبر بایی میافزاید . موقعی که سیاهی زنگی اذدل سفید رومی انسانی زدوده شود ، خورشید غیبی سراز افق درون برمیآورد و دانش های ناخواندنی در دلش به تموج درمیآید .

شادی دیگرش آن بود که دعایش مردود نگشت و عاقبت به هدف اجابت رسید . برخاست و به دکان صحافی آمد و اوراق نوشته شده را بهم زد ، تا آن گنج نامه را با همان علاماتی که هاتف گفته بود ، پیدا کرد و در بغل زد و از صحاف خدا حافظی نموده باو گفت : ای استاد ، بار دیگر پیش تو خواهم آمد . [ تا بدانی چه گنج گرانبهارا در میان کاغذ پاره ها داشتی و درك نمیکردی ] فقیر گنج نامه را برد و بادقت در جای خلوت شروع بخواندن کرد و در حیرت فرو رفت ، -

که بدینسان گنج نامه پر بها چون فتاده مانده اندر مشق ها ؟  
پس از این شکفتی و حیرت ، این اندیشه در خاطرش سرزد که خداوند است که نگهبان هر چیز است . حال که خداوند حافظ همه اشیاء است :-

کی گذارد حافظ اندر اکتاف      کی کسی چیزی رباید از گراف  
گر بیابان یر شود زرو نقود      بی رضای حق جوی نتوان ربود  
این شوخی نیست ، بلکه حکم قدر الهی است که اگر بدون کمترین سکت و اشکال صد قرآن و کتاب بخوانی ، اگر قدر الهی کمك نکند ، حتی نکته ای هم در حافظه تو نمی ماند . و بالعکس اگر به تصفیة نفس و انجام تعهد الهی موفق شوی ، دانش ها و بینش های کم نظیر از درونت سر میزند و بهستی خود و جهان آشنایت میسازد ، چنانکه -

شد ز جیب آن کف موسی ضوفشان      کان فزون آمد ز ماه آسمان  
کانکه میجستی ز چرخ بانمیب      سر بر آورده است ای موسی ز جیب

تا بدانی کاسمانهای سمی هست عکس مدرکات آدمی  
مگر خداوند متعال نخست عقل را نیافریده است ؟ و چون این « جهان يك  
فكرت است از عقل كل » لذا جوهر باطنی انسانها كه نموداری از آن عقل كل است  
دارای معلومات همه جهان هستی است . این سخن در عین روشنی اش بس تاریك  
و پنهان است و مكس نمیتوند محرم عنقا بوده باشد .



### تمامی قصه آن فقیر و نشان جای آن گنج

باز سوی قصه باز آی ای پسر	قصه گنج و فقیر آور بسر
اندر آن رقعہ نوشته بود این	که درون شهر گنجی دان دفین
آن فلان قبه که دروی مشہد است	پشت او در شهر ورو در دفد است
پشت کن در قبه رو در قبه آر	وانگهان از قوس تیری در گزار
چون فکندی تیر از قوس ای سعاد	بر کن آن موضع که تیرت افتاد
پس کمائی سخت آورد آن فتی	تیر پرا نید در صحن فضا
پس کلند آورد و بیل او گشت شاد	کنند آن موضع که آن تیر افتاد
کنده شد هم او و هم بیل و تبر	خود ندید از گنج پنهانی اثر
همچنین هر روز تیر انداختی	لیک جای گنج را نشناختی
چونکہ این را پیشہ کرد او بردوام	فچغجی افتاد اندر خاص و عام

### تفسیر ابیات

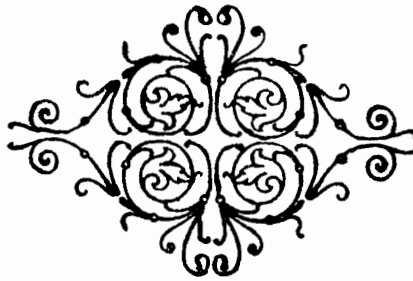
برگرد به قصه گنج و فقیر و آن را بیابان برسان . در آن رقعہ چنین نوشته بود کہ گنجی در بیرون شهر در زیر خاک مدفون است .

در مسافتی از شهر زیارتگاهی است کہ پشتش بہ شهر و رویش بہ بیابان است . تو برو بنزد آن زیارتگاه و پشت بہ ساختمان آن مزار و روبہ قبلہ بایست و آنگاہ ای خوشبخت ، تیری از کمان رها کن ، تیر بہر کجا کہ افتاد ، آنجا را حفر کن .

فقیر جوان کمائی سخت آورد و تیر را در همان فضا کہ در گنج نامہ تعیین کردہ بود انداخت و خود دبالش رفت و جای تیر را پیدا کرد و شادمان رفت و کلنگ و بیل آورد و همان موضع را ہر چہ کنند بہ گنجی نرسید . آنقدر در کردند و جستجو

تلاش کرد که بیل و کلنگ و تبر و حتی خودش هم کنده شد، ولی انری از گنج  
ندید. -

همچنین هر روز تبر انداختی لیک جای گنج را نشناختی  
فقیر از بس که بآن نقطه رفت و آمد زیاد میکرد، سرو صدا در مردم ایجاد  
کرد که فقیر در آن نقطه چه دیده است؟



### فاش شدن خبر این گنج و رسیدن بگوش پادشاه

هر کسی در گفتگوئی او فتاد  
هر کسی در گفتگوی فاسدی  
پس خبر کردند سلطان را ازین  
چون شنید آن شخص کان باشد رسید  
بیش از آنک اشکنجه بیند زان قباد  
گفت تا این رقعہ را یا بیدہام  
خود نشد یکجہ زان گنج آشکار  
رفت ماہی تا چنیم تلخ کام  
بوکہ بخت بر کند زین کان غطا  
مدت شش ماہ و افزون شاد شاه  
هر کجا سخته کمائی بود چست  
غیر تشویش و غم و طامات نی  
چو نکہ تعویق آمد اندر عرض و طول  
جملہ صحر اگر گز آن شہ چاہ کند  
پس طلب کرد آن فقیر دردمنہ  
گفت گیر این رقعہ کش آثار نیست  
نیست این کار کسی کش هست کار  
نادر افتد اہل این ماخولیا  
سخت جانی باید این فن را چو تو  
گر نیابی نبودت ہرگز ملال  
عقل راہ نا امید کی رود ؟ !

کاینچنین بازی نباشد در نہاد  
ہر طرف برخاستہ یک حاسدی  
آن گروہی کش بدند اندر کمین  
جز کہ تسلیم و رضا چارہ ندید  
رقعہ را آورد و پیش او نہاد  
گنج نی و رنج بیحد دیدہام  
لیک بیچیدم بسی من ہمچو مار  
کہ زیان و سود این بر من حرام  
ای شہ پیروز جنگ و دزگشا  
تیر می انداخت و بر میکند چاہ  
تیر می انداخت ہر سو گنج جست  
ہمچو عنقا نام فاش و ذات نی  
شاه شد دل سیر از آن گنج و ملول  
می ندید از گنج اوجز ریشخند  
رقعہ را از خشم پیش او فکند  
تو بدین اولیتری کت کار نیست  
گر بسوزد گل نگردد گرد خار  
منتظر کہ روید از آہن گیا  
تو کہ جانی سخت داری این بچو  
ور بیابی رو تو را کردم حلال  
عشق باشد کان طرف بر سر دود

عقل آن جویدکز آن سودی برد	لا ابالی عشق باشد نه خرد
در بلا چون سنگ زیر آسیا	ترکتازی تن گدازی بیحیا
بهره جوئی رادرون خویش کشت	سخت روئی که ندارد هیچ پشت
آنچنانکه پاك میگیرد ز هو	پاك میبازد نجوید مزد او
میسپارد باز بی علت فتی	می دهد حق هستیش بی علتی
پاکبازی خارج از هر ملت است	که فتوت دادن بی علت است
پاك بازانند قربانان خاص	زانکه ملت فضل جوید یا خلاص
نی در سود و زیانی میزنند	نی خدا را امتحانی می کنند

سخت رویی که ندارد هیچ پشت  
بهره جوئی رادرون خویش کشت  
پاك میبازد نجوید مزد او  
آنچنانکه پاك میگیرد ز هو  
میدهد حق هستی اش بی علتی  
میسپارد باز بی علت فتی

### از سود جوئی تا پاکبازی

اگر روزی فرا نرسد که اصالت لذت اپیکورها و اصالت منفعت بنتامها و اصالت خودخواهی هابسها بطور معقول تفسیر شود و اگر روزی فرا نرسد که ارتباطات ظاهری و رسمی از گسسته شدن واقعی بوسیله لذت جویی و منفعت طلبی و خودخواهی در امان باشد، تمامی گامها و برنامه ها و تحریکات که برای پیوستن انسان به انسان و آشنا ساختن آنان با یکدیگر بعمل می آیند، جز اضافه کردن دردهای دیگر به بدبختی انسانها و باطل کردن کاغذهای سفید و تمرین سخنوری و بکار بردن قدرت و مستهلک ساختن انرژی ها، نتیجه دیگری نخواهیم دید.

مادامیکه قاموس روابط بشری با این جملات پر است: «میدم تا بگیرم».

« کلاهت را از سرت نمی‌ربایم تا کلاه‌ها را به یغما نبری » ، « می‌بخندم تا در موقعش خنده‌ها از تو تحویل بگیرم » ، « برای تو می‌سوزم و می‌گیرم تا برای من بسوزی و ناله کنی » ، « از تو دفاع میکنم ، تا از من دفاع کنی » ، « ترا می‌آموزم تا از آگاهی تو برخوردار گردم » و عبارت کلی‌تر : سودی میدهم تا سودی بگیرم ، و ضرری را از تو دفع میکنم ، تا ضرری را از من دفع و رفع کنی ، امید به نجات انسان از قانون جنگل ، رؤیای و خواب و افسانه‌ای بیش نیست : تا انسان از مجرای خشن دادوستد بیرون نرود ، انسان خواهی و منزله طلبی و حماسه سرائی‌ها در عظمت انسان و تشویق به يك پارچه‌گی و عدالت واقعی همانست که جلال الدین میگوید

### مه فشانند نور و سگ عو عو کند

شکفت آورتر از این پدیدهٔ تناقض آمیز ، کارگردهی از متفکر نمایان است که به آتش اصل داد و ستد دامن میزنند و روز بروز بر افروخته ترش میکنند و هنگامیکه زبانه‌های آتش که با دست خودشان بر افروخته شده است به دامن خود آنان میرسد ، دشنام و ناسزا به طبیعت میگویند و فلسفه‌های بدبینی را برخ آدمیان میکشند ! و میگویند : فکر تان را ناراحت نکنید ، زندگی همین است و بس و ما به فلسفه‌ها و هدف جوئی‌های قهوه خانه‌ای شما گوش فرا نخواهیم داد !!

مگر ای انسان ، نواز طبیعت تسلیم به قانون کنش و واکنش بالا تر نیامده‌ای ؟ !  
مگر تو با این پیشرفت‌ها و ترقیات خیره کننده‌ات ، هنوز از خود بیرون نرفته‌ای ؟  
مگر چشمت نمی‌بیند که من هم مانند تو لذت می‌چشم و درد می‌بینم !

آیا برای بالا آمدن از مجاری ناخود آگاه طبیعت توقع مزدی داشتی ؟ مگر آنموقع که مرا دیدی و لذت و الم خود را در من هم احساس کردی ، برای این احساس شریف که مافوق طبیعت جاندار و بیجان است ، دستمزدی گرفته بودی ؟ !  
مگر آنموقع که با واقعیات علمی و هنری روبرو میشوی و نیروی سازندگی تو

بدون دخالت اختیارت میجوشد و جهشی از موقعیت تثبیت شده‌ات بر میداری، دست  
گدایی بکسی دراز کرده بودی؟!

مگر غیر از این بود که مغز فعال تو واقعیت را بدون خود خواهی و سودجویی  
ولذت پرستی جستجو میکرد و این تو بودی که پس از آگاهی به ارزش های معلول  
مفیدیت، آن واقعیت را بی بازار سوداگری آوردی و از مردم جامعه برای جوشش و  
راهیابی بی اختیاری (ولو از نظر مبادی طبیعی مغز) خود، طلب قیمت و مزد کردی.  
نمیدانیم بالاخره انسان در میان دو جریان خارج از معامله (ماقبل نمودار شدن  
واقعیات در عرصه اجتماع و بعد از افتادن به جریان و ضمیمه شدن به سلسله رویدادها)  
بچه علت در وسط آن دو، این اندازه وقاحت در سود جوئی را بر خود روا داشته  
و میگوید: «میدهم تا بگیرم»، «اگر بگیری باید بدهی»!!

#### تفسیر ابیات

در میان مردم از بازی بسیار جدی فقیر که نمیتوان آنرا مخفی داشت هیاهو  
افتاد. هر کسی بمناسبت فهمی که داشت، قضیه را به فساد تعبیر میکرد و حسودان از  
هر طرف سر بر آورده بودند.

گزارش مخفی به شاه وقت دادند که فلان فقیر گنج نامه ای یافته است. وقتی  
که فقیر شنید که گزارش دهنده، شاه را به آن محل میآورد، چاره ای جز تسلیم و رضا  
ندیده پیش از آنکه دچار شکنجه های شاه شود گنج نامه را نقدیم کرد و گفت: از آن هنگام  
که این رقعہ را یافته ام، رنجی بیحد و اندازه متحمل شده ام ولی گنجی نیافته ام.  
من بسی مانند مار رنجور پیچیده ام. و يك ماه است که با کام تلخ زمین را زیر و رو  
میکنم، ولی حتی يك دانه هم از گنج بدست نیاورده ام.

اکنون ای پادشاه، گنج نامه را بتو تقدیم میدارم -

بو که بخت بر کند زین کان غطا      ای شه پیروز جنگ و دزگشا

پادشاه هم بیش از شش ماه تیر می انداخت و چاه می کند ، نتیجه ای جز نشو و  
واندوه و گرفتاری ها در بر نداشت ، آن گنج مانند مرغ عنقا بود که ، نامش مشهور ،  
ولی از وجودش اثری نبود . وقتی که جستجوی شاه در عرض و طول آن بیابان بطول  
کشید و گنج یابی بتأخیر افتاد ، دلش از آن گنج سیر و ملول گشت ، زیرا هر چه او  
جستجو کرد زمین جز ریشخند چیزی به او تحویل نداد .  
پس طلب کرد آن فقیر دردمند      رقعہ را از خشم پیش او فکند

و -

گفت گیر این رقعہ کش آثار نیست      تو بدین اولی تری کت کار نیست  
کسی که کار دارد ، به اینگونه تلاش بی نتیجه مشغول نمیشود ، اگر گل در آتش  
هم بسوزد ، پیرامون خار نمیگردد . نتیجه ای که تو میجوئی وابسته به اتفاق نادر است ،  
شما مالیخولیایی هایک عمر انتظار میکشید که گیاهی از آه ن بر وید . این کار مانیست ،  
زیرا -

سخت جانی باید این فن را چو تو      تو که جانی سخت داری این بجو  
اگر هم تو نتیجه ای بدست نیآوری دلگیر نمیشوی ، زیرا کاری نداری و اگر هم  
گنجی یافتی ترا از هم اکنون حلال میکنم .

عقل عقلا هرگز راه ناامیدی را پیش نمیگیرند ، این عشق است که بدون توقع  
نتیجه و پاداش بهر طرف باسر میندود . آری ، این عشق است که لاابالی میرود و بشمر  
میرسد ، آن عقل است که سود جوئی را پیشه خود کرده ، بدون توقع سود حرکتی  
نمیکند . شما این عشق را نمیشاسید ، -

ترکتازی تن گدازی بیحیا      در بلا چون سنگ زیر آسیا  
سخت روئی که ندارد هیچ پشت      بهره جوئی را درون خویش گشت  
عشق آن پاکباز است که نظری به سود ندارد و آنچنانکه از خدای بزرگ  
پاک میگیرد و همانطور پاک میبازد ، چون حق تعالی هستی را بدون عات باو داده است ،

اوهم بدون علت به اومیه پارد که معنای فتوت واقعی همین است . این پاکبازی باقیود و رسوم بی پایه ملت ها سازگار نیست ، زیرا رسم ملت ها در انجام تکلیف یا فضل الهی را پاداش می خواهد و یا رهائی از عذاب را .

امّا متقربان خاص الهی آن پاکبازانند که نه برای طمع بهشت و نه از ترس دوزخ به خدا می گرایند . آنان خود را کمتر از آن میدانند که با کردار خود ، خدا را بیازمایند و کارشان را درمجرای سود و زیان محاسبه کنند .

پایان قسمت اول - دفتر ششم

۱۴- آذر ماه-۱۳۵۳



# فهرست ها

فهرست مطالب

فهرست آیات

فهرست روایات

فهرست اشخاص

فهرست مآخذ

## فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱	مناجات
	مقدمه : آیا این قرن بیستم میتواند ادعا کند : به فرهنگی دست یافته است که بگوید : بررسی و تحقیق در کتابی مانند مثنوی چیزی جز بررسی در يك كتاب باستانی نیست که زیرپوشش هفت قرن بخواب ابدی فرو رفته است ؟
۳	موضوع یکم - آیا شناسائی ماهیت و شئون بشری با موفقیت کامل پایان یافته است ؟
۴	موضوع دوم - مسلم است که گسترش روابط انسان با طبیعت از تماس با آتم‌ها گرفته تا پیروزی های فضائی و افزایش آشنائی او با علوم تحقیقی چند بعدی بودن یا عمق ابعاد او را ثابت کرده است ، آیا این موفقیت را با آگاهی و هدف گیری دقیق و ریاضی صد درصد بدست آورده است ؟
۱۰	موضوع سوم - آیا تحولات جاریه در امتداد قرون و اعصار باهیت انسانی را دگرگون میکنند ، یا عوارض و اشکال او را ؟ بر فرض آنکه دگرگونی در ماهیت انسان صورت میگیرد، آیا این دگرگونی او رو بکمال است ؟ ( مانند از کودکی به بلوغ )
۱۲	موضوع چهارم - آیا ادبیات گذشتگان توانسته است ارزش های اخلاقی و زیبایی شناسی را نه تنها در قفسه کتابها بلکه در زوایای قلوب ما نیز حیات جاودان ببخشد ؟
۱۵	

صفحه	عنوان
۵۹	دفتر ششم مثنوی شما که با نیت و خلوص راه سعادت خود و اجتماع را درپیش گرفته‌اید نه تنها عوعو اخلاک‌گران نباید شمارا از راه باز بدارد ، بلکه درمقابل تشدید عوعو آنان ، شما هم باید به نیرو و کوشش خود بیافزائید
۶۸	کوته بین مباشید ، در هندسه کلی الهی ، با موقعیت اختصاصی که بخود گرفته‌اید ، به تقسیم جهان به خوب و بد نیز دازید و از این تقسیم بازیگرانه و نابجا حیرت و نهیلیستی را استنتاج نکنید ، همه روابط و ضوابط و پدیده‌های جهان هستی در يك آهنگك کلی شرکت کرده‌اند ، این زندگی مورد خواست شما است که میتواند حتی عالیت‌ترین مزایای جهان هستی را پلید نمایش دهد .
۷۲	اینست کار ماده در قلمرو رو بنای هستی ، جنگ و تکاپو میان ذرات ماده حکمفرما است ، تا آن‌نگاه که به پشت پرده طبیعت یابه دامن محبت الهی بخزند و از کارزار تضاد و تخالف بیرون روند
۷۴	عقل نظری سرنیز و سرعت شکفت انگیزی در آغاز فعالیت نشان میدهد ، ولی پای بس سستی دارد که هیچ معقولی را تا پایان آن در نمی‌یابد
۷۹	این انسان بینوا چنان تورم میکند که گنجایشی در جهان برای خود نمی‌بیند ، ولی واقعیتش مانند لقمه نانی است که در گلو و معده گم شده است !
۸۰	❖ سؤال کردن سائلی از واعظی که مرغی بر سر بارو نشست از سر و دم او کدام فاضل تر است ؟ و جواب دادن واعظ سائل را
۹۳	ملاك عظمت و حقارت انسان بر مبنای هدفی است که انتخاب میکنند و از قلمرو روانی و جهان طبیعت برای وصول به آن هدف قدرت ها بوجود

صفحه	عنوان
۹۷	میآورد
۱۰۲	ملاك ضعف و قدرت جان آدمی با آگاهی او سنجیده میشود
	آیا این نظریه که ملاك حیات روانی آدمی هوش است ، با آن تحریکات که جلال الدین به تحصیل ناهشیاری و بیخودی انجام داده است متناقض مییاشد ؟
۱۰۵	
۱۰۶	بحثی در خانمیت محمد بن عبدالله ﷺ
۱۰۸	دلیل یکم - سازش عقاید و احکام اسلام با فطرت پایدار بشری
	دلیل دوم - استحکام عقاید و قوانین اسلامی که دین خالص از آلودگیها است
۱۱۲	
۱۱۵	دلیل سوم - تفسیر شخصیت انسانی بطور عموم در اسلام
	دلیل چهارم - تجسم اسلام در افرادی که میتوانند نمونه انسانی تمام قرون و اعصار و مادامیکه انسانی وجود دارد ، بوده باشند
۱۱۷	
	مقام والا و عظمت وابسته به عظمت الهی که خاندان پیامبر اکرم و عترت پاک و معصوم او دارا هستند .
۱۱۸	
۱۲۳	ائمه طاهرین و معصومین دوازده گانه از يك مکتب دفاع کرده اند
	❖ نکوهیدن ناموسهای پوسیده که مانع ذوق ایمان و دلیل ضعف صدقاند
۱۲۹	وراه زن هزاران ابله نادان
۱۳۱	آیا ابوطالب به دین اسلام گرویده بوده است یا نه ؟
	آیا هر دو راه که در موقع احساس اختیار پیش پای آدمی باز شده است به سوی خدا است ؟
۱۳۷	
	❖ مناجات و پناه جستن بحق از فتنه اختیار و اسباب آن و بیان شکوهیدن و ترسیدن آسمان و زمین از اختیار
۱۴۱	
۱۴۴	آیا از خدا بخواهیم که مارا آزمایش نکند ؟

- اختیار سطحی و فریبنده چونان پالان شتر است که با تمایلات باینسو و آن سو کج میشود و پشت شتر را زخمی میکنند. آیا اینست آن اختیار که هر وقت در يك انسان ولو يك لحظه بروز کند بتمام جهان هستی می‌ارزد؟! ۱۴۵
- ۱- تعادل دو یا چند راه که در حال اختیار پیش روی انسان قرار گرفته است، نسبی است. ۱۴۶
- ۲- معمولاً تمایلات قوی‌تر است که تکلیف راه را معین میکند، نه سلطه و نظارت شخصیت به دو قطب مثبت و منفی راهی که در پیش گرفته میشود. ۱۴۷
- ۳- احساس اختیار باتلقین جبر و روش مطابق تمایلات جبری، عامل ساییده شدن روح آدمی است. ۱۴۸
- گریز از هشیاری و اختیار در مقامات والای تکامل، بایستی بانگیزگی طبیعت کمال جوی روح انجام بگیرد، نه با وسایل تخدیری و مصنوعی برای آسایش طلبی. ۱۴۹
- مطلب یکم - گریز از هشیاری و اختیار به بیهوشی و بیخودی. ۱۴۹
- مطلب دوم - ناهشیاری و گام به ما فوق تعقل نهادن و اختیار سطحی را دور انداختن موقعی بحال بشر مفید است که بفرمان حق بوده باشد. ۱۵۲
- نتیجه‌ای را که جلال الدین از دو مطلب فوق می‌گیرد. ۱۵۳
- تا کی و تاچه اندازه میتوان روح را با حلقه‌های طلائی زنجیر ملک و مال و آرایشگری‌ها خشمود ساخت؟! ۱۵۵
- ☆ حکایت غلام هندو که بخواجه زاده خود پنهان هوس داشت چون دختر را با مهتر زاده عقد کردند، غلام رنجور شد و می‌گذاخت، کس علت او ندانست و او زهره گفتن نداشت. ۱۶۰

- عنوان صفحه
- ☆ صبر فرمودن خواجه مادر دختر را که غلام را زجر مکن که من او را  
بی زجر از این طمع باز آورم بتدبیر که نه سیخ بسوزد و نه کباب خام  
ماند . ۱۶۴
- ☆ در حقیقت حکایت و بیان آنکه هر نفسی همچو آن هندو مبتلا  
است . ۱۶۸
- ☆ آنانکه میخواهند معاش و نام و عنوانشان را به مردم تحمیل کنند ،  
در حقیقت کالبد بی روح خود را بردوش مردم میگذارند و شایستگی  
زندگی مستقل نیستند . ۱۷۱
- ☆ در بیان عموم آیه کَلِمَا اَوْ قَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ اَطْفَاءُ اللَّهِ  
☆ آتش زدن در شب و کشتن دزد آن را و غفلت آن مرد . ۱۷۸
- ☆ تاریکی های جهالت و هوی پرستی عواملی را که خاموش کننده بارقه های  
روحی است می پوشاند . ۱۷۹
- ☆ حق و باطل را از دل پیرسید . ۱۸۲
- ☆ در بیان حدیث استفت قلبك ولوا فتاك المفتون  
☆ حسد بردن امیران برایاز و نمودن سلطان کیاست او را ۱۸۷
- ☆ مدافعه امرا آن حجت را بشبهه جبر یانه و جواب دادن شاه ایشان را . ۱۹۰
- ☆ آیا تردد در سر چند راهی ها دلیل اختیار است ؟ ۱۹۲
- ☆ قضا و قدر الهی آن اندازه در سر نوشت تو دخالت میورزد که کوشش  
اختیاری تو . ۱۹۴
- ☆ خاطرات و اندیشه ها و سایر فعالیت های مغزی و روانی هم اجزاء و ذرات  
لا یتجزی ( اتم ها ) دارند . ۱۹۶
- ☆ حکایت آن صیاد که خود را در گیاه پیچیده بود و دسته گل و لاله

صفحه	عنوان
۲۰۲	کُله وار برس نهاده تا مرغان گیاه پندارند و دانستن آن مرغ زیرک آن را .
۲۰۶	✽ حکایت آن شخص که دزدان قوچ او را بدزدیدند و بر آن قناعت نکردند بحیله جامه هایش را هم دزدیدند .
۲۰۸	✽ مناظره مرغ با صیاد در ترهب و در معنی ترهبی که مصطفی <small>صلی الله علیه و آله</small> نهی کرد از آن امت خود را که لارهبانیه فی الاسلام .
۲۱۵	مجاهده ورهبانیت واقعی آن است که انسان در میان مجتمع ناهموار باشد ، با اینحال راد مردانه زندگی کند .
۲۲۵	✽ های و عوی کردن پاسبان بعد از بردن دزدان اسباب کاروان را .
۲۲۸	✽ حواله کردن مرغ گرفتاری خود را به مکر صیاد به حرص .
۲۳۰	زندگی انسانی چنین است که زنجیری را از پای نگشاده -
۲۳۱	زنجیر دیگری که از بالا یا پائین انتظار فرصت را می کشید برای میافتد و به دست و پایش بسته میشود .
۲۳۶	معادلات حقیقت و واقعیت .
۲۳۹	✽ حکایت آن عاشق که شب بر امید وعده معشوق بیامد بدان وثاق که اشارت کرده بود و بعضی از شب را منتظر بود تا خوابش ربود . معشوق آمد جیش را پرگردکان نمود و رفت .
۲۴۱	نیست هارا کنار بگذار و در هستی ها بیاندیش .
۲۴۲	چون تو در اقیانوس هستی غوطه وری ، مبادا کف های محدود و ناپایدار نیست ها و نمیدانم ها و نمی بینم ها از اقیانوس هستی محرومت بسازد .
	این را نمیدانم و آن را نمیدانم برای بدست آوردن آن میدانم است که بدون آن ، نه میدانم ها صحت دارد و نه میدانم ها .

صفحه	عنوان
۲۴۷	❖ استدعای امیر ترك مخمور مطرب را بوقت صبح و معنی حدیث ان الله تعالی شراباً اعدہ لاولیائه اذا شربوا سکروا و اذا سکروا طربوا الخ و قوله تعالی ان الابرار یشر بون من کاس کان مزاجها کافورا.
۲۵۰	شبهات در کالبدهای لفظی همان اندازه غلط انداز و منشاء ضررها است که شبهات کالبدهای جسمانی آدمیان .
۲۵۱	کتاب مثنوی گمراه کننده صورت بینان و هدایت کننده جویندگان معنی است .
۲۵۵	پروردگارا ، از شدت نزدیکی که با من داری ترا نمی بینم ، این حجاب عامل اشتباه را صیقلی و شفاف فرما .
۲۶۰	❖ آمدن ضریح به خانه پیغمبر ﷺ و گریختن عایشه و پنهان شدن .
۲۶۲	❖ امتحان کردن حضرت رسول ﷺ عایشه را که چرا پنهان میشوی که او تو را نمی بیند .
۲۶۳	شدت پوشیدگی روح ، عقل نظری را در راه توصیف آن به تمثیلات و تشبیهات وادار میکند .
۲۶۴	امان از این سخن پردازی ها و سخنوری ها و سخن بازی ها که گوش ها و کتاب ها را پر کرده و نمیکند حقایق ناب و واقعیت های پوشیده در دسترس انسان های جوینده قرار بگیرد .
۲۶۸	❖ آغاز کردن مطرب این غزل را در بزم امیر ترك . گلی یا سوسنی یا سرو یا ماهی نمیدانم از این آشفته بیدل چه میخواهی نمیدانم
۲۶۹	و خطاب کردن ترك که آنچه میدانی بخوان و جواب مطرب امیر را با نمیدانم های پرطمطراق که برای اظهار فضل و خودنمایی گفته میشود راه را بروی جویندگان با اخلاص دانستنی ها نبندیم .

صفحه	عنوان
	آیا نفی‌های فراوان و پی‌درپی دردی را که از ندانستن موضوعی در جان
۲۷۱	آدمی پیدا شده است ، درمان میکند؟
	ای امیر ، مادامیکه درحالت مستی غوطه وری ، به گوش تو جز نفی این
	و آن را نمیتوان نواخت . تو از حالت مستی‌ات دست بردار و هوشیار
۲۷۳	باش ، تا من هم بتوانم اثبات را برای تو بنوازم .
	☆ درمعنی حدیث موتوا قبل ان تموتوا و تفسیر بیت حکیم سنائی:
	بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
۲۷۶	که ادریس ازچنین مردن بهشتی گشت پیش‌ازما
	تقاطع و تراحم ماده و حیات طبیعی مانع از آن است که آدمی با حیات
۲۷۹	ناب زندگی کند .
	امیرا ، آیا میدانی گریزی را که برسرمن میکوبی ، برای آن نمیدانم ها
	است که انعکاسی از وضع روحی تو درگفتار من است ؟ پس آن گرزرا
۲۸۱	برسر خود بکوب نه برسر من
	همواره با ناتوانی‌ها مبارزه کنید ، زیرا هر ناتوانی زنجیر است که زنجیر
۲۸۲	دیگری را بوجود می‌آورد و شمارا از تحرک باز میدارد .
۲۸۹	☆ تشبیه مغفلی که عمر ضایع کند و در فزع بیدارشود بماتم اهل حلب .
	☆ رسیدن شاعر به حلب روز عاشورا و حال معلوم نمودن و نکته گفتن
۲۹۰	و بیان حال کردن .
۲۹۲	☆ نکته گفتن آن شاعر جهت شیعه حلب
۲۹۲	داستان کربلا چه بوده است که شیعیان اهمیت فوق‌العاده بآن میدهند؟!
۲۹۹	یزید چه بود و چه کرد ؟
۳۰۱	حسین بن علی (علیه السلام) که بود و چه کرد ؟

صفحه	عنوان
۳۰۴	۱- نظری به سخنان امام حسین <small>علیه السلام</small> از مدینه تا آخرین لحظات زندگیش در بیابان کربلا .
۳۰۹	رویدادهای فوق العاده با عظمت و آموزنده که در داستان کربلا وجود دارد .
۳۱۳	درمیان گریه ای که شاعر مسافر حلب یا جلال الدین از زبان او توصیه میکند ، با گریه بر حسین که گریه بر خود و انسانیت و انسان هارا در بردارد منافاتی وجود ندارد .
۳۱۹	منظره عاشورا از دیدگاههای مختلف.
۳۲۶	✽ تمثیل حریص بردنیا به موری نابیننده رزاقی حق و خزاین رحمت اورا که بدانه ای از خرمنی نمی کوشد و وسعت آن خرمن را نمی بیند .
۳۲۸	هر اندازه که نیروی آگاهی و بینائی آدم فعالیت میکند و هشیاری و بینائی را نصیب او میکند به خیر و صلاح اوست.
۳۳۰	اول و آخر مانند پیش و پس و نزدیک و دور و کم و زیاد از او صاف ابعاد مادی است .
۳۳۶	سحوری زدن شخصی بر سرای خالی نیمشب و اعتراض معترض و جواب دادن اورا .
۳۳۸	اگر از اعماق جان لبیک بگوئی ، بدان که ندائی از خداوند ذوالجلال باعماق جانت طنین انداخته است و اگر از ته دل ندای الله الله گفتی بدان که لبیکی از خداوند ته دل تو را شورانیده است .
۳۴۰	خداوند از بندگانش چه میگیرد و به بندگانش چه میدهد ؟
۳۴۵	✽ قصه بلال حبشی و شوق او و رنجاندن خواجه اورا و معلوم کردن صدیق حال اورا .
	بدویت باز بدوید ، در کارگاهی که چوگان نا محسوس مشیت الهی تمام

اجزای جهان هستی را مانند گوی ها ، بحرکت و جستن و گریز و امیدارد  
سکون مفهومی جز مرگ ندارد .

۳۴۸

۳۵۱

## حرکت و تحول از نظر جلال الدین مولوی

۳۵۷

۱- حرکت و تحول در ذات و تمام شؤن عالم هستی مقرر است .

۳۵۹

۲- حرکت و تحول هستی در استخدام سنت تکامل است .

۳- فرض حرکت تکاملی جهان هستی با درجا زدن انسان و ادعاهای  
پرطنطنه اش ، مانند همان مثل معروف است که میگوید :

۳۶۳

من آنم که رستم یلی بود در سیستان !!!

۳۶۴

۴- حرکت جهان هستی در هر حال که فرض شود ، تحول تکاملی برای  
انسان در هر حال امکان پذیر است .

۳۶۶

۵- حرکت و تحول بدون فرض عاملی که ما فوق حرکت و سکون است  
قابل قبول نیست .

۳۷۱

۶- آیا فلسفه و علم جستجوی حقیقت پایدار را می پذیرد ؟

۳۷۵

۷- آیا نظریه تغییر دائم بقول هراکلیتوس نظریه دردناکی است ؟

۳۷۶

۸- يك راه دیگر برای اثبات واقعیت پایدار در صحنه حرکت و تحول

۹- مباحثی که در مثنوی موج را مطرح میکنند ، دلیل دیگری برای  
اثبات آن است که جلال الدین به موضوع حرکت و تحول اهمیت فوق العاده

۳۷۹

قائل است

۳۸۰

۱۰- دو حرکت متضاد ماده و روان چگونه هماهنگ میگردند ؟

۳۸۱

۱۱- هرگز حرکت و تحول حقیقت و واقعیت های ایده آل را خود بخود  
در طبق گذاشته و به انسانها تقدیم نخواهد کرد .

۳۸۸

باز گفتن صدیق صورت حال بلال را نزد حضرت رسول ﷺ

ای رهبران روح پرور ، شما گنهکارید! و گناه شما اینست که از رشد

- و تکامل روانی آدمیان دم میزنید و مردم را بیاد اصل و بازگشتشان به حوزه جاذبیت کمال میاندازید !! فضولی نکنید و فتنه و تشویش در مجمع آراسته ما عشاق خود طبیعی برپا نکنید !!
- ۳۹۰ ☆ وصیت کردن حضرت مصطفی ﷺ ابوبکر را جهت بیع بلال .
- ۳۹۵ اسیران دست بسته عشق الهی را در اجتماعات با دیده تحقیر منکرید .
- ۳۹۸ عالیترین اعتدال و بنیان که در خلقت انسانی بکار رفته است .
- ۴۰۰ ☆ خندیدن جهود و پنداشتن آنکه صدیق مغبونست و ندانستن بهای بلال را .
- ۴۱۱ فروشنده انسان ، خریدار خداوند ، برده فروشان باج گیران زورگوی این معامله !!
- ۴۱۳ آنجا که ضروری ترین و روشن ترین وسیله زندگی انسان ها در پیچاپیچ ترین ظلمات فرو میرود .
- ۴۱۶ نوعی دیگر از سخن وجود دارد که بدون سوت و حرف ، حتی بدون نیاز به موج ، حیاتی ترین اثر را در مخاطبش بوجود میآورد .
- ۴۲۱ ☆ معاتبه کردن حضرت رسول ﷺ با صدیق و عذر گفتن صدیق .
- ۴۲۷ بگذارید بخوابم ! دستم را رها کنید ، چرا دستم را به درد میآورید ؟!
- ۴۲۹ اندیشه و احساس پاک آدمی طبل کوبی قوانین و اشارات جهان هستی را در مییابد ، ولی گویی که از پنبه خود پرستی و طبیعت ستایی پر است
- ۴۳۱ میگوید : من بانگ این طبل کوبی ها را نمی شنوم !!
- ☆ قصه هلال که بنده مخلص بود خدای را ، صاحب بصیرت . بی تقلید پنهان شده در بندگی مخلوقات جهت مصلحت ، نه از عجز ، چنانکه لقمان و یوسف از روی ظاهر و غیرایشان بنده سایس بود امیری را ، و آن امین مسلمان بود اما کور .

صفحه	عنوان
	داند اعمی که مادری دارد      لیک چوئی بوهم در نارد
	اگر با این دانش تعظیم این مادر کند ممکن بود که از عمی خلاص یابد
۴۳۷	که اذا اراد الله بعبد خیراً فتح عینی قلبه لیبصر بهما العیب.
۴۳۹	☆ حکایت در تقریر همین سخن.
	این هم یک قانون روانی با اهمیت که هنگامیکه یکی از فعالیت های
۴۴۱	روانی سرکوب شود ، فعالیت دیگری قدرت بیشتر پیدا میکند .
	☆ رنجور شدن هلال و بیخبری خواجه او از رنجوری او از تحقیر و
۴۴۸	ناشناخت ، و واقف شدن حضرت مصطفی ﷺ و رفتن آنحضرت بعیادت او .
	معجزاتی که پیامبران میاوردند: تنها برای سرکوبی انکارکنندگان بوده است .
۴۵۰	نه برای چشاندن طعم ایمان
	☆ در بیان آنکه مصطفی علیه وعلی آله الصلوٰة و السلام چون شنید که
۴۵۵	عیسی علیه السلام بر روی آب رفت، فرمود: لو ازداد یقینه لمشی علی الهواء.
۴۵۸	جریان مشیت الهی در جهان مطابق قوانین مناسب طبیعت است.
	☆ در بیان حکایت کمپیر نود ساله که روی زشت خود را گلگون نموده اندود
۴۶۴	و پذیرانمی آمد .
	☆ دعا کردن درویش خواجه گیلانی را که خدا ترا بسلامت بخان و مان
۴۶۶	بازرساند.
۴۶۷	☆ صفت آن عجزوزه و رجوع بحکایت او.
۴۶۸	☆ در بیان سؤال سائل از صاحب خانه و جواب او را برسییل طنز.
	پس ، از جان انسان ها چه میخواهی ؟ ! هر کسی برای خود پیاله ای بدست
	آورده جره های حیات خود را از سنگلاخ و خارستان طبیعت بیرون
	میآورد، تو شخص بی همه چیز ضدکار ، بعلاوه اینکه چشم و دهان مسموم
	به پیاله و جره ها و حیات دیگران دوخته ای ، جز خصومت با خویشان

صفحه	عنوان
	و گد آلود کردن آب حیات دیگران کاری انجام نمیدهی . برو از مجمع
۴۶۹	زندگان کوشنده دورباش .
۴۷۳	✧ رجوع بدستان آن کمپیر .
	✧ حکایت رنجوری که طبیب در وی امید صحت ندید ، گفت هر چه
۴۷۷	خواهی کن .
	اگر واقعیات را به محسوسات منحصر کنیم ، فرهنگ و معارف بشری به
۴۷۹	کمتر از یکصدم آنچه که بدست آمده است تقلیل پیدا خواهد کرد .
۴۸۳	✧ رجوع به قصه رنجور .
	احساس آزادی دروغین ، کلتوپاترمهای روزگاران را به فرو کردن سنجاق
۴۸۶	به سینه های بردگان شان و سردادن خنده و قهقهه وادار میکنند .
۴۹۲	✧ بر تخت نشاندن سلطان محمود غلام هندورا و گریستن غلام .
	انسانی وجود دارد که جبر پروبال اوست برای پرواز در گذرگاه ابدیت
	و انسان دیگری هم وجود دارد که جبر زندان و کننده ورنجیری بدست و
۴۹۵	پای او است .
۵۰۲	✧ قوله ﷺ لیس للماضین هم الموت و انما لهم حسرة الفوت
	بیانیش ؛ اگر دیدی اندیشهات جامدگشته است ، به ذکر خداوندی بپرداز
۵۰۴	تا اندیشهات را بحرکت در آورد .
	برای حصول نزدیکی به خداوند و قرار گرفتن در حوزة جاذبیت ، حتی
	تقرب و جذبه را هم هدف خود قرار ندهید و بکوشید و کاری با قبول و
۵۰۸	رد کوشش خود نداشته باشید .
۵۱۳	✧ بازگشتن به حکایت صوفی بر لب جو وقاضی .
۵۱۵	<b>جزء و کل از نظر جلال الدین مولوی .</b>
	۱ - هیچ يك از دو موضوع جزء و کل ، در جزئیت و کلیت مطلق نبوده و

صفحه	عنوان
۵۱۶	هر دو محکوم به نسبیت اند.
۵۱۸	۲ - بنابراین ، تعریف کلاسیک جزء و کل بسیار محدود بوده و قابل قبول نیست.
۵۲۱	۳ - نتایج کلی که از مسائل فوق میتوان گرفت.
۵۲۳	۴ - کل و اجزاء مافوق کل و اجزاء ریاضی و طبیعی.
۵۲۵	۵ - در محاصره آن کل که موقعیت شمارا بعنوان اجزاء خود تعیین کرده است ، میخکوب نشوید و هر لحظه در اندیشه و میخوایم شکستن محاصره ها باشید تا خود و هستی را دریابید.
۵۲۷	۶ - يك استدلال دیگر برای اثبات مافوق کل و جزء ریاضی و طبیعی بودن انسان .
۵۲۸	۷ - کل نماینده جزء است ، چنانکه جزء نماینده کل است.
۵۲۹	۸ - تمایل اجزاء به کل خویش چه معنا میدهد ؟
۵۳۲	۹ - ارتباط و سنخیت اجزاء با کل.
۵۳۴	۱۰ - اجزاء جهان هستی در تحول و دگرگونی است ، آیا زیر بنا و مبادی عالیة هستی ( کل در اصطلاح جلال الدین ) هم در تحول و تغییر است ؟
۵۳۸	☆ رفتن صوفی سوی آن سیلی زن و بردن او را به قاضی .
۵۴۲	☆ هم در تقریر قصه قاضی و صوفی .
۵۴۳	ضربه و آسیب مردگان زنده نما اهمیتی ندارد ، آنچه که قابل اهمیت و محاسبه است ، ضربه و آسیبی است که زنده به زنده وارد میسازد
۵۴۹	☆ سیلی زدن رنجور قاضی را و سرزنش کردن صوفی قاضی را .
۵۵۲	☆ جواب با صواب قاضی صوفی را در این ماجرا .
۵۵۴	سخن و اندیشه .

- عنوان  
صفحه
- ☆ سؤال کردن صوفی از قاضی و جواب قاضی مراورا ۵۶۱
- این همه کیفیت ها و حرکات و سکون و اضداد چگونه از خداوندی که از همه جهات واحد است، صادر شده است؟ ۵۶۴
- اگر خدا با بعضی از موجودات هم سنخ بود، نمیتوانست اضداد و امثال خود را بوجود بیاورد. ۵۶۶
- ☆ جواب دادن قاضی صوفی را و قصه ترك و دزدی درزی را مثل آوردن ۵۷۱
- ☆ بیان حدیث ان الله یلقن الحکمة علی لسان الواعظین بقدرهم المستمعین ۵۷۲
- ☆ شنیدن ترك حکایت دزدی در زبان را و گرو بستن که درزی از من چیزی نتواند بردن ۵۷۴
- ☆ مثل در تسکین فقیران به جور روزگار و حکایت ۵۸۴
- ☆ آیا مقایسه میان ابراهیم خلیل علیه السلام و ابراهیم ادهم صحیح است؟ ۵۸۴
- ☆ باز مکرر کردن صوفی سؤال را و جواب قاضی ۵۸۶
- ☆ جواب دادن قاضی صوفی را ۵۸۷
- ☆ آباد و جهان هستی فدای هدف پست تو باشد؟! ۵۸۸
- ☆ حکایت زن با شوهر و ماجرای ایشان ۵۹۱
- ☆ پرسیدن عارفی از کشیش که تو به سال بزرگتری یا به ریش. ۵۹۵
- ☆ باقی قصه فقیر روزی طلب بی واسطه کسب ۶۰۲
- دو طرف تضاد که از فراز و نشیب و دگرگونی های جهان هستی در حال تکاپو هستند، در عین حال که دوبال برای پرواز موجودات در افق مشیت الهی محسوب میشوند، دوبال بنام خوف و رجا برای پرواز انسان نیز میباشد. ۶۰۶
- ☆ اشتراك و مغایرت تضاد درونی و برونی ۶۰۸
- ای کاش پیش از آنکه دست غیبی پرده از روی انسان و آنچه کرده است

صفحه	عنوان
۶۰۹	بردارد ، جوهر انسان در همین صحنه هستی آشکار می‌شود و خود را بر همه هستی می‌گستراند .
۶۱۸	✧ خواب دیدن فقیر و نشان دادن هاتف او را بگنج نامه .
۶۲۰	آسمانها و زمین انعکاسی از مدرکات آدمی است ( جهان در انسان ) چه معنا دارد ؟
۶۲۵	✧ تمامی قصه آن فقیر و نشان جای آن گنج .
۶۲۷	✧ فاش شدن خبر این گنج و رسیدن بگوش پادشاه
۶۲۸	از سودجوئی تا پاکبازی



## فهرست آیات

آیاتی که با ستاره مشخص شده است ، مورد تفسیر و یا استشهاد و اقتباس  
جلال الدین است

صفحه	آیه	سوره	
۱۳۰	۶	الفاتحه	☆ اهدنا الصراط المستقیم
۶۶	۱۵۶	البقره	☆ انا لله وانا اليه راجعون
			ان الذين آمنوا والذين هادوا والنجاري والصابئين
			من آمن بالله واليوم الآخر وعمل صالحاً فلهم
۱۱۰	۶۲	،	اجرهم عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون
			☆ ان في خلق السموات والارض واختلاف الليل
۱۷۹	۱۶۴	،	والنهار لايات لاولى الالباب
			☆ واما الذين كفروا فيقولون ماذا اراد الله بهذا
			مثلاً يضل به كثيراً ويهدى به كثيراً وما يضل
۲۴۸	۲۶	،	به الا الفاسقين
۲۹۷	۱۰۲	،	☆ فيتعلمون منها ما يفرقون بين المرء وزوجه ...
۴۸۶	۱۵۹		☆ وانفقوا في سبيل الله ولا تلقوا بأيديكم الى التهلكة،
۵۹۸	۹۳	،	☆ واثربوا في قلوبهم العجل بكفرهم
			☆ واعتصموا بحبل الله جميعاً ولا تفرقوا واذكروا
			نعمت الله عليكم اذ كنتم اعداء فالف بين قلوبكم
			واصبحتم بنعمته اخواناً وكنتم على شفا حفرة من

صفحة	آيه	سوره	
			النار فانفذكم منها كذلك يبين الله لكم آياته
٦٧	١٠٣	آل عمران	لعلمكم تهتدون
			﴿ كنتم خير امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف
٢١١	١١٠	«	و تنهون عن المنكر وتؤمنون بالله
			ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء
٣١٧	١٦٩	«	عند ربهم يرزقون
			﴿ الذين يذكرون الله قياماً وقعوداً وعلى جنوبهم
			ويتفكرون في خلق السموات والارض ربنا ما خلقت
٥٠٣-٥٠٤	١٩١	«	هذا باطلاً سبحانه فقلنا عذاب النار
١٣٥	١١٤	النساء	... و يتبع غير سبيل المؤمنين نوله ما تولى
			﴿ يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك
			وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله يعصمك من
٦٥	٦٧	المائدة	الناس
			انا انزلنا التورات فيها هدى و نور يحكم بها
			النبيون الذين اسلموا للذين هادوا و الربانيون
			والاحبار ..... وقفينا على آثارهم بعيسى بن مريم
			مصدقاً لما بين يديه من التورات و آتيناه الانجيل
			فيه هدى و نور مصدقاً لما بين يديه من التورات
			وهدى وموعظة للمتقين ... وانزلنا اليك الكتاب
			بالحق مصدقاً لما بين يديه من الكتاب و مهيمناً
			عليه فاحكم بينهم بما انزل الله ولا تتبع اهوائهم عما
			جاءك من الحق لكل جعلنا شرعة ومنهاجاً ولو
			شاء الله لجعلكم امة واحدة ولكن ليبلوكم فيما

صفحة	آيه	سوره
١١١	٣٨-٣٦-٣٤	« آتاكم فاستبقوا الخيرات ... ) ✽ وقالت اليهود يد الله مغلولة غلت ايديهم ولعنوا بما قالوا بل يداه مبسوطتان ينفق كيف يشاء وليزيدن كثيراً منهم ما انزل اليك من ربك طغياناً وكفراً والقينا بينهم العداوة والبغضاء الى يوم القيامة كلما اوقدوا ناراً للحرب اطفأها الله ويسعون في الارض فساداً والله لا يحب المفسدين . ✽ قال عيسى بن مريم اللهم ربنا انزل علينا مائدة من السماء ✽ قال فانها محرمة عليهم اربعين سنة يتيمهون في الارض فلا تأس على القوم الفاسقين ✽ فلما جن عليه الليل رآ كوكبا قال هذا ربي فلما افل قال لا احب الآفاين ✽ وما الحياة الدنيا الا لعب ولهو ✽ الا له الخلق والامر تبارك الله رب العالمين الذين يتبعون الرسول النبي الامي الذي يجدونه مكتوباً عندهم في التورات والانجيل يأمرهم بالمعروف وينهاهم عن المنكر ويحل لهم الطيبات ويحرم عليهم الخبائث ويضع عنهم اصرهم والاغلال التي كانت عليهم .... ✽ قالوا ربنا اظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنكونن من الخاسرين
١٧٦	٦٣	«
٤٧٨	١١٤	«
٥٩٧	٢٦	«
٦٦	٧٦	«
٢٠٣	٣٢	«
٦٦	٥٤	الاعراف
١٧١	١٥٧	«
١٩١	٢٢	«

صفحة	آيه	سوره
		✧ قال فبما اغويتني لأقعدن لهم صراطك المستقيم
١٩١	١٦	«
		✧ ان ربكم الله الذي خلق السموات والارض في ستة ايام ثم استوى على العرش ...
٤٥٧	٥٤	«
		✧ فوسوس لهما الشيطان ليبدى ما وري عنهما سوآتهما وقال ما بها كما ربكما عن هذه الشجرة
٤٨٦	٢٠	«
		إلا ان تكونا ملكين او تكونا من الخالدين
١٠١	٦٠	الأنفال
		واعدوا لهم ما استطعتم من قوة ...
١٧٦	١٨	«
		✧ و ان الله موهن كيد الكافرين
٥٢٩	١٧	«
		✧ وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى
		✧ ليهلك من هلك عن بينة ويحيى من حيى
٦٥	٤٢	«
		عن بينة
٤٦٩	١١١	التوبة
		✧ ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم ... التوبة
		✧ فليضحكوا قليلاً وليبكوا كثيراً جزاء بما
٥٥٣	٨٢	«
		كانوا يكسبون
		قل ما سئلتكم من اجر فهو لكم ان اجرى الا
١٢٥	٧٢	يونس
		على الله
١١٩	٤٦	هود
		قال يانوح انه ليس من اهلك انه عمل غير صالح
		ولا تياسوا من روح الله انه لا يياس من روح الله الا
٢٧٣	٨٧	«
		القوم الكافرون
٦٦	٢٧	ابراهيم
		✧ ويضل الله الظالمين ويفعل الله ما يشاء
٦٠٥	٤٣	«
		✧ وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها

صفحة	آية	سورة	
١١٨	٩	الحجر	☆ انا نحن نزلنا الذكر واناله لحافظون
٢٧٣	٩٩	«	☆ واعبد ربك حتى يأتيك اليقين
			و ان من شيء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا
٥٣٠	٢١	«	بقدر معلوم
			☆ وما بكم من نعمة فمن الله ثم اذا مسكم الضر
٥٩٨	٥٣	النحل	فاليه تجثرون
			☆ واذا انعمنا على الانسان اعرض ونا بجانبه
			واذا مسه الشر كان يؤساق لكل يعمل على شاكلته
٦٥	٨٣	الاسراء	فربكم اعلم بمن هو اهدى سبيلاً
			☆ ولقد كرمنا بنى آدم وحملناهم فى البر والبحر
			ورزقناهم من الطيبات وفضلناهم على كثير ممن
٩٥	٧٠	«	خلقنا تفضيلاً
			☆ وتحسبهم ايقاظاً وهم رقود ونقلبهم ذات اليمين
			و ذات الشمال وكلهم باسط ذراعيه بالوصيد لو اطلعت
١٣٣	١٨	الكهف	عليهم لوليت منهم فراراً ولملئت منهم رعباً
٢٧٤	١٠	«	ربنا آتنا من لدنك رحمة وهيئ لنا من امرنا رشداً
			☆ واذا قال موسى لفتهاه لا ابرح حتى ابلغ مجمع
٣٤٠	٦٠	«	البحرين او امضى حقبة
			☆ و ان منكم الا واردها كان على ربك حتماً
١٣٣	١٧	مريم	مقضيّاً
			☆ وهزى اليك بجذع النخلة تساقط عليك رطباً
٣٧٤	٢٥	«	جنياً
			☆ وهزى اليك بجذع النخلة تساقط عليك رطباً

صفحة	آية	سوره	
٤٢٨	٢٥	٢	جنيّاً واضمم يدك الى جناحك تخرج بيضاء من غير سوء
٦١٩	٣٢	طه	آية اخرى
١٤٤	٣٥	الأنبياء	كل نفس ذائقة الموت وتبلوكم بالشر والخير فتنة
٣٩١	١٠٥	٢	ان الارض يرثها عبادى الصالحون
١١٥	٧٨	الحج	ما جعل الله عليكم في الدين من حرج
٤٥٧	٤٧		✽ وان يوماً عند ربك كألف سنة مما تعدون ولقد خلقنا الانسان من سلاله من طين . ثم جعلناه نطفة في قرار مكين ثم خلقنا النطفة علقه فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاماً فكسونا العظام لحماء ثم انشأنه خلقاً آخر فتبارك الله احسن الخالقين
٤٠٦	١٢-١٣-١٤	المؤمنون	قل ما اسئلكم عليه من اجر الا من شاء ان يتخذ الى ربه سبيلاً
١٢٠	٥٧	الفرقان	يوم لا ينفع مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سليم
١١٩	٨٩	الشعراء	✽ فاوحينا الى موسى ان اضرب بعصاك البحر فانفلق
٤٧٨	٦٣	٢	وترى الجبال تحسبها جامدة وهى تمر مر السحاب
٣٥٢	٨٨	النمل	* ولا تدع مع الله الهاً آخر لاله هو كل شيء
٢١٢	٨٨	القصص	هالك الا وجهه له الحكم واليه ترجعون
			* ولقد ارسلنا نوحاً الى قومه فلبث فيهم الف سنة الا خمسين عاماً فأخذهم الطوفان وهم
٦٥	٤	العنكبوت	ظالمون

صفحة	آية	سورة	
			احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا ، آمنا وهم
١٤٤	٢	٤	لا يفتنون
			* يا عبادى الذين آمنوا ان ارضى واسعة فايأى
٢٣٨	٥٦	٤	فاعبدون
			فاقم وجهك للمدين حنيفاً فطرت الله التى فطر الناس
			عليها لا تبدل لخلق الله ولكن اكثر الناس لا
١٠٩	٣٠	الروم	يعلمون
١٥٥	٧	٤	يعلمون ظاهراً من الحياة الدنيا
			ما كان محمد ابا احد من رجالكم ولكن رسول الله
٩٦	٤٠	الاحزاب	وخاتم النبيين و كان الله بكل شىء عليماً
			* اناعرضنا الامانة على السموات والارض فأبين
			ان يحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه كان
١٣٠	٧٢	٤	ظلوماً جهولاً
			* ان المسلمين والمسلمات و المؤمنين والمؤمنات
			والقانتين والقانتات والصادقين والصادقات والصابرين
			والصابرات والخاشعين والخاشعات و المتصدقين
			والمتصدقات و الصائمين و الصائمات و الحافظين
			فروجهم والحافظات والذاكرين الله كثيراً والذاكرات
٥٨٨	٣٥	٤	اعد الله لهم مغفرة واجراً عظيماً
١٩٢	٣	سباء	* لا يعزب عنه مثقال ذرة في السموات والأرض
			* استكباراً في الأرض ولا يحيق المكر السيتى
٥٥٠	٤٣	٤	الا باهله
			اليوم نختم على افواههم وتكلمنا أيديهم وتشهد

صفحة	آيه	سوره
٩٥	٦٥	يس
		ارجلهم بما كانوا يكسبون
		* له مقاليد السموات والارض والذين كفروا
٦٧	٦٣	الزمر
		بآيات الله اولئك هم الخاسرون
		* وسيق الذين اتقوا ربهم الى الجنة زمراً حتى
		اذا جاؤها وفتحت ابوابها وقال لهم خزنتها سلام
٤١٣	٧٣	«
		عليكم طيبتم فادخلوها خالدين
		* ان تقول نفس يا حسرتنا على ما فرطت في
٥٠٣	٥٦	«
		جنب الله و ان كنت لمن الساخرين
		* لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يعفو الذنوب
٦١٩	٥٣	«
		جميعاً
٤٨٥	٣٠	فصلت
		* اعملوا ما شئتم انه بما تعلمون بصير
		شرع لكم من الدين ما وصى به نوحاً والذي اود
		حيناً اليك وما وصينا به ابراهيم وموسى وعيسى
		ان اقيموا الدين ولا تتفرقوا فيه كبر على المشركين
		ما تدعوهم اليه الله يجتمعي اليه من يشاء ويهدي اليه
		من ينيب . وما تفرقوا الا من بعد ما جائهم العلم
١١٠	١٣-١٤	الشورى
		بغياً بينهم .....
١١٩	٢٣	«
		قل لا اسئلكم عليه اجراً الا المودة في القربى
٢٤٧	١١	«
		* ليس كمثله شيء وهو السميع البصير
		* والذين استجابوا لربهم واقاموا الصلوة وامرهم
٥٥٣	٣٨	«
		شورى بينهم ومما رزقناهم ينفقون
٩٦	١	الفتح
		* انا فتحنا لك فتحاً مبيناً

صفحة	آيه	سوره
٢٤٨	١٦	ق
٢١٢	٤٩	الذاريات
٦٧	٢ و ١	النجم
٥٣٩	٢٠ و ١٩	د
٥٥٣	٤ و ٣	د
٦٧	٢ و ١	القمر
١٤٣	٣٣	الرحمن
٣٥٤	٢٩	د
٤٥٦	٧٩، ٧٨، ٧٧	الواقعه
٦٠٥	٣ و ٢	د
٢١٢	١٢٧	الحديد
٢٢٦	١٨	د
٦٦	١٣	الدھر
١٣٨	٣	د
٢٤٨	٥	د

☆ و نحن اقرب اليه من حبل الوريد

☆ ومن كل شيء خلقنا زوجين لعلكم تذكرون

☆ والنجم اذا هوى . ما ضل صاحبكم وما غوى

☆ افرايتم اللات والعزى و مناة الثالثة الاخرى

☆ وما ينطق عن الهوى . ان هو الا وحى

يوحى

☆ اقتربت الساعة وانشق القمر

☆ يا معشر الجن والانس ان استطعتم ان تنفذوا

من اقطار السموات والارض فانفذوا لا تنفذون

الابسلطان

☆ يستأله من في السموات والارض كل يوم هو في شأن

☆ انه لقرآن كريم . في كتاب مكنون . لا يمسه

الا المطهرون

☆ ليس لوقعتها كاذبة . خافضة رافعة

☆ و رهبانية ابتدعوها ما كتبناها عليهم الا ابتغاء

رضوان الله فما رعوها حق رعايتها

☆ لكيلا تأسوا على ما فاتكم ولا تفرحوا بما

آتاكم

☆ متكئين فيها على الارائك لا يرون فيها شمساً

ولا زمهريراً

انا هديناه السبيل اما شاكرآ و اما كفورآ

☆ ان الأبرار يشربون من كأس كان مزاجها

كافورا

صفحة	آيه	سوره	
٤٧	٢١	التكوير	✽ اذا الشمس كورت . و اذا النجوم انكدرت التكوير
٥١٤	١٨ و ١٧	الانشقاق	✽ فلا اقسم بالشفق . والليل وما وسق ان هذا لفي الصحف الاولى صحف ابراهيم و موسى
١١٢	١٩ و ١٨	الاعلى	✽ و الى السماء كيف رفعت . و الى الجبال كيف نصبت . و الى الارض كيف سطحت .
٤٠٥	٢٠ و ١٩ و ١٨	الغاشية	✽ لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم ✽ فمن يعمل مثقال ذرة خيراً يره و من يعمل مثقال ذرة شراً يره
٣٩٧	٤	التين	✽ والعصران الانسان لفي خسر الا الذين آمنوا وعملوا الصالحات ....
٢٧٨	٣ و ٢ و ١	المصر	✽ ولا انا عابد ما عبدتم ولا انتم عابدون ما اعبد لكم دينكم ولى دين
٤١٣	٤ و ٥	الكافرون	✽ ولم يكن له كفواً احد
٢٣٨	٥	الاخلاص	



## فهرست روایات

روایاتی که با ستاره مشخص شده است مورد تفسیر یا استشهاد واقتباس  
جلال الدین است .

صفحه	عنوان
۹۶	یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي وانی لعلی بیمة من ربی و منهاج من نبی وانی لعلی الطريق الواضح القطه لقطاً ، انظروا اهل بیت نبیکم فالزموا سمتهم واتبعوا اثرهم فلن یخرجوكم من هدی ولن یعیدوكم فی ردی ، فان لبدوا فالبدوا وان نهضوا فانهضوا ولا تسبقوهم فتضلوا ولا تتاخروا عنهم فتهلكوا
۱۲۱	انی تارك فیكم الثقلین کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا
۱۲۲	ولن یفتقر قاحتی یردا علی الحوض
۱۲۳	الخلفاء بعدی اثنا عشر کلهم من قریش
۱۳۳	ان اباطالب مامات حتی قال لا اله الا الله محمد رسول الله
	و من یتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولى انک ان لم تقر بایمان ابی طالب
۱۳۵	کان مصیرک الی النار
	( عرفنی یا ابن رسول الله عن الخبر المروی ان اباطالب فی ضحضاح من نار یغلی منه دماغه ، فکتب الیه الرضا علیه السلام : ( بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فانک ان شککت فی ایمان ابی طالب کان مصیرک الی النار )
۱۳۵	

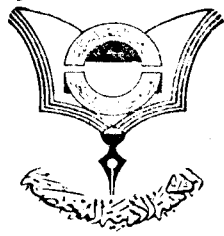
- يايونس ماتقول الناس في ابي طالب قلت جعلت فداك يقولون هو في ضحضاح  
من نار وفي رجلية نعلان من نار تغلى منهما ام راسه . فقال كذب اعداء الله  
ان ابا طالب من رفقاء النبيين والصديقين والشهداء وحسن اولئك رفيقاً ١٣٤  
ملعون من القى كله على الناس ١٤٩  
قال رسول الله ﷺ : من يتكفل لى بواحدة اتكفل له بالجنة قال ثوبان  
انا ، قال لا تسئل الناس شيئاً قال نعم فكان لا يسئل ، فكان ثوبان يقع سوطه  
و هو راكب فلا يقول لاحد ناولنيه حتى ينزل فيمتنا وله ١٦٩-١٧٠  
عن ابي عبد الرحمن عوف بن مالك الاشجعي ، قال كنا عند رسول الله ﷺ  
تسعة او ثمانية او سبعة ، فقال : الا تبايعون رسول الله ﷺ و كنا حديث  
عهد ببيعته ، فقلنا قد بايعناك يا رسول الله ، فقال قال : الا تبايعون رسول الله  
ﷺ ؟ فبسطنا ايدينا و قلنا قد بايعناك يا رسول الله ، فعلم نبايعك ؟ قال  
ان تعبدوا لله ولا تشركوا به شيئاً و الصلوات الخمس و تطيعوا و اسر كلمة  
خفيفة ولا تسئلوا الناس ، فلقد رايت بعض اولئك النفري سقط سوء احدهم  
فما يسئل احداً يناوله ١٧٠  
☆ استفت قلبك و ان افتاك المفتون ١٧٩  
ان لله في ايام دهركم نفحات الافتعروضوا لها [يا] الا فاغتنموها ١٨٠  
☆ لا رهبانية ولا سياحة في الاسلام ٢١٣  
☆ لا رهبانية في الاسلام ٢١٣

☆ عن انس قال توفي ابن لعثمان بن مظعون رضى الله تعالى عنه فاشتد حزنه  
عليه حتى اتخذ عن داره مسجداً يتعبد فيه فبلغ ذلك رسول الله ﷺ فقال  
له يا عثمان ان الله تبارك و تعالى لم يكتب علينا الرهبانية انما رهبانية

صفحة	عنوان
٢١٣	امتى الجهاد فى سبيل الله
٢١٣	☆ لا تتركوا الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر فيولى عليكم شراركم ثم تدعون له فلا يستجاب لكم
٢١٣	☆ عن ابي عبد الله عليه السلام قال سئل رسول الله ﷺ من احب الناس الى الله تعالى ؟ قال انفع الناس للناس
٢١٣	☆ عن الصادق عليه السلام ان رسول الله ﷺ قال لا صلوة لمن لا تصلى في المسجد مع المسلمين الا لعله ولا غيبة لمن صلى في بيته ورغب عن جماعتنا ومن رغب عن جماعة المسلمين سقط عدالته
٢١٤	☆ الجماعة رحمة والفرقة عذاب
٢١٤	☆ الوحدة خير من جليس السوء والجليس الصالح خير من الوحدة
٢١٤	☆ ان الله تعالى شرباً اعد له لاوليائه . اذا شربوا سكروا واذا سكروا طابوا واذا طابوا طاشوا واذا طاشوا طاروا واذا طاروا طربوا واذا طربوا قاموا واذا قاموا هاموا واذا هاموا ذابوا واذا ذابوا خلصوا واذا خلصوا وصلوا واذا وصلوا بقوا واذا بقوا صاروا ملوكا في مقعد صدق عند مليك مقتدر
٢٤٩	☆ الغيرك من الظهور ما ليس لك حتى يكون هو المظهر لك . متى غبت حتى نحتاج الى دليل ...
٢٥٧	☆ كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكى اعرف
٢٦٢	☆ عن عيسى بن مريم عليه السلام : لن يلج ملكوت السماوات من لم يولد مرتين
٢٧٨	☆ موتوا قبل ان تموتوا

صفحة	عنوان
٣١٩	حسين منى و انا من حسين
٣١٩	ان الحسين مصباح الهدي و سفينة النجاة
	✽ عن ابن عباس قال ليلة اسرى بنبى الله ﷺ و دخل الجنة فسمع من جانبها وجساً قال يا جبرئيل ما هذا ؟ قال هذا بلال المؤذن فقال نبى الله لما جاء الى الناس قد افلح بلال رأيت له كذا وكذا
٣٤٨	عن النبى ﷺ اصحابى كالنجوم بايهم اقتديتم اهديتم
٣٤٩	✽ قيل للنبى ﷺ : ان عيسى عليه السلام يقال انه مشى على الماء فقال ﷺ لو ازداد يقيناً لمشى على الهواء
٣٥٧	✽ خمرة طينة آدم بيده اربعين صباحاً
٣٥٨	✽ ما من احد يموت الا ندم ، ان كان محسناً ندم ان لا يكون ازداد ، و ان كان مسيئاً ندم ان لا يكون نزع
٥٠٣	انما العبادة كثرة التفكير في صنعة الله
٥٠٧	ليس العبادة كثرة الصيام والصلاة ، انما العبادة كثرة التفكير في امر الله
٥٠٧	✽ امير المؤمنين عليه السلام : يا بنى اجعل نفسك ميزانا فيما بينك و بين غيرك فاحبب لغيرك ما تحب لنفسك و اكره له ما تكره لها ولا تظلم كما لا تحب ان تظلم واحسن كما تحب ان يحسن اليك و استقبح من نفسك ما تستقبح من غيرك و ارض لهم بما ترضاه لهم من نفسك
٥٤٩	امير المؤمنين عليه السلام : بتشعيره المشاعر عرف ان لا مشعر له و بمضادته بين الامور عرف ان لا ضده و بمقارنته بين الاشياء عرف ان لا قرين له
٥٦٣	عن النبى ﷺ ان الله يلقي الحكمة على لسان الواعظين بقدر همم المستمعين
٥٧٢	

صفحة	عنوان
٥٩٢	✽ امير المؤمنين <small>عليه السلام</small> فہمینی یا الہی و سیدی و مولای و ربی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک
٤١٩	✽ قال ابو عبد اللہ <small>عليه السلام</small> : ان اللہ عزوجل خلق العقل و هو اول خلق من الروحانيين



## فهرست اشخاص

ابن اثیر ۳۴۸.۳۰۸-۲۱۳	آباقا خان ۳۰۰
ابن ابی جمهور ۲۴۹	آدم <small>عليه السلام</small> ۱۹۹-۱۹۱-۱۹۰-۱۶۲-۱۶۰
ابن بابویه (صدوق) ۲۱۳-۱۶۹-۱۳۵	۴۸۵-۴۶۲-۴۵۸-۴۵۶-۴۴۶
ابن حجر ۹۶	۴۸۹-۴۸۸-۴۸۶
ابن خلدون ۳۲۰-۳۰۰-۲۹۷-۲۹۴-۲۹۳	آندره ژید ۲۳۲
ابن سینا ۵۰۹-۵۰۸	ایشتمین ۱۴
ابن عبدربه ۱۲۲	آبان بن محمد ۱۳۵
ابن عساکر ۳۰۸-۳۰۱	ابراهیم <small>عليه السلام</small> ۱۱۰-۹۰-۶۶-۵۵-۴۲
ابن قتیبه دینوری ۲۹۸	۵۸۴-۴۹۵-۴۸۹-۳۴۴-۱۱۲
ابن کثیر ۱۲۲-۹۶	۵۸۶-۵۸۵
ابن ماجه ۱۷۰	ابراهم ادم ۵۸۶-۵۸۵-۵۸۴
ابن ملجم ۲۵۱	ابلیس شیطان ۱۶۲-۱۶۰-۱۲۶-۹۴-۹۰
ابن منظور ۱۰۷	۱۹۰-۱۹۲-۱۹۴-۱۹۹-۲۰۰
ابوالحسن علی بن بلال ۱۳۱	۲۲۱-۲۲۶-۲۹۸-۳۰۷-۴۴۶
ابو الحسین احمد بن محمد بن احمد بن	۴۷۳-۴۷۴-۴۷۵-۴۸۶-۴۸۸
طرخان ۱۳۱	۴۸۹-۴۳۶-۵۳۹-۵۴۱-۵۸۱
ابوالحسن مسلم بن حجاج ۱۲۲	۵۸۲-۵۸۷-۵۸۸-۵۹۰
ابوالسرایا ۳۲۳	ابن ابی الحديد ۱۲۲-۱۳۳-۲۹۶
ابوعبدالرحمن عوف بن مالک اشجعی ۱۷۰	ابن ابی شیبہ ۲۹۵

ابو علی کوفی ۱۳۱	ابو نعیم علی بن حمزه بصری ۱۳۲
ابوالفتوح رازی ۲۶۰	ابی بصیر لیث المرادی ۱۳۶
ابو الفرج اصفهانی ۳۲۳-۳۱۸	ایبکور ۵۰۹-۳۹۹
ابو الیمان ۱۳۲	احمد بن سید زینی مفتی شافعیه ۱۳۲
ابو الفداء ۱۳۴-۱۳۳	احمد بن فارس بن زکریا ۱۰۷
ابو بکر ۲۳۳ - ۱۳۴ - ۲۷۷ - ۲۸۶	احمد بن حنبل ۱۲۲-۱۷۰
۳۸۳-۳۸۸-۳۹۲-۳۹۵-۳۹۶	احمد بن قاسم ۱۳۱
۴۰۷-۴۰۸-۴۰۹-۴۱۰-۴۱۱	احمد بن محمد خالد برقی ۲۱۴
۴۱۴-۴۲۴-۴۲۵-۴۲۶-۴۲۷	احمد بن موسی بن طاروس ۱۳۱
۴۳۳	احمد زکی صفوت ۲۹۶
ابو ثمامه صائدی ۳۱۳	احمد عبید ۴۱۵
ابو داود سجستانی ۱۷۰	احمد لطفی سید ۳۵۳
ابو ذرغفاری ۷۶-۳۳۷-۳۴۴-۴۵۱	ادگارپش ۴۴۱
ابو رافع ۱۳۶	ارسطو ۱۴-۳۵۲-۳۵۳-۳۵۴-۳۶۲
ابو سعید خدری ۱۳۲	ارشمیدس ۱۴
ابو سعید محمد بن احمد خزاعی ۱۳۱	اسحاق بن ابراهیم ۱۳۳
ابو طالب <small>عليه السلام</small> ۱۲۹-۱۳۱-۱۳۲-۱۳۳	اسماعیل <small>عليه السلام</small> ۴۸۴-۴۸۹
۱۳۴-۱۳۵-۱۳۹-۱۴۰	اسماعیل بن حماد جوهری ۱۰۷
ابو قحافه ۱۳۴	اصبغ بن نباته ۱۲۱
ابو محمد سهل بن احمد ۱۳۱	افلاطون ۳۵۳-۳۶۲
ابو محمد عبدالله بن عبدالحکم ۴۱۵	افلوطین ۹۸
ابو نصر سراج ۱۷۹	اکسیانتپ ۳۹۲
ابو نعیم اصفهانی ۱۲۲-۴۳۷-۵۰۴	الیاس <small>عليه السلام</small> ۱۲۹-۱۳۹

۴۱۱ - ۴۱۰ - ۴۰۹ - ۴۰۸ - ۴۰۷	امیه بن خلف ۳۹۵
۴۲۶ - ۴۲۵ - ۴۲۴ - ۴۱۴ - ۴۱۲	امیل دورکایم ۲۱۷
۴۳۷ - ۴۳۵ - ۴۳۳ - ۴۲۸	امینی (علامه شیخ عبدالحسین) ۹۶
بنقام ۲۰۵	انس ۲۱۳
پارمنیدس ۳۷۳ - ۳۷۱	انقروی ۴۵۸ - ۴۳۵ - ۲۶۹ - ۲۴۹
پاسکال ۱۸۴ - ۱۸۳	انیس زکی ۳۵۵
پاولوف ۱۹۳	اوس ۳۱۵
پروین اعتصامی ۴۷۶	اوگوست کنت ۴۵۹
پی. یرروسو ۳۶۳	ایاز ۱۸۷ - ۱۸۶ - ۱۵۸ - ۱۵۷ - ۱۴۲ - ۵۵
تاراچند ۳۵۲	۲۶۱ - ۲۶۰ - ۱۹۹ - ۱۸۹ - ۱۸۸
ترمذی ۹۶	ایوب علی بن علی ۳۴۴ - ۳۳۷
توسلی غلامعلی ۴۴۱	بارتلمی سانتیلر ۳۵۳
توماس هابیس ۲۷ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۳۹۵	بحر العلوم سید محمد ۱۳۲
تیلک ۳۵۲	بدخشانی ۹۶
ثعلبی ۱۲۱	برتراند راسل ۳۶۸ - ۱۹۹ - ۱۹۸ - ۱۹۷
نمود ۴۸۹	۳۷۶ - ۳۷۳ - ۳۷۱ - ۳۷۰ - ۳۶۹
ثوبان ۱۷۰	۴۳۲ - ۴۳۱
جان استورات میل ۲۱۹ - ۲۱۸	بورو ۱۴۸
جان بگنل بری ۲۱۹ - ۲۱۸	برگسون ۱۴۷
جبران ۹۱	برنارد شاو ۱۵۱
جبرئیل ۳۴۸	برنهایم ۴۴۱
جرجیس ۵۴۶ - ۵۴۵	بلال حبشی ۳۸۴ - ۳۸۳ - ۳۴۸ - ۳۴۵ - ۱۲۰
جعفر بن ابیطالب ۳۱۷	۳۹۵ - ۳۹۳ - ۳۹۲ - ۳۸۸ - ۳۸۷

جوینی ۱۲۲-۱۲۱	جفر بن محمد <small>علیه السلام</small> امام صادق ۲۱۳-۲۱۴
حوا ۴۸۹-۴۸۶-۱۹۱	۱۲۰-۱۳۶
خالد بن ولید ۴۵۱-۳۱۷	جلالی نائینی سید محمد رضا ۳۵۲
خسرو ۲۲	چنگیز ۳۰۰
خضر <small>علیه السلام</small> ۳۳۸-۱۳۹-۱۲۹-۹۲-۶۵	حافظ (شاعر) ۴۳۳-۲۵۶-۱۵۹-۹۱-۱۶
خطیب خوارزمی ۱۲۲	۵۹۰
خوارزمی (صاحب مقتل) ۳۰۹	حافظ گنجی ۹۶
خیام ۳۷۵	حاکم ۱۲۲-۹۶
داروین ۴۵۹-۱۰۱	حر بن یزید ریاحی ۳۱۰-۳۰۷
داستان یوسکی ۳۶۶	حرملة بن یحیی التمیمی ۱۳۳
داود <small>علیه السلام</small> ۲۴۳-۳۳۶-۲۵	حسام الدین چلبی ۱۲۹-۸۹-۸۲-۶۳-۶۰
دحلانی ۱۳۶	۴۶۱-۴۴۵-۱۳۹
دریای بندری نجف ۳۷۳-۳۶۸	حسن بن علی <small>علیه السلام</small> ۵۰۷-۳۲۲-۲۹۵
دکارت ۲۷۲-۲۴۳-۲۴۲-۲۷	۵۴۹
دنی دیدرو ۱۰۹	حسین بن علی <small>علیه السلام</small> ۲۹۳-۲۹۰-۲۵۷
دیس میدوز ۶۱۰	۳۰۱-۳۰۰-۲۹۹-۲۹۸-۲۹۸
دونلا میدوز ۶۱۰	۳۰۶-۳۰۵-۳۰۴-۳۰۳-۳۰۲
دیوژن ۳۲۳	۳۱۲-۳۱۱-۳۱۰-۳۰۹-۳۰۷
دهخدا علی اکبر ۲۱۴	۳۱۹-۳۱۶-۳۱۵-۳۱۴-۳۱۳
دیل کارنگی ۲۸۳-۲۸۲	۳۲۴-۳۲۳-۳۲۱-۳۲۰
راغب اصفهانی ۱۰۷	حسین طباطبائی یزدی ۱۳۱
رامین ۲۲	حکیم سنائی ۲۷۶
رستم ۵۹۰-۵۸۸-۵۷۸-۳۶۳	حمزه ۵۹۰-۵۸۹-۵۸۸-۵۸۷

۳۱۸	رمضانی ۳۹۴
سید مرتضی علم الهدی ۳۱۸	زرقانی ۹۶
سید محمد عباس تستری ۱۳۱	زرکلی ۲۹۴
سید محمد علی آل شرف الدین ۱۳۲	زکی الدین عبدالعظیم المذذری ۱۷۰
سیوطی ۱۷۹-۲۱۴-۲۹۴-۲۹۵-۲۹۷	زلیخا ۴۷۴-۴۷۵
۵۰۴	زهیر بن قین ۳۱۱-۳۱۲
شارکو ۴۴۱	زینو ۳۵۳
شبراوی ۱۳۴	زید بن حارثه ۳۱۷
شبستری شیخ محمود ۲۵۵	ژولیان نووین ۴
شبلنجی ۱۲۲	سبزواوی حاج ملاهادی ۵۲۷
شبلی شمیل ۱۱۷	سبط ابن جوزی ۱۲۲
شعیب علی بن ۱۳۲	سعدی ۱۶-۱۷-۴۲۲
شکسپیر ۱۶	سعید الخوری الشرتونی ۱۰۶
شمر بن ذی الجوشن ۲۹۰-۳۲۰	سعید بن جمهان ۲۹۵
شمس الدین ابوعلی فخر بن سعداماموسوی	سعید بن مسیب ۱۳۳
۱۳۲	سقراط ۱۶-۲۱۸-۳۶۲-۳۶۵-۳۹۰-۳۹۲
شمس الدین ذهبی ۱۳۳	سلفی ۲۹۵
شمس تبریزی ۱۰۳-۲۲۳-۳۵۶-۳۵۸	سلمان فارسی ۱۲۰-۴۵۱
۵۲۰-۳۸۱	سلیمان علی بن ۳۲۶-۳۲۸-۳۳۲-۴۵۷
شیخ جعفر نقدی ۱۳۲	۵۳۹-۵۴۱
شیخ محمد علی ابن میرزا محمد هندی ۱۳۱	سلیمان بلخی حنفی ۱۲۲
شیخ نجم الدین ۱۳۲	سوزنی سمرقندی ۲۱۵
شیرین ۲۲	سید بن طاووس (علی بن موسی ۳۰۵

- شیلز ۵۰۹  
 صبری جرجیس ۴۴۲  
 صدر المتالہین ۳۵۶  
 صفاری ۳۶۳  
 صہیب رومی ۱۲۰  
 ضحاک بن قیس ۲۹۴  
 طبری مورخ ۳۰۸.۳۰۶-۳۲۱-۳۲۳  
 طرماح بن عدی ۳۰۷  
 طلوعی مرتضیٰ ۴۳۲  
 عابس بن ابی شیبہ شاکری ۱۱  
 عاد ۴۸۴-۴۸۹  
 عایشہ ۲۶۰-۲۶۱-۲۶۲-۲۶۶  
 عبادة بن ربیع ۱۳۶  
 عابس بن عبدالمطلب ۱۳۲-۱۳۴  
 عباس بن علی علیہ السلام ۳۱۲  
 عبدالرحمن بن ابوبکر ۲۹۷-۳۰۲  
 عبدالرحمن بن سمرہ ۳۱۷  
 عبدالرحمن بن کثیر ۱۳۶  
 عبدالرحمن جامی ۲۵۷  
 عبدالرزاق مقرر ۲۹۴-۳۰۴-۳۰۶  
 عبدالعظیم الحسنی ۱۳۵  
 عبداله العلائی ۳۲۳  
 عبداله بن احمد بن حنبل ۲۹۵  
 عبیداله بن زیاد (ابن مرجانه) ۳۰۱  
 ۳۰۲-۳۰۷-۳۱۱  
 عبداله رواحه ۳۱۷  
 عبدالله بن زبیر ۳۰۲  
 عبدالرحمان خالد - دکتر ۳۵۵  
 عثمان امین - دکتر ۲۴۲  
 عبدالله بن عمر ۳۰۲  
 عبدالله خنیزی ۱۳۲  
 عثمان بن عفان ۲۹۴-۲۹۵  
 عثمان بن مظعون ۲۱۳  
 عطار (شاعر) ۱۵۹-۴۹۲-۴۹۷  
 علاء الدین عطا ملک جوینی ۲۱۵  
 علی علیہ السلام ۹۶-۱۱۷-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۴  
 ۱۳۲-۱۳۳-۲۵۱-۲۹۵-۲۹۶  
 ۳۰۱-۳۰۴-۳۱۶-۳۱۷-۳۹۰  
 ۴۵۱-۵۰۷-۵۴۹-۵۹۲  
 علی بن طعان محارب ۳۱۰  
 علی بن موسیٰ الرضا علیہ السلام ۱۳۵-۵۰۶  
 عمار یاسر ۲۹۴  
 عمرو بن خالد الصیداوی ۳۰۷  
 عمر بن خطاب ۲۹۳-۲۹۴-۳۳۷-۳۴۴  
 عمر بن سعد ۱۳۴-۳۰۸-۳۰۹-۳۱۰-۳۱۱  
 ۳۱۲-۳۹۵

کميل ۵۹۲	عمرو بن سعيد ۳۰۶
کنعان ۱۱۹	عمر بن عبدالعزيز ۲۶۰-۲۶۱-۲۶۲-۲۶۶
کوويليه ۲۱۶	۴۱۵
گاندی ۳۱۱	عیسی مسیح (ع) ۱۱۰-۱۱۱-۱۲۶-۲۰۹
لئون برونسویک ۱۸۳	۲۲۱-۲۷۸-۳۱۸-۴۵۵-۴۵۷
لاهیجی عبدالرزاق ۷۸	۴۶۰-۴۷۶-۴۷۸-۴۸۱
لامارك ۴۵۹	غزالی ۴۵۷
لحيانی ۱۰۷	غزنوی سلطان محمود ۱۸۸-۱۹۹-۴۹۲
لقمان ۴۳۷	۴۹۷-۴۹۸
لوپلی ۱۴۸	فاطمه زهرا (ع) ۲۶۰-۳۰۱
لويس معلوف ۱۰۶	فخر داعی ۱۵۱-۲۳۱
لیلی ۱۶۵-۱۶۴	فخر رازی ۱۲۲
ماکس مولر ۳۵۲	فدائی لاهیجی ۷۸
ماکیاولی ۲۹۵-۲۹۶-۳۹۹	فرزدق (شاعر) ۳۰۵-۳۱۲
مامون الرشید ۳۲۲	فروید ۱۰۵-۱۰۸-۴۴۱-۴۴۳-۴۴۴-۴۴۵
متوکل عباسی ۳۲۱	فغانی شیرازی ۹۱
مجذوبعلی شاه (شاعر) ۱۸۳	فؤاد زکریا - دکتر ۹۹
مجنون ۱۶۴-۱۶۵	فیض کاشانی ۲۴۹-۲۵۷
محدث قمی حاج شیخ عباس ۳۰۱-۵۰۷	کاردان دکتر علی محمد ۲۱۷
محمد - مصطفی - احمد - رسول الله - پیامبر	کانت ۱۹۸-۵۰۹
اکرم (ع) ۹۵-۹۶-۱۰۶	کراچکی ۱۳۵
۱۱۳-۱۱۸-۱۲۹-۱۳۳-۱۳۹	کسمائی علی ۲۸۳
۱۶۹-۱۷۰-۱۸۶-۲۰۸-۲۱۹	کلینی محمد بن یعقوب ۱۶۹-۲۱۳

تجد بن يوسف گنجی شافعی ۱۲۲	۲۸۶-۲۸۰-۲۷۷-۲۶۲-۲۶۰
تجد بن یونس ۱۳۶	۳۱۹-۳۱۸-۳۱۷-۳۰۴-۲۹۴
تجد مرتضی زبیدی ۱۰۷	۳۴۳-۳۳۷-۳۳۶-۳۳۲-۳۳۲
تجد محمود امین - دکتر ۳۵۵	۳۸۳-۳۴۸-۳۴۷-۲۴۵-۲۴۴
محمی الدین بن العربی ۵۳۲	۴۰۷-۳۹۵-۳۹۲-۳۸۸-۳۸۴
محتوم نیشابوری ۱۰۲	۴۲۶-۴۲۵-۴۱۵-۴۱۴-۴۱۲
مرتضی دکتر حمید ۲۱۶	۴۵۱-۴۴۹-۴۴۸-۴۳۲-۴۲۷
تجد سلیم سالم - دکتر ۹۹	۴۵۷-۴۵۵-۴۵۴-۴۵۳-۴۵۲
مریم <small>علیها السلام</small> ۴۸۱-۴۷۶	۴۸۴-۴۸۱-۴۶۱-۴۶۰-۴۵۸
مسعدة بن صدقه ۱۳۶	۵۳۶-۵۲۳-۵۱۳-۵۱۰-۴۸۹
مسعودی ( مورخ ) ۲۹۶-۹۶	۵۶۰-۵۵۳-۵۵۲-۵۴۱-۵۳۹
مسلم بن عقبه ۳۰۰	۵۷۲-۵۶۹-۵۶۲
مسلم بن عقیل ۳۰۲	تجد بن ابراهیم ( ابن طباطبا ) ۳۲۲
مشایخی رضا ۱۸۳	۳۲۳
مصطفوی دکتر سید حسین ۲۹۵	تجد بی ابی بکر ۲۹۷-۲۹۶
معاویه بن ابی سفیان ۲۹۶-۲۹۳-۱۳۳	تجد بن الحنفیه ۳۰۴
۳۰۲-۳۰۱-۲۹۹-۲۹۸-۲۹۷	تجد بن حاتم بن میمون ۱۳۳
معین دکتر تجد ۸۵۲	تجد بن سعد ۲۱۳
مغیره شعبه ۴۳۷	تجد بن سعد کاتب ۱۲۲
منصور حلاج ۳۳۳-۳۲۶	تجد بن عباد بن ابی عمر ۱۳۳
موسی <small>علیه السلام</small> ۱۱۲-۱۱۰-۹۶-۲۴-۱۹	مجمع بن عبدالله المنذرجی ۳۰۷
۴۴۶-۴۴۰-۴۳۹-۴۳۴-۴۲۷	تجد بن علی امام باقر <small>علیه السلام</small> ۱۳۶
۴۸۹-۴۸۱-۴۷۸	تجد بن تجد بن نعمان ( شیخ مفید ) ۱۳۱

ولید بن عتبه ۳۰۴-۳۰۱	میخائیل ای زند ۷۰۳
ویس ۲۲	میرزا محسن قراجه‌داغی تبریزی ۱۳۲
ویلیام بهرنس ۶۱۰	میرزا محمد حسین گرکانی شمس العلماء
ویکتور هوگو ۲۷۲-۷۹-۱۶	۱۳۱
ویلیام جیمس ۲۸۲	نایلتون ۴۰۵
ویلیام گودوین ۱۵۱	نافع بن هلال ۳۰۷
ویلیام مک دوگال ۱۵۱	نثری موسی ۴۴۷-۵۸۲
هارون ۹۶	نسائی ۵۶
هدایت رضاقلی خان ۱۰۲	نصر بن مزاحم ۲۹۶
هر اکلید ۳۵۲-۳۵۳-۳۵۴-۳۵۸	نظامی گنجوی ۱۸۶
۳۷۵ - ۳۶۶ - ۳۷۱-۳۷۲-۳۷۳	نعمان بن بشیر ۳۰۲
هگل	نعمان بن منذر ۳۰۷
۲۹-۳۵۴-۳۷۶-۴۴۲-۴۵۰	نمرود ۵۸۴-۱۸۵
هلاکو ۳۰۰	نوح <small>عليه السلام</small> ۳۲۸-۱۱۹-۱۱۰-۸۳-۶۵-۶۰
هلال صحابی ۴۴۶-۴۳۹-۴۳۸-۴۳۷	۳۴۴-۳۳۷-۳۳۵
۴۵۶-۴۵۴-۴۵۳-۴۵۲-۴۴۹-۴۴۸	نور الدین صباغ ۱۱۲
۴۶۲-۴۶۰	نیچه ۱۰۱-۱۰۰
هومر ۳۵۲-۳۵۲-۸۷-۱۶	نیر نوری حمید ۲۱۹
یحیی بن سعید ۴۱۵-۱۳۳	نیکلسون ۱۰۴
یزید بن ابی سفیان ۲۹۳	نیلز بوهر ۲۱۸-۴۵
یزید بن اسد قشیری ۲۹۵-۲۹۴	والتر لیمپن ۲۳۱-۱۵۱
یزید بن کیسان ۱۲۳	وایت ۱۹۸-۱۹۷
یزید بن معاویه ۲۹۷-۲۹۴-۲۹۲-۲۹۰	وایتهد آلفرد نورث ۳۵۵-۲۴۰

یورگن راندرز ۶۱۰	۳۰۲-۳۰۱-۳۰۰-۲۹۹-۲۹۸
یوشع بن نون <small>عليه السلام</small> ۴۴۰	۳۲۴-۳۲۰-۳۰۷-۳۰۳
یوسف <small>عليه السلام</small> ۳۸۸-۳۰۵-۲۰۹-۲۰-۲۴	یعمقوب <small>عليه السلام</small> ۳۳۷-۳۰۵-۲۲۱-۲۰۹-۲۰
۴۵۳-۴۴۹-۴۳۷-۳۹۲-۳۹۰	۳۴۴
۵۰۰-۴۹۳-۴۷۴	یعمقوبی ( احمد بن ابی یعمقوب ) ۲۹۷
یونس <small>عليه السلام</small> ۱۳۶	۳۰۲-۳۰۱-۲۹۸



## فهرست مأخذ

-	قرآن کریم
عبدالله خنیزی	ابوطالب مومن قریش
غزالی	احیاء العلوم
دجلانی	اسنی المطالب
سید احمد سید زینی مفتی شافعی	اسنی المطالب فی نجات ابی طالب
بنتام	اصول الشرایع
سعید الخوری الشرتونی	اقرب الموارد
شبرای	الانحاف بحب الاشراف
ابن حجر	الاصابه
زرکلی	الاعلام
ابن قتیبه	الامامة والسیاسة
ابوالحسن علی بن هلال	البیان عن خیرة الرحمن
افلوطن	التساعیة الرابعة
زکی الدین عبدالعظیم المنذری	الترغیب والترهیب
شیخ نجم الدین	الشهاب الشاقب لرجم مکفر ابی طالب
ابن حجر	الصواعق المحرقة
ابن عبدربه	العقد الفرید
علامه امینی	الغدیر
کلینی	الفروغ من الکافی

القول الواجب في ايمان ابي طالب	شيخ محمد علی بن میرزا جعفر هندی
اللمع في التصوف	ابونصر سراج
المختصر في اخبار البشر	ابی الفداء
المنجد	لویس معلوف
امالی	صدوق
امثال وحکم	علی اکبر دهخدا
اندیشه‌ها ورسالات	پاسکال
اندیشه‌های فروید	ادگار پش
ایمان ابي طالب	ابونعمین علی بن حمزه بصری
ایمان ابي طالب	آقا میرزا محسن قراجه داغی تبریزی
ایمان ابي طالب	احمد بن قاسم
ایمان ابي طالب	ابوالحسن احمد بن محمد بن احمد بن طرخان
ایمان ابي طالب	ابوعلی کوفی
ایمان ابي طالب	ابو محمد سهل بن احمد
ایمان ابي طالب	محمد بن محمد بن نعمان
ایمان ابي طالب	احمد بن موسی بن طاووس
برتر اندر اسل افکار خود را بیان میدارد	راسل - وایت
بغیة الطالب فی اسلام ابي طالب	سید محمد عباس تستری
بغیة الطالب لایمان ابي طالب وحسن خاتمه	
بیسمارک	دکتر سید حسین مصطفوی
تاج العروس	محمد مرتضی زبیدی
تاریخ آزادی فکر	جان بگنل بری
تاریخ ابن عساکر	ابن عساکر

ابن کثیر	تاریخ ابن کثیر
شمس الدین ذهبی	تاریخ الاسلام
سیوطی	تاریخ الخلفاء
عطا ملک جوینی	تاریخ جهانگشا
نصر بن مزاحم	تاریخ صفین
پی. یر. روسو	تاریخ صنایع و اختراعات
طبری	تاریخ طبری
-	تاریخ طبری
برتراند راسل	تاریخ فلسفه غرب
احمد بن ابی یعقوب	تاریخ یعقوبی
دکارت	تأملات در فلسفه اولی
سبط ابن جوزی	تذکره
ابن کثیر دمشقی	تفسیر ابن کثیر
شیخ ابوالفتح رازی	تفسیر قرآن
فخر رازی	تفسیر کبیر
ابن عساکر	تهذیب
ترمذی	جامع
سیوطی	جامع الصغیر
احمد زکی صفوت	جمهرة رسائل العرب
ابو نعیم اصفهانی	حلیة الاولیاء
نسائی	خصائص
امام حسین بن علی <small>علیه السلام</small>	دعای عرفه
جلال الدین مولوی	دیوان شمس تبریزی

دکتر حمید مرتضوی	روش های جامعه شناسی
رضا قلی خان هدایت	ریاض العارفین
با مقدمه ای از تاراچند	ریک ودا
محدث قمی	سفینه البحار
عبدالله العلابلی	سمو المعنی فی سمو الذات
ابن ماجه	سنن
ابو داود سجستانی	سنن
ابو محمد عبدالله بن عبدالحکم	سیره عمر بن عبدالعزیز
-	سیمبر نیتیک وحافظه
زرقانی	شرح المواهب
ابن ابی الحديد	شرح نهج البلاغه
انقروی	شرح مننوی
سید محمد علی آل شرف الدین	شیخ الابطح أو أبو طالب
اسماعیل بن حماد جوهری	صحاح اللغة
ابو الحسین مسلم بن حجاج	صحیح
جرج جورداق	صوت العدالة الانسانية
محمد بن سعد کاتب	طبقات
ارسطو	علم الطبيعة
هامش احیاء العلوم	عوارف المعارف
جوینی	فرايد السمطين
نور الدین ابن صبّاغ مالکی	فصول المهمه
والتر لیپمن	فلسفه اجتماع
امیل دورکایم	قواعد روش جامعه شناسی
محمد بن یعقوب کلینی	کافی

کامل	ابن اثیر
کتاب نفس	ارسطو
کشف البیان	نعلبی
کفایة الطالب	محمد بن یوسف گنجی
کلمات مکنونه	فیض کاشانی
کون و فساد	ارسطو
لسان العرب	ابن منظور
لوايح جامی	عبدالرحمن جامی
لهوف	سید بن طاووس
ماجراها و نفوذ ایده ها	الفرد نورث وایتهد
محدودیت های رشد	دنيس میدوز
محاسن	احمد بن خالد برقی
مروج الذهب	مسعودی
مستدرک	حاکم
مستند	احمد حنبلی
معمای رفتار سیکوپاتیک	صبری جرجیس
مفردات قرآن	راغب اصفهانی
مفهوم نسبیت و نتایج فلسفی آن	برتراند راسل
مقایس اللغة	احمد بن فارس بن زکریا
مقاتل الطالبین	ابو الفرج اصفهانی
مقتل العوالم	به نقل از مقتل الحسین مقرر
مقتل خوارزمی	خوارزمی
مقدمه	ابن خلدون
ملل و نحل	شهرستانی

خطیب خوارزمی	مناقب
ابن بابویه	من لا يحضره الفقيه
ابو سعید محمد بن خزاعی	منی الطالب فی ایمان اَبی طالب
حسین طباطبائی یزدی	مثنی الطالب فی ایمان اَبی طالب
شیخ محمد جعفر نقدی	مواهب الواهب فی فضائل اَبی طالب
بدخشانی	تزل الابرار
محدث قمی	نفس المفهوم
شبلنجی	نور الابصار
ابن اثیر	نهاية
علی <small>علیه السلام</small>	بہج البلاغہ
سلیمان بلخی حنفی	ینابيع المودة
علی <small>علیه السلام</small>	دعای کمیل
دکتر محمد معین	فرہنگ فارسی









